١٥

سید یحیی برقعی

چکیده اندیشه‌ها



چکیدهٔ اندیشه‌ها

در پرتو

گفتارهای آسمانی

گردآورنده

سیّد یحیی برقعی «قمی»



چاپ پنجم

شناسنامه کتاب :

کتاب : چکیده اندیشه‌ها

تألیف : سید یحیی برقعی

محل چاپ : چاپ حکمت - قم

محل پخش - نمایشگاه و نشر کتاب تلفن : ۲۶۴۳۹

چاپ پنجم - آذرماه ۱۳۶۳

در این کتاب



در این بخش

بخش اول

آنچه در این بخش گرد آمده

۷۷۲ آیه از قرآن کریم و ۵۳۶ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۱۶۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۲۸۱۷ شعر از پاسداران سخن میباشد

به آنکه مرا الفبا آموخت

به آنکه بادلی گرم و سری پرشور بمدرسه‌ام سپرد

به آنکه هستیم از هستی اوست

پدرم : اهدا میکنم

بخش دوم

آنچه در این بخش گرد آمده

۹۵ آیه از قرآن کریم ۴۶۲ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۰۸۹ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۲۳۷۹ شعر از سخن سرایان میباشد .

مادرم

توجلوه حقی ، رضایت تو رضایت خداست ؛

مهر و محبت تو مقدسترین محبتهای عالم انسانی است

بپاس آن روزهائیکه با لبخندهای محبت آمیز کلمه

توحید را برلبانم جاری میساختی بتو اهدا میکنم

بنام آنکه هستی هست ازاو یافت



پیش گفتار

زندگی کودکانه‌ام پایان یافت که سرپرست عائله‌ای شدم ، وروزرا بیش از ۱۲ ساعت کار میکردم ، چون از کار کناره میگرفتم بکتابخانه‌ای که تشکیل داده بودم پناه میبردم وخستگی روزانه‌را بامطالعه برطرف میساختم چکیده‌ای ازاندیشه بزرگان گردآوردم وسرچشمه آن‌رادر کتاب آسمانی خود یافتم بپژوهندگان دانش بارمغان میفرستم « ان الهدایا علی قدر مهدیها »

سید یحیی برقعی

یکتاپرستی

در اینبخش: ٥ آیه ازقرآن کریم و ١٠ سخن از پیشوایان مذاهب و ٤٤ گفتار ازفلاسفه ودانشمندان جهان و ٢٤٣ شعر از پاسداران سخن آمده .

سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق (فصلت-٥٢)

بزودی بنمائیم بدیشان نشانه های خودرا که در کرانه های عالم ودر وجود خودشانست تابدیشان معلوم گردد که اوحق است .

خدای یکتااست که جزاوخدائی نیست ؛ زنده وپاینده است . (آل عمران-٢)

محققاً درخلقت آسمانها وزمین ، رفت وآمد شب وروزو کشتیها که برروی آب برای انتفاع خلق درحرکتند ، وآب بارانیکه خدا ازآسمان فروفرستاده تابا آن آب زمین را بعدازمردن (ونابودشدن گیاه آن) زنده کرد ؛ وسبز وخرم گردانید ، ودربرانگیختن انواع حیوانات درزمین ، ودروزیدن بادها بهرطرف ، ودرخلقت ابر که بین زمین وآسمان مسخر است ؛ ادله آشکار برعلم وقدرت آفریننده است ، البته برگروهی که درآن آیات فکر وخردرا بکار بندند . (بقره – ١٦٤)

هرگز باخدای یکتا ، که جز اوخدائی نیست ، دیگری را بخدائی مخوان که هرچیزجز ذات پاك الهی هالك ونابوداست ، فرمان وسلطنت عالم بااو وبازگشت خلایق بسوی اوست . (قصص – ٨٨)

خدای یکتا خودگواهی دهد که جزذات اقدس اوخدائی نیست ، وفرشتگان ودانشمندان نیزهمه به یکتائی او گواهی دهند ، او نگهبان عدل ودرستی است نیست خدائی جزاو که برهمه کارتواناوبهرچیزداناست . (آل عمران-١٦)

پیشوایان مذاهب

هر کس خود را شناخت ، همانا پروردگار خود را شناخته است



اول علم شناختن خدا ؛ و پایان علم واگذاشتن کار باوست .



من نمیتوانم حمد و ثنای تراشمار کنم تو همانطور هستی که خود را ستایش کرده‌ای



شمارا مژده میدهم ؛ شما بدیگران مژده دهید ؛ که هر کس شهادت دهد که خدائی جز خدای یگانه نیست و بوجود خدا معتقد باشد وارد بهشت میشود (حضرت محمد ص)

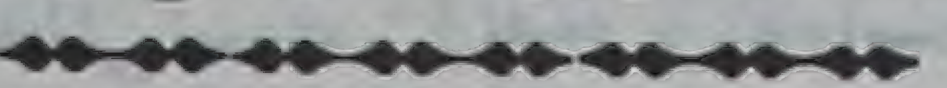
محکمترین دستاویزی که در ارتعاش ارکان زندگی بدست میگیری رابطه ایست که بین تو و پروردگار بزرگ استوار است .

تعجب میکنم از کسیکه شك میکند در باره خدا و حال اینکه می بیند خلق او را .



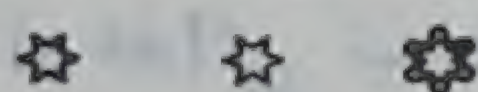
هیچ چیز را باچشم خود ندیده احساس نکردم مگر آنکه بدواً آفریده گارش دیده و دانستم آفریدگاری است که بوده و هست و خواهد بود (علی علیه السلام)

او است خدائیکه آثار و علامات موجوده گواهی میدهد براقرار دل منکر او .



اول دین شناختن خدا و کمال شناختن او یگانه دانستن او است ، و یگانه دانستن کامل او ؛ اخلاص ورزیدن برای او ؛ واخلاص ورزیدن کامل برای او ؛ نفی هر گونه صفتی از اوست . (حضرت علی)

امام باقر (ع) درجواب کسیکه در باره خدا از او سئوال کرد فرمود : آیا در کشتی نشسته‌ای؟ و گرفتار امواج متلاطم دریا گردیده‌ای ؟ عرض کرد آری . فرمود : آیا بعد از اینکه از مردم مأیوس گشته‌ای ، قلبت بچیزی متوجه شده است ؟ عرض کرد آری ؛ فرمود : همان خدا است .



فلاسفه و دانشمندان

يك پرنده کوچك که زیر برگها نغمه سرائی میکند برای اثبات خدا کافی است .
(ویکتور هوگو)

همه موجودات فریاد میکنند که خدا وجود دارد . (ولتر - فرانسوی)

آیا هستی من مستقل است یا طفیل هستی دیگری است ؟ اگر هستی من مستقل

بود یعنی خودباعث وجودخویش میبودم، همه کمالات‌را بخودمیدادم ؛ وشك وخواهش‌درمن نمیبود ؛ وخدامیبودم . ولی‌من که عوارض‌را نمیتوانم بخود بدهم‌چگونه هستی‌بخود بخشیده‌ام ؟ ! بعلاوه اگرمن توانائی داشته‌ام که بخودهستی بدهم ، البته باید بتوانم هستی خودرا دوام بدهم ؛ وحال آنکه این‌قدرت‌را ندارم ؛ ودوام وهستی‌من بسته‌بوجود دیگری‌است ؛ وآن‌دیگر یقیناً خدا است . (د کارث)

معنی لفظ‌الله هیولائیست که دارای ازلیت‌وابدیت مستقل و بهرچیزداناوقادر است . (دکارت)

اگراعتقاد بخدامشکل باشدانکارش دشوارتراست (تنس)

خداهمان ناموس‌ثابت‌اول‌است که‌وجودوترقی‌کاینات ازاو است (جورد)

نمیتوانم تصور کنم که‌این‌نظام‌فلکی‌بدون‌صانع ،قائم‌وبرقراراست (فولتر)

تقلیه‌عمومی تمام‌ملتها ؛ ازقرون‌نخستین ؛ بماتعلیم میدهد که‌کلیه موجودات ازخداصادر و بخداقائم‌است . (ارسطاطالیس)

باریتعالی ازل‌وابدیست؛ یعنی‌اولیت‌وآخریت‌را بسرادق جلالش‌مجال تطرق نیست ، مبدأ ایجاد اشیاء اواست ، وازحوصله ادراك خلق بیرون است ، هویت‌او که مبدأ جمیع‌هویات‌است یکتاومنفرد وواحداست ، نه‌مانند واحد اعداد ، چراکه‌این‌متکثرمیشود ، وذات‌باریتعالی ازتکثر منزه ومبرا است (انکسیمانس‌حکیم)

درون‌مابهستی خدا اعتراف کرد ، پیش ازآنکه خرد ، اورا کشف کند . (ثوبه)

خدا کسی‌است که ادراك‌میشود ولی‌توصیف نمیشود ودر عین حال‌آشکار و ضروری است (ثوبه)

هرگاه نظر کنی شهرهای زیادی‌می‌بینی که درآن‌ممکن‌است علم،سیاست؛ صناعت ، یاحرفه وبی‌نیازی نباشد ؛ ولیکن‌هیچ شهری نخواهی‌یافت که از خداشناسی‌خالی باشد (پلوتر)

کلمه‌ای که انکار خدا کندلبهای متکلم‌رامیسوزاند (لافیه)

سرچشمه ومبدأهمه‌چیز ، نیروی‌بزرگ ومرکز قدرتی که عرفا آنرا خدا مینامند ضروری‌است ؛ درتمام اعصار ودرهمه نژادها ؛ افرادی‌یافت‌شده‌اند

که از عالیترین پایه این موهبت برخوردار بوده‌اند (دکتر الکسیس کارل)

خداهمان وجود است که ادراك اوممکن نیست، ووصف او بتقریر نیاید، معذالك وجودش واجب است (بیرودون)

هیچ چیز غیر از خدا، تشنه کام معرفت را سیر آب نمیکند (پاسکال)

جمال شاهد ازلی را؛ جز بدیدهٔ بصیرت نتوان دید، بکوی اوجز باپیر خرد گذر نتوان کرد؛ ذات کبریائی اوقابل ادراك وابصار نیست، فروغ او است که در باطن وظاهر اشیاء جلوه گر است؛ برای اینکه هر فردی را بکمال مطلوب خویش رساند، ازهر موجودی پرتو نور اوساطع است، در هر ذره‌ای از ذرات، این نشان موجود: که اواست آن خدای یگانه که هستی هر هستی بهستی او است (بوعلی سینا)

هیچکس نمیتواند خدا را برای دیگران توصیف کند، زیرا بمحض اینکه توانست خدای خویش را وصف کند، دیگر اوخدا نبوده، بلکه مثل من و شما است. (موریس مترلینك)

محال است که نوع انسان بتواند بخدا معتقد نشود، ومن از گفته بعضی از بزرگان کلیسا حیرت میکنم که میگویند: مترلینك بخدامعتقد نیست! آری همه کس بخدامعتقد است، ولی هر کس عقیده خاصی نسبت باودارد که متناسب باطرز فکر او است، وهمواره خدائی که مامیپرستیم؛ شبیه بخود ما است که صفات وخصائل مارا توصیف مینماید؛ اگر اندیشه شما هزار مرتبه بزرگتر از حالا باشد، خدای شما هم هزار مرتبه پاك‌تر خواهد گردید. (مترلینك)

عقل چیست که بتواند باپای چوبین استدلال که سخت بی ثبات وتمکین است به حریم هستی مطلق نزدیك شود.

آیاحوصله عقل تااین اندازه هم وسیع است که بتواند خدای بزرك را هم در خود بگنجاند. (توفیق الحکم)

سینه‌ای که خالی از ذکر خدا باشد چون محکمه‌ایست که قاضی در آن وجود ندارد (روسو)

هیچ جانداری جرئت انکار خدا را نکرد، جز انسان، آنهم بزبان، بنابراین نهاد ووجدان بشر میگوید: این جهان را جهان آفرینی است؛ وانکار او تنها بزبان باشد. (دفاله)

تطورات ماده وعوامل طبیعی آن ، ممکن نیست وجود حیات را درجانداران برای ما تعلیل کند ؛ پس ناگزیر خالقی وجود دارد که نبات وحیوان را در همان وقتیکه ایجاد کرده ، حیات را در آن برانگیخته است .

(هبکولان)

خدا همان ناموس ازلی وثابت لم یزلی است که کاینات تماماً برای ترقی وجود خ د ، ازوی استمداد میکنند .

(فیو)

ش وزیبائی بساط جهان بدان پایه است که آدمی را اگر دیده روشن باشد بدان بنگرد وشاد نشود وازستایش آفریده آن دم فرو بندد

(پوشه)

قدرت دریك بذر نهفته ؛ ودوام هستی در آن برقرار وثابت است ، لقاح وتناسل که دریك گل میباشد ، انسان را براه خداشناسی هدایت .

(علامه شهرستانی)

نسانی درنفس خود فکر علیت را میپروراند واین فکر کافیست بتکوین عقیده براینکه برای عالم وجود صانع وخالقیست

(لانك اسكالنلندی)

حس دینی جهانی قویترین وشریفترین سرچشمه تحقیقات علمی است ، دیانت من عبارت ازیك ستایش نارسای ناقابل نسبت بروح فائق لاحدی است که خودرا ظاهر میسازد تامابتوانیم بامشاعر ضعیف خود درك کنیم ، آن ایمان عمیق درونی ووجود یك چنین قدرت شاعر فائق که خودرا درجهان غیرقابل درك ظاهر کرده ، اعتقادات من را نسبت بخدا تشکیل میدهد

(آلبرت انیشتین)

بدشواری میتوانید کسی را پیدا کنید که در بین افکار علمی عمیق دارای احساسات مذهبی خاصی بخود نباشد ؛ اما آن مذهب بامذهب مردم ساده لوح تفاوت دارد حس مذهبی او غالباً بصورت یك حیرت مجذوبانه درمقابل هم آهنگی قوانین طبیعی است که این هم آهنگی حکایت ازیك عقل دارای عظمتی مینماید، که مقایسه باآن، تمام تفکرات واعمال وجود انسانی یك انعکاس کامل ناچیزی میباشد

(آلبرت انیشتین)

عالم عبارت است ازحقانیت حق ، ووجود کلی به اجزاء کوچکی تقسیم شده ؛ واگرما تصور یك کل نمائیم واجزاء رویهم بنظر آیند ؛ ذات خدائیرا خواهیم یافت، ولی اجزاء جزئی ازخدا وذات او بوده ،وخداوند درهرچیز عیان است

(نیکولا کوزا)

خداوند وجودیست یگانه وواجب وقائم بذات ولایتغیر وجاوید ونامحدود و

مطلق ودارای صفات بیشمار نامحدود واو بتنهائی جوهراست وموجودات دیگراز جسمانی وغیرجسمانی همه اعراض وحالات او وقائم بذات اوهستند وباقتضای ذات او بوجود آمده‌اند وازاوجدا نیستند (سپینوزا)

جهان نظام‌دارو بی‌ترتیب نیست هرامری‌را غایتیست ، ذات باری‌غایت پایان وجوداست و نمیتوان‌مدار اموعالم‌را برتصادف‌واتفاق مستقر داشت

(سقراط حکیم)

عروج بمبدء ومنشاء عالم که عارفان خدایش گویند ، ضروری است . ماباید خودرا ازماوراء زمان ومکان بدنیای دیگر کشانده ومدارهای بی‌پایانی‌را طی کنیم (کارل)

من باهمان حس که ادراك میکنم ؛ نقص وجود خودرا باهمان حس ادراك میکنم ، وجود کاملی‌را که فطرتا بدومایل،وناچار هستم بگویم وعقیده‌مند شوم‌خدااست که‌این‌شجر شعوررااودر باغستان‌وجودمن نشانده است (دکارت)

درموقعیکه گوهرهای هستی‌داران‌را ملاحظه میکنیم ؛ برخی‌رامتحرك ودر راه‌نیل‌بکمال ره‌پیمایافته ، وبرخی‌متوقف، دراینصورت‌بقضاوت‌وجدان‌ونهاد خودگوئیم،متحرك‌را محرك جنبش‌دهنده لازم است ؛ واوخود باید ساکن باشد ، ورنه‌همین سخن‌دراوآید واورابمحرك دیگری احتیاج افتد تانوبت رسد به‌یك محرك‌وساکن وسکون عین کمال وآن محرك ساکن کامل خدا است (ارسطو)

ای‌خدائیکه ازفرط نوروکثرت روشنی ناپیدائی ؛ ای خدای‌آشکاربکه در آشکاری‌خود نادیدنی شده‌ای بهمراه‌توآمده بدنبال توهمه جهان‌را گردش وزیرور و کردیم تاعاقبت ترا باخود نزدیك وهمراه خود یافتیم

(حاجی‌سبزواری)

در برابر توای مایه شگفت وای اعجوبه هستی ؛ فکری که باکمال قدرت مشکلترین مسائل‌را حل میکرد سرتسلیم فرود آورده به‌خستگی وناتوانی خود اعتراف کرد ؛ توئی که عقلای عالم‌ومتفکرین جهان‌را حیران‌وخردرا سست وناتوان کرده‌ای ، هروقت فکر خودرا باندیشه درباره توواداشتم باا‌ندك پیشرفتی ازهیبتت فرسنگها عقب نشینی کرده مانندکسیکه درشب تاریك‌باررنج بسیار بعشق‌محبوب به‌بیراهه رفته عوض‌وصل ونزدیکی ؛ دور

شده وراه‌راگم کرده ندانند ازچه‌راه بازآید (ابن‌ابی‌الحدید)

توافق‌وهم‌آهنگی کافی که بین‌قسمتهای مختلف‌جهان‌وجود دارد نشان‌میدهد که‌این‌عقل‌دارای قدرت‌بی‌پایان است ؛ من‌این‌عقل‌کل‌را خدامیدانم ، وخدا ازلی‌وابدی وفنا‌ناپذیر است (ژان‌ژاك‌روسو)

تمامی این کاینات که بعجیب‌ترین و کاملترین اشکال استوارند آیا دلالت نمیکنند بروجودخداوند منزه از جسمانیت ، حی‌حکیم ، موجود درهرمکان (نیوتن)

این دستگاه باعظمت جهان‌ازیکدستگاه ساعت کمتر نیست ، همچنانکه‌وجود دستگاه ساعت‌را بدون‌ساعت ساز نمیتوان فرض کردوجود جهان‌راهم بدون آفریدگار نمیتوان تصور نمود (ولتر)

علم‌بوجود خدا ازراه عقل‌است باین‌معنی که چون‌بوجود خود یقین‌داریم و میدانیم که وجود ماحادث‌است وهمه‌وقت‌نبوده وعقل نیز حکم میکند که عدم نمیتواند چیزی‌را بوجودآورد ، پس‌یقین میکنیم که مارا ذات دیگری بوجودآورده است که‌آن‌خدا است (جان‌لاك)

تنها قوه جاذبه برای تعلیل‌وتفسیر نظام شگفت عالم سیارگان کافی نیست بلکه بایدیك منبع‌علم‌وقدرتی‌جرم‌وفاصله وسرعت حرکت‌همه آنهارا‌سنجیده ودرنظر گرفته‌وهریك‌رادرمدارمعینی قرارداده‌باشد واوخدا است (نیوتن)

هرمعلول خودعلتی میشود برای معلول تازه ؛ وهرمعلولی علتی پشت سر خود دارد تابرسدبعلت اول که‌خالق عالم‌است وخودش علت‌همه علتهااست (کاظم زاده ایرانشهر)

پاسداران سخن

بسم الله الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم
فاتحه فکرت و ختم سخن نام خدایست بر او ختم کن
پیش وجود همه آیندگان پیش بقای همه پایندگان
سابقه سالار جهان قدم مرسله پیوند گلوی قلم
پرده گشای فلک پرده دار پردگی پرده شناسان کار
اول و آخر بوجود و حیات هست کن و نیست کن ممکنات
اول او اول بی ابتدا است آخر او آخر بی انتها است
بودونبود آنچه بلنداست و پست باشد و این نیز نباشد که هست
هر چه جز او هست بقائیش نیست او است مقدس که فنائیش نیست
چونکه بجودش کرم آبادشد بند وجود از عدم آزاد شد
در هوس این دوسه ویرانه ده کار ملك بود گره در گره
خاك نظامی که بتأییسد او است مزرعهٔ دانهٔ توحید او است

(نظامی)

ای بر احدیتت ز آغاز خلق ازل و ابد هم آواز
ای مبدع آفریده گاری سرمایه ده بزرگواری
ای برتراز آنچه دیده جوید یا نطق زبان بریده گوید
چندانکه جهان گشاده دیده غیر از تو خدای خود ندیده
روی صنم از تو عنبرین خال مرغ سخن از تو گوهرین بال
علم تو بخواندن سبق نیست موقوف گشادن ورق نیست
هر نقش که یافت روزگارش ازقدرت تواست پود و تارش
گر بحر عنایتت بجوشد طومار گناه ما بپوشد
ما را زکرم هدایتی بخش در ملك رضا ولایتی بخش

(مکتبی)

کیست آن پرده نشین کاینهمه افسانه از او است
خویش از او دوست از او دشمن و بیگانه از اوست
بیکی داده خرد بر دگری داده جنون
دانش عاقل از او غفلت دیوانه از اوست

صبر بردردنه از همت مردانه ما است
درد از اوصبرازاوهمت مردانه‌از اوست

دگری رابجزاو ؛ راه بویرانه دل
نتوان داد ؛ که‌این گوشه‌ویرانه‌از اوست

شمع و پروانه‌ازاوسوختن آموخته اند
شعله‌شمع ازاو سوزش پروانه از اوست

غارت خانه دل کردگرآن ترك پسر
پسر ترك ازاوغارت ازاو خانه‌از اوست

دانه خال بتان گر شده دام ره ما
بت‌از اوراه ازاودام ازاودانه از اوست

برده جانانه بی کشتن من دست بتیغ
دست‌از او تیغ‌ازاو کشتن جانانه‌ازاوست

گرزمسجدسوی میخانه شدم عیب مکن
ساحت‌مسجدازاو گوشه‌میخانه از اوست

پیش ماسبحه صد دانه و زنار یکیست
زانکه‌زنار ازاوسبحه‌صددانه از اوست

شیشه وخم‌مشکن سنگ به‌پیمانه مزن
که‌خم‌وشیشه‌از اوساغر وپیمانه‌از اوست

عبرت ار خوردمی و نعره مستانه کشید
می‌از اوعبرت‌ازاو نعره‌مستانه ازاوست
(عبرت)

بنام‌خدائی که برذات‌وی
محال‌است‌هر گز بردعقل‌پی
(قوام‌یزدی)

کی‌رفته‌ای‌زدل که تمنا کنم تورا
کی بوده‌ای‌نهفته که پیدا کنم‌تورا
غایب نگشته‌ای که‌شوم‌طالب‌حضور
پنهان‌نگشته ای که‌هویدا کنم‌تورا
(فروغی)

بنام آنکه‌هستی‌نام‌از اویافت
فلك‌جنبش‌زمین‌آرام‌ازاویافت
خدائی کافرینش در سجودش
گواهی‌مطلق‌آمدبروجودش

نگه دارنده بالا و پستی گواه هستی او جمله هستی
بری از خویش و از پیوند و از کس صفاتش قل هو الله احد بس
خدا و ندیش با کس مشترك نیست همه حمال فرمانیم و شك نیست
(نظامی)

بگو یکره کجا جویم ترا مردم از این حسرت
که هر جانب نهادم روی آواز تو میآید
(لاادری)

ای فدای توهم دل وهم جان وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو چون توئی دلبر جان نثار تو چون توئی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب درد هجر تو درد بیدرمان
بندگانیم و جان و دل بر کف چشم برحکم و گوش برفرمان
گر دل صلح داری اینك دل ورسر جنگ داری اینك جان
دوش ازسوز عشق جذبه شوق هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم روشن از نور حق نه از نیران
هرطرف دیدم آتشی کانشب دیده در طور موسی عمران
همه سیمین عذار و گل رخسار همه شیرین زبان و تنگ دهان
عود وچنگ و نی ودف و بربط شمع و نقل و گل ومی وریحان
ساقی ماه روی مشکین موی مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغزاده موبد و دستور خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی شدم آنجا بگوشه‌ای پنهان
پیر پرسید کیست این؟ گفتند عاشقی بیقرار و سر گردان
گفت جامی دهیدش از می ناب گرچه ناخوانده است این مهمان
ساقی آتش پرست آتش دست ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش سوخت هم کفر از آن وهم ایمان
مست افتادم و در آن مستی بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن میشنیدم از اعضاء همه حتی الورید والشریان
که یکی هست وهیچ نیست جزاو
وحده لااله الا هو

از تو ایدوست نگسلم پیوند   ور بـه تیغم برنـد بند از بند
الحق ارزان بود زما صد جان   وزدهـان تونیم شکر خند
ای پـدر پندکـم ده از عشقم   که نخواهد شد اهل این فرزند
پندآنان دهند خلق ایکاش   که زعشق تو میدهندم پنـد
در کلیسا بـدلبر ترسـا   گفتم ایـدل بدام تو در بند
ایکـه دارد بتـار زنـارت   هر سر موی من دوصد پیوند
ره بوحدت نیـافتن تاکی   ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نـام حق یگانه چون شاید   که‌اب وابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود وبا من گفت   وزشکرخنده ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی   تهمت کافری بمـا مپسند
در سه آئینـه شاهـد ازلـی   پرتو از روی تابناك افکند
سه نگردد بریشم اراورا   پرنیان خوانی وحریر و پرند
ما دراین گفتگو که ازیك سوی   شد زناقوس این ترانه بلند

که یکی هست وهیچ نیست جز او
وحده   لااله   الاهو

دوش رفتم بکوی باده فروش   زاتش عشق دل بجوش وخروش
محفلی نغز دیدم و روشن   میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف درصف   باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر درصدر و میکشان گردش   پاره‌ای مست وپاره ای مدهوش
سینه بیکینه و درون صافی   دل پراز گفتگو ولب خاموش
همه را از عنایت ازلـی   چشم حق بین وگوش را زنیوش
سخن این بآن هنیأ لک   پاسخ آن باین که بادت نوش
گوش برچنگ وچشم برساغر   آرزوی دو کون در آغوش
بادب پیش رفتم و گفتم   ای تورا دل قرار گاه سروش
عاشقم دردناك و حـاجتمند   درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر خندان بطنز بامن گفت   کای تورا پیر عقل حلقه بگوش
توکجا ما کجا ای از شرمت   دختر رز بشیشه برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده   آتش دل فرو نشان ازجوش

دوش میسوختم از این آتش | آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر | ستدم ؛ گفت هان زیاده منوش
جرعه ای در کشیدم و گشتم | فارغ از رنج عقل وزحمت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم | مابقی سر بسر خطوط نقوش
ناگهان از صوامع ملکوت | این حدیثم سروش گفت بگوش

که یکی هست وهیچ نیست جز او
وحده لااله الا هو

چشم دل باز کن که جان بینی | آنچه نادیدنی است آن بینی
گر باقلیم عشق روی آری | همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمین بمراد | گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد | آنچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را | سر زملك جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه جمعی را | پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی‌را | برسر از عرش سایبان بینی
گاه وجد وسماع هر يك را | بر دوکون آستین فشان بینی
دل هر ذره ای که بشکافی | آفتابیش در میان بینی
هرچه داری اگر بعشق دهی | کافرم گر جوی زیان بینی
از مضیق حیات در گذری | وسعت ملك لامکان بینی
آنچه نشنیده گوشت آن‌شنوی | وآنچه نادیده چشمت‌آن بینی
تا بجائی رساندت که یکی | از جهان و جهانیان بینی
بایکی عشق ورز از دل وجان | تابعین الیقین عیان بینی

که یکی هست وهیچ نیست جز او
وحده لااله الاهو

یار بی پرده بر درو دیوار | در تجلی است یا اولی الابصار
شمع جوئی و آفتاب بلند | روز بس روشن و تودرشب تار
گر زظلمات خود رهی بینی | همه عالم مشارق الانوار
کوروش قائد و عصا طلبی | بهر این راه روشن هموار
چشم بگشا بگلستان و ببین | جلوه آب صاف در گل و خار

زآب بی‌رنگ صدهزاران رنك / لاله و گل نگر در آن گلزار
پا براه طلب نه از ره شوق / بهر این راه توشه ای بردار
شود آسان زعشق کاری چند / که بود نزد عقل بس دشوار
یار گو بالغدو و الاصال / یار جو بالعشی و الابکار
صد رهت لن ترانی ار گوید / باز میدار دیده بردیدار
تا بجائی رسی که می نرسد / پای او هام و پایه افکار
بار یابی بمحفلی کانجا / جبرئیل امین ندارد بار
این ره آن زاد راه آن منزل / مرد راهی اگر بیاو بیار
ورنه ای مردراه چون دگران / یارمیگوی پشت سر میخوار
هاتف ارباب معرفت که گهی / مست خوانند شان و گه هشیار
از می وبزم وساقی ومطرب / و زمغ و دیرو شاهد و زنار
قصدایشان نهفته اسراری است / که بایما کنند گاه اظهار
پی بری گر براز شان دانی / که همین است سر آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جزاو
وحده لااله الاهو

(هاتف اصفهانی)

اول همه تو بودی آخر همه توئی / این لاف هستی دگران درمیانه چیست

(عبدالرحمن جامی)

ای تیرغمت رادل عشاق نشانه / خلقی بتومشغول و توغایب زمیانه
حاجی بره کعبه و من طالب دیدار / اوخانه همی جویدومن صاحب خانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد / یعنی که ترامیطلبم خانه بخانه
چون درهمه جاعکس رخ یار توان دید / دیوانه نیم من که روم خانه بخانه
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی / مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
هرکس بزبانی صفت حمد تو گوید / نائی بنوای نی ومطرب بترانه
تقصیر خیالی بامید کرم تو است / یعنی که گنه را به ازاین نیست بهانه

(خیالی هروی)

جهان متفق بر الهیتش / فرو مانده در کنه ماهیتش

(سعدی)

ای‌دوست‌وجودوعدمت‌اواست‌همه سرمایه‌شادی وغمت اوست‌همه
تودیده نداری که‌به‌بینی اورا ور نه زسرت‌تاقدمت اوست‌همه
(شهاب‌الدین‌سهروردی)

سبحان‌خالقی که‌صفاتش زکبریا برخاك عجز میفکند عقل‌انبیاء
گرصدهزارقرن‌همه خلق‌کاینات فکرت کنند درصفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند‌کی‌الله دانسته‌شد‌که هیچ‌ندانسته‌ایم‌ما
(عطار نیشابوری)

چشم بگشا که‌جلوه دیدار متجلی است از در و دیوار
(عطار نیشابوری)

ای‌آنکه زهرذره نمایان‌شده‌ای وزهرطرفی‌چومهرتابان‌شده‌ای
درکعبه‌ودیرجمله‌راروی‌بتوست تومقصدکافر ومسلمان شده‌ای
(طلب‌شیرازی)

ای‌ترا درسینه هرذره پنهان رازها درمیان مهر خاموشی‌گره‌آوازها
درتلاش‌جستجو بت‌سربهم‌آورده‌اند مقطع انجامها و مطلع آغاز ها
(صائب‌تبریزی)

ستایش کنم ایزد پاک را که‌گویا و بینا کند خاك را
توانا ودانا وداننده او است خردراوجان‌را نگارنده‌اواست
جزازرای وفرمان اوراه نیست خوروماه‌ازاین‌گردش‌آگاه نیست
سخن هیچ بهتر زتوحید نیست بناگفتن‌وگفتن ایزدیکی است
(فردوسی)

بی‌تفکر پیش هر داننده هست آنکه‌باگردنده‌گرداننده هست
چون‌نمیگوئی که‌روزوشب‌بخود بی خداوندی کی‌آید‌کی رود
خانه با بنا بود معقول تر یاکه بی بنا بگو ای بی هنر
خط با کاتب بود معقول تر یاکه بی‌کاتب بیندیش ای پسر
شمع روشن نی زگیراننده‌ای یـای بگیراننده ای داننده‌ای
(مولوی)

ستاره وفلك‌وروزگارمخلوقند چنان‌روند که‌ایزدبدودهدفرمان
کسیکه بیندصنع‌وخدای نشناسد بدانکه‌هست‌بدونام‌آدمی بهتان
(عنصری)

نشان حکمت او آسمان پهناور — دلیل قدرت او آفتاب گیتی تاب
زصنع اوست که خورشید و ماه بر گردون — چو خرمن زر ناب است و چشمه سیماب
(قوامی گنجوی)

زروز گذر کردن اندیشه کن — پرستیدن داد گـر پیشه کن
(فردوسی)

موجود بحق واحد اول باشد — باقی همه موهوم و مخیل باشد
هرچیز جز او که آید اندر نظرت — خود نقش دو بین چشم احول باشد
(خواجه نصیر)

آفرینش همه تنبیه خداوند دلست — دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود — هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
(سعدی)

ای همه هستی زتو پیدا شده — مور ضعیف از تو توانا شده
آنچـه تغیر نپذیـرد توئی — آنکه نمرد است و نمیرد توئی
هستی تو صورت پیوند نـه — تو بکس و کس بتو مانند نه
ماهمه فانی و بقا بس ترا است — ملك تعالی و تقدس ترا است
هر که نه گویای تو خاموش به — هرچه نه یاد تو فراموش به
از پی تو است اینهمه اندوه و بیم — هم تو ببخشا و ببخش ای کریم
جز در توقبله نخواهیم ساخت — گر ننوازی تو که خواهد نواخت
(نظامی)

جهان خوش دفتر عشق است و توحید — که آمد سطری از آن ماه و خورشید
جهان سرتاسرش در گوش آگاه — زند ساز و نوای قل هوالله
(ناصح قمشهٔ)

مرا این تن هوش رأی روان — نشان است از هستیت با جهان
بمن ایکه بیرون زاندیشه ای — تو نزدیکتر از رك وریشه ای
(هیدجی)

بنام خداونـد جـان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جـای — خداوند روزی ده رهنمـای
خداوند کیهان و گردان سپهر — فروزنده ماه و ناهید ومهر

زنام و نشان و گمان برتر است نگارندهٔ برشده گوهر است
به بینندگـان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز انـدیشه را که او برتر از نام وازجایگاه
از این پرده برتر سخن گاه نیستْ بهستیش اندیشه راراه نیست
(فردوسی)

آن کیست که غیر توست آن کیست بگو
آن خود ز کجا است یاخود ازچیست بگو
چون غیر توئی نیست حیاتی بیقین
آنکس که بجز تو بود چون زیست بگو
(محی الدین الهی قمشهٔ)

الهی بـذاتت خرد پی نبرد اگرچه دراین ره بسی پی فشرد
بهر وصف خوانمت ازآن برتری که پاك ومنزه زهر جوهری
جهان آفرین بود کار تود سپاس و ستایش سزاوار تـر
(   )

اینکه هر طایفه‌ای قبله خاصی دارند نیست بیجا سببش جلوه هرجائی تست
کیست بی پرده بخورشید نظر باز کند چشم پوشیده ما علت پیدائی تست
ازلطافت نتوان یافت کجا میباشی جای رحم است بر آنکس که تماشائی تست
(صائب تبریزی)

خواهی اگر بجوئی یك لحظه‌ای مجویش
خواهی اگر بدانی یك لحظه ای مدانش
(ملامحسن فیض)

نگویم صانع هفت و چهار او است ولیکن عقل را پروردگار او است
چه مقدار آفتاب و آسمـان را بدو منسوب نتوان کرد آن را
چرا گوئی زر و لعل و جواهر زخاك و آب و رنگ او کرد ظاهر
نبات از گل تو گوئی او برآورد نشاید اینچنین او را صفت کرد
که روح نامیه اینگار دارد گل و شمشاد برخاك او نگارد
تو عقل و جان زحق دان سیم و زر چیست مکن صورت پرستی پاوسر چیست
که آن جان آفرین داننده راز ندارد در خدائی هیچ انباز
(ناصرخسروعلوی)

ای لال زوصف تو زبانها — کوته زثنای تو بیانها
باآنکه تو در میان جانی — جویای توایم در کرانها
هر گوشه فکنده تیر فکرت — زه کرده بهر کمان کمانها
گاهی بیتی شویم مفتون — جوئیم جلالت از نشانها
گاهی از چشم و گاه ابرو — گاهی از لب گهی دهانها
گاهی از لطف و گاهی ازقهر — گاهی پیدا گاهی نها نها
گه سیر کنیم در خط و خال — جوئیم ترا در آن میانها
گاه ازسخنان توی برتوی — گاهی ز کتاب و گه بیانها
القصه بهر طریق پوئیم — با بال دل و پر روانها
گیریم سراغت از که و مه — گاه از پیران و گه جوانها
مارا باتوسری وسری است — پنهان ز تن و دل وروانها
سودای توهر کراست چون فیض — دارد بس سود دوزیانها
(ملامحسن فیض)

ای درهوای وصل تو گسترده جانها بالها
تو در دل مابوده‌ای در جستجو ماسالها

کردی تجلی بی‌نقاب تابانتر ازصد آفتاب
مارا فکندی درحجاب ازابر استدلالها
ملامحسن فیض

خداوندی که‌دربالاودر پست — همه‌هستی گواه‌هستیش هست
همه عالم بنورش گشته پیدا — ولی‌خودنه عیان ونه هویدا
بهر ذره بنور آفتابش — ظهوری‌وظهورخودحجابش
ظهور جمله هستیها بنورش — خفای‌ذاتش‌ازفرط ظهورش
(رضاقلی هدایت)

تعالی‌الله‌خداوندجهاندارجهان آرا — کزوشدآشکاراگل‌زخاروگوهرازخارا
مرصع کردبرچرخ زبرجدگوهرانجم — معلق کردبرخاك مطبق گنبد مینا
پریشان کرددربستان‌معطرطره‌سنبل — فروزان کرددرگلشن‌منورچهره‌رعنا
(صبای کاشانی)

سبحان اله زهی خداوند — بی‌زادونژادوکفو و پیوند

بی‌صورت و نقشبند صورت بر حسب مشیت و ضرورت
دور از همه لفظ و وضع و معنا در معنی لفظ و وضع پیدا
نا دیدهٔ دیده آفریده بینندهٔ دیدها ندیده
گوینده گفته و نگفته و ز گفت و نگفتها نهفته
بی آلت و ناخدای نه‌فلك سبحان الله مالك الملك
او در همه و همه در اودر چون تابش تابه ها درآذر
(نادرمازندرانی)

جمال‌خویش را تاجلوه دادآن شاهدیکتا
زیك معنی هویداشدهزاران صورت زیبا
(نادری گازرونی)

هستی که ظهور میکند درهمه‌شیی، خواهی که بری بحال‌اواز همه‌پی
رو بر سرمی حباب رابین که چسان وی‌می‌بوداندرمی ومی دروی می

آن شاهد غیبی زنها نخانهٔ بود زدجلوه کنان‌خیمه بصحرای وجود
از زلف تعینات بر عارض ذات هرحلقه که بست‌دل‌زصد حلقه‌ربود
(جامی)

بحریست وجودجاودان موج زنان زان بحر ندیده غیرموج اهل زمان
در ظاهر بحروبحر درموج نهان سریست حقیقة الحقایق پنهان

درصورت‌آب‌وگل‌عیان‌غیرتو چیست درخلوت‌جان‌ودل نهان‌غیرتؤ کیست
گفتی که زغیر من بپرداز دلت ای‌جان‌جهان‌دردوجهان‌غیرتو کیست

یك ذره ز ذرات جهان‌پیدا نیست کز نور تو لمعهٔ در آن پیدا نیست
از غیر نشان تو همی جستم دی و امروز زغیر تو نشان‌پیدا نیست

ای جود توسرمایه سود همه کس وی ظل وجودتو وجود همه کس
گرفیض تو یك لحظه بعالم‌نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس
(جامی)

اخلاق - فضیلت

در این بخش : ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۸۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۰۱ شعر از پاسداران سخن آمده

وانك لعلی خلق عظیم

توبر نیکوخلقی بزرك آراسته‌ای

(القلم ـ ٤)

رحمت خدا ترا باخلق مهربان وخوشخو گردانید واگر تندخو وسخت دل بودی مردم از گرد تو متفرق میشدند .

(آل‌عمران ـ ۱۵۹)

پیشوایان مذاهب

☆ ☆ ☆

برانگیخته شدم تا اخلاق کریمه را با آخرین پایه رسانم .

باثروت نمیتوانید درقلوب مردم رخنه کنید ولی بااخلاق میتوانید در قلوب آنان جای گیرید .

پروردگارا : همچنانکه مرا نیکو آفریدی ، اخلاق مرا نیکو گردان .

پروردگارا : مرا ازخویهای ناپسند بر کنار دار

پروردگارا: از تو میخواهم که بمن تندرستی وعافیت و نیکی اخلاق مرحمت کنی

پروردگارا : مرا بدار برراه بهترین اخلاق زیرا جز تو ببهترین اخلاق کسی رهبر نیست ودوردار ازمن اخلاق ناپسندرا زیرا جز تو کسی قادر نیست اخلاق ناپسند رااز بنده‌اش دورسازد .

خداوند دوست میدارد صاحبان اخلاق نیکو را ودشمن میدارد صاحبان اخلاق بدرا

سنگینترین چیزی که روز رستاخیز در کفه ترازو قرار میگیرد اخلاق نیکو است .

بخدائی که جانم در دست اوست داخل بهشت نمیشود مگر آنکس که دارای خلق نیکو باشد .

برگزیدگان شما نیکوترین شمایند از جهت اخلاق ؛ آنانکه باشما الفت

میگیرند و شما با آنان مهربان میشوید .

خلق نیکو گناهان را همچنان نیست کند که آفتاب یخ را .

خداوند خویهای پسندیده را اساس پیوند بین خود و بندگان قرارداد ، کفایت کند شما را که باچنگ زدن به یك خوی نیکو بخدای خود بپیوندید .

کسیکه اخلاق خود را نیکو کند ازراه بهشت بآسانی بگذرد

نیکخو باش که نیکخوترین مردم دیندارترین آنهاست

(حضرت محمد)

هر کس از شما خوش خلق تر است پیش من محبوبتر است .

بهترین چیزیکه بمردم داده شده است خوی نیك است .

خوش خوئی و گشاده روئی دام دوستی است و بردباری گور عیبها

ازسعادت مرداست که اخلاق نیك داشته باشد

شما بکسب ادب و اخلاق نیکو از تحصیل طلاو نقره محتاج ترید

گرامی ترین حسبها حسن خلق است

هر دردیرا درمانی است جز بد اخلاقی که درمان پذیر نیست

آنکس بلندی یافت که خلق نیکو داشت و آنکس کوچك ومنهدم شد که اخلاقش پست بود .

ازاخلاق نیکو زندگانی خوش و پاکیزه میشود (حضرت علی)

کاملترین افرادازجهت ایمان کسی استکه خلق او بهتر باشد

خداوند قسمتی ازاخلاق نیك را بدشمنان عاریت داد ، تادوستانش را از گزند آنان برحذردارد (امام صادق)

خلق نیك مرد آنست که آزارش بکسی نرسد (حضرت رضا)

فلاسفه و دانشمندان جهان

شهرها بر مردم تنگ نباشد لکن اخلاق وخویهای بد ایشان جای را بر آنان تنگ مینماید .

ملتهای جهان باداشتن خویهای نیك دوام کنند و بانداشتن آن نابود گردند (اخلاق روحی)

دین فیلسوف عبارت ازعلم واخلاق است و بالاترین مقصدی که او بوسیله این دوصفت میخواهد برسد شبیه کردن خویش است به الوهیت یعنی بذات خیر مطلق (افلاطون)

علم خاص ووظیفه انسانی عبارت از کسب مکارم اخلاق است

اصل بزرگ ومبنای همه فضیلت‌ها وهمه قیمت‌ها این است که مرد قادر است آرزوهای خودرا ترك نماید و برضد تمایلات خود رفتار و فقط آنچیز را تعقیب کند که عقل وی آنرا بهتر میشمارد (جون سوك)

ازاسارت گناه آزادشدن برای زیستن درعدالت ، بالاترین سودی است که مرد ازفضیلت میبرد (کانت)

اخلاق در نزدهمه مردم همان است ، پس چیزی است که از خدا صادر میشود . اماآداب مذهبی درمیان مردم مختلف است پس کاربندگان است . (ولتر)

ظفرقطعی همیشه بهره آن ملتی خواهد بود که ازحیث اخلاق کاملتر است

من درزیر کلمه مکارم اخلاق قدرت فداکاری وعشق ووظیفه رامی فهمم (ارنست رنان)

اخلاق حقیقی مستقل ازهرگونه مذهب است . بااینکه هرمذهبی آنرا تصدیق واز آنروآن راحمایت میکند (شوپنهاور)

میزان سنجش بلندپروازی ونگونساری یك جامعه وقوم وابسته به بلندی و پستی مرتبه های اخلاقی آنملت وجامعه است

درجات اخلاقی در ملل واقوام بمنزله میزان الحراره است ، همین نحو که میزان الحراره دراثرحرارت و برودت صعودو نزول مینماید ، اقوام وملل نیزدراثر ترقیات وتنزلات اخلاقی مترقی ومنحط میگردند . (اخلاق روحی)

دل آدمی چون آینه روشن است واخلاق بدچون دوده ظلمتی است که بوی میرسدووی راازظلمت میزداید (محمدغزالی)

خوی نیك اصل همه کارها وعبادتهاست (محمدغزالی)

رسالت انبیاء جزدعوت باخلاق فاضله براساس خدا پرستی چیز دیگررا

نیست (عبدالفتاح طباره)

اخلاق را در هر زمان میزان ثابتی نیست بلکه موازین اخلاقی تابع تکامل رژیم اقتصادی و اجتماعی بشر است چه بسا چیزهائی که دیروز برای آنها کف میزدیم ولی امروز اظهار نفرت میکنیم (فتحی الرملی)

اخلاق یکی از بزرگترین قوای محرکه جهان است و در کمال تظاهرات خود طبیعت انسانی را درعالیترین شکل آن مجسم میسازد (سموئل اسمایلز)

استقلال ملت‌ها را فقط فضائل و اخلاق عالیه می‌تواند محفوظ داشت.
(شیخ محمد خیابانی)

کسیکه اخلاق ندارد انسان نیست جزو اشیاء است .. (شامفور)

به اخلاق فاضله ازعلوم وصنایع محتاجتریم . (سعدزغلول پاشا)

اصیل بودن سعادتمندی است ولی بهتر آن است که اخلاق ما نوعی باشد که احتیاج به پرسش ازاصل ما نباشد . (لابرویر)

بهر کس که بخواهد موفق شود میگویم : اخلاق نیك رادرخود پرورش بده (البرهوبرد)

همه جا عده زیادی را مشاهده میکنم که درکارها شکست خورده ودر هیئت اجتماع پست وحقیر شده‌اند ؛ درمیدان زندگی سرشکسته واندوهگین وپریشان قدم بر میدارند وعلتی جز این ندارد که قدر وقیمت اخلاق نیك را ندانسته اند (دکترماردن)

صاحبان اخلاق روح جامعه خودهستند . (امرسون)

آنچه کشور را رفعت وعظمت وقوت میبخشد ؛ سطوت مادی وادبی آنرا افزوده ، ممالك وملل متنوعه را درزیر تسلط واقتدار آن خاضع مینماید اخلاق است که مبدأ فرمانروائی واساس عظمت وتاج ریاست وتخت سلطنت وقوت است
(تایمز)

بدخو، اندوهش ازهمه فزون تر است (ذوالنون)

حسن خلق آنست که خلق را نرنجانی ورنج خلق بکشی بی کینه ومکافات
(تذکرة الاولیاء)

اخلاق شرف اصلی است ومال شرافت موهومی (سموئل اسمایلز)

اخلاق ارباب مناصب عالیه را مرجع اعتمادمردم مینماید وانسان را

محل اعتماد همه قرار میدهد (فرنکلین)

اخلاق بالاتر از قوانین و شرایع است زیرا قوانین و شرایع همیشه همراه انسان نیست ولی اخلاق شخص همیشه با او است.

اخلاق خوب اختصاص بطبقه‌ای ندارد در هر طبقه و صنفی پیدا شود مورد احترام واقع میگردد (سموئیل اسمایلز)

هیچ کس بلندی مقام حاصل نمیکند مگر در خوی خوش (ابن عطا)

خلق خوب آدمی خشم خدای را بنشاند (سفیان ثوری)

خلیق آن است که با هیچکس خصومت نکند و کس را با او خصومت نباشد (ابوبکر واسطی)

علامت خوش خوئی رنج خود از خلق برداشتن و رنج خلق کشیدن است (شاه شجاع کرمانی)

ارزش اخلاقی قوه‌ای است که بتوفیق مادی مدد رساند و آنکس که از اخلاق نیکو بهره ندارد سرچشمه‌های ناکامی را در خود میپروراند (دکتر پوشه)

قائدی که بر مجموعه قوای شما حکومت تواند کرد وجدان اخلاقی شما خواهد بود (پوشه والری)

بزرگترین سرمایه آدمی توانگری نیست؛ بلکه خوی خوش است (پوشه)

برای آنکه جهان را فرمانبردار خویش سازید باید بر آدمیان تسلط یابید و آنگاه بر مردم مسلط آئید که بر نفس خویش حکومت کنید و زمانی حاکم نفس خویش شوید که اخلاق نیك را در خود بپرورید. (پوشه)

پاره‌ای از ملل کوچك جهان باوجود اینکه از علوم و معارف بیبهره بودند نه تنها در نتیجه فضایل اخلاقی و معنوی سعادت خود را فراهم کردند بلکه سرمشق سایر ملل جهان شدند (ژان ژاك روسو)

تمام سرمایه فکری و دانش باید تسلیم یك عظمت اخلاقی و روحی گردد وگرنه دانش مانند رودی خواهد بود که نتوانسته خط سیر خود را به پیماید و بدریا بریزد و باوضعی اسف آور در صحرا توی ریگزار ها فرو رفته باشد (موریس مترلینگ)

مردیکه خصلت نیك دارد هرگز تنها نمی‌ماند زیرا همیشه دوستانی برای خود پیدا میکند (کنفوسیوس چینی)

مردی که دارای عزم نیرومند واخلاقی متین است هرگز فضیلت اخلاقی خودرا فدای هوسهای زندگی نمیکند آری مردانی در این جهان زندگی کرده‌اند که برای تکمیل وحفظ فضایل اخلاقی جسم و جان خودرا فدا ساخته‌اند.
(کنفوسیوس)

انحطاط اخلاقی همیشه پیش آهنگ انقراض تمدنها است.
(کاظم‌زاده ایرانشهر)

فضیلت اخلاقی در تکمیل جامعه بشری درجه ومقام نخستین را پیدا میکند.
(کنفوسیوس)

اخلاق نیروی تفکراتی رامی‌افزاید ومابین آدمیان تخم صلح میپاشد وبیشتر ازعلم وهنر پایه حقیقی تمدن است (دکتر آلکسیس کارل)

اخلاق میتواند جانشین علم ومال ومقام وزیبائی وسایر مزایا باشد اما هیچ نعمتی جای آنرا نمیگیرد (محمد حجازی)

انسان باید ازهرحیث چه ظاهر وچه باطن آراسته باشد (چخوف)

بزرگی وعظمت یك مملکت منوط بوسعت خاك آن نیست بلکه مربوط باخلاق وروحیات اهالی آن است (کلبر)

خوش روئی دام دلها است وخوشخوئی آرام جانها (سیدعلی اکبر برقعی)

هروقت اخلاق قومی ازدست رفت آن قوم رامنقرض شده باید دانست.
(سموئیل اسمایلز)

انحطاط و انقراض ملتها نه بجهت نداشتن علم بلکه بسبب سوء استعمال علم وترك مکارم اخلاق بوده است (کاظم‌زاده ایرانشهر)

اراده یك ملت برای کسب تمدن ناشی از آن ارادهٔ ترقی است که بفضیلت اخلاقی بالاترین ارزش‌را میدهد (آلبرت شوایتزر)

تمدن اخلاقی عبارت ازحالت یك جامعه انسانی است که در آن عدالت وحقیقت پرستی وانسانیت واحترام متقابل حکمفرمائی میکنند. رکن عامل واساسی تمدن عبارت ازمتانت اخلاقی افراد ملت میباشد وبنابراین تعلیم فضائل اخلاقی درمدارس مهمترین شرط ووظیفه تمدن حقیقی است.

(انجمن آلمانی برای تمدن اخلاقی)

برای تحصیل سعادت باید اخلاق خوب‌را پیروزساخت و برضد اخلاق بدباید جنگید حکومت مانندیکفرد است‌ووظیفه اوتربیت کردن افراد است در دایره فضایل اخلاقی

شرط ردناپذیر نیکبختی‌عبار ازفضیلت اخلاقی است.

فضیلت‌اخلاقی یعنی انتظام واعتدال روح درفعالیت خویش.

فضائل اخلاقی نه‌بامید مکافات ونه‌ازترس مجازات بلکه برای خاطر صحت وجمال روح بایداکتساب شود.

فضیلت عبارت است ازمتابعت‌روح به‌مثال اعلی یعنی مشابهت‌او بخدا.

تمام طلاهای روی‌زمین وزیرزمین بقدر یك فضیلت اخلاقی ارزش ندارد
(افلاطون)

فضائل کوچك درنزدعوام جلب‌تحسین میکند؛ وفضایل متوسط‌باعث تحیرایشان میشود؛ وفضائل‌عالیه رااصلا نمی‌فهمند.
(فرانسیس باکون)

فضایل بایدصفات‌قوهٔ اراده باشند
(شوپنهاور)

بسیاری‌از مردم‌فضیلت رادرپشیمان شدن‌ازخطامیدانند بجای‌احتراز کردن ازآنها
(لیختنبرگ)

آن‌فضیلت که تنهابازوریك‌ریسمان‌فضیلت‌شده ارزش‌قیمت‌آن ریسمان راهم ندارد
(ك . و . دینتر)

اگرمن فضیلت‌را برای‌خاطر خودفضیلت دوست‌ندارم وبجانیاورم‌پس بنای‌آن فضیلت‌بریك چیز غیرفضیلت میباشد
(ل . فوئرباخ)

فضیلت‌را باکردار، نه‌باگفتار؛ پرورش‌میتوان داد.
(اومینوس)

فضیلت جزاین نیست که انسان موافق‌قوانین طبیعت‌خود رفتار کند و اینهم جزاین نیست که‌موافق احکام عقل زندگی کند
(اسپینوزا)

هرکه بفضیلت‌ایمان نداشته‌باشد خودنیز فضیلتی‌ندارد. انسان‌نادراً ازفضایلی صحبت‌می کندکه خوددارد ولی‌غالباً ازفضایلیکه خودش‌از آنها

محروم است حرف میزند (لسینك)

هیچ فضیلت رابطور اطمینان مالك نتوان شد مگر اینکه عادت وملکه شده باشد (هلتی)

فضیلت عبارت است ازقدرت اخلاقی در تعقیب تکالیف خود ؛ واین نباید جزو عادت گردد بلکه باید همیشه تازه تر شود واز طرز تفکر انسان صدور نماید (کانت)

فضیلت عبارت است ازهم آهنك ساختن قوای نفس ومرد حکیم یك موسیقی شناس وهم آهنك ساز معنوی است (افلاطون)

فضائل را ، نه ازراه بیم وامید بلکه برای خاطر خود آنها باید کسب نمود زیرا صحت وجمال روح بسته بآنهاست .فضیلت سرچشمه آسایش ورفاه روح است (افلاطون)

آخرین مقصد ماسعادت روحی است . اماوسیله یگانه ومناسبتر برای تحصیل این مقصد عبارت از کسب فضیلت ومعرفت است (لاینیبتنز)

مقصد آخری مکارم اخلاقی تولید مردان کامل است در حکومت (افلاطون)

مرد بافضیلت باید بکوشد که نظرش رابمثال اعلا یعنی خدا متوجه سازد ودراعمال خودازوی پیروی نماید (افلاطون)

صحبت با فاسق نیکوخلق رابرمؤمن بدخو ترجیح میدهم (فضیل)

صوفئی خوی نیکواست . هر که ازتو بخوی نیکوتر ازتوصوفی تر . (کتانی)

خوی بدمعصیتی است که باوی هیچ طاعت سودی ندارد وخوی نیکو طاعتی است که باوهیچ معصیت زیان ندارد (یحیی بن معاز)

فضیلت اخلاقی برای مردم بیشتراز آب وآتش ارزش دارد . من کسانی رادیده ام که از آب و آتش بخطر افتاده ومرده اند ، لیکن هرگز کسی را ندیده ام که به فضایل اخلاقی روی آورده ودر آن مرده باشد(کنفوسیوس) .

وقتیکه مرد درد معنوی و اخلاقی خود را درک کرد باید روح خود را پرستاری کند (ناپلئون)

خوشخو خویش بیگانه باشد و بدخو بیگانه خویشان (لقمان)

خوشخو همیشه خوش معاش است (جامع التمثیل)

خوی مردم در سفر ظاهر گردد (هوشنگ)

خوئی که باشیر درشود باجان بیرون رود (امثال وحکم دهخدا)

مقصود از تهذیب اخلاق ایجاد و تکثیر خوبی های نسبتی است که در هیئت جامعه بروز میکند (دکتر سید ولی الله نصر)

نتیجه تهذیب اخلاق آنستکه بدی مغلوب ومنکوب خوبی گردد .

برای اینکه اخلاق خود را مهذب کنیم کافی نیست فقط تجارب خود را هادی وپیشوا دانیم بلکه باید تجارب اسلاف را که بهترین میراث است برای اخلاف جمع کرده سرمشق قرار دهیم (دکتر سید ولی الله نصر)

پاسداران سخن

آدمیت بحسن اخلاق است   حیف این شیوه در جهان طاق است
کافر نیك خوی و نیك اخلاق   بهتر از مؤمن بد اخلاق است
(وافی کاشانی)

اقوام روزگار باخلاق زنده‌اند   قومی که گشت فاقد اخلاق مرد نیست
(بهار)

همان خوی نیکو که مردم بدوی   بماند همه ساله با آبروی
همیشه خردمند و امید وار   نبیند بجز شادی از روزگار
(فردوسی)

بحسن خلق توانکرد صید اهل نظر   بدام و دانه نگیرند مرغ دانارا
(حافظ)

هر که نکوسیرت وخوشخو بود   آدمی از آدمان او بود
نیکی مردم نه نکو روئیست   خوی نکو مایه نیکوئی است

من ندیدم در جهان جستجو   هیچ اهلیت به از خلق نکو
هر که راخوی نکو باشد پرست   در مقام امن وآزادی نشست
(مولوی)

هر که بی من شد همه منها دراوست   یار جمله شد چو خود را نیست دوست
هر که خوشخو باشد و بگشاده رو   او محمد خوست با او گیر خو
(مولوی)

چو نیکومنش باشی و برد بار   نگردی بچشم خردمند خوار
ازآن پاکدین تر کسی را مجوی   که خوانند خلقش پسندیده خوی
(فردوسی)

آنکه باخلاق نکو خو گرفت   در دوجهان رتبه نیکو گرفت
خلق وخدایش همه دارند دوست   فعل نکو زادهٔ خلق نکوست
(سرخوش)

چهار چیز مر آزاده را زغم بخرد
تن درست وخوی خوب ونام نیك وخرد

هرآنکه ایزدش این چهار چیز روزی کرد
سزد که شاد زید جاودان غم نخورد

(رودکی)

بزرگی و افزونی وراستی
همه گیرد از خوی بد کاستی
زخوی بد آید همه بدتری
نگر تا سوی خوی بد ننگری

(فردوسی)

درختی که شیرین بود بار او
نگردد کسی گرد آزار او
وگرزانکه شیرین نباشد برش
بپاره ببرند تا که سرش
بماند بباغ این ودر آتش آن
توخواهی چنین باش وخواهی چنان

(اخلاق روحی)

خوی زشت دیواست ونیکو پری
سوی زشتخوئی مگر ننگری
کراچهره زشت؛ اوسرشتش نکوست
مکن عیب کان زشتچهری بروست
نکوکار با چهره زشت و تار
فراوان به از نیکوی زشت کار
خوی نیك همچون فرشته است پاك
خوی بدچو دیواست بی شرم وباك

(اسدی طوسی)

باخلق بخلق زندگانی میکن
نیکی همه وقت تاتوانی میکن
کارهمه کس بر آرازدست وزبان
وانگه بنشین و کامرانی میکن

(بابا افضل)

چو بادوست دشخوار گیری وتنك
نخواهد که بیند ترا نقشبند
وگرخواجه بادشمنان نیکخوست
بسی بر نیاید که گردند دوست

(سعدی)

باخلاق با هر که بینی بساز
اگر زیردستست اگر سرفراز
که این گردن نازکی بر کشد
بگفتارخوش وان سراندر کشد
بشیرین زبانی توان برد گوی
که پیوسته تلخی برد تند خوی

(سعدی)

زنی گفت بازی کنان شوی را
عسل تلخ باشد ترشروی را

بدوزخ برد مرد را خوی زشت
که اخلاق نیك آمدست از بهشت

بروآب گرم از لب جوی خور
نه جلاب سرد تر شروی خور

حرامت بود نان آنکس چشید
که چون سفره ابروی درهم کشید

مکن خواجه برخویشتن کار سخت
که بدخوی باشد نگونسار بخت

(سعدی)

یکی خوب کردار وخوشخوی بود
که بدسیرتان را نکو گوی بود

بخوابش کسی دیدن چون در گذشت
که باری حکایت کن از سر گذشت

دهانی بخنده چو گل باز کرد
چو بلبل بصوتی خوش آواز کرد

که برمن نکردند سختی بسی
که من سخت نگرفتمی بر کسی

(سعدی)

بهین مردمان مردم نیك خوست
بتر آنکه خوی بد انباز اوست

بگفتار و کردار بد خوی زشت
کسی ندرود خوب چون زشت گشت

هدیة الملك

گذر از تندی و از تند خوئی
تواضع پیشه گیر وتازه روئی

گره با هر کسی مفکن برابرو
چو بدتر باشد ازطبع ترش رو ؟

مپندار ازلب خندان زیان است
که خندان روی از اهل جنان است

(روشنائی نامه)

هر که باجنس خود بشر باشد
با ورم نیست کز بشر باشد

آدمی را که بغض آدمی است
آدمی نیست جانور باشد

خیرو شری که نفس آدمیست
رهن اعمال خیر وشر باشد

گفت یزدان علیکم انفسکم
کادم ازخویش برحذر باشد

فخرمردم بخلق ومعرفتست
نه بسنگی که سیم وزر باشد

ماشدیم ازجهان ، جهان وزما
این بماند رجهان ثمر باشد

آدمیت بعلم واخلاق است
هر گراجفت از ملك طاق است

خواهی ازسر آندهان گفتن
بایداین نکته بی زبان گفتن

عشق سرحق است وجایز نیست
سر حق را باین آن گفتن

خودپرستی خداپرستی نیست
وین عیانست بی بیان گفتن

تو مپندار نزد نیکانست نیك بودن بداز فلان گفتن

آدمیت بعلم و اخلاق است
هر کرا جفت از ملك طاق است

در دل هر که عشق جانان نیست قالبی هست اندار اوجان نیست
آنکه مقهور دیو نفس خود است در کفش خاتم سلیمان نیست
از سلیمان کجا نشان دارد آنکه دیوش مطیع فرمان نیست
آنکه همنام یوسفش خوانند زهره مصر وماه کنعان نیست
خلق انسان لاجل سلطنت غیراین رتبه شأن انسان نیست
بی ادب گرچه خسرو ز منست حاصلش هیچ غیر خسران نیست
ذلت ما ز علت من و ماست چون من ازما برفت خذلان نیست
جنت عالم ای پسر ادبست نعمتش غیر علم وعرفان نیست
رو ادب پیشه کن که آدم را گر ادب نیست غیر حیوان نیست
نزد آنانکه معنی بشرند این بیان رالزوم وبرهان نیست

آدمیت بعلم واخلاق است
هر کرا جفت از ملك طاق است

حمد بیحد خدای سبحان را کز عدم ساخت نقش امکان را
کسب اخلاق کن زاهل ادب باش مجموعه فعل شایان را

کادمیت بعلم و اخلاق است
هر کرا جفت ازملك طاقست

۱ - ترجیح بند بالا ازمرحوم فؤاد کرمانی است در اخلاق ، ازهر - قسمتی شعری چند آورده شده .

بلطف ومرحمت دلها نگه دار کس ازدست وزبان خودمیازار
چومرحم خسته را راحت رسان باش بسختی چاره بیچارگان باش
بجو دلشان بخلق وخوب روئی که این است ابیر ادوجان نکوئی

(ناصرخسرو)

بکن خلق را ازسرفضل وفن بخودرام باخلق و خوی حسن
باخلاق با هر که بینی بساز اگرزیردست است اگرسرفراز

اگرخواجه بامردمان نیکخواست همه خلق یارند اورا و دوست
بمردم بیامیز اگر مردمی که باآدمی خو کراست آدمی

گر بصورت ملکی یا بلطافت حوری تا بمعنی نرسی از همه دلها دوری
حسن خلق است که از خلق بماند جاوید حسن یکروزه چه باشد که بدان مغروری

هان عادت خود بهانه جوئی نکنی جز راست روی و نیکخوئی نکنی
باهر که بجای تو نموده است بدی تا بتوانی بجز نکوئی نکنی

اگر آفرید ایزدت زشت رو مکن خویشتن را دگر زشتخو
بنه خوی بد برد باری گزین که از خلق نیکو چکد انگبین

گردد از خوی خوش چو گل رویت همه آفاق پر شود بویت
مردمانت همه به مولائی جان فشانند اگر بفرمائی

زخوی نیک و ز خلق کریم و خوش خوئی
عجب مدار که بیگانه آشنا گردد
ولی بشومی خوی وزراه بی مهری
بسی بود که پدر از پسر جدا گردد

زمیدان کسی گوی دولت ربود که پاکیزه خوئی شعارش بود
سعادت کسی یابد از روزگار که خلق نکو یادگارش بود
(جواهر الاخلاق)

خوی هر کس از تخمه ش آید ببار زگل بوی باشد خلیدن زخار
خوی هر کس از گوهر تن بود زگل بوی وازخار خستن بود
خوی هر کسی در نهان آشکار بگردد چو گردد همی روزگار
خوی زشت فرجام کار این کند همه آفرین باز نفرین کند
(اسدی طوسی)

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ ازدست
(سعدی)

باهمه خلق روی نیکو دار خو نکو دار وروی چون خودار
خوی نیکو ترا چو شیر کند خوی بدعالم از تو سیر کند
(سنائی)

طبع دلجو خوشتر از گنج زر وکان گهر
خوی نیکو بهتر ازشاهی وملك بیکران
(فرخی)

اراده - عزم - پایداری - استقامت

در این بخش : ٦ آیه از قرآن کریم و ۱۷ سخن از
پیشوایان مذاهب و ۷۱ گفتار از فلاسفه و دانشمندان
جهان و ۷۳ شعر از پاسداران سخن آمده

فاستقم کما امرت

تو ماموری استقامت و پایداری کن
(هود - ۱۱۱)

پروردگارا بماصبروپایداری بخش وقدمهای مارا استوار دار و برشکست
(بقره - ۲٤۹)
کافران یاری فرما

ای کسانیکه ایمان آورده اید هر گاه بافوجی ازدشمن روبرو شدید پایداری
کنیدوخدارا پیوسته یادآرید باشد که فیروزمند شوید (انفال-٤٥)

اگر برطریقه اسلام وایمان پایدار بودند بآنها آب علم ورزق وسیع نصیب
(جن - ١٦)
میگردانیم

آنانکه گفتند آفریدگار ماخدا است و براین سخن پایدار و ثابت ماندند بر آنها
(احقاف - ۱۲)
هیچ ترس و بیمی در دنیاوعقبا نخواهد بود

آنانکه گفتند پروردگار ماخداست و براین سخن پایدار ماندند فرشتگان
(رحمت) بر آنها نازل شوند (ومژده دهند) که دیگر هیچ ترس واندوهی از
گذشته خودندارید وشمارا بهمان بهشتی که (انبیاء) وعده دادند بشارت باد
(فصلت - ۳۰)



پیشوایان مذاهب

همی باید بافشارو باراده باشیم تارضای خداوند خویش را باز جوئیم وشایسته

رحمت و برکت وی گردیم

بنده پایدار محبوب پروردگار است و جان خستگی ناپذیر دیر یا زود باشاهد ظفر هم آغوش خواهد بود

صبر و استقامت را در مشکلات جنگ سر آغاز قرار دهید

سرباز باید بردبار و لجوج و پابرجا باشد

درمقابل طوفان حوادث شکیبائی و پایداری سپری فراخ دامن و شکست ناپذیر باشد که رگبار بلا را دفع کند و تیرهای محنت و مصیبت را باز گرداند

آنچه برای تو سودمند است در بدست آوردن آن اراده کن و پایداری و استقامت نما و از پروردگارت کمك بخواه (حضرت محمد ص)

اگر کوه‌ها به لرزه در آمدند، تو پابرجا و استوار باش

اگر فشار و سختی به من رو کند من در برابر مصائب و آلام جهان چون سنگ سخت استقامت و پایداری خواهم نمود

مرد باایمان ثبات و پایداریش از کوه بیشتر است زیرا کوه از ضرب کلنگ کم و کاسته میشود ولی مردان باایمان باهیچ حربه‌ای از راه خود منحرف نمیشوند (علی علیه‌السلام)

بوسیله عزم و اراده باسستی و بدبختی بجنگید

پیکارجویان در وظیفه دشواری که بعهده گرفته‌اند هرگز خسته نمیشوند و وسوسه زشت گویان در اراده آهنین ایشان اثر نمیکند سرزنشها و ملامتهارا ازدهان هر کس که خارج شود ناچیز می‌پندارند و همچنان بفعالیت خود ادامه میدهند و مردانه بجانب مقصود پیش میروند (حضرت علی ع)

صاحبان ایمان از آهن سخت‌تر و محکمتر و پایداریشان بیشتر است آهن چون بآتش رسد تغییر میکند ولی صاحبان ایمان چنان پایدارند که اگر کشته شوند سپس زنده گردند و باز کشته شوند از راهی را که میپیمایند بر کنار نمیروند

ایمان همواره بااستقامت و پایداری همراه است کسیکه ایمان دارد استقامت دارد خواه مرد باشد یا زن و کسیکه استقامت ندارد ایمان ندارد چه مرد باشد و چه زن (امام صادق)

ای پسر جندب : اگر پیروان مااستقامت کنند و پایداری نمایند فرشتگان بااپشان مصافحه نمایند وابرهابرایشان سایه افکنند وهرآنچه‌ازخدا بخواهند خداوندبایشان مرحمت فرماید (امام‌صادق)

هر کس در برابر سختیها استقامت وپایداری کند بدون باز خواست داخل بهشت میشود

درروز رستاخیز منادی حق ندا میدهد کجایندآنانکه استقامت و پایداری داشتند (امام باقر)

زردشت تعلیم‌میدهد : انسان میتواند بااستقامت قوه «خشترا» دارای عزم واراده کشته باغیرت وپایداری گریبان خودرا ازدست نکبت ضعف برهاند وبسعادت‌ابدی وصفات رحمانی که « امشاسپندان » مظهرآنان قرار داده شده‌اند متصل گردد (پیك‌مزدیسان)

* * * *

فلاسفه ودانشمندان

اراده هر کس دربرابر مقدراو ایستاده ودرحول محور تکامل وی‌میچرخد (پیتاگور)

دانستن‌بدون خواستن هرگزتوانستن بار نمی‌آورد (گوستاولوبون)

غالب‌اوقات چنین‌بنظر میرسد که حتی‌مرگ نیز بستگی‌بقدرت‌اراده‌ونیروی خواستن دروجودمادارد (گوته)

اگرسخنان ترا اراده‌وعمل تعاقب‌نکند پس‌ازکجا میتوان ارج وبهای ترا شناخت بیقدرتی برای خود قـانونی دارد ، اما اراده جز کامیابی قانونی نمیشناسد (شیللر)

بزرگترین اختلاف بین‌انسان‌وحیوان فهم‌وفکر نیست ، بلکه‌اراده واختیار است (ژان ژاك روسو)

بنیروی اراده میتوان بهمه‌چیز دست یافت ؛ امااین اراده محرك وتازیانه میخواهد اگرآنرا بکار نیندازیم زودتر ازکلیه نیروهای باطنی‌زنك‌میزند (لابوله)

پرازندگی به‌پایداری‌نیکواست نه‌بنیکوئی قدوقامت (اخلاق روحی)

معنی حیات را درزیبائی وقدرت اراده باید جستجو کرد (ماکسیم کورکی)
انسان باستقامت قدرت و نفوذ تعقل واستدلال میتواند حتی بروباوطاعون غلبه کند (ناپلئون)
اگر آزادی اراده مرداز اوسلب شود همه اعمال اوارزش اخلاقی خودرا گم میکنند (ژان ژاك روسو)
خطاها و گناهها ولغزشها وناکامیها ی اغلب مردم از نداشتن قوه توانای اراده است (کاظم زاده ایرانشهر)
نیروی علم ومعرفت بدون یك ارادهٔ قوی مانند درخت بی باراست ؛ قوه اراده محورچرخهای زندگی و آهنربای توانائی وکامیابی است (کاظم زاده ایرانشهر)
اراده مرد اورا بزرگ و کوچك میکند اراده مرد سعادت اواست (شیللر)
نه عطای مرد بلکه ارادهٔ او بزرگی اورا نشان میدهد (لیسینك)
مردان بزرگ تاریخی هستند که مقاصد خصوصی وشخصی ایشان جوهر اساسی را جایز است که اراده روح عالم میباشد (هگل)
آزادی اراده را اغلب مردم درسرزبان دارند اما کمتر درته دل (دانته)
انسان هرچه را می باید میتواند کرد و هرگاه کسی گوید که نمیتواند کرد این خود دلیل است براینکه اوازروی جدیت اراده نمیکند (فیخته)
پاکدامنی واستقامت ازتمام پیمانها وسوگندها محکمتر است (مادام نکر)
بهر طرف که اراده متمایل گردد طبیعت نیز بدان سمت میگردد (اسمایلز)
اراده انسانی درپهلوی مقدرات اوایستاده وچرخ تکامل اورا اداره میکند

هنگامیکه مصمم بعملی شدید باید درهای تردید را کاملا مردود سازید (نیچه آلمانی)
ظفر متعلق به کسانی است که بیش ازدیگران استقامت دارند تصمیم گرفتن مشکل ترین کارهااست

برتری ودانشوری کامل عزم واراده راسخ است

مرد بزرگ آن کسی استکه هرموقع اراده کند بین احساسات وافکار خود بتواند حائلی راایجاد کند (ناپلئون)
یك اراده خم نشونده برهمه چیز حتی برزمان غالب میآید (شاتوبریان)

مردی که از تمام مساعدتهای خارجی چشم بپوشد و آنرا دور اندازد وشخصا وارد میدان شود و به نیروی خود برپا ایستد او همان مردی است که نیرومندی وموفقیت را برایش پیش بینی میکنیم (امرسون)

کاری نیست که نتوان بواسطه اراده از پیش برد ومشگلاتی که برای من پیدا شده تمام را باعانت اراده واقدام حل کرده ام (گوته)

جوانی که استعدادش کم ولی اصرار وعزم داشته باشد از کسی که استعداد زیاد واصرار وعزمش کم است بموفقیت نزدیکتر است (جیمز رایلی)

قطعه سنگی درشت که مانع وعائق راه اشخاص ضعیف ودرمانده است درراه اقویا وصاحبان اراده متین بمنزله پله ای میشود که آنهارا بطرف ترقی وتعالی سوق میدهد (هـ ـ لوبر)

بایداز دستبرد زمانه نترسید و بااراده قوی کوشید وطلبید وهرگز تسلیم نشد تاشاهد مقصود بدست آید (تنی سن)

فقط سستی اراده ماست که سبب ضعف مامیشود و گرنه انسان همیشه برای چیزی که بشدت آرزو کند قوه کافی را دارامیباشد (ژان ژاك روسو)

اراده ماقوی است که بهمه قوای دیگر حکمرانی میکند بشرطی که ماآنرا باقوه عقل همراه سازیم (بوفون)

اراده ما گنجهای بی پایانی در سینه خود دارد هر کس که معنی زندگی و سعادت حقیقی را میخواهد درك کند بایدآن گنجهارا بیرون بیاورد وبکار بندد (ژان فینو)

بااستقامت بهمه چیز میتوان رسید (لافونتن)

باداشتن اراده قوی مالك همه چیز هستید

درهر کار شرط اساسی داشتن یك اراده قوی است بایك اراده قوی ، شرایط دیگر چندان اهمیت ندارد (گوته)

مرد هرقدر هم عاقل باشد اگر اراده قوی نداشته باشد خودرا گم میکند .

کسیکه چراغ «دیوژن» را دارد بایدچوبدستی آنراهم داشته باشد (شامفور)

چرا اراده اینقدر مشکل و آرزو تااین اندازه آسان است ؟ برای اینکه در اراده قوت مدخلیت دارد ولی در آرزو ضعف عامل است (لیندنر)

اگر دو تن در طلب مهمی ایستند ؛ مظفر آنکس بود که بمروت مخصوص است واگر درمروت برابر باشند آنکه صاحب عزم باشد (کلیله ودمنه)

تصمیم شبیه بماهی است گرفتنش آسان و نگاهداشتنش دشوار است (الکساندردوما)

صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد وخدای از تو استقامت (ابوعلی جوزانی)

هیچ کاری نیست که عزم واراده ازانجام او فروماند (اخلاق روحی)

درکارها ازسستی عزم حذر کن که دشمن دراینوقت بر تو ظفر یابد وهر گاه فتور عزم دیدی ازخود، هیچ آرام نگیر وازخدای توفیق بخواه (حارث محاسبی)

ازتمام صفاتی که برای پرورش جان وجسم شما سودمنداست هیچیك بسودمندی تصمیم واراده نیست . (بوشه)

جوان میتواند بآنچه میخواهد برسد بشرط آنکه دست ازدامن تصمیم استوار رها نکند . (تماس فرانسوی)

ثبات واستقامت بهتر ازعزم است . ثبات واستقامت پایه واساس هر لذت وهر قوتی است وامید هم چنانچه باصبر و ثبات توام نباشد باعث آسایش روح نخواهد بود (ژون رسکن)

ازمرد آزاده استقامت و پایداری انتظار میرود نه اطاعت کور کورانه اوهمیشه استوار است امامرد متوسط همیشه جوشان وخروشان است .

(کنفوسیوس چینی)

همچو میبندارم آرزوها تاریکیها است و تاریکیها جز باچراغ عزم روشن نگردد .

(سیدرضی)

هرگاه عزم مرد کم باشد مدد کارش کم است وظلم چنگال رابدو خونین سازدوراهایش بمشتهیات بسته گردد و یکمی ازآرزوها برسد آنهم بامصائب بسیار ؛ وبمقصد بزرگ نرسد جز مردی که در بامدادان وشامگاهان درمعرض کشاکشها است، دامن مکشید همچون نفس بقرار وعائق عزم نکردید همچون ترس ازپایان (سیدرضی)

همواره عزم مرا از خانه مذلت دور دارد ؛ واز شهری کوچم دهد و بشهر دیگر افکند . اگر پای رسیدن آرزو در میان نباشد ورود مرگ را خواستار باش
(سیدرضی)

هیچ چیز محال نیست و هر چیز راهی دارد اگر ما بقدر کافی اراده داشته باشیم بقدر کافی هم وسایل پیدا میکنیم
(لاردشفو کولد)

فقط سستی اراده است که سبب ضعف مامیشود ، و گرنه انسان همیشه برای اجرای چیزی که بشدت آرزو میکند قوت کافی رادارا میباشد
(ژان ژاك روسو)

کره زمین مال اشخاص پشت کار دار است .
(مثل آلمانی)

حکماوصاحبان عزم بر مصائب غلبه مینمایند امابلهان و نفهمان بمحض مشاهده رنج و خطر بیم و وحشت بر آنان مستولی شده و برای خود مصائب خلق میکنند
(روسو)

کسیکه مصائب عزمش راسست نماید رستگار نمیشود و کسیکه خود را بغلبه بر آنها وادار نماید رستگار میشود..

اگر تصمیمی داشته باشی بزودی موفق خواهی شد زیرا آدمی ساخته افکار خویش است و فرداهمان خواهد شد که امروز می اندیشیده است .
(موریس مترلینگ)

برای اشخاصیکه فقط در فکر کار هستند فرصت تظاهر باقی نمیماند .
(فرانکلن روزذلت)

اراده درزمره قوای بزرگ بشریت محسوب ورقیبی برای آن متصور نیست .
(دکتر سید ولی الله نصر)

کسی که با اراده باشد زمام سعادت خود را بدست گرفته وخود بانی اساس ترقی خود است .
(دکتر سید ولی الله نصر)

قوت اراده اساس و پایه هر اخلاق بزرگ وعالی است و هرجا اراده قوی باشد آنجا نشاط و زندگانی هست و هرجا اراده نباشد ضعیف و بیچارگی و هلاکت حکمفرما است .
(اسمایلز)

بسرمنزل مقصود کسی میرسد و شاهد مراد را کسی در آغوش میکشد که باعزمی راسخ و قدمی محکم نقشه کار خود را دنبال نماید و اگر در عرصه تنازع جراحتی بردارد متزلزل و مأیوس نشود و بر تمام موانع و مشکلات راه خویش غلبه نماید. (ماکی)

برای اخذ تصمیم بدیگری متوسل شدن کاری بیفایده و نامعقول است.
(اسمایلز)

هرچه خوبی و نیکوئی از بشریت بوجود آمده است همه در سایه تحمل و شکیبائی واستقامت بوده است. (هلپز)

اراده و تصمیم آهنین که برهرمانع و مشکلی غلبه نماید دستور اخلاقی نوع بشر است. (ورد زورت)

قوه اراده و تصمیم در انسان تقویت نمیشود و رشد نمیکند مگر در نتیجه بکار انداختن دائمی آن. (اسمایلز)

ثبات واستقامت مهمترین شرط موفقیت است.

استقامت راه موفقیت و خوشبختی است کسی که استقامت نداشته باشد روی موفقیت و سعادت را نخواهد دید. (سیدرضا صدر)

پشتکار منظم ودائمی مثل گردش روزانه زمین، دستور اخلاقی نوع بشر است
(وردزورت)

پشتکار واستقامت نشانه پیشرفت و موفقیت است (لرد آویبوری)

اگر در اولین قدم موفقیت نصیب ما میشد سعی و عمل دیگر معنی نداشت
(موریس مترلینك)

ذکاوت مانند یك تیر پیش میجهد ولی بی تاب و خسته میکند اما استقامت بآرامی میرود و بمقصد میرسد (کاظم زاده ایرانشهر)

کسیکه اراده قوی نداشته باشد و بزودی در مقابل مشکلاتی که اطراف هر کاری را احاطه کرده است مغلوب شود، نمیتواند بموفقیت و پیشرفت خود امیدوار باشد
(لردآویبوری)

پاسداران سخن

پافشاری و استقامت میخ
سزدار عبرت بشر گردد
برسرش هرچه بیشتر کوبی
پافشاریش بیشتر گردد
(ملك الشعرای بهار)

رهائی خواهی ازسیلاب اندوه
قدم برجای باید بودچون کوه
گرازهر بادچون بیدی بلرزی
اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
(نظامی)

زیرشمشیرحوادث مژه برهم نزنیم
برخ سیل گشاده است درخانه ما
(صائب)

نه هردرخت تحمل کند جفای خزان
غلام همت سروم که این قدم دارد
(حافظ)

جداشد یکی چشمه از کوهسار
بره گشت ناگه بسنگی دچار
به نرمی چنین گفت باسنك سخت
کرم کرده راهی ده ای نیکبخت
جناب اجل کش گران بود سر
زدش سیلی و گفت دور ای پسر
نجنبیدم از سیل دریا گرای
کئی تو که پیش توجنبم زجای
نشدچشمه از پاسخ سنگ سرد
بکندن در استاد و ابرام کرد
بسی کند وکاویدو کوشش نمود
کز آن سنگ خارا رهی بر گشود

✡ ✡ ✡

زکوشش بهرچیزخواهی رسید
بهر چیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر باش و امیدوار
که ازیاس جز مرگ ناید ببار
گرت پایداری است در کارها
شود سهل پیش تو دشوار ها
(ملك الشعرای بهار)

شمع بر پای خود چون بستاد
روشنی بخش گشت وبزم آرای
سرفراز است اگرچه بگدازد
هر که چون شمع بود پابرجای
تیره بختی است تکیه بردگران
نپذیرفت مرد روشن رای
(افسر)

بزندگانی اگر عزم آهنین داری
بزیر پا شودت کوه چون زمین هموار
(اخلاق روحی)

درسایه چنار یکی سنگ سخت بود
کز سختیش شکست دو صد سنك کوهسار
گر بادم کلنگ دمی خوی میگرفت
لب میپراند ز آهن و خود بود استوار
گر بازوی قوی پلنگ افکنی زدی
تیغش بسر جهید شرارش زهر کنار
نی آهنش حریف بدی نی که سنك سخت
اندر برش هم آهن و هم سنك خاکسار
حجار گر که تیشه بوی آشنا نمود
تیشه شکست از بن و حجار شد زکار
با اینهمه صلابت و سختی که داشت او
یکقطره آب برده بد از کف زوی قرار
بر پشت سخت وی همه شب تا بصبح و روز
میخورد چون جدای همی شد ز آبشار
پشتش دو تای گشته ز یك قطره رقیق
خم کرده بد کمر ز یکی قطره از فشار
باخویش گفت پشت من از قطره مدام
اینسان شده است خسته و اینگونه زخمدار
آری چو آب نرم بکوشد براه خویش
از سنگ سخت زود بدر آورد دمار
(حکمت) ز استقامت و از پشتکار آب
سرمشق گیر تا که بری گوی افتخار

☆ ☆ ☆

میر تیمور لنگ در جنگی
چون هزیمت گرفت از دشمن
شد بکنج خرابه‌ای پنهان
تا بیاساید از شرور و فتن
سر بجیب تفکر اندر برد
شد خرابه ورا چو بیت حزن
بر پریشانی و مذلت خویش
داشت اندیشه آن یل پرفن
دید ناگه ضعیف موری را
دانه‌ای بر گرفته خوش بدهن
ز نشیب زمین کشد بفراز
دانه را باهزار رنج و محن
چون رسد نیمه‌راه دانه فتد
باز گردد بسوی آن مسکن
تاچهل نوبت او فرود آمد
عاقبت گشت مقصدش مأمن
گفت من کم نیم ز مور ضعیف
پیش چشمم بود همی روشن
گرچه این مور استوار شوم
عزم خود را کنم چنان آهن
غالب آیم بدشمن خونخوار
رخت عزت کنم دوباره بتن
این بگفت و ز جای جست چو شیر
خصم را کوفت درهم آن بیژن

آری آنکسکه عزم راست نمود
فائق آمد بکار های کهن

(حکمتا) عزم خویش کن ستوار
تا که از خوشه‌ها کنی خرمن
(یحیی برقعی «حکمت»)

گر بر سرم بگردد چون آسیا فلك
از جای خود نجنبم چون قطب آسیا

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشك و تر

یا بر مراد بر سر همت نهیم پای
یا مرد وار بر سر همت نهیم سر

استاد بلوح مشقم این فرد نوشت
کاندر همه کار خویش ای نیك سرشت

تردید بهل ، بگیر تصمیم از آنك
تردید جهنم است و تصمیم بهشت
(ازجواهر الاخلاق)

چرخ واژون کنم ار جز بمرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلك
حافظ

بقدم کوش تا بکام رسی
مرد وامانده کاروان رس نیست
(ابن یمین)

پر و بال جان همت و عزم تست
مباشید چون ماکیان بال سست
(ادیب)

محیط دایره آنکس بسر تواند برد
که پای جهد چو پرکار استوار کند
(قاآنی)

استقامت پیشه کن کز استقامت ریزه سنگ
آسیا را با تأمل رخته در بنیان کند

من غلام همت آنم که از سعی و عمل
کار های سخت را بر خویشتن آسان کند

تجربت کردیم عزم ثابت و رأی وزین
هر که دارد خسروان را بنده فرمان کند

استقامت در حوادث ؛ بی ثباتی در عمل
بنده را سلطان نماید شاه را دربان کند

(ذوقی)

کن وهم وهراس را برون از دل خویش	یاور چه کنی توخویش شو یاور خویش
مرغان که بشاخه‌ها نلغزند ازباد	ز آنست که تکیه شان بود بر پرخویش
(آیتی)

مرد دانا کار گیتی را نگیرد سرسری	سروری ار بایدت میبایدازسر بگذری
سخت جانی بایداندرزیربار حادثات	باحوادث بر نبایدسستی و تن پروری
درقبال زورمندان زورمندی لازم است	ورنه طعمه اقویا گردد بجرم لاغری
چون ملخ منشین پس زانو چوموران پای کوب
تا بدست آیدترا هر چیز کانرا در خوری
اندراین ره هر که او پوید نکو جوید نکو
تانکو یابی می بایدکه نیکو رهبری
(صادق سرمد)

دید مجنون را عزیزی درد ناك	در میان رهگذر می بیخت خاك
گفت ای مجنون چه میجوئی ازین	گفت لیلی را همی جویم چنین
گفت لیلی راکجا یابی زخاك	کی بود درخاك شارع در پاك
گفت من میجویمش هرجا که هست	بو که جائی ناگهش آرم بدست
(عطار)

سایه حق بر سر بنده بود	عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبر که چون کوبی دری	عاقبت زان در برون آرد سری
چون نشینی برسر کوی کسی	عاقبت بینی توهم روی کسی
چون زچاهی میکنی هرروز خاك	عاقبت اندر رسی در آب پاك
(مولوی)

گرچه یزدان آفریندمادرو پستان و شیر	کودکان را شیرمادرخودهمی بایدمکید
(ناصر خسرو)

کار - کوشش - صنعت - هنر - کسب



در اینبخش : ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۳ سخن از پیشوایان مذاهب و ۸۹ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۹۹ شعر از پاسداران سخن آمده .

لیس للانسان الاماسعی

برای آدمی جز آنچه بسعی و کوشش خود انجام داده نخواهد بود (سوره نجم - ۳۸)

هر آنکس که کوشش ومجاهدت کند همانا برای خود کوشش کرده ؛ خداوند از تمام عالمها بی نیاز است (عنکبوت - ۵)



پیشوایان مذاهب

پرورد گار امتناع دارد از اینکه کاری را پایان دهد مگر باابزار واسباب آن

ازدسترنج خود نان بخورید

از بهترین فضائل واداشتن بکارهای صنعتی است

عبادت هفتاد پاره است و برترین پاره آن کوشش درراه حلال است

کوشش درراه حلال جهاداست

درموقع کارچنان باش که گوئی هر گز نخواهی مرد ودرموقع ترس و بیم طوری باش که گوئی فرداخواهی مرد

صنعت و کسب راه فقر و تنگدستی را می بندد

بهترین کارها آنست که دوامش بیشتر باشد هرچند که اندك باشد

خداوند بحضرت داود خطاب کرد که نیکو بنده‌ای بودی اگر از بیت‌المال نمیخوردی و بدست خود کسب و کارمیکردی ازاین خطاب حضرت داود چهل روز بگریست پس حق تعالی بآهن وحی فرمود که بدست او نرم شود وهر روز زرهی میساخت و میفروخت

خداوند فردی را که بیکار باشد دشمن میدارد (حضرت محمد ص)

☆ ☆ ☆

خردمند بکار خویش تکیه کند و نادان بآرزوی خویش

آفت کار دلبستگی نداشتن بآن است

کسب کنید تا محتاج بکسی نشوید

تن را بکار و کوشش وادارید و هرگز بسستی وخمودی نگرائید تا بقوه فعالیت وعمل همچون روح بانشاط وسبك باشید و پرنده وار شایسته پرواز وطیران گردید

کار کن مطمئن باش کامیاب هستی

کسب کنید تا خداوند بشما برکت بخشد که من از پیغمبر خدا شنیدم فرمود روزی ده بخش است نه بخش آن در کسب است و بخش دیگر در غیر آن (علی علیه السلام)

شخصی امام هشتم علی بن موسی الرضا را دید چنان بکار مشغول است که عرق از پایش روان است عرض کرد فدایت شوم کارگران کجایند فرمود :

آنکس که از من و از پدرم بهتر بود برای کار خودش آستین را بالا زد رسول خدا و امیر مؤمنین وهمه پدرانم بادست خود کار میکردند کار کردن شیوه پیغمبران و مرسلین است کار کردن از خصوصیات اوصیا و انبیای صالحین (امام هشتم)

امام‌صادق‌را دیدم که بیلی بردست داشت‌وجامه ضخیمی برتن وچنان مشغول بود که‌عرق ازپشتش میریخت گفتم فدایت‌شوم بیل‌را بمن دهید تاعوض‌شما کار کنم فرمود دوست دارم که مرد بگرمای خورشید درطلب معیشت‌اذیت‌شود (ازوسائل‌الشیعه)

درطلب معیشت خود کسل نباشید ، پدران‌ما باسرعت در طلب معاش میرفتند وروزی‌را جستجومیکردند (امام‌صادق)

امیرالمؤمنین علی (ع) بصحرا میرفت‌وباخود دانه‌های خرما داشت پرسیدند یاابوالحسن چه باخود داری‌فرموددرخت‌خرما انشاالله سپس همه هسته‌را باخودمیکاشت وسعی‌میکرد ویکی‌هم نمیگذاشت (امام‌صادق)

کسب وتجارت عقل‌را زیادوترك تجارت‌عقل‌را کم میکند

دوست دارم مزدکارگررا پیش ازآنکه عرق وی بخشکد بپردازند (امام صادق)

آیا یك‌آدم کارکن وفعال هیچوقت دیده‌اید دربرابر پادشاهان بایستد (سلیمان نبی)

گنج دانش باندازه رنج‌وکوشش نصیب میافتد هرکه‌بزرگی میجویدشب‌را زنده میدارد (شافعی)



فلاسفه وداشنمندان جهان

ازجای برخیز ودرطلب روزی‌شو وهرگاه در شهری بآن نرسیدی بشهر دیگرآن‌را بجوی (سیدرضی)

مردآزاده حق دارد غمناك شود اگر روز خودرا بدون انجام دادن‌کاری شایسته‌وسودمند بسر برده باشد (کنفوسیوس)

باید باتمام قواکارکردتاخداوند ازانسان راضی وخشنود باشد (مارتین)

اگر مایل بآسایش وراحت‌نفس خودهستی وبسلامت فکروبدن خود علاقه‌داری ومیخواهی از زیر بارغم واندوه بیرون بیائی باین یکدستور

مختصر رفتار کن ، هیچوقت تنها و بیکار منشین (لورتن)

سعی و پشت کار منظم ودائمی مثل گردش روزانه‌زمین ؛ دستور اخلاقی نوع بشراست (وردزودت)

میوه کار شیرین ترین لذات است (ووه نارك)

بقدریکه مردم میخواهند خودشان‌را متمول ، عاقل ، عالم قلمداد کنند اگر جداً برای کسب تمول ؛ عقل‌وعلم میکوشیدند دردنیا ، فقیر ؛ احمق‌وجاهل پیدا نمیشد (باکن)

مشغول نبودن بازنده نبودن یکی‌است (ولتر)

ازفواید کار این‌است که روزهارا کوتاه وعمررا درازمیکند (دیدرو)

همیشه درهرجائی که هستی بکاری‌مشغول باش (هانری فورد)

اشتغال بهر کاری بهتر ازتنبلی و بیکاری‌است (اسمایلز)

کار انسان‌را ازسه بلای‌بزرگ نجات میدهد : افسردگی ؛ فسق ، احتیاج (ولتر)

کار بدون‌تفریح‌انسان‌را پکرمیکندوتفریح بدون کار آدم‌راتنبل بارمیآورد

جائی که کوشش‌ومجاهده‌وجود ندارد فضیلت‌وتقوی‌معدوم‌است (برناردن)

تصورما ، دانائی‌ما ، خیال‌ما ازنقطه نظرحصول نتیجه اهمیت‌ندارد ، تمام اهمیت‌در کارهای‌ما‌است (راسکین)

به‌استعمال فرسودن وتمام‌شدن بهتر از باقی ماندن وزنگار گرفتن است (مونتسکیو)

مصدر تمام‌مفاسد بیکاری‌است ، هرحکومت ودولتی که بخواهد این عیب‌را رفع کندباید بقدرامکان مردم‌را بکار وادارد (پاسکال)

موفقیت نتیجه‌سه عامل‌است : قریحه ، کار ؛ شانس (والقور)

بالاترین مزدهنرمند لذتی‌است که ازتوفیق‌خودمیبرد (اگوست‌ردن)

باشدت کار کن وباشدت ببازی بپرداز (فرانکلن روزولت)

ترقی مولود فعالیت دائمی است ؛ زیرااستراحت چیزی‌بجز انحطاط دربر ندارد (گوستاولبون)

آنجا که کوشش نیست آنجا زندگی راه ندارد . برای کسیکه درستی و بیکاری بسر میبرد حقیقت یك برات مرگ میباشد . (بوخنر)

کسیکه صنعت یا حرفه‌ای ندارد کوچك وحقیر است . (اون ولتام)

کار کنید و رنج برید این یك سرمایه ایست که هرگز گم نخواهد شد .
(لافونتن)

بیکاری و بطالت همچون زنك آهن بیش از آنچه که کار تدریجاً ازقوا میکاهد موجب خرابی وانهدام اساس وجود میشود ، کلیدی که همواره بکار است سفید و براق است .

هر کس کسب وصنعتی دارد مثل این استکه ملك مزروعی داشته باشد و هر کس هنر وصنعتی دارد مثل این است که ثروت شایانی که موجب جلب شرف وفایده‌اش میشود داشته باشد .

کار سرچشمه سعادت است وخداوند سعادت را نصیب کلیه کسانی میکند که همواره بکاری اشتغال دارند . (فرانکلن)

اراده‌های ضعیف همواره بصورت حرف و گفتار خودنمائی میکند ، لیکن اراده قوی جز در لباس عمل و کردار ظهور نمییابد . (گوستاولوبون)

انسان اگر ناخوش باشد و کار بکند بهتر از آن است که سلامت باشد و بیکار بنشیند (گازوبون)

همین احساس ملالت و کسالت بزرگترین علت امتیاز وتفوق انسان بر حیوان است زیرا برای فرار و گریز از این حس است که انسان متوسل بسعی و عمل میگردد وقوای خود را بکار برده وترقی بشر را بوجود میآورد .
(هلویتوس)

کارهرچه سخت ومشکل باشد صدمه واذیتی به‌شخص نمیرساند لیکن وقتی یکنواخت وخسته کننده وخالی از امید واری بود آنوقت بمنزله بدترین شکنجه روح وجسم میشود . (اسمایلز)

گرسنگی بخانه کارگر نگاه میکند اما جرئت نمیکند داخل شود (فرانکلن)

وسیله تفوق هرفردی از افراد بشر بر دیگران فقط کوشش وزحمت است .
(اسمایلز)

کسیکه خودرادر معرض سود وزیان قرارندهد پارسوا است یاگدا .
(مارکیز ملتروز)

تنهامدرسه‌ای که علم ومعرفت حقیقی رادر آن آموختم مدرسه‌دنیا است که‌در آن‌دومعلم زحمت‌وکوشش بانسان‌درس گرانبهائی تلقین‌میکنند (هیوملر)

همه‌صنعت مبنی برجدیت عمیق‌است . (هبل)

صنعت واسطه ترجمان آنچیزی است که‌بازبان تعبیر نمیشود (گوته)

مادرصنعتهای مفیده ؛ ضرورت‌واحتیاج است‌امامادر صنایع‌ظریفه سرشاری وفیضان قریحه‌است . (شو پهناور)

ادب‌آموز ملتهاتنها صنایع‌است . (ر . واگنر)

تاریخ‌صنایع بمایادمیدهد که هرجاکه بلندی کمال باید بدست آورده شود آنجاملت وقوه‌خالقه (ژنی) افرادباید باهم‌کار کنند . (له‌وس)

صنعت‌حقیقت است‌وحقیقت‌هم‌دین‌است‌تحصیل‌و عمل کردن این‌دو بمنزله‌ادای ...وظیفهٔ دینی‌است . (تاکه رأی)

...ایع بی‌ریاترین آینه‌زمان‌ونظریات وافکاراوضاع آن‌است . امااین‌حال ...یدمارا دربرابر ارزش اخلاقی‌صنایع بی‌قیدو بیعلاقه‌سازد . (و . لوبکه)

بلندی‌پایه صنایع یك‌ملت‌رانباید ازروی‌صنعتکاران اواندازه گرفت بلکه‌از روی‌شناسندگان‌وحمایت کنندگان‌آن صنعتکاران (لازاروس)

مأموریت خدائی‌مرد صنعتکارفرستادن نوراست به‌اعماق‌قلبهای انسانی .
(اوبرت شومان)

هنرچشمه زاینده‌است ودولت‌پاینده ، اگرهنرمند ازدولت‌بیفتد غم‌نباشد که هتردرنفس خوددولت است‌هرجاکه رودقدربیند ودرصدنشیند وبی هنرلقمه چیندو سختی‌بیند . (سعدی)

کسب‌هنر برهمه کس‌ازغنی‌وفقیر لازم است . چه‌بسیار فقیران نیازمندکه از راه‌هنرمندی بمقام‌ثروت وبی‌نیازی رسیده‌اند . وچه بسا فرزندان اغنیاکه بثروت‌مغرورو ازصناعات وآداب محروم گشته وبروزگار مذلت‌ودرویشی افتاده‌و موردو حمت‌دوستان‌ومحل شماتت دشمنان شده‌اند . (اخلاق ناصری)

کار کن چنانکه گوئی برای کار زنده‌ای ، عبادت کن چنانکه گوئی امروز خواهی مرد(۱) ضرب‌المثل توسکانی

کار است که انسان را بسلطنت میرساند . (لوئی چهاردهم)

جز کار چه چیز دیگر را میتوان رحمت الهی در زمین دانست . (سلکبرك)

برهر کسی واجب است که برحسب استعدادذاتی خودبکاری مشغول باشد و وقتی میمیرد وجدانش گواهی دهد که هرچه‌درقوه داشته کار کرده و کوشیده است . (سیدنی اسمیت)

حکیمان گفته‌اند : کوشاباشید تاآبادان باشید . . . پس کنج ازرنج فراز آیدوازکاهلی ازدست برود (ازقابوسنامه)

آسایش سرمدی‌را بوسیله کار میتوان‌بدست‌آورد . اسم‌اعظم عبارت ازاین سه‌حرف است : ك . ا . ر (اخلاق‌روحی)

هر کاررا بهترازدیگران انجام‌ده تاترا ازآنان بهتردانند

کار شمانماینده افکارومظهرشخصیت‌حقیقی‌شماست

فرزندان خودرا باخوی‌صنعتگری بارآورید تاچون بزرگ شدند بتوانند زندگانی خویش‌را نیز چون‌آثار صنعت بیارایند

ارزش زندگانی بکردار وعمل‌است (پوشه)

من‌مشهور نشدم مگر بواسطه کار و کوشش واگرازعملی خسته میشدم‌تفریح ورفع‌خستگی خودرا دراشتغال بکار دیگرجستجومیکردم (نیوتن)

دررسیدن بمقاصد همیشه بکوش ومکررا کنار بگذار (سیدرضی)

بیچارگی وتیره روزگاری‌را بوسیله‌سعی وعمل ازدامان زندگانی دور سازید ازفلك کج مدارشکایت روا ندارید‌وخود ومردمان‌را افسرده‌نسازید وبرآن باشید که هرمشکلی‌را سعی‌وعمل‌آسان میسازد (اخلاق‌روحی)

خواه ازاینکه‌دربدست‌آوردن دانش‌وجلال باشیم ، یاآنکه‌درفراهم آوری جاه‌ومال برآئیم ؛ این‌آرزوآنگاه پابدایره کردارمیگذارد که‌سعی

---

۱ ـ گفتار مولای متقیان‌است کن فی الدنیا کانك تعیش ابداو کن فی‌الاخرة کانك‌تموت‌غدا

وعمل همواره همراه ما بوده وهیچگاه ازوی دور نگردیم وازوی باپیش آمد هرخطرجدا نشویم چنانچه فرموده‌اند : «هر که ازخطر گریزد خطیر شود)
(کلیله ودمنه)

بهمان گونه که دزد وراهزن‌را باسلاح از خود دور ساخته وآنهارا کله کوب مینمائید بهمان‌وتیره باید ولگرد مفت‌خور بی کاره‌را ازجامعه و مدینه دور بلکه نابود ساخت (بوعلی‌سینا)

کارشما بهترین دوستان‌شماست (لاسولکس)

درجهان کسی نیست که‌وجودش برای کار بدرد نخورد (خواجه نظام‌الملك)

کار قانون‌زندگیست ، قانون‌کلیه اکتشافات‌وتمام‌پیشرفتها (لا کوردر)

کار کنید ، کار کنید ؛ ولحظه ای‌را بیهوده مگذرانید ، همیشه کار کنید تالذت کامرانی‌وخوشی‌رادرزندگی بچشید (مازاریك)

هر گاه احساس‌میکنم که درد ورنج بیماری‌میخواهد مرا رنجه کند وآزار دهد بکار پناه میبرم ؛ کاربهترین درمان دردهای‌من است (ولتر)

کاربهرصورتی که هست بوسیله پرورد گار برای‌آن درست شده که صرف پیشرفت وخوشبختی بشر گردد (شانینك)

کارفقیر نیست ، مالداریست ؛ کاربندگی نیست ، آزادیست‌کار عار نیست ؛ افتخاریست (ف . پیات)

مابدون اینکه‌دیگر بدنبال تعقل وفلسفه بافی برویم باید کار کنیم زیرا کار تنهاوسیله‌ایست که مصیبت‌زندگی‌را قابل تحمل‌میکند (ولتر)

کارسرمایه سعادت ونیکبختی‌است (سقراط)

انسان درهرسنی که ازکاربازماند بهتراست که سال بعد بی‌درنك بمیرد
(ادیسون)

کار خودت‌را بخوبی بفهم وآنرابجاآور ومانند یك قهرمان خودرا بآن کارمشغول کن (کارلایل)

اشخاص جدی‌وفعال طوری‌بکار عادت‌میکنند که بیکاری‌باعث صدمه‌وعذاب آنان‌میگردد اگر برحسب‌اتفاق‌ازشغل ورشته‌مخصوص بخودبازبمانندبحکم اجبار مشغله‌ای دیگر برای خویش‌تدارك میکنند (اسمایلز)

تا مقداری از کار باقیست شخص باید خیال کند که هیچ نکرده است
(رودورر)

باید معتقد بود که بهترین صرف اوقات در یك کار منظم است که بآرامی صورت میگیرد . هروقت ما بخوبی کاری را انجام دهیم باید بدانیم که زندگانی را نیکو گذرانده ایم (من دوبیران)

بهترین خوشیها استراحت پس از کار است (کانت)

کار و اشتغالات مفید بزرگترین سرور و عامل خوشبختی بشری است (گروز نقاش)

نبایست آنقدر دست بزانو بنشینید وفکر کنید تا پاهای شما قدرت راه رفتن را ازدست بدهند و نباید آنقدر در تفکر فرورویم که قدرت همه چیز ازما سلب شود و اگر منظور تحقیق صحت تفکرات ما باشد باید بدانیم اغلب فکرهای ناصحیح یا غلط درعمل جبران و اصلاح خواهد شد (موریس مترلینك)

فرضا که دانه سعی شما بگوشه ای بیفتد و مرغان هوا آنرا بربایند باز زحمت شما بهدر نرفته است زیرا یا اقلا مرغان از آن تغذیه میکنند و یا آنرا به کنار نهری افکنده و بعد از وفات شما میروید و بار میآورد (گوته)

همیشه کار کنید و بکوشید تا جامه افتخار و عظمت بپوشید (شکسپیر)

کار کردن ننك نیست؛ بلکه تنبلی و بیکاری بالاترین ننگها است (هزیود یونانی)

کار یکی از بهترین وسایل اخلاقی است زیرا بواسطه آن حس اطاعت و قانون شناسی و تملك نفس ودقت واستقامت درانسان ایجاد میشود وشخص را برای انجام امور زندگانی خود تربیت و آماده میکند (اسمایلز)

مقصود از تحصیل علم نمو فکر و حصول اراده است و کار نتیجه یا حاصل جمع این دو میباشد (دکتر سید ولی الله نصر)

چنانچه هر کمیتی را بامقیاسی تقدیر میکنند انسان را نیز با کار اندازه میگیرند اگر کار بزرگ بود انسان بزرگست والا فلا ؛ و این نسبت مستقیم همیشه ثابت و برقرار است

کشف رموز طبیعت و کنوز حقیقت از کار است

کار برای نظم خیال و پرورش بدن لازم است و ترقی نتیجه این دو میباشد

بدین جهت است که طبیعت آن‌را اجباری کرده واخلاق تکلیف قرارداده است

کار اززحمات زندگی میکاهدوآنرا تحمل پذیر مینماید (دکتر سیدولی‌الله نصر)

کار کن تا کاهل نشوی ورزق ازخدادان تا کافر نشوی (خواجه عبدالله انصاری)

مردم همه از یك نسل هستند امتیازآنها بسعی وعمل است (اسمایلز)

وقتی صنعتگر در کار خلاقیت است سراپای وجودش از تأثیر الهام نورانی میشود (محمدحجازی)

پاسداران سخن

ز کوشش بهرچیز خواهی رسید
بهرچیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر باش و امیدوار
که ازیأس جز مرگ ناید ببار
گرت پایداری است در کار ها
شود سهل پیش تو دشوار ها
(ملك‌الشعرای بهار)

صرف بیکاری‌مگردان روزگارخویش‌را
پرده روی توکل سازگار خویش‌را (صائب)

شبنم از سعی بسر چشمه خورشید رسید
قطره‌ماست که زندانی گوهرشده‌است (صائب)

خاك خور ونان بخیلان مخور
خاك نه ای زخم ذلیلان مخور
بردل ودستت همه خاری بزن
تن مزن و دست بکاری بزن
به که بکاری‌بکنی دست خوش
تانشوی پیش کسان دست کش
(نظامی)

مرد را کار به زبیکاری است
کارهلی‌خبث‌ومردم‌آزاری است
چونکه نظم‌جهان زپیشه‌وراست
هرنظامی که هست درهنر است
گر چه اهل هنر بسی باشد
دستگار این چنین کسی باشد
مظهر صنع رأی اینان است
جنت عدن جای اینان است
(اوحدی)

چو کوشش نباشد تن زور مند
نیارد سر از آرزوها بلند

که اندر جهان سود بی رنج نیست کسی را که کاهل بود گنج نیست
(فردوسی)

چو مرد باشد در کار و بخت باشد یار زخاك تیره نماید بخلق زرعیار
فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك بهانه هیچ نیارد زبهر خردی کار
(ابوحنیفه اسکافی)

کار کن کار بگذر از گفتار کاندرین راه کار باید کار
گفت کم کن که من چه خواهم کرد گوی کردم مگو که خواهم کرد
جهد برتست بر خدا توفیق زانکه توفیق وجهد هست رفیق
(سنائی)

هر که چون سایه گشت خانه نشین تابش ماه وخور کجا یابد
وانکه پهلو تهی کند از کار سره سیم و زر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل ازهنر کجا یابد
وانکه دربحر غوطه می نخورد سلک در و گهر کجا یابد
باز کز آشیان خود نپرد بر شکارش ظفر کجا یابد
(ابن یمین)

مکن زغصه شکایت که درطریق ادب براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
(حافظ)

مشو غافل زگردیدن که روزی درقدم باشد
همین آواز می آید زسنگ آسیا بیرون
(صائب)

گرد دریا ورودو جیحون گرد ما هی از تابه صید نتوان کرد
(مرزبان نامه)

بزرگی سرا سر بگفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست
وگر سستی آرد بکار اندرون نخواند ورا رایزن رهنمون
گراز کاهلان یار خواهی بکار نباشی جهان جوی ومردم شمار
(فردوسی)

درطلب دولت ودین روز وشب — تا نکنی سعی نیابی فرج
(   )

در آفاق این سخن شد داستانی — فتاد آن داستان در هر زبانی
چه چاره کان بنی آدم ندانـد — بجز مردن کزو بی‌چاره ماند
(نظامی)

بقدر جهد خود هر کس نظر یافت — که کر کس استخوان؛ طوطی شکر یافت
(   )

مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن — کز بی کاری شده است گردون گرون
(ابوحنیفه اسکافی)

بدانگه که در کار سستی کنی — همه رای نـاتندرستی کنـی
چو کوشش نباشد تن زورمند — نیابد سر از آرزوها به بند
تن آسانی و کـاهلی دور کـن — بکوش و زرنج تنت سور کن
که اندر جهان گنج بی‌رنج نیست — کسی را که کاهل بود گنج نیست
برنج اندر است ای خردمند گنج — نباید کسی گنج نامبرده رنج
چو کاهل بود مرد برنا بکار — از او سیر گردد دل روزگـار
(فردوسی)

هر که نان از عمل خویش خورد — منت از حاتم طائی نبرد
(سعدی)

از امروز کاری بفردا ممان — ندانی که فردا چه آید زمان
سبك مرد بیکار بسیار گو — نماند بنزد کسش آبرو
(فردوسی)

پیشه آموز ای پسر که ترا — پیشه باشد امان زدرویشی
(ازجوامع الحکایات عونی)

بقدر آنکه علم و کار داری — بدان ارزی بدان مقدار داری
(نظامی)

بود مرد هنرور را هرانگشت — کلیدی بهر قفل رزق در مشت

ازآن دستی که ناید هیچ کاری　　بود برتن عجب بیهوده باری

(ازاخلاق ناصری)

هر که رنجی برد گنجی شد پدید　　هر که جدی کرد در جدی رسید
دست دادستت خدا کاری بکن　　مکسبی کن یاری یاری بکن
هر که او درمکسبی پامینهد　　یاری یاران دیگر می دهد
چون بانبازیست عالم برقرار　　هرکسی کاری گزیند زافتقار
طبل‌خواری در میانه شرط نیست　　راه‌سنت کارو کسب کردنی است
چون گرانیها اساس راحت است　　تلخها هم پیشوای نعمت است
هر که در قصری قرین دولتیست　　آن‌جزای کار زار ومحنتی است
هر که‌را دیدی بزر و سیم فرد　　دان که‌اندر کسب کردن‌صبر کرد

(مولوی)

برو کار میکن مگو چیست کار　　که سرمایه جاودانی است کار
نگر تاکه دهقان دانا چه گفت　　بفرزندگان‌چون‌همی‌خواست‌خفت
که میراث خودرا بدارید دوست　　که گنجی زپیشانیان اندراوست
من‌آن‌را ندانم که اندر کجااست　　پژوهیدن و یافتن با شما است
چو شد مهرگان کشتگه بر کنید　　همه جای آن زیر وبالا کنید
نمانید نا کنده جائی ز باغ　　بگیرید ازآن گنج‌هرسوسراغ
پدر مرد و پوران بامید گنج　　بکاویدن دشت بردند رنج
بکاوآهن و بیل کندند زود　　هم اینجاهم‌آنجا وهرجا که بود
قضارا درآنسال‌ازآن خوب‌شخم　　زهرتخم بر خواست هفتاد تخم
نشد گنج پیدا ولی رنجشان　　چنان چون پدر گفت شد گنجشان

(ملك‌الشعرا بهار)

به از صانع بگیتی مقبلی نیست　　زکسب دست بهتر حاصلی نیست
بروزاندر پی‌سامان خویش است　　چوشب‌درخانه‌شدسلطان خویش‌است
خورد بیش‌وکم‌آنمایه که‌خواهد　　بروز افزاید آنچ ازوی بماند
بری ازسبلت هردون و هرخس　　تن آسوده زبیم و منت کس
پیاز و حاصل آرد قوت فرزند　　خورد خوش باعیال خویش‌وپیوند

وصدصد برکت از کسب حلالش بیفزاید خدا در کسب و مالش
چو شب شد خفت ایمن درشب تار چو روز آید رود باز ازپی کار
بطاعت تاز مستقبل بماضی خدا راضی از اوهم خلق راضی
زکسب دست نبود هیچ عاری به از مکسب نباشد هیچ کاری
سرصانع بگردون بس فراز است سلاطین را بصناعان نیاز است

(ناصرخسرو علوی)

هر که از خار بترسد نبرد دامن گل گنج ناورده کسی بی تعب ورنج بدست
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست هر کرالؤلؤ باید نهراسد زنهنگ

نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
آنکوعمل نکردوعنایت امید داشت دانه نکشت ابله ودخل انتظار کرد

گنج خواهی در طلب رنجی ببر خرمن ارمی بایدت تخمی بکار

(سعدی)

شادزی کارگر که شاد توئی بتو زیبد که شادمان باشی
چرخ از رنج تواست درگردش سزد از فخر سرگران باشی
توده مرهون کارو کوشش تواست کار رخش وتو پهلوان باشی
جسمت از کار کوه پولاد است همچومه پولاد جاودان باشی
بس بلند است عزم وهمت تو سر فراتر ز کهکشان باشی
تو بآزادگی چو سر وبلند بر سر خلق سایه بان باشی
همچو خورشید تابناك شوی همچومه زیب آسمان باشی
پای بر فرق فرقدان کوبی روشنی بخش اختران باشی
ایمن از مکر اهرمن گردی فارغ از کید دشمنان باشی
از رقیب دو روی خون آشام تا جهان است در امان باشم

(سیدیحیی برقعی)

تانفس هست و نفس کاری کن گردخویش ازعمل حصاری کن
صاحبا در شب سعادت خواب مکن وروز تنگ را در یاب
مرم از دار تا بتخت رسی پای بر دار تا ببخت رسی

جد و جهدی بکار میباید
هر که را وصل یار می باید

همه محرومی از نجستن تست
بی‌بری از گزاف رستن تست

عاشق بی‌طلب چه گرد کند
مرد باید که کار مرد کند

بنده‌رنج باش و راحت بین
دفتر عشق خوان فصاحت‌بین

مرد در راه عشق مرد نشد
تا لگدکوب سرد و گرم نشد

تیر چون از کمان سست آید
از کجا بر هدف درست آید

(اوحدی)



امید ـ آرزو



در اینبخش : ۳ آیه از قرآن کریم و ٤ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۸ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳۷ شعر از پاسداران سخن آمده .

قالوا بشرناك بالحق فلا تكن من ـ القانطين .

فرشتگان گفتند ما ترا بحق بشارت دادیم و تو هرگز نومید مباش

(سوره حجر ـ ۵۵)

از رحمت بی‌منتهای خدا نومید مباش که هرگز جز کافران هیچ کس از رحمت خدا نومید نیست . (یوسف ـ ۸۷)

گفتند ماترا بحق بشارت دادیم و تو هرگز نومید مباش ابراهیم گفت آری هرگز بجز مردم نادان کسی از لطف خدا نومید نیست (حجر ـ ٥٤ و ٥٥)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

امید و آرزو رحمتی است برای پیروان من؛ اگر امید نمیبود هیچ مادری فرزند خودرا شیر نمیداد و باغبانی درختی نمی نشاند .

نومید مدار کسی‌را که بتو امید وار باشد که خدا را دشمن خویش کرده‌ای . (حضرت محمد ص)

بالاترین نومیدیها موقعی‌است که انسان بناامیدی روزگار بگذراند .

امیدوارترین مردم کسی‌استکه اگر زشتی در کارش پدید آید بی تامل درراه اصلاحش بکوشد . (حضرت علی علیه السلام)

فلاسفه دانشمندان جهان

طعم زندگی جز بامید وآرزو نیست وامید بهترین توشه مسافر است .
(سیدرضی)

امیدعافیت و نیکوئی آخرت بهترین کامرانیهای آدمی است .
(انوشیروان)

ناچار جوان آرزومند باید باشد ومادر آرزو همواره آبستن است .
(سیدرضی)

میتوانم با گفتن و اندیشیدن خودرا فریب دهم و تقریباً باور کنم که امیدی دارم وهمین خود درراه زندگی توشه ایست
(انوئیل)

هنگامیکه امید کسی از کسی بمیرد کینه و انتقام در او زنده میگردد .
(هوشنك)

امیدما ؛ درایمان است
(لاندور)

هر کس که هرگز متوقع وامیدوار نیست هرگز روی نومیدی وخلاف انتظار را نمی بیند
(برناردشاو)

این جمله کوتاه حاوی جمیع نصایح است : امیدوار باشید (سرجیمس)

امید بشر مثل بال برای فرشتگان است (هوگو)

هان ای سرگردانان وادی زندگی : مهر اسید که طالب حقیقت سرانجام شاهد مقصود رادر بر خواهد گرفت
(دکترمارون)

امید وآرزو آخرین چیزی است که دست از گریبان بشر برمیدارد (روسو)

نا امیدی نخستین گامی است که شخص بسوی گور برمیدارد (ناپلئون)

اگر امید در دنیا نبود آتیه انسانی حکم دوزخ راداشت ؛ زیرا گذشته ازمیان رفته است وحال هرچه هست در مقابل چشممان موجود میباشد فقط آرزو وانتظار ما بآینده بسته است ؛ باینجهت امیدرا باید بمنزله مرکزی دانست که کلیه امور بشری مانند دایره براطراف آن دور میزند (بایرون)

مردم بینوا وتیره بخت درمانی جز امید ندارند
(شکسپیر)

امید سرابی است که اگر ناپدید شود همه از تشنگی خواهیم سوخت (محمدحجازی)

من تمام توفیقهای خودرا مرهون امیدهائی هستم که دردوران جوانی درقلب خود پرورش میدادم (ناپلئون)

مقصرترین مردم کسانی هستند که روح مأیوس دارند (ناپلئون)

امید قوه ایست که بردن رنج روزرا آسان میکند (محمد حجازی)

اگر ازانسان امید وخواب گرفته شود بدبخت ترین موجودروی زمین میشود (کانت)

یگانه تسکین دهنده آرزوهای طلائی دوچیز است صبر و امید (الکساندروما)

حضرت عیسی وبودانیز که آزادترین و بی نیازترین فرد بشر بودند دلشان خالی ازآرزو نبود لیکن آرزوهای ایشان عالیتر ؛ پاکتر والهی تر بود (کاظم زاده ایرانشهر)

چرخ زندگی دودسته دارد . یکی راهوس بدست میگیرد ودیگری را امید . عقل رابمادادند که تا یکدست ازآن بگیریم وبر پیکراین بندیم . (مستعان)

شخص شجاع و باتصمیم هر وقت بمانع ومخالفتی برخورد هرگز ناامید و مأیوس نمیشود، وازتصمیم خود منصرف نمیگردد (اسمایلز)

هیچ امیدی آنقدر سریع برآورده نمیشود که کار شروع کرده را خودتان تمام کنید (امرسن)

دنیا بامید برپااست وآدمی بامیدزنده است (امثال وحکم(دهخدا)

مانند امید هیچ چیزرا ندیدم که سرها وگردنها ازبرای آن خوار گردد . (سید رضی)

مأیوس مباش زیرا ممکن است آخرین کلیدی که درجیب داری قفل را بگشاید . (تروتی ویك)

امید رفیق تیره بختانی است که ازدست ساقی دهر جرعه بی مهری نوشیده اند (اعتصام الملك)

سرآب امید هرچند ما رامی فریبد ، اقلا دورهٔ زندگی مارا بخوشی به آخر میرساند (هامرلینك)

امید قلابی است که هرچیزرا بجانب ماتواند کشید (دیل کارنگی)

ا. هوش ومهارت خودرا بکار بریم چیزیکه دیروز غیرممکن بودوامروز اراست فردا باخوشی ورضایت قبول خواهدشد (ژو کامبون)

امید، مدار تسلی انسان و نقطه اتکاء بشریت است .

انسان درعین نومیدی امیدوار است (اعتصام الملك)

کسیکه امیدواری را وسیله معاش خود قرار بدهد چه احتمال دارداز گرسنگی بمیرد (فرانکلن)

آه ! ای امیدهای دوره زندگی ! اگر شمانبودیدو بروی این حیات پر ازمصیبت تبسم نمیکردید بشرچگونه زنده میماند (دشتی)

هروقت درآسمان حیات خود قطعه ابری مشاهده کردیم نباید همه چیزرا سیاه وظلمانی پنداریم و بایستی متوجه آفتاب و روشنائی کامل هم که در پس آن ابرهای موقت موجوداست بشویم (اسمایلز)

وقتی اسکندر کبیر به تخت سلطنت مقدونیه نشست هرچه املاک و اراضی ازپدرش بارث برده بود بین دوستانش تقسیم کرد «پرویکاس» ازاو پرسید پس برای خودت چه نگاه خواهی داشت در جواب گفت «امید» که بزرگترین دارائی ومایملك انسان است . اسمایلز

بهترین وسیله برای فتح و پیروزی انسانی امیدواری است ، اگرمیخواهید پیروز شوید امیدوار باشید (کیخسرو)

حتی باپیران نیزامید بگور نمیرود : زیرا هرچند سیر آن با مرگ طبعاً متوقف میگردد لیکن اینجا هم امید تخم میگذارد ، بازامید میروید .

(شیللر)

پاسداران سخن

بهنگام سختی مشو ناامید که ابر سیه بارد آب سفید
در چاره‌سازی بخود درمبند که بسیار تلخی بود سودمند
نفس به کز امیدیاری دهد که‌ایزد خودامید واری‌دهد
گره‌درمیاور به‌ابروی‌خویش در آیینه‌فتح بین روی‌خویش
مزن فال‌بدکاورد حـال بد مبادا کسی کوزندفال بد
(نظامی)

ازپستی بخت‌ارنرسد دست‌بجائی نومیدنیم دامن‌آنزلف بلند است
« جعفری تهرانی »

هرچند متاعت همه عصیان وخطااست
این جسم شکسته کشتی موج فنا است
ای جنتی از کثرت طوفان گناه
مندیش که ناخدای این بحر خدا است
«جنتی»

گردون هرآنچه بست امیدگشادنست
کـار کسی حواله بچین جبین مباد
«چلپی تبریزی»

گر گوهر طاعتت نسفتم‌هرگز ور گرد گنه زرخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت زیراکه یکی‌را دونگفتم‌هرگز
«خیام»

روی سیه وموی سفیدآوردم چشمی گریان‌قدی چوبیدآوردم
چون‌خود گفتی که‌ناامیدی کفراست فرمان تو بردم و امید آوردم
«شرف منیری»

هیچ‌قفلی‌نیست‌در بازار امکان‌بی‌کلید
بستگی‌هارا گشایش از در دلها طلب
«صائب»

مژده ایدل که مسیحا نفسی میآید | که‌زانفاس‌خوشش بوی کسی میاید
ازغم‌هجرمکن ناله وفریاد که من | زده ام فالی وفریادرسی می آید
(حافظ)

مشو نا امید ار شود کار سخت | دل خود قوی کن بنیروی بخت
در نومیدی بسی امید است | پایان شب سیه سپید است
(نظامی)

گرچه‌نافرمانی‌ازحدرفت‌وتقصیرازحساب | همچنان‌میباش‌ازلطف‌خدا امیدوار
زانکه‌باایزدنشایدراه‌نومیدی گرفت | جرمهای بنده چبود پیش‌عفو کردگار

غره مشو که مرکب‌مردان‌راه‌را | در تنگنای وادیه پیها بریده اند
نومیدهم‌مباش که‌رندان جرعه‌نوش | گاهی بیك‌ترانه بمنزل رسیده اند

گرازخاصان حضرت بر کناری | ور از تقصیر خدمت شرمساری
مبادآن روزکز درگاه لطفش | بدست نا امیدی سر بخاری
(از جواهر الاخلاق)

اگر چه باشد شب دیر باز | بر او تیرگی هم نماند دراز
شودروزچون چشمه‌رخشان‌شود | جهان چون نگین بداخشان‌شود
(فردوسی)

انبیاء گفتند نومیدی بد است | فضل‌ورحمتهای باری بیحداست
از چنین محسن نشاید ناامید | دست در فتراك اینرحمت زنید
ای‌بساکاراکه اول صعب گشت | بعدازآن بگشاده‌شد سختی گذشت
بعد نومیدی بسی امید هاست | ازپس‌ظلمت‌دوصدخورشیدهاست
ازپی‌هرگریه آخر خنده ایست | مردآخربین مبارك بنده‌ایست
(مولوی)

مرگ راسامان زقطع آرزوست | زندگانی محکم از لاتقنطواست
نا امیدی همچو گور افشاردت | گر چه الوندی زپا می آردت
چشم جان‌را سرمه‌اش اعمی کند | روز روشن را شب یلدا کند
ازدمش میرد قوای زندگی | خشك گردد چشمه‌های زندگی
ایکه درزندان غم باشی اسیر | از نبی تعلیم لا تحزن بگیر
گرخدا داری زغم آزاد شو | از خیال بیش وکم آزاد شو
(اقبال پاکستانی)

دانش ـ حکمت

در اینبخش :۳۰ آیه از قرآن کریم و ۲۹ سخن از پیشوایان مذاهب و ٤٨ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۲۳ شعر از پاسداران سخن آمده.

قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لایَعْلَمُونَ

بگو آیا مساوی‌اند کسانیکه دانش دارند با کسانیکه درس نخوانده اند

(الزمر ـ ۱۲)

خدا فیض حکمت و دانش را بهر که خواهد عطا کند و هر که را به حکمت و دانش رساند درباره او مرحمت بسیار فرموده و این حقیقت را جز خردمندان عالم متذکر نشوند (بقره ـ ۲٦٨)

و دائم بگو پروردگار من بر دانش من بیفزا (طه ـ ۱۱۳)

پیشوایان مذاهب

از علمیکه سود نبخشد بخدا پناه میبرم .

دانش بجوئید هرچند درچین باشد .

ز گهواره تا گور دانش بجوی

دانش روشنائی است که خداوند در دل هر کس که بخواهد میتابد .

کسانیکه بیشتر دانش آموخته‌اند بهایشان بیشتر و کسانیکه کمتر دانش دارند بهایشان کمتر است .

بین دانشمند و عابد فرق بسیار است دانشمند صد پایه از عابد فزون دارد .

میخواهی ترا صفتی آموزم که خداوند بوسیله آن ترا دردو دنیا بهره دهد ؟ دانش آموز که دانش دوست گروندگان است .

وقتی عالم و عابد بصراط درآیند ، عابد را گویند ببهشت درآی و از عبادتی که کردی بهره‌مند شو ؛ و دانشمند را گویند اینجا بایست و هر که را میخواهی شفاعت کن که هر که را شفاعت کنی پذیرفته است و خود در صف پیغمبران درآی .

سرور دانشها بیم داشتن از پروردگار است .

دانشمندان دارندگان دنیا و آخرتند .

دانش در آغاز تلخ و در پایان شیرین تر از انگبین باشد .

دانش چون شکار است و نوشتن چون بندی بر پای آن .

دانش بردو گونه بود ، دانش تن یا پزشگی و دانش دینها .

دانشمندان وارث انبیاهستند (حضرت محمد ص)

✡ ✡ ✡

دانش آموزید تا باعث شرافت و بلندی رتبه شما گردد .

دانش پاسدار تو است و تو پاسدار مالی .

دانشمند در شمار زندگانست اگرچه مرده باشد و نادان در شمار مردگانست اگرچه زنده باشد .

کامیابی در داشتن دانش است و ناکامی در نادانی .

زیباترین دانشها دانشی است که کار دینت را اصلاح کند و فساد کارت را بچشمت بنمایاند .

بالاترین دانشها دانشی است که مسئول عمل کردن بآنی .

دانشها درمحیطی که عمل نباشد دیری نپاید زیرا دوواز یاردیرین خویش یارای بقا ندارد . علم ازعمل بفریاددعوت کند وچون دعوت‌خویش را بااجابت مقرون نبیند جای‌خود را ترك گویدو آهسته آهسته محو گردد

علم‌وعمل دو کودك باشند که باهم بوجود آمده‌اند ووجودهریك بسته بدیگری است (حضرت علی ع)

هر کس دانشمندی‌را احترام کند روزقیامت خدارا ملاقات کند در حالتیکه خداازاو خشنود باشد (امام‌صادق)

شیطان مرگ یك عالم را از مرگ هفتاد عابد بیشتر دوست‌میدارد زیرا موقعیت دانش هفتادبار برعبادت رجحان دارد (امام باقر ع)

دانش‌را طلب کنید اگر بفرورفتن درخونهاوشکافتن‌دریاها باشد .

دوست ندارم جوانی‌رامگر اینکه یادانشمند باشد یادانش‌آموز .

(امام صادق ع)

خوشا بحال آنکس که حکمت رابیابد ؛ زیرا تجارت آن‌از نقره‌ومحصول آن‌از طلای خالص گرانبهاتر است .

جاهلان حکمت وادب‌را خوارمیشمارند (سلیمان نبی)

اگرپادشاهان ازلذت دانش آگاه شوند باشمشیر دربدست کردن آن بجدال برخیزند (ابوحنیفه)

☆ ☆ ☆

فلاسفه ودانشمندان جهان

علم ومعرفت اشخاص‌را ازمحیط عادی بالاتر برده ، در بهشت سر میدهد .

(شکسپیر)

علم برای انسان‌کارهائی انجام داده که جادو گران از تصور آن‌عاجز بودند

(لرد آویبوری)

قدرت بدون علم‌ومعرفت مایه وبال وفلاکت‌است واگرباعلم قرین‌شود منبع خیروبرکت میشود (مونتلی)

دانش مرده ایست که بتحصیل زنده میشود ؛ چون زنده شد ضعیف است بآموزش قوی میشود ، وچون قوی شد ، درحجاب قرار میگیرد و بمناظره از پرده بیرون میافتد وچون از پرده برون افتادعقیم است و نتیجه آن عمل است
(احمدبن اسمعیل)

ناموری دردانشوریست و برتری درسخنوری (سیدعلی اکبر برقعی)

دانش بیاموز که درونت را بیاراید و برونت رابکار آید (سیدعلی اکبر برقعی)

دانستن برای پیش بینی کردن است و پیش بینی هم برای جلو گیری کردن .
(گونت)

ترقی جنس بشر بسته بترقی علم است هر که این یکی را مانع شود آن یکی را هم مانع شده است
(فیخته)

مقصد حقیقی علوم چیز دیگری نیست جز اینکه بشررا بوسیله اختراعات ووسایط جدید غنی سازد
(ر . باکون)

علم یك تبدیل طبیعت است به مفهوم برای مقصد تسخیر طبیعت و مقصد علم یکنوع سعادت ابدیست
(نیچه)

علم از بهر دین آوردنست نه از بهر دنیاخوردن (سعدی)

علم برسر تاج است ومال بر گردن غل (خواجه عبدالله انصاری)

علمی که ازدنیا بآخرت نخواند و از حرص بقناعت نخواند و از ریا باخلاص نخواند و از ترسیدن خلق بترسیدن حق نخواند آن علم سبب نقصان بود .
(محمد غزالی)

دانش آموز کامل آنست که اهل دانش پسندد و هنر فائق آنکه دشمن آن را اعتراف کند
(مرزبان نامه)

همه اندیشه و گفتار و کردار نیك نتیجه علم و معرفت است وهمه اندیشه و گفتار و کردار زشت ثمره نادانی
(ویسب هومتو)

همه چیز چون بسیار شود خوار و ارزان گردد مگر علم و دانش که هر چه بیشتر شود عزیزتر باشد
(مثل چینی)

ثروت در دارا بودن خزاین ودفاین نیست در دانستن علم وطرز استعمال آن است
(لابرویرم)

درراه زندگی بانوردانش بایدطی طریق کردو با افراددانشمنددمساز ومعاشر بود (سعدی)

علم ودانش کلیدی است که تمام‌درب‌ها باآن بازمیشود (آناتول فرانس)

هرمتاعی ممکن‌است‌دزدی‌داشته باشد جزمتاع دانش وخرد که از همه آفات مصون بوده ودارنده آن محبوب‌وعزیز است (بهمن پوراسفندیار)

دانش ودانائی را هر کس یافته همیشه‌وی‌را از رخوت‌وسستی بازداشته و تنها علم‌است که انسان‌را ازسختی رهائی‌میبخشد (ابن مقفع)

همیشه کارها را مراقب وملازم علم‌نمائید (بوعثمان مغربی)

توانگری رادرعلم پیدا کنید (سهل اصفهانی)

لذتی که ازعلم حاصل‌میشود بی آلایش است (افلاطون)

دانش از شگفتی و اعجاب آغاز میشود وبشگفتی واعجاب خاتمه میبابد . (کالریج)

هر کس که دانش وخرد اوقویتر زبانهادرستایش او گشاده‌تر وهر که‌دانش وخرد وی‌اندك‌تر اوبچشم مردمان‌سبك‌تر (تاریخ بیهقی)

سخن‌دانشمند همه‌اش حکمت‌است وامثال‌و کلام نادان تمامش کسالت‌است و ملال (شاهپور پادشاه‌ایران)

حکمت ودانائی‌ازشعوروفهم‌حاصل‌نمیشود بلکه‌ازقلب سرمیزند (روزه گر)

بدبختی دیوی است که ازروشنی میگریزدآنها که چراغی ازحکمت ومعرفت بدست‌دارند هیچوقت این‌دیومهیب را درراه خود نمیبینند .

(ا ـ س ـ ماردن)

لذتی که ازعلم حاصل‌میشود بی آلایش است (افلاطون)

فهمیدن همیشه بهتر ازآموختن‌است (گوستاولوبون)

علم ازخطامبرا است ولی‌علماءهمواره‌خطا میکنند (آناتول فرانس)

حکمت ودانش اساس وپایه برتری انسان است ازغیر ؛ ودر تحصیل دانش معرفت الهی برهمه مقدم‌است زیرا شرافت‌هرعلمی بسته بموضوع آن است (بوعلی‌سینا)

دانش وحکمت بینیازی نفس است ومال‌بی‌نیازی بدن بدست‌آوردن

بی‌نیازی نفس بالاتر است از بدست آوردن بی‌نیازی بدن زیرا بی‌نیازی نفس عیش دائمی است و بی‌نیازی بدن عیش محدود (ناوفرطوس)

کشوریکه افراد آن از علم و دانش بهره‌مند باشند دیگر طعم گرسنگی را نچشیده، زندگی راحت و آسوده‌ای خواهندداشت (کنفوسیوس)

برای انسان فقط یك نعمت خدائی موجوداست و آن علم است و برای او تنها یك بدبختی موجوداست و آن بیعلمی است (سقراط)

دانستن خوب است ولی توانستن بهتر است «کاییل»

علم به‌جستجوی چگونگی اشیاء و حادثات اکتفا نمیکند بلکه چرائی آنها یعنی علتهای اصلی آنهارا هم میجوید و تحقیق مینماید «ارسطو»

علم که از آغاز از احتیاجهای زندگی بوجودآمده نمی تواند خود را مقصدخود قراردهد وظیفه آن این است که بزندگی خدمت و از او نگهداری کند واورا تظاهردهد و بالابرد «هایزیخ شمید»

اگر کمی چیزهای بیلزوم رابدانی بهتر از این است که هیچ ندانی «سنه کا»

علمها عالم جوانی راسیر و عالم پیری راشادمان میکنند «سیسرو»

علم عبارتست ازداشتن تجربه‌هائی که درآفاق وانفس قطعی هستند وازروی آنها نتیجه‌های قطعی استخراج توان کرد (هایزیخ شمید)

همینکه یقین قطعی دربارهٔ واقعیت حقیقی یك رای حاصل شد آن رای مبدل بعلم میشود « ووند »

علم عبارت است ازمعرفت کل که ازروی مبانی اساسی جمع و ترتیب‌شده باشد. (کانت)

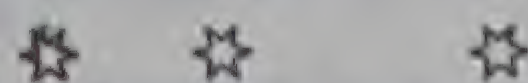
هرچه شایسته هست شدن است همچنین شایسته شدن نیز میباشد (فرانسیس باکون)

انسان هرقدر بیشتر بداند بهمان اندازه نقطه‌های استناد بدست می آورد . (ل . فوئرباخ)

علم گاهی عبارت ازیقین است ؛ و تنها این یکی ماراخوشبخت و خرسند میتواند ساخت ؛ این یقین ، علم ماراد ربارهٔ روح مبدل بعلم زنده میسازد . (کاظم زاده ایرانشهر)

ادب وحکمت را شعار خود ساز تا بهترین اهل زمان شوی و بنیکان ملحق گردی.
(سقراط)

مقصود از تحصیل علم نه حس وقوای روحانیست تا بتوان هرچیز را شناخت واز آن استفاده کرد (دکتر سیدولی‌الله نصر)



پاسداران سخن

طلب کردن علم از آن است فرض — که بیعلم کس را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد از آموختن — که از ننگ نادانی آگاه نیست
(رافعی قزوینی)

فرمان خرد بر دل هشیار نویسند — حکمی نبود برسر دیوار نویسند
(کمال خجندی)

آدمی و بهایم از خاك است — شرف آدمی بادراك است
(ابوسعید کالیبی)

دانش اگر بهر بصیرت بود — تبصره صورت و سیرت بود
ورنه پی دعوت ودعوی است او — خصم ورع دشمن تقوی است او
(حسینی قزوینی)

توانا است بر دانش خویش دانا — نه دانا است آنکو تواناست برزر
هزاران توان یافت خنجر بدانش — یکی علم نتوان گرفتن بخنجر

درویشی اگر بی تمیز و علمی — هرچند که بامال وملك وجاهی
از جهل قوی تر گنه نباشد — خیره چه بری ظن که بیگناهی
از علم پناهی بساز محکم — تا روز ضرورت بدو پناهی
(ناصرخسروی علوی)

در عهد شباب چند سالی — کسب هنری کن و کمالی
تا آنکه بروزگار پیری — درذلت و مسکنت نمیری
(ایرج)

هنر آموز گر هنر مندی — در گشائی کنی و در بندی
ای بسا تیز طبع کامل هوش — که شد از کاهلی زغال فروش

ای بسا کوردل که از تعلیم
گشت اقضی القضات هفت اقلیم
هر که از آموختن ندارد ننگ
گل برآرد زخار و لعل ازسنگ
(نظامی)

سیاه بخت در این روزگار دانی کیست
کسی که زاد سیه‌دل زجهل و نادان مرد
رسید هر که بدانشوری ز نادانی
زموج خیز بلا رخت جان بساحل برد
(اخلاق روحی)

مرد باید بفر علم بلند
مرد باید بعز عقل رفیع
نبود جز بعقل مرد شریف
نشود جز بجهل مرد وضیع
چون تجلی بعلم دارد مرد
خواه کو پیر باش وخواه رضیع
از اخلاق روحی

زمانی نیاسای ز آموختن
اگر جان همی خواهی افروختن
نگهدار تن باش و آن خرد
چوخواهی که روزت ببدنگذرد

چو پرسند پرسندگان از هنر
نشاید که پاسخ دهی ازگهر
گهر بی‌هنر ناپسند است وخوار
مراین داستان زدیکی هوشیار
توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود
(فردوسی)

پند ازحکما پذیر زیرا
حکمت پدراست وپند فرزند
چیزی بجهان‌مدان چوحکمت
گر مرد فهیمی و خردمند
(   )

کسی کو ز دانش بود توشه‌ای
جهانیست بنشسته درگوشه ای
فردوسی

بود مرد دانا کلید بهشت
مراورا خرد بیخ وخوبی سرشت
برش گونه گون دانس بیشمار
که ازچیدنش کم نگردد ز بار

خردمند اگر باغم و بیکس است   خرد غمگسار غم او بس است
بودمرده هر کس که نادان بود   که بیدانشی مردن جان بود
دوگونه است مردن زروی خرد   که داناجز از مرده شان نشمرد
یکی تن که بیجان بماند بجای   دگرجان نادان دور از خدای
(اسدی طوسی)

گفت دانائی برای دوستان   که درختی هست درهندوستان
هر کسی کزمیوه آن خورد وبرد   نی شود اوپیرو نی هر گز بمرد
پادشاهی این شنید از صادقی   بردرخت میوه اش شد عاشقی
قاصدی دانا زدیوان ادب   سوی هندوستان روانکرد ازطلب
سالها میگشت آن قاصد از او   گرد هندوستان برای جستجو
شهرشهراو ازپی مطلوب گشت   نی جزیره ماندو نه کوه و نه دشت
هر کرا پرسید کردش ریشخند   کاین نجوید جزمکر مجنون بند
می ستودندش بتسخرکای بزرگ   در فلانجابددرختی بس سترك
درفلان بیشه درختی هست سبز   بس بلندوحول هرشاخیش کنز
قاصدشه بسته در جستن کمر   می شنیداز هر کسی نوعی دگر
بس سیاحت کرد آنجا سالها   می فرستادش شهنشه مال ها
رشته امید او بگسسته شد   جسته او عاقبت نا جسته شد
کرد عزم باز گشتن پیش شاه   اشك میبارید و می برید راه

☆ ☆ ☆

بود شخصی عالمی قطب کریم   اندرآن منزل که آیس شدمقیم
گفت من نومید پیش اوروم   زآستانه او براه اندر شوم
رفت پیش شیخ باچشم پر آب   اشک میبارید مانند سحاب
گفت شاهنشاه کردم اختیار   از برای جستن یك شاخسار
که درختی هست نادر در جهات   میوه او پایه آب حیات
سالها جستم ندیدم زونشان   جز که طنز و تسخر این سرخوشان
شیخ خندید و بگفتش ای سلیم   این درخت علم باشد در علیم

بس بلند و بس شگرف و بس بسیط آب حیوانی ز دریای محیط
تو بصورت رفته ای گم گشته ای زان نمی‌یابی که معنی هشته ای
گه درختش نام شد گه آفتاب گاه بحرش نام شد گاهی سحاب
آن یکی کش صدهزار آثار خاست کمترین آثار او عمر بقاست
گرنه فرداست او اثر دارد هزار آن یکی را نام باشد بی شمار

(مولوی)

بدانش بود جان و دل با فروغ نگر تا نگردی بگرد دروغ
زدانش در بی نیازی بجوی و گرچند از او سختی آید بروی

(فردوسی)

زدانش زنده مانی جاودانی ز نادانی نیابی زندگانی
بود پیدا بر اهل علم اسرار ولی پوشیده گشت از چشم اغیار
نه بهر خورد و خوابی همچو حیوان برای حکمت و علمی چو انسان

(ناصرخسرو)

سعادت اختلاط زیرکان است زنادان گر رسد سودی زیان است
ز دانایان تنی ارزد جهانی نیرزد صد تن نادان بنانی

(ناصرخسرو)

پیشی ز هنر طلب نه از مال اکنون باری چه میتوانی
هان تا بخیال بد چو دونان درحال حیات این جهانی
افزون نکنی هر آنچه داری قانع نشوی بر آنچه دانی

(انوری)

صاحبدلی بمدرسه آمده ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عارف چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این طریق را
گفت آن گلیم خویش برون میبرد ز موج وین سعی میکند که بگیرد غریق را

(سعدی)

کلید گنج سعـادت فتد بدست کسی
که نخل هستی او را بود بر هنری
چو مستعد نظر نیستی وصـال مجوی
که جام جم ندهد سود وقت بی بصری
( )

کمال مرد نباشد بخط عـارض وقد
عروج بر فلك سروری بدشواری است
روندگان طریقت بد نیم جو نخـرند
قبای اطلس آنکس که ازهنرعاری‌است
( )

بدانش فزای و بیزدان گرای — که اویست جان ترا رهنمـا
بپرسیدم از مرد نیکو سخن — کسی کاو بسال و خرد بد کهن
که از ما بیزدان که نزدیکتر ؟ — کرا نزد او راه باریکتر
چنین داد پاسخ که دانش گزین — چوخواهی که برتو کنندآفرین
که نادان فزونی ندارد زخاك — بدانش پسندیده کن جان پاك
(فردوسی)

علم چراغی‌است تابناك وفروزان — در دل دانای بی فتیله و روغن
(سیدعلی‌اکبر برقعی)

علم کاز اعمال نشانیش نیست — کالبدی دارد و جانیش نیست
کالبد از بهرسر خویش خواه — گنده بود کالبد بی کلاه
(امیرخسرو)

علم کز بهر باغ وراغ بود — همچو مر دزدرا چراغ بود
علم کز بهر حشمت آموزی — حاصلش رنج دان و بد روزی
زانکه جان‌آفرین چو جان‌نبود — علم خوان‌همچو علم دان نبود
نیك خواند و لیك بد گردد — ره برد لیك گرد خود گردد
(سنائی)

علم است کیمیای بزرگیها شکر کندت گر هیونی
مردم ز علم وفضل شرف یابد نه‌زسیم و زرو از خز طارونی
از علم یافت نامور افلاطون تا روز حشر نام فلاطونی
(ناصر خسرو)

علم اگرقالبیست ورجانی است هر چه دانی توبه زناد انیست
علم بال است ومرغ جانت‌را بر سپهر او بردروانت را
(اوحدی)

علم‌چبود فرق‌دانستن‌حقی‌از باطلی نی‌کتاب‌رزق‌شیطان‌جمله‌از برداشتن
(سنائی)

علم کشتی کند برآب روان و انکه کشی کند بعلم توان
چون توباعلم‌آشنا گشتی بگذری زآب نیز بی کشتی
رازچرخ فلك بدان دوری نه‌هم ازعلم یافت مشهوری
پکنی گر بدیگ علم پزی بهتر از ماهتاب رنگرزی
(اوحدی)

دانش‌است‌آب زندگانی‌مرد خنك‌آن‌کاب‌زندگانی‌خورد
درپی کشف‌این وآن‌رفتن جز بدانش کجا توان رفتن
(اوحدی)

همره‌عقل و یارجان علم است دردو گیتی حصارجان علم است
خفته‌ای بر سر تو بیدار است مرده ای با حقیقتت یار است
طعمه میجوئی ، اوست راید تو راه میپوئی ؛ اوست تاید تو
جوهر او نپوسد اندر آب آتش او نسوزد اندر تاب
میروی بادل تو همراه است می‌نشینی ز جانت آگاه است
کس‌نهانش بخاك نتوان کرد تند بادش هلاك نتوان کرد
شاه و سرهنگ ره بآن نبرد دزد وطرارش از میان نبرد
با توگنجی چنان روان دایم توپی حبه او دوان دایم
(اوحدی)

علم دل‌را بجای جان باشد سر بیعلم بدگمان باشد
علم را چند چیز میباید اگر آن بشنوی زمن شاید
طلبی صادق وضمیری پاک مدد کوکبی از این افلاک
اوستادی شفیق و نفسی حر روزگاری دراز ومالی پر
باکسی‌چون‌شداینمعانی جمع بجهان روشنی‌دهد چونشمع
(اوحدی)

علم رادام مال وجاه مساز بر ره‌خود زحرص چاه مساز
علم رادزد برد نتواند باجل نیز مرد نتواند
نه‌بمیل زمان خراب شود نه بسیل زمین در آب شود
علم روی ترا براه آرد با چراغت‌به پیشگاه آرد
(اوحدی)

علم را جز که عمل بند نیدست حکیم
علم‌راکس نتواند که به‌بندد به‌طناب
(ناصرخسرو)

علم‌چوسوزن‌عمل چورشته،نیابد چاك‌رفو،تاجداست‌رشته‌زسوزن
(حاج‌سید نصرالله‌تقوی)

علم چندانکه بیشتر خوانی چون‌عمل درتو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند چهارپائی بر او کتابی چند
(سعدی)

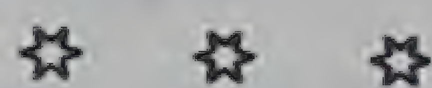
دانش آموز - استاد - مدرسه

در این بخش : ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۲ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳۳ شعر از پاسداران سخن آمده

قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا

موسی بآن شخص دانا گفت اگر من ترا تبعیت کنم و خدمت نمایم میآموزی مرا از آنچه میدانی .

(کهف - ٦٥)



پیشوایان مذاهب

دریغ از آموختن دانسته بدیگران روا نباشد .

دانشجو بعنایت خدا پیچیده باشد .

اگر روزی برمن گذرد و در آن روز دانش نیاموزم که مرا بخداوند نزدیک کند طلوع آفتاب آن روز برمن مبارک مباد .

فرشتگان پیش دانش آموزان فروتن باشند .

پژوهنده دانش میان نادانان چون زنده ایست میان مردگان .

خداوند تعهد روزی دانشجو را نموده

(حضرت محمد ص)

هر که مرا حرفی بیاموزد مرا بنده خود قرار داده .

دانشمند آموزگار با دانشجو در پاداش یکسانند .

بپرس تا دانا شوی و عدالت پیشه کن تا حاکم گردی

پرورش دهید فرزندانتان را مطابق اخلاق آن دوره وزمانی که در آن زیست میکنند . (حضرت علی علیه السلام)

دانش خودرا بدیگران آموزش ده ودانش دیگران را بیاموز چه علم خودرا اتفاق کرده‌ای و آنچه‌را نمیدانی آموخته‌ای

(امام حسن ع)

کسیکه در کودکی دانش نیاموخت در بزرگی جلو نمیافتد

(امام صادق ع)

فلاسفه و دانشمندان جهان

کسیکه مردم‌را ازآموختن وتعلیم منع کند انسانیت ازاو مفارقت کرده

(محمد فضل)

زن‌وفرزندان خودرا از تحصیل دانش و کسب پرورش بازمدار تاغم واندوه بر تو راه نیابد ودر آینده پشیمان نگردی (پندنامه آذرآباد)

کسیکه‌میخواهد ازعلم‌وهنر بهره‌مند گردداورا از پیام‌ایزدی برخوردار گردانید

(وندیداو)

امروز یکباب مدرسه باز کردن درحکم آن‌است که بیست‌سال‌دیگردرب یك زندان را ببندید

(ژوردن)

هرجا که بشررا دوست بدارند فرهنگ راهم‌دوست خواهند داشت

(سقراط)

هر آموزشگاهی را که باز کنید درزندانی را بسته اید (ویکتور هوگو)

اولین قوای عاقله ترقی وتعالی مملکت مدرسه است ما بامعلم مدرسه بفرانسه حمله کردیم (بیزمارك)

باید درهای علم بروی همه کس باز باشد هرجامزرعه هست هرجاآدم هست آنجا کتاب هم باشد (ویکتور هوگو)

اگر مسیح مرده رازنده کرد معلم ملتی را احیامیکند (اریپد)

تعلیم بزرگترین صدقه ایست، که مردم نیکوکار میتوانند بگدایان و بینوایان بدهند (وولر)

یك مسئله علمی را بشاگرد یاددادن کار آسانیست ولی اورا باامیدواراده وجدیت تربیت کردن وقوای روحیش را برای کار آماده ساختن کاری است دشوار که ازهمه کس ساخته نیست (امرسن)

با اندیشه آشفته دانش آموختن درگرد بادآتش افروختن است (رومارسس)

استاد پرورنده روان است وپدرومادر پرورش‌دهنده جان (قابوس)

معلم را برپدرشرف باشد بقدرآنکه روح را برجسم شرف است زیرامعلم سبب کمال وتربیت روحانی است وپدر سبب تربیت جسمانی .

(جلال الدین دوانی)

از بزرگی پرسیدندکه چرا احترام آموزگار را از پدر بیش میداری ؟ جواب گفت : پدرفراهم سازنده زندگانی فناپذیرمن است وآموزگار سبب حیات جاودانی من (لوامع الاشراق)

پس ازخداوندآموزگار درخوراحترام است بدان روکه زندگانی را تهی ازهرگونه رنج نموده وجلوه بهشتی بدان میبخشد ، گفتار حکیمانه وپندهای سودمند جزاز دهان آموزگار واستاد شنیده نمیشود

(عطاءالله روحی)

هر ملتی که دارای بهترین مکاتب است بهترین وقویترین ملت بشمارمیرود اگر امروز نیست فرداخواهدشد (ژول سیمون)

آموزگار ودانش آموز باید زندگی خودرا نمونه و نشانه درخشانی ازآنچه میآموزند قراردهند وگرنه مانند کسانیند که راهی راشناخته‌اندولی ازآن‌راه نمیروند ویامانندبیمارانی‌اندکه داروی‌شفابخش راازطبیب گرفته اندولی آنرا نمیخورند (کنفوسیوس)

کسب فضیلت‌وظیفه اساسی هرآدمی است ؛ دراین وظیفه دانشجو میتواندوحق‌دارد که ازآموزگار خودهم جلوتر رود وزودتر بمقصدبرسد (کنفوسیوس)

من‌ازیاد دادن‌آنچه یادگرفته بودم‌هرگز خسته‌نشدم‌این‌یگانه‌خدمت ناچیزی است که من‌آنرانسبت بخود میتوانم‌داد . (کنفوسیوس)

معلومات کهنه رابکاربردن‌وازروی‌آن معلومات‌تازه‌ای‌بدست‌آوردن از اصول عمده‌آموزش است . هر که این کار رابجا بیاورد اورا میتوان آموزگارنامید (کنفوسیوس)

بتعلیمات کهن عمل کردن و تعلیمات نورافراگرفتن آدمی رابرای آموزگاری‌آماده ومستعدمیسازد . (کنفوسیوس)

بمعلم نتوانی‌رسید مگ بشش شرط که شرح‌میدهم اول‌تیزی خاطر دوم حریصی‌دل‌سوم کوشش بدن چهارم :آمادگی‌معاش پنجم : راهنمونی استاد ششم‌پاکیزگی زمان . (شافعی)

درطبیعت واخلاق‌انسانی‌هیچ‌ضعف وانحرافی‌نیست که باتعلیم‌مناسب اصلاح‌نشود . (بیکن)

استعدادیکه پرورش‌نیافته‌همچوسنك مرمری که دست‌هنرمند ازآن پیکرزیبائی نساخته باشد چندان‌ارزش ندارد .

پرورش ، بسته‌باستعداد شاگرد واستادی‌پرورنده است

(محمد حجازی)

متعلمان‌رانیکوداردودراحوال وطبایع وسیرتهای‌ایشان‌نظر کنداگر مستعدانواع علوم‌باشند وبسیرت خیرموسوم علم‌ازایشان منع‌نکندوبرآن تحمل‌منتي یامعونتي نطلبد . (خواجه‌نصیر)

پاسداران سخن

ای کودک دانش‌طلب عاقبت اندیش
این پند بیاموز که گویند حکیمان
مقدار معلم ز پدر بیش بود بیش
کاین پرورش تن دهد آن پرورش جان
(مرحوم افسر)

واجب آمد بر آدمی شش حق
اولش حق واجب مطلق
بعداز آن حق مادر است و پدر
وان استادو شاه و پیغمبر
اگر این چند حق بجا آری
رخت در خانه خدا آری
(اوحدی)

منکه بتعلیم میان بسته ام
از غرض سود و زیان رسته‌ام
کوششم از روی خردمندی است
خاص پی فضل خداوندی است
کی بجزای دگر آلایمش
و زغرض آلودگی افزایمش
(جامی)

چهارچیز است که گرجمع شوددردل سنگ
لعل ویاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت کردن مهر از فلك مینائی
بامن این هرسه صفت هست ولی میباید
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی
(سیدجلال عضد یزدی)

گفت استاد مبر درس از یاد
یاد باد آنچه بمن گفت استاد
یادباد آنکه مرا یاد آموخت
آدمی نان خورد از دولت یاد
هیچ یادم نرود این معنی
که‌مرا مادر من نادان زاد
پدرم نیز چو استادم دید
گشت از تربیت من آزاد
پس مرامنت از استاد بود
که بتعلیم من استاد استاد

هرچه می‌دانست آموخت مرا غیر یك اصل که ناگفته نهاد
قدر استاد نکو دانستن حیف استاد بمن یاد نداد
گر بمرده است روانش پرنور و ربود زنده خدا یارش باد

(ایرج)

هنر آموز گر هنرمندی در کشائی کنی و در بندی
ای بسا تیز طبع کامل هوش که‌شد از کاهلی ذغال فروش
ای بسا کوردل که از تعلیم کشت اقضی القضات هفت اقلیم
هر که ز آموختن ندارد ننك گل بر آرد ز خارو لعل از سنك

(نظامی)

زمانی میاسای ز آموختن اگر جان همی خواهی افروختن
نگهدار تن باش و آن خرد چو خواهی که روزت بید نگذرد

(فردوسی)

تربیت - ادب



در این بخش : ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۴ سخن از پیشوایان مذاهب و ۵۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۷۴ شعر از پاسداران سخن آمده .

اِدفَعْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ السَّیِّئَةَ نَحْنُ اَعْلَمُ بِمَا یَصِفُونَ

بدیها را با آنچه نیکوتر است دفع کن ما داناتریم با آنچه وصف میکنیم .

(مؤمنون - ۹۸)

پیشوایان مذاهب

خداوند مرا ادب آموخت و نیك آموخت

اگر فرزندان خود را ادب آموزید از صدقه دادن در هر روز بهتر است

(حضرت محمد ص)

ادب آموز فرزند هر که خواهی باش زیرا ادب ترا از حسب بی نیاز کند

تربیت کننده هرطور باشد تربیت شده همانطور میشود

در جستجوی ادب بودن بالاتر است از اینکه در جستجوی طلا باشید

ای فرزند ادب فرا گیر و دل را بنور ادب روشنی بخش زیرا دل بزرگتر است از اینکه پلیدی بر او وارد گردد . آگاه باش که اگر بینوا شوی ادب ترا ثروتی است و اگر در تنهائی و غربت مانی او ترا یار باوفائی است . ادب عقل را بارور کند و قلب را روشنی بخشد و سرلوحه بزرگواری بود بمال و

ثروت‌خود دوستان یکدل نتوانی بدست‌آورد چنانکه باادب‌توانی ، ادب راهنمائی بس توانا است‌بسوی خویهای نیکو واگرادب زینت انسان‌نبود چهارپائی بیش نیست .

پاکیزه گردان دل‌خودرا بادب همچنانکه‌چوب باآتش تذکیه میشود ادب‌جامه‌های نووپاکیزه است

ادب نیازمندان را ثروت است وجوانمردان را یاور همنشینی است نیکو ودرهنگام تنهائی مونس است،دلها راصفا می‌بخشد وخردهارا نیرو میدهد وآرزومندان را بآرزو میرساند .

ارجمندترین مردم کسانی هستند که‌ادب دارند .

ادب آیینه عقل‌است .

بی‌ادب‌را بزرگواری نباشد (حضرت علی علیه‌السلام)

آنکسکه ادبش‌بیشتراست نزدخداگرامی‌تر است (امام‌جواد)

فلاسفه وداشمندان

بزرگترین عوامل نیرومندی‌یك‌ملت تعلیم وتربیت ونتایج‌اخلاقی واجتماعی آن است (گوستاولبون)

تربیت بزرگترین مسئله وسخت‌ترین وظیفهٔ انسان است (افلاطون)

کسانیکه ازنعمت تعلیم وتربیت‌بی‌بهره میباشند درزندگی‌مانند مردگانند (لردآویبوری)

تعلیم بمنزلهٔ پلی‌است که باید ازآن‌عبور کرد وبمرحلهٔ زندگی‌رسید . (لردآویبوری)

انسان‌آهنی استکه بوسیلهٔ تربیت‌صیقل میبابد ودرنتیجه تعلیم نورانی‌می‌شود (لردآویبوری)

مقصد اصلی تربیت‌آنستکه جوانان سودمند پرورش یابند تا برای‌کشور خویس‌مفید افتند (ویکتورپوشه)

رازخوشبختی در تربیت نهفته است (ا ـس‌ـماردن)

ادب را برایگان توان بدست آورد ولکن با آن همه چیز میتوان خرید .
(منتنی)

واداشتن ملتی که هنوز تربیت نشده است بجنگ وستیز ، یعنی صفات حیوانی و نفسانی اوراآزاد و خودسر گذاشتن موجبات انقراض آن ملت را فراهم میسازد (کنفوسیوس)

یگانه مقصد ومنظور تربیت اخلاقی اینستکه انسان مالك مختار نفس خود گردد (هربرت اسپنسر)

کسیکه ازادب وتربیت پدر بهره‌مند نگردد روزگار تربیتش خواهد کرد .
(شمس المعالی)

لقمان‌را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان ، که هرچه ازفعل بد ایشان درنظرم ناپسند آمد ازآن پرهیز کردم (سعدی)

فرهنگ ونگاهداشت که درنهاد مرد باشد نیکوتر از آنست که بآموختن وخواندن بدست کنند (دهخدا)

زشتی نسب را ادب برطرف کند (امثال وحکم دهخدا)

چه‌خوب ادب کنی است زمانه

فرهنگ ونگاهداشت حد ؛ نشان وروی خرد باشد (قابوسنامه)

تربیت کامل وحقیقی آن استکه انسان‌را برای انجام‌وظایف فردی‌واجتماعی آماده سازد (ملتون)

مردنخست ازراه تربیت انسان حقیقی تواندشد . (ف . گل)

تربیت عبارت است ازتعلیم عادات واخلاقی که بوسیله آنها یك انسان خود را داخل زندگی یك جامعه میسازد . (کاظم زاده ایرانشهر)

هرتربیتی دردرجه اول بایداخلاقی ودردرجه دوم عقلی باشد هرتربیت کامل عقلی بدون تربیت اخلاقی ویاپیش ازاین یکی غیرممکن است ؛ و هر تربیت ناقص یك بدبختی است . (جون روسکین)

هرروح مشکلی خاص بخودداردکه دردایرهٔ آن باید اداره وهدایت شود .
موفقیت کامل تربیت بسته بآن است که مرددر دایره تشکل خاص روحی مادرزاد

نه‌در دایره‌یك تشكل بیگانه تربیت و پرورده‌شود . (ژان‌ژاك‌روسو)

مقصدنهائی تربیت‌اخلاقی تولیدمردان‌كامل است ؛ انسان وقتی كامل است كه‌همه كمالات ممكنه‌اوعملی شده باشد (افلاطون)

تربیت پروردن‌قوای جسمی وروحی‌انسان‌است‌برای رسیدن‌بكمال مطلوب مقدرانسانی (كاظم‌زاده ایرانشهر)

مقصدتربیت نسبت‌بدرجه ترقی‌اقوام‌همیشه‌مختلف بوده‌است . هریك‌ازاقوام وحشی‌ومدنی ومتمدن‌نظر وایده‌آل‌دیگری درباره‌تربیت داشته‌است .

(كاظم زاده ایرانشهر)

تربیت نخستین‌استعداد ووسیله‌طبیعی‌است كه خداوند برای‌رفع احتیاجهای ضروری زندگی‌بنفس عطا كرده است (كاظم زاده‌ایرانشهر)

بهترین میراثی كه پدران برای فرزندان خودمیگذارند تربیت‌خوب‌است .

(سیسرون)

پرورش نیك‌طبیعت راازنقص بكمال‌وازخست بشرف‌میرساند وتربیت‌بد ـ حالت‌وغریزی كودك رادگرگون ساخته موجب‌انحطاط اومیگردد

(سید جمال الدین اسدآبادی)

تربیت‌زیباترین چیزیست كه مردان‌بزرك ذخیره‌میكنند (افلاطون)

تربیت یكسان‌است ولی‌استعداد مختلف (سعدی)

تاافراد جامعه تربیت‌شده و خوش اخلاق نباشندهر قدرهم كه حقوق و اختیارات سیاسی آنها وسیع‌باشد بازنخواهند توانست‌خودرا بطرف ترقی وتعالی‌بكشانند . (اسمایلز)

كسانیكه بندگهواره كودكی رادردست‌دارندازآنهائی كه زمام‌حكومتی رادردست گرفته‌اند موثرتروبانفوذ ترمیباشند (ژول سیمون)

تربیت‌سه طریق‌دارد : اول كتاب‌خواندن ، دوم‌تفكر كردن سوم با دیگران صحبت‌داشتن . (لوك)

مسئله‌تربیت‌برای نژاد كنونی، مسئله‌زندگی‌ومرك‌است (ارنست‌رنان)

عالیتروMقدس‌تر ازتربیت‌فنی نیست (افلاطون)

تربیت بزرگترین وسخت‌ترین مسئله‌ایست که برای‌حل کردن بانسان داده میشود زیرا که بصیرت‌انسان بسته‌بتربیت اواست واین‌یکی‌هم به‌بصیرت‌او
(کانت)

قدرت تربیت تقریباً بیحدود است‌هیچ‌یك از تمایل طبیعی نیست که تربیت آنرانتواند محدود ودرصورت لزوم ازراه‌ترك عادت‌نابود کند
(هس میل)

تربیت عبارت است‌ازرسانیدن جسم‌وروح به‌بلندترین پایه جمال و کمال
(افلاطون)

تربیت عبارت‌است ازتکمیل طبیعت‌انسانی‌برای‌بدست‌آوردن دانائی فطری بشری .
(پستالوتزی)

تربیت‌عبارت است‌ازآماده کردن بچگان برای کامیابی در جامعه‌آینده که بمراتب ازجامعه کنونی برترخواهدشد .
(کانت)

تربیت عبارت‌است ازتهیه بهترین‌وسائل برای‌تأمین آینده‌وطن (رو کرت)

تربیت علمی‌است که مردرادر دایره‌استعدادهای مادرزادپرورش میدهد
(ژان ژاك روسو)

تربیت فنی‌است که انسان‌راز روی‌ادراك بانجام‌دادن وظایف‌اجتماعی‌قابل میسازد
(اکریك)

تربیت فنی‌است که فرزندان‌آدم رادرراه تمدن‌ومخصوصاً تمدن ملت خود هدایت‌میکند وایشان راتوانا میسازدتاهمان تمدن راباکوششهای آزادانهٔ خودحمایت کنند وترقی‌دهند .
(هایزیك‌شمید)

تربیت صنعت طریقی‌است که انسان را توانا میسازد تا بوسیله‌افکار خود اشیاء خارجی رابروفق احتیاجات ومقاصدعلمی خودبدست بیاورد و آنها راتغییردهد
(ویلیام‌جیمس)

تربیت فنی‌است که برای‌انکشاف وتکامل جوهردرونی انسان‌خدمت‌میکند وهمهٔقوای اورا‌بیکسان نیرومندمیسازد
(ف . ا . وولف)

تربیت‌سرچشمه وریشه همه عظمت هاست
(تئودورتزیگلر)

مقصداساسی تربیت باید این باشد که بچگان رابرای یك زندگی مبنی برخیر عمومی ووطنپرستی وخوشبختی حاضر کند (بازه دوو)

پیش ازهمه بایدانسان بوسیله تربیت اخلاقاً اصلاح کرده شودو گرنه هر قدر باهوشتر شودبهمان درجه هم کارهای بدمیکند (گراف فون پلاتن)

شرط اساسی وضمانت کامل برای کامیابی هر تربیت بسته بقابلیت تربیت کننده است . (روزه گر)

تربیت عبارت است از استوار ساختن پارهٔ عادتها و قابلیت های کسبی بجای اعمال طبیعی بدن ، تاکارهائی که نخست مایه زحمت زیاد میشدسرانجام خود بخودو به آسانی بجاآورده شود . (هو کسلی)

مقصود ازتربیت آن نیست که یکدسته استاد صنعتگر ماهر تهیه کنیم بلکه وظیفه اساسی تربیت این استکه مردان فردا را ازاطفال امروز بسازند، یعنی اطفال امروزرا چنان بپرورانند که فردا در معرکهٔ روزگار مردانه بکوشند و دلیرانه مشکلات را از جلوراه خودعقب زده کاروان مدنیت را قدمی جلو ببرند (لردآویبوری)

خانه ، مدرسه ، محیط سه عامل اساسی تربیت استکه اخلاق وروحیات مابوسیلهٔ آن تکوین مییابد .

تربیت زیباترین چیزی است که درانسانها آشکار شود (لردآویبوری)

ترقی وسعادت یك مملکت نه مربوط به ازدیادعوائد واستحکام قلاع آن است ونه مربوط بقشنگی ابنیه وعمارات آن بلکه عبارت است از تزئید عده مردمان تربیت شده وفاضل و با اخلاق آن که قوه ٔ قدرت حقیقی و عظمت واقعی آن را تشکیل میدهد (مارتین لوتر)

انسان را دو گونه تهذیب است یکی آنکه ازغیر میگیرد ودیگر آنکه بخویشتن میدهد وبهترین آن دومی است (گیون)

اینهمه گلها و شکوفه های رنگارنگ شادی بخش نزهت افزا که در گلزارها جلوه گر گشته و لطافت بطبع و تقویت بروان میبخشند ؛ همهٔ آنها بنمود آمده وپدید گشته ازدست رنج تربیت است (اخلاق روحی)

پرورش نیك طبیعت را از نقص بکمال و از خسه بشرف میرساند ، تربیت بد ، حالت اصلی وغریزی کودك را دگر گون ساخته موجب انحطاط او میگردد .

(سید جمال‌الدین اسدآبادی)

پاسداران سخن

دانی چه گفته‌اند بنی‌عوف درعرب　　نسل بریده به که موالید بی ادب

(سعدی)

اندرخور افسرشود ازعلم بتعلیم　　آن‌سر که زبس‌جهل‌سزاوارفشاراست

(ناصر خسرو)

بی‌ادب رابه‌زرمگوچه نکوست　　ادب مرد به‌ز دولت اوست

(مکتبی)

ادب آموز گرت میباید　　که‌زمانه ترا ادب بکند

(مقامات حریری)

گلی که‌تربیت‌ازدست‌باغبان‌نگرفت　　اگربچشمهٔ‌خورشید‌سر کشد‌خودروست

(حافظ)

ازخدا جوئیم توفیق ادب　　بی‌ادب‌محروم ماند ازفیض رب

بی‌ادب‌تنهانه‌خود را داشت بد　　بلکه آتش برهمه آفاق زد

(مولوی)

ادب‌ز بی‌ادبان‌جسته اندواین‌مثل‌است　　مثل گزافه نگفتند خلق درافواه

(حاج‌سید نصرالله‌تقوی)

تربیت خورشید روحانی بود　　منبع آن‌علم سبحانی بود

عقل‌ودل گردد ز نورش‌بهره یاب　　مردوزن یکسان زفیضش کامیاب

پاک سازد دل ز رنگ دشمنی　　بر کنداو ریشهٔ ما و منی

چون برادر جمله افراد بشر　　وین‌زمین فردوس گردد سر بسر

تربیت بیخ‌درخت زندگی است　　میوه‌اش‌آسایش‌وآزادگی‌است

پایه‌اش برمهرچون شداستوار　　دوراز افراط و تفریط و فشار

نیکبختی ، سروری بار آورد　　شادمانی کامیابی بروورد

تربیت سازدهمی قدرت عیان — میزداید رنگها ازجسم و جان
بخشدت دانائی وفضل و جمال — میرسی زاینسان توبراوج کمال
روح تو آئینهٔ پروردگار — گردداو درکشورتن شهریار
میشود رخشان ودانا همچو او — پاک وبینا و توانا همچو او

تربیت پخته کند هرخام را — نیك‌سازد بخت بد فرجام‌را
وارهاند مرد را از بندگی — مغزومعنی‌میدهدبر زندگی

(کاظم زادرایرانشهر)

رطب‌مخواه‌ازآن‌خاربن که‌یك عمری — بشور زار شئامت کنند تربیتش
(   )

هر که درخوردیش ادب نکنند — دربزرگی‌فلاح ازاو بر خاست
چوب‌تررا چنانکه خواهی پیچ — نشود خشک جزبآتش راست

(سعدی)

بی‌ادب را بزرنگو که نکوست — ادب مرد به ز دولت اوست
باادب هست مرغ روحانـی — سنك بر بالش از زرکانـی

(مکتبی)

ادب‌دیباچه‌ایوان‌تمکین‌است‌انسان‌را — بودآماج دایم بی‌ادب تیرملامت را
شوداز نوش‌عزت‌کام اربابحیاشیرین — کشدبردوش خفت بیحیابارندامت‌را

(برخوردارفراهی)

ادب تاجیست از نور الهی — بنه برسربرو هرجاکه خواهی
که‌اوخضرره‌اقبال‌وجاه‌است — براورنك سعادت پادشاه است

(سعدی)

باادب راادب سپاه‌بس‌است — بی ادب با هزارکس تنهاست

(شهیدبلخی)

حافظاعلم‌وادب‌ورز که‌درمجلس‌شاه — هرکه‌رانیست‌ادب‌لایق‌صحبت‌نبود

(حافظ)

باادب باهمه سر کن که دل شاه و گدا — در ترازوی مکافات برابر باشد
(صائب)

پیش مردم هر کرا نبود ادب — گر بریزد آبرو نبود عجب
(شیخ عطار)

ره ملك سعادت راتواند بیخطر رفتن — بدست خود ز آئین ادب هر کس عصادارد
(صائب)

ادب صاحب خویش را میرساند — باوج بلند اختری و سعادت
زباغ ادب هر که چیند گلی را — نهال سرورش پذیرد طراوت
رسد باادب را دمادم نکوئی — شود بی ادب پایمال ملامت
( )

بفضل و ادب خویشتن را بیارا — بکسب و هنر کوش تامیتوانی
(سیدعلی اکبر برقعی)

بلبل و چنگ

بچنگی بلبلی در بوستان گفت — چو پیش ساز چنك آوازه اش خفت
که ای چوب کمان پشت گره دار — سرود تر بخشگی چون شدت یار
زچوب آتش فروزند، ار چه عوداست — تو بستان میفروزی این چه سوداست
هم آغوشند چوب خشك و تنور — توهم آغوش یاری همدم حور
به تری چوب میوه میدهد بر — تو بر داری بخشگی نغمه تر
نبودت روز سر سبزی دهانی — چو سر رفت از تنت شیرین زبانی
نوایت راست شد در کوز پشتی — سرودت نرم در روز درشتی
بدین موزون سرائی حنجرت کو — اگر بلبل توئی بال و پرت کو

چنگ

بپاسخ گفت بلبل را چنین چنك — که ای بستان فروز فرخ آهنك
اگر بر پاسخ من دردهی گوش — کنی گستاخ گوئی را فراموش
بلی من چوبکی خشکم گره دار — برای آتش افروزی سزاوار
به باغم تاز سرسبزی نشان بود — بشاخم بلبلان را آشیان بود

گشوده در نشیبم گوش خود گل کشیده بر فرازم نغمه بلبل
درختان چمن اینك گواهی که برمیخورد ازمن مرغ وماهی
بناگه چشم بد دیدم سروشاخ زبان اره بر من کشت گستاخ
ز شاخ وساق بگسستم علاقه تنم خشکیده شدچون شاخ وساقه
زبستان در دبستان رفت رختم فشار تربیت بگرفت سختم
بتلخی تیشه‌ها خوردم چرفرهاد که تاشیرین زبانم کرد استاد
کشیداز پوست بیرون تیشه مغزم زمغزاست اینك این آواز نغزم
بپشت کوژموزون خوانم وراست که ناموزونیم از تربیت کاست
بلند آوازه در گیتی از آنم که از تعلیم گویا شد زبانم
(وحیددستگردی)

غرنده و سهمناك و توفنده بردشت گذشت تندطوفانی
تخمی ز بنفشه بر گرفت ازدشت افکندورا بطرف بستانی
بربستروی بتافت خورشیدی برمدفن وی چکید بارانی
شدزنده وریشه دادو ساق آورد و ز ساق دمید سبز پیکانی
بشگفت کبود چشم و نیلی چهر لاغرتنی و ضعیف ستخوانی
اینسو نگرست و دید بنشسته برتخت بنفشه‌ای چو سلطانی
فربه بری و گشاده رخساری خندان لبی و سپید دندانی
بنهاده بفرق بر ، مهین تاجی گسترده بمرز بر ،تنك خوانی
خم گشت و خجل بنفشه بری چون در بر پادشاه چوپانی
حیرت زده گشت و گفت: کزیکجنس چون خواسته صعوه‌ای وترلانی
شهری بچه دید خجلت او را گفتاش که برتو نیست تاوانی
بوده است نیان من یکی چون تو پرورده و را بمهر دهقانی
تعلیم وغذا و تربیت داده است اینگونه بما سری و سامانی
تأثیر مربی طبیعت را بهتر زمن وتو نیست برهانی
(ملك الشعراء بهار)

عدل ـ انصاف

در این بخش : ٤ آیه از قرآن کریم و ٢٠ سخن از پیشوایان مذاهب و ٢٥ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٨٣ شعر از پاسداران سخن آمده.

إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُم بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَان

خداوند بداد گری و نیکو کاری
فرمان میدهد (نحل ـ ٩)

چون خواستید داوری کنید بین مردمان از روی عدل داوری کنید
خداوند بخوب چیزی شمارا پند میدهد (نساء ـ ٥٩)

داد گری کنید که داد به پرهیز کاری نزدیکتر است (مائده ـ ٩٨)

بگو پروردگار من بعدالت فرمان میدهد (اعراف ـ ٢٩)

از پیشوایان مذاهب

بالاترین جهادها سخن عدلست که در نزد پیشوای ستمکار گفته شود .

شاه دادگر سایه خدا باشد .

چون حاکم شدید بعدل رفتار کنید

عادل ترین مردم کسی استکه آنچه برخود نمی پسندد بر دیگران نپسندد .

داددادن یکساعت از شصت سال عبادت بهتر است .

دادگری سپری است نگاهدار و بهشتی است پایدار .

بدنیا آمدم درروزگار پادشاهی دادگستر .

(حضرت محمد ص)

دادگری پیشه کن تا پیوسته توانا باشی .

دادگری برپادارنده رعیت ونگهدارندهٔ سلطنت است .

زکوة توانائی دادگستری است .

حسن مملکتداری دادگستری است .

عدل درباره زیردستان نشان خردمندی است .

دوچیز است که ثواب آن دورا نتوان سنجید : یکی گذشت از گناه دیگری عدل وداد .

ازسلاطین کسیکه دادگریش بیشتر است قدرت وسروریش فزونتر است .

دادمردم دادن بهترین بخششها است .

آن پادشاهی که همای عدلش برسر رعیت سایه افکند خوشروش ترین سلاطین است .

عدل وداد ازبخشش وسخا گرامی تر است ، زیرا از بخشش وسخا عده معدودی بهره مند میگردند لیکن ازعدل همه جمعیت بهره میبرند .

عدل آن است که در حالیکه توانائی داری براه انصاف روی وپای ازدایره انصاف بیرون ننهی .

ازکفارات گناهان بزرگ دادرسی مظلوم وبرداشتن اندوه ازدل اندوهگین او است «حضرت علی علیه السلام»

دادگری شیرین تر ازشکرو نرمتر ازکره وبویش ازهرمشکی خوشبوتر است .

«امام صادق»

فلاسفه وداشمندان جهان

عدالت یعنی حفظ اعتدال وحقانیت درهر چیز وهرجا «افلاطون»

ازبهترین اختیاری که دردست داری ومیتوانی اظهار کنی این استکه درقضاوت عدالت پیشه کنی وبین خاصه وعامه بسویه حکم نمائی .

«ازعقد النفیس»

انسان اگر بخواهد واجبات خودرا بشمارد پیش از همه بایدعدالت را تعیین کند «بول دومر»

دراجرای عدالت منتظر مکافات شدن منتهی درجهٔ بی عدالتی است «سیسرون»

وقتی رشوه ازدر وارد میشود عدالت ازپنجره فرار میکند «مثل ترکی»

برای اجرای عدالت اگر فحش وصدمه خوردید بخاطر خدا نرنجید ؛ بخندیدو شاد باشید «دکتر ماردن»

عدالت متساوی وعمومی ، بهترین آرزوی هیئت اجتماعیه است «گیترو»

عدالت انتظار پاداش ندارد بلکه خود عمل دارای مسرت و بهجت است .
«موریس مترلینگ

همانطوریکه ظلم بالسویه عدل است عدل اختصاصی نیز ظلم محسوب میشود .
«محمد مسعود»

شهرهارا بعدل نگهدارید ؛ زیرا که باروی عدالت ازآب نلغزد واز آتش نسوزد . (انوشیروان)

درفضائل هیچ فضیلتی کامل تر ازفضیلت عدالت نیست . (خواجه نصیرطوسی)

بحقوق وحدوددیگران دست اندازی ننمودن و بعدالت گرویدن وظیفه حتمی بشراست تمدن و گروش بمردمی رابدان رومیستایند که موجب عدالت و وسیله برانداختن ستمکاری وجفاورزی است (عطاء الله روحی)

هیچ چیزموافق عدالت نیست مگر آنچه باقوانین مطابقت داشته باشد وهر چه برخلاف قانون باشد جززوروجبرچیز دیگر نخواهد بود (کورش)

بادشمنان خود باراستی وعدالت جنك کنید (اردشیر بابکان)

لفظ عدالت ازروی دلالت مبنی است از معنی مساوات (خواجه نصیرطوسی)

بهترین صفت ها برای انسان ، عدل است (بهمن ابن اسفندیار)

انصاف وعدل راهنمای سعادت وراهبر رستگاری است. کسیکه به عدل وانصاف گرایش نمود ، هیچگاه گرفتار کینه ورزی وزیان بمردمان نمیگردد
(عرفی)

کسیکه انصاف بکار بندد، اگر بی سرمایه و بیچیزهم باشد ، همیشه محترم و

باجاه است. (ابن مقفع)

درسرلوحه اخلاق این دوواژه نقش بنداست : عدالت ، انصاف (قابوس بن وشمگیر)

حاکمی که شیوه عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت است (فیثاغورس)

برسلطانی که عدل نکند رشك وغبطه مورزید (ثاوفرطوس)

عدل از صفات بزرك خدای سبحان بود و بحال مردمان بهتراز فراخی سال و خصب زمان و نافع تر ازقطرات باران است (ضیاء الاشراق)

عادل معمار وجوداست وظالم مخرب آن ، بلوغ معنوی وقتی است که ملکه عدالت درانسان راسخ باشدزیراعدالت مقدم برسایر فضائل است

بهترین دستوری که حاوی معنای عدالت باشد همان مثل قدیم فارسی است «چیزیکه برخود نمیپسندی بدیگری مپسند» (دکترسیدولی الله نصر)

کسی که مغلوب هوی ومقهورخود پسندی نباشد روزی چند دفعه در کار های خودندای عدالت رامیشنود (دکترسید ولی الله نصر)

اسکندر رومی را گفتند دیارمشرق ومغرب را بچه گرفتی ؟ گفت : هرمملکت را که گرفتم رعیتش را نیاز ردم و نام پادشاهان جز به نیکوئی نبردم (سعدی)



پاسداران سخن

عدل بازوی شه قوی دارد — قامت ملك مستوی دارد
عدل شمعی بود جهان افروز — ظلم شه آتشی ممالك سوز
رخته درپادشاه آرد ظلم — درممالك تباه آرد ظلم
شه چو ظالم بود نپاید دیر — زود گردد براو مخالف چیر
شه چوعادل بود زقحط منال — عدل سلطان به ازفراخی سال
عدل کن زانکه در ولایت دل — در پیغمبری زند عادل
درشبانی چو عدل کرد کلیم — داد پیغمبریش فر رحیم

(سنائی)

اگرشاه بادادو بخشایش است / جهان پرزخوبی وآسایش است

اگر کشور آباد داری بداد / بمانی تو آباد وازداد شاد

اگرداد گر باشی ای شهریار / نمانی و نامت بود یادگار
اگرداد گر چند بیکس بود / وراراستی پاسبان بس بود

مکن ای برادر به بیداد رأی / که بیدادرانیست باداد پای
(فردوسی)

چون دور فلک یکسره برمنهج عدلست / خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل
(حافظ)

خنک شاه بادادو یزدان پرست / کزوشاد باشد دل زیر دست
بداد و به بخشش فزونی کند / جهان را بدین رهنمونی کند
نگهدارد از دشمنان کشورش / با بر اندر آرد سر افسرش
بدادوبه آرام گنج آکند / ببخشش ز دل رنج بپرا کند
(فردوسی)

فریدون فرخ فرشته نبود / زمشك وز عنبر سرشته نبود
بدادودهش یافت این نیکوئی / تودادو دهش کن فریدون توئی
(فردوسی)

عدل باشد پاسبان گامها / نی بشب چوبك زنان بربامها
(مولوی)

دین چیست عدل پس تودرعدل کوب از آنك
عدل از پی نجات تورهبر نکوتراست
عدل است ودین دوگانه زیکمادر آمده
فهرست ملك ازاین دوبرادر نکوتر است
تاریخ کیقباد نخواندی که در سیر
عدلش زفضل عاطفه گستر نکوتر است

احکام کسروی نشنیدی که در سمر — عدلش ز عقل مملکه پرور نکوتر است
افسانه شد حدیث فریدون بپور اسب — زان هر دوان کدام بمنجر نکوتر است
این داد کرد و آن ستم آورد عاقبت — هم حال دادگر ز ستمگر نکوتر است
(خاقانی)

برخلق خدا حکم چنان کن که اگر — آن بر تو کند کسی تو راضی باشی
(مجدالدین نسوی)

شوکت شاهی سبک سنگ است و رمیزان عدل
عشق میگیرد بخون کوهکن پرویز را
(صائب)

خواه زاهد خواه رندباده نوش — باهمه کس از سر انصاف باش
(گاهی کابلی)

عدل بشیری است خرد شاد کن — کارگری مملکت آباد کن
مملکت از عدل شود پایدار — کار تو از عدل تو گیرد قرار
(نظامی)

گردن عقل از هنر آزاد نیست — هیچ هنر خوبتر از داد نیست
داد کن از همت مردم بترس — نیمشب از تیر تظلم بترس
دادگری شرط جهانداری است — شرط جهان بین که ستمکاری است
هر که در این خانه شبی داد کرد — خانه فردای خود آباد کرد
(نظامی)

بهر کار فرمان مکن جز بداد — که از داد باشد روان تو شاد
جز از داد و خوبی مکن در جهان — چه در آشکارا چه اندر نهان
(فردوسی)

بداد و دهش کوش و نیکی سگال — ولی را بپرور عدو را بمال
مبادت بجز دادکاری دگر — به از وی مدان یادگاری دگر
(اسدی)

که بیداد و کژی ز بیچاره کیست — به بیدادگر بر بباید گریست

بجز داد وخوبی مکن درجهان پناه کهان باش و فرمهان
(فردوسی)

ترا ایزد این زور پیلان بداد بروبازو وچنك فرخ نژاد
بدان دادتا دست فریاد خواه بگیری برآری ز تاریك چاه
همه داد کن تو بگیتی درون کس ازدادهر گز نشد سرنگون
(فردوسی)

گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن ورفتن نه شرط انصاف است
(عرفی)

بیاتاز بیداد شوئیم دست که بی داد نتوان ز بیداد رست
(ظامی)

خردمند راخوبی از داد اوست پناه خدا ایمن آباد اواست
(نظامی)

رها کن ستم را بیکبار گی که کم عمری آرد ستمکار گی
(نظامی)

قوام رعیت بعدل است وداد بده داد چون حق تراداد داد
(آخوند ملا محمد جواد صافی گلپایگانی)

ایکه بر تخت مملکت شاهی عدل کن گرزایزد آگاهی
عدل باید خلیفه را پس حکم عدل نبود کجا کند کس حکم
عدل بی علم بیخ و بر نکند حکم بی عدل وعلم اثر نکند
تخت را استواری از عدل است پادشه راسواری ازعدل است
دود دلها بداد گر نرسد عادلان را بجان خطر نرسد
پایداری بعدل وداد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود
طاق کسری بداد ماند درست خانه سازی بداد کوش نخست
عدل و عمر در از هم زادند عاقلان اینچنین خبر دادند
شاه کو عدل و داد پیشه کند باد شاهیش بیخ و ریشه کند
سایه کرد گار باشد شاه شاه عادل نه شاه عادل گاه

سایه آن رابودکه دارد تن / توبرآن نوررنك سایه‌مزن
نورکلی ز سایه دور بود / سایه نور نیز نور بود
خلق‌ازاین سایه در پناه آیند / مردم از فراو براه آیند
لشکر ازعدل برنشان و زداد / تاکنندت بفتح ونصرت شاد
ظلمت ازظلم دان ونورازعدل / این بدان ومباش دوراز عدل

(اوحدی)

پادشاهی کورواداردستم بر زیر دست
دوستدارش‌روزسختی‌دشمن‌زورآور است
بارعیت‌صلح کن‌وزجنك‌خصم ایمن نشین
زانکه‌شاهنشاه عادل‌رارعیت لشگر است

(سعدی)

از عدل گشاده شد بگلزار / خون رگ گل بنشترخار
وزعدل بمانده است پیوست / این سقف بلندوخانه پست

این سخن را پیمبر محمود / بار ها باصحابه میفرمود
عدل یکساعت شهان جهان / بهتر ازشصت‌سال‌طاعت‌دان

عدل‌رالشگریست‌روح افزای / عدل‌مشاطه‌ایست‌ملك‌آرای
عدل‌هر جاکه شمع بفروزد / گرك را اوشبانی آموزد

خوب‌یکی‌نکته یاددارم‌ازاستاد / گفت‌نکشت آفریده‌هیچ به‌ازداد
مملکت آباد جز بداد نگردد / دادصلاح است‌بهرملك‌نه ببداد

شه‌چودملك عدل ران گردد / عالم پیر از او جوان گردد
بر رعیت چو عدل یار شود / تیر ماه جهان بهار شود

خنك روز محشر تن دادگر / که در سایه عرش دارد مقر
ازآن پیش‌حق‌پایگاهش‌قویست / که‌دست ضعیفان‌بجاهش‌قویست

عدل توقندیل شب افروز تست / مونس فردای تو امروز تست
کشت‌خود از دانه انصاف کار / تازیکی هفت صد آید ببار

(جواهرالاخلاق)

عادلی سایه خدا باشی / ورنه‌چون‌سایه‌بی‌بقاباشی

(اوحدی)

عفو - بخشایش



در این بخش ۳ از قرآن کریم و ۱۰ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۷ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳٤ شعر از پاسداران سخن آمده

خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ

عفو پیشه کن و بنیکوکاری امر کن و از مردم نادان روی بگردان (اعراف ۱۹۹)

از آنان عفو و چشم پوشی کنید خداوند هم بسیار آمرزنده و مهربان است (تغابن - ۱٤)

اگر در گذری نزدیکتر است بپرهیزکاری

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

عفو مایه عزت است عفو کنید تا خدا شمارا عزت دهد



در گذشتن پادشاه از بزهمند ملك را پایدار تر دارد

(حضرت محمد ص)

بخشایش و گذشت زینت قدرت و توانائی است

چون بر دشمن ظفر یافتی و توانستی اورا کیفر کنی بشکرانه توانائی ازاو

در گذر .

بزرگوار کسی است که در کیفر بدی نیکی کند .

هر که‌را قدرت مجازات بیشتر است عفو ازاو پسندیده‌تر است

بیدادی که بر تو وارد میشوددرعفو آن مختارهستی ، امابیدادی که بدیگران واردمیشود ابداً نمیتوان آنرا به‌بخشی و تاشرف آدمیت دروجود تو باقی است بایددررفع ظلم‌وتلافی مظلوم باتمام توانائی‌خود بکوشی .

(حضرت‌علی ع)

اگر کسی در گوش‌راست شمابدی‌بگوید ودر گوش چپ‌عذر بخواهد عذرش بپذیرواز اودر گذر (امام‌کاظم ع)

درروز قیامت‌منادی ندادهد کجایند کسانیکه اجرهای ایشان‌باخداوند است برنخیزد مگر کسیکه‌عفو کرده‌باشد (امام‌صادق ع)

بهترین چیزهاسه چیزاست : عفودرحالت غضب ؛ بخشش‌درتنگدستی تحمل درحین قدرت . (ادریس پیغمبر)

فلاسفه‌ودانشمندان جهان

عفودر قدرت‌نشان دلیری‌است . (بوعلی سینا)

اگرمیخواهی دقیقه‌ای خوشحال باشی انتقام بگیر واگربرای همیشه طالب خوشی‌هستی عفو نما (لاکودر)

عفواز کسانی نیکواست که توانائی انتقام‌دارند (بوذر جمهرحکیم)

مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست میافتند نیکوئی میکردندواز اودرمیگذشتند (ابوالفضل بیهقی)

اگراهل جرایم‌بدانند که مراد عفو کردن چه لذت است ، جرائم را تحفه پیش‌من‌آورند . (مأمون خلیفه عباسی)

انتقام ، عدالت‌وحشیان است‌وبرای یك‌ناسکرداری نبایستی چندین ناروائی رواداشت .

(اخلاق‌روحی)

عفو نتیجه‌شرف وفضیلت است (بوذر جمهر)

یکی ازمنشهای ستوده وروش پسندیده ، پذیره گشتن پوزش است
(ملك پرویز)

چون بگناهی از توعفو خواهند ؛ عفو کردن را برخویشتن واجب دان اگرچه سخت گناهی بودوچون عفو کردی دیگر اورا سرزنش مکن واز گناه یادمیاور که آنگاه هم چنان بود که عفو نا کرده ای (قابوس نامه)

ازواجبات کرم پذیرفتن وبخشودن عذر گناهکاران است (قابوس وشمیگر)

هر که بر زیر دستان نبخشاید بجورزبر دستان گرفتار آید (سعدی)

نشانه آزادگی وبلندهمتی مرد آنست که حلیم باشد بادارائی قدرت و علامت عدم نجابت وپست فطرتی در کسی است که درحالت اقتدار ازصاحب تقصیر عذر نپذیرد و حال آنکه سزاوارترین مردمان بر بخشایش شخصی است که قدرتش بیشتر بود برعقوبت (جواهرالاخلاق)

عفو کردن خطا ، انتقام ملایمی است (دیل کارنگی)

درانجیل نوشته که عیسی گفت : قومی که پیش ازمن آمدند گفتند : بدستی دستی ببرید وبچشمی چشمی وبدندانی دندانی ومن آنرا باطل نمیکنم ولیکن وصیت میکنم شمارا که سررا بسر مقابله نکنید ؛ بلکه اگر کسی ضربتی بر شمازند برجانب راست روی شما ، شما جانب چپ فراپیش دارید واگر دستاری ازسر شما بستاند ، پیراهن نیز بوی دهید واگر بستم یك میل شمارا ببرد دومیل باوی بروید . (کیمیای سعادت)

آنکس که بتواضع، تضرع مقدمات آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو وتجاوز پیش دستی ومبادرت نتواند نمود، از پیرایهٔ نیکو نامی عاطل گردد ودرلافگاه مردان سرافکنده ماند (کلیله و دمنه)

کسانیکه صاحب کرامت طبع وعلوهمت هستند هرچه برمیزان دانش ومعرفت آنها افزوده شود بهمان اندازه حس گذشت واغماضشان نسبت بنقایص وخطاهای دیگران بیشتر میشود چه میدانند که غالب مردم بواسطه ضعف نفس نمیتوانند درمقابل فریب نفس مقاومت نمایند (سموئیل اسمایلز)

بخشایش بعداز پیروزی ازمکارم اخلاق است (العراضه)

بهترین انتقامها فراموشی و بخشش است (جونسن)

پاسداران سخن

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق آیتی دروفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش ازدرخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یادگیر نکته حلم هر که بردسرت گهر بخشش
(ابن یمین)

یکی بربطی در بغل داشت مست بشب بر سر پارسائی شکست
چوروز آمد آن نیکمرد سلیم بر سنگدل برد یکمشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست تراومرا بربط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم ترا به نخواهد شد الا بسیم
(سعدی)

متاب ای پارسا روازگنه کار ببخشایندگی بروی نظر کن
چو کرداو ناجوانمردی بکردار تو بروی چون جوانمردان گذر کن
( )

چو چیره شوی خون دشمن مریز مکن خیره بازیر دستان ستیز
ببخشای برزیر دستان بمهر بر ایشان بهر خشم مفروز چهر
که ایشان بتو پاك مانده اند خداوند را همچو تو بنده اند
(اسدی طوسی)

چهار چیز شد آئین مردم هنری که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دسترس باشد بنیکنامی آنرا ببخشی و بخوری
دودیگر آنکه دل دوستان نیازاری که دوست آینه باشد چو اندراو نگری
چهارم آنکه کسی کر بجای تو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه او نبری
(انوری)

ببخشای برعذر خواهنده مرد اگرچند گفت او سخنهای سرد
گردردلت از کسی شکایت باشد دردل تو از او بغایت باشد

زنهار به انتقام مشغول مشو — بدرا بدی خویش کفایت باشد
(غجدوانی)

ماازگناه خصم تجاوز کنیم از آنك — درعفو لذتی است که درانتقام نیست
(   )

گشتیم سالها به بیابان و کوه ودشت — چیزی نیافتیم که باشد به از گذشت
وز انتقام نیز نبردیم لـذتی — مارا بسیر خویش همین بود سر گذشت
(ناصح الممالك)

نبخشید برحال پروانه شمع — نکه کن که چو نسوخت در پیش جمع
اگر می بترسی ز روز شمار — از آن کز تو ترسد خطادر گذار
(   )

چودشمن درآید بعجز از درت — بدر کن زدل کین وخشم از سرت
بزرگی وعفو و کرم پیشه کن — زجرم وخطای خود اندیشه کن

گر گزندت رسدز خلق مرنج — که بعفو از گناه پاك شوی
ای برادر چو عاقبت خاکست — عفو کن پیش از آنکه خاك شوی

بمجرم ببخشای واز خود مران — بکن کام شیرینش ای کامران
وگر عذر خواهد کرم پیشه کن — ببخش و زروز بد اندیشه کن

زخادم چون خطادیدی و تقصیر — بعفوش بند کن تابنده گردد
کهمجرم کشته افعال خویش است — چو بوی عفو یابد زنده گردد
(جواهر الاخلاق)

بدی‌را بدی سهل باشد جزا — اگر مردی احسن الی من اسا
(سعدی)

خطای بندگان باید بهر حال — که تا پیدا شود عفو بزرگان
(جوهری هروی)

گناه دوست عاشق‌دوست دارد — زبهر آنکه از او در گزارد
اگر پوزش نکو باشد ز کهتر — نکو تر باشد آمرزش ز مهتر
(ویس ورامین)

علو همت - اعتماد بنفس - استغنای طبع

در این بخش : ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۷ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۷ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۸۹ شعر از پاسداران سخن آمده

قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ

بگو هر کس بر حسب ذات و طبیعت خود

عملی انجام خواهد داد (اسری - ۸٤)

و از فرط عفاف چنان احوالشان بمردم مشتبه شود که هر کس از حال آنها آگاه نباشد پندارد غنی و بی نیازند . شما باید بفقرای آنها از سیمایشان پی برید که از عزت نفس هرگز آنها چیزی از کسی سئوال نکنند (بقره - ۲۷۳)



از پیشوایان مذاهب

حوائج خویش را با عزت نفس بجوئید زیرا کارها جریان مقدر دارد

تا میتوانی از درخواست کردن خویشتن داری کن

اگر کسی طناب بگیرد و با پشت هیزم کشد آسانتر از آنستکه نزد ثروتمندی رود و چیزی از او طلب کند خواه بدهد و خواه ندهد

(حضرت محمد ص)

افتخار مرد بهمت بلند اوست نه باستخوان پوسیده گذشتگان

بکوش که پست‌همت نباشی من چیزی ندیده‌ام که قدر انسان را بیشتر کوچك نماید از پست‌همتی .

مردمان بی‌همت و ترسو از خوف ذلت و سختی همیشه در خواری و ذلت زندگی کنند .

همت مردان کوه هارا ازهم متلاشی کند

اگر دستم را در دهان اژدرها فرو برم خوشتر دارم از اینکه از ناکسی که بمقامی رسیده چیزی بخواهم .

خواری در درخواست از خلق است

مرك شیرین‌تر است از درخواست از فرومایگان .

جوانمرد آن است که دارائی خود را بدهد و آبروی خویش را نگاه دارد

شرافت مانند تیری است که چون از کمان گذشت باز گشت آن ممتنع است

یکدم خواری بخوشی جاودان نمیارزد .

اگر سنگها را از این کوه بآن کوه بردوش کشم دوستر دارم تا اینکه از شخصی منتی برم .

قدمهای خود را بلند بر ندار بسوی کسیکه ترا از خود کم و کوچك بیند ومقابله کن به کبر او بریدن ربط خود از یرا که عزت نفوس برابر است بحشمت وجاه پادشاهی .



بلندی همت آنست که از هرچه در دست مردم است نظر برگیری

(حضرت علی ع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه و دانشمندان

آنکس که همت ندارد گذاشتمش که بآب و توشه پیچیده باشد (سیدرضی)

صاحب همت ثابت قدم بهر ناکامي ومشقت در مقام اندوه وضجرت دراضطراب نیفتد (کلیله دمنه)

صاحب‌همت در پیچ‌وخمهای زندگی هیچگاه بایاس واستیصال روبرو نخواهد شد (ناپلئون)

اشخاص بزرك‌وباهمت بکوه مانند هرچه بایشان نزدیك‌شوی بیشتر عظمت‌وابهت آنان برتومعلوم میگردد . ومردم پست ودون همت سراب را مانند که چون کمی بآنان نزدیك گردی، بزودی‌پستی وناچیزی خودرا برتو آشکار سازند . (گوته)

همت آن است که‌هیچ حادثه‌و عارضه ای مانع آن نگردد . (ابن‌عطا)

همت‌مقدم همه‌اشیاست ومدار کل‌اشیاء ومرجع کل اشیاء (ابوبکرصیدلانی)

اگرانسان‌خودرا ازآنچه‌هست نتواندبمقام بالاتری‌برساند موجود ضعیف وناچیزی است . (دانیل)

تفسیرهمت : خویشتن داری‌بودوپردلی وهمت‌بزرگان‌آن بود که خویشتن رابشناسندوعزیزدارند . (نصیحة‌الملوك)

قیمت‌آدمی بسته‌بمقدار همت‌اواست. (ابراهیم‌زرقی)

همت‌دانشمندان درایت‌است وهمت‌بی دانشان‌روایت (انس‌بن‌مالك)

بالش خردمند به‌همتهای بلندباشد نه‌به‌پدران ارجمند (دهخدا)

نان‌خود خوردن‌و نشستن به که کمر زرین‌بخدمت بستن (سعدی)

دردنیا تنها کسی موفق‌میشود که بانتظاردیگران ننشیندوهمه چیزراازخود بخواهد (شیللر)

مردم گاهی کین رامیتوانند عفو کنند واماتحفیر را هرگز (نروال)

عزت‌را باهرقیمت که بفروشند بخرید گران نیست ، بادنانیر کوتاه خواهی خریداری کن‌ویابانیزه‌های بلند . درآئین‌خودزیانکار نیست آنکس که‌عزت رابامال خریداری کند همین‌بس که مال‌را برای حوایج مردان اندوخته کنند . جوانمرد آنکس باشد که مال‌راثمن وعوض‌بلند نامیها قراردهد (سید رضی)

من‌هیچوقت نمیخواهم‌مردم‌ازمن‌بترسند بلکه‌میخواهم ازروی‌واقعیت مورد احترام‌عموم قرار گیرم (زغلول پاشا)

مردان بلند نام و باافتخار هرگز نمیمیرند زیرا که گور ایشان قلوب نسلهای آینده است . (نوسیدید)

برخویشتن تکیه کنید واین و آن راپیرو نشوید .

شرط اساسی کامرانی اعتماد بنفس است (پوشه)

قوت رأی وثبات عزم هر کس را درهنگام نکبت توان آزمود زیرا که حوادث زمانه بوته وفاء ومحك ثبات مردان است (کلیله ودمنه)

آنزمان میتوان بنفس خود اعتماد نمود که همه خصلت های نیکو وحکمت عملی پایه استوار اخلاق باشد (اخلاق روحی)

پابندگان اعتماد بنفس بی نیاز از نام و نشان مردگانند (شمس الدین جوینی)

تابرمکارم اخلاق خویش اعتماد نکنیم و آنچه راکه ازدیگران میخواهیم از خود نطلبیم برهیچگونه کاربزرگی توان نیابیم ونام پایدار ازخویشتن در روزگار نگذاریم (اخلاق روحی)

من میخواهم گریبان سرنوشت رابگیرم او نمیتواند سرمرا دربرابر زندگانی خم کند (امرسون)

مردی که ازتمام مساعدتهای خارجی چشم بپوشد وآن رادور اندازد وشخصاً وارد میدان شود وبه نیروی خودبر پاایستد او همان مردی است که نیرومندی و موفقیت را برایش پیش بینی میکنیم (امرسون)

تمام وعده ونویدهای دنیافریب و تزویری بیش نیست وبهترین دستور زندگی انسان این است که اعتماد بنفس داشته باشد ودر پرتوسعی ومجاهدت خود بمقام ومنزلتی برسد (میکلانژ)

اصیل بودن سعادتمندی است ولی بهتر آنست که رفتارمانوعی باشد که احتیاج به پرسش از اصل مانباشد . (لا برویر)

طالب لطف هیچکس نباش ،چه گوهر آزادی راعوض خواهی داد

(نامق کمال)

شرافتمندی ونفع پرستی دریکجاجمع نمیشود (هربرت)

هرکس قادر بتملك واداره نفس خود باشد آزادی حقیقی را بدست آورده

(پرسیس)

کسیکه هرچه ببیندو بشنود به او بر نخوردومتغیر نشودمن اصلا با او کاری نخواهم داشت
(پرسیس)

محترم وعزیز بدارید خودرا تا پیش همه کس عزیز بمانید (پهروز)

هر آنگاه خو کنیم بدرستکرداری وراست گفتاری ، وعادت ورزیم که امانت ورزو برون ازطمع کاری شویم ، پیش آمد بزرگی و پابندگی عزت نفس را درخود آماده ساخته دردیدهٔ دیگران نیز ارزنده و باجاه نمودار میگردیم
(اخلاق روحی)

درعالم عزت نفس وهمت نان ازشغل خسیس خوردن به که منت رئیس بردن
(شیخ الرئیس ابن سینا)

حاجت روا ناشدن به ازعرض حال بنا اهل کردن است (اسقلینوس)

خلعت سلطان اگرچه عزیز است ، جامه خلقان خود بعزت تر ، وخوان بزرگان اگرچه لذیذ است خرده انبان خود بلذت تر (سعدی)

کسانیکه عزت نفس ندارند الم ذلت واهانت رادرك نکنند ، لیکن صاحبان نفوس شریفه با یك سخن کوتاه ویا یک کلمه ملول ومتأثر میشوند(ارسطو)

هر کس که بر نفس خود مالك شد عزیز شد و بر نفوس دیگران نیز مالك و مستولی شد .
(سهل بن عبدالله)

شرافت خود را که بادست خویش ترا بالاتر از امراو سلاطین رسانده است فراموش نکن وبدانکه عظمت وجلالی که مادام العمر ترا خوشبخت وسعادتمند سازد وبعدها هم باعث سر بلندی و افتخار اخلافت گردد در سایه شرافتمندی بدست میآیند نه با پول
(مارکزد ویسکرا)

فرزندتو فقیروتهی دست باش بگذار دیگران ددمقابل چشم تو با فریب وخیانت متمول ومالدارشوند : تو بادرد ورنج و ناکامی بساز بگذار دیگران باچاپلوسی وتملق گوئی بمقاصد وآمال خویش برسند ، تو بهتر است خرقه فضیلت وتقوی بدوش افکنی ویاری نیکخو وموافق بدست آورده درصحبت او بنان روزانه خود قناعت نمائی . وقتیکه موی سرت سفیدشود و یك لکه سیاه بردامن شرافت و نیك نامیت ننشسته باشد آنوقت شکرخدای را بجای آور و باخاطری شادودلی خورسند تسلیم مرگ شو . (هین زلمان)

پاسداران سخن

معنی توفیق غیر از همت مردانه چیست — انتظار خضر بردن ای دل فرزانه چیست
(صائب)

ما آبروی خویش بگوهر نمیدهیم — بخل بجا بهمت حاتم برابر است
(صائب)

از هر دو کون همت والای ما گذشت — تا گرد این خدنگ شود از کجا بلند
(صائب)

میتوان پوشید چشم از هرچه میآید بچشم
آنچه نتوان چشم از آن پوشید بیداری بود (صائب)

مکن تکیه برهیچکس در جهان — که هر کس خطا کار و لغزنده است
بخود متکی همچو خورشید باش — که خورشید از خویش تابنده است
مده احتیاط عمل را ز دست — که این نکته برعقل فرخنده است
ز خود عقده کار جوینده باش — که جوینده گفتند یابنده است
بدین حال کردی اگر کار خویش — سعادت ترا باز آینده است

کن وهم و هراس را برون از سر خویش — یاور چه کنی تو خویش شو یاور خویش
مرغان که بشاخه ها نلغزند از باد — ز آنجاست که تکیه شان بود بر پر خویش
(آیتی)

شمع بر پای خویش چون بستاد — روشنی بخش گشت و بزم آرای
سرفراز است اگر چه بگدازد — هر که چون شمع بود پابرجای
تیره بختی است تکیه بر دگران — نپذیرفت مرد روشن رأی
(افسر)

هم زخود جوی هرچه میخواهی — که بغیر از تو در جهان کس نیست
(ابن یمین)

برو شیر درنده باش ای دغل — میندازخود را چو روباه شل (سعدی)
از همت بلند بدولت توان رسید — آری بفیل صید نمایند فیل را (صائب)
هر سری را در خور همت کلاهی داده اند — افسر دیوانگان باشد بهامون تاختن
(صائب)

ماحرص بدریای قناعت شکنیم ونددل خلق خار منت شکنیم
پابر سر تاج کیقبادی بنهیم آنجا که کله گوشه همت شکنیم

(مؤمن یزدی)

گرچه یوسف بکلافی نفروشند بما بس همین فخر که ماهم ز خریدارانیم

(یعقوب ساوجی)

دست حاجت ز در ناکس و کس کوته کن آخر این دست بلند تو هنرها دارد

(بینش)

سرمه‌ای را که بود منت غیری همراه کور بادا که کنم چشم بدان سرمه سیاه

(امیر رضائی)

آلوده منت کسان کم شو تا یکشبه در وثاق تو نان است
ای نفس بدیده قناعت شو کانجا همه چیز نیك ارزان است
شك نیست که هر چه چیز کی دارد وانرا بدهد طریق احسان است
لیکن چه کسی بود که نستاند احسان آن است و سخت آسان است
چندانکه مروت است در دان در ناستدن هزار چندان است

(انوری ابیوردی)

چو رسی بطور سینا ارنی مگوی بگذر که نیرزد این ارانی بجواب لن ترانی

(رضی الدین خشاب)

چشمه زاینده آب از خویش میآرد برون آستین مرد همت پیشه همیان زر است

(سابق)

گهر خویش همان به که بخاك اندازم نتوان اینهمه منت ز خریدار کشید

(مسعود اصفهانی)

همت آن است که ز آوازه احسان گذرد هر که این وادیه راطی نکند حاتم نیست

(صائب)

عقل و همت را نمیدانم کدامین بهتر است انقدر دانم که همت هر چه کرد از پیش برد

(اخلاق روحی)

همت بلند دار که نزد خداو خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو
(ابن یمین)

همت عالی ز فلك بگذرد مرد به همت زملك بگذرد
(خواجو کرمانی)

همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود (وحشی)
بهر کاریکه همت بسته گردد اگر خاری بود گل دسته گردد

دریاو کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشك و تر
یا برمراد بر سر همت نهیم پای یامرد وار برسر همت نهیم سر
(اخلاق روحی)

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
منکه دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
عاشقان را گر در آتش می پسند دلطف دوست
تنگ چشمم گر نظر بر چشمه کوثر کنم
(حافظ)

تاچند چو یخ فسرده بودن در آب چوموش مرده بودن
میباش چو خارا ره بردوش تاخرمن گل کشی در آغوش
چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش
(نظامی)

خداوندان کام و نیك بختی چرا سختی برند از بیم سختی
(سعدی)

کوه نتواند شدن سدره مقصود مرد همت مردان بر آرد از نهاد کوه گرد
(محیط فراهانی)

همت بلند دار که مردان روزگار ازهمت بلند بجائی رسیده اند
(حافظ)

دولت فقر مریزاد که ازهمت دوست شاه را در برخود کم ز گدا میبینم
(شیخ الرئیس قاجار)

دائم جوانم از مدد همت بلند   یعنی زبارمنت کس خم نگشته ام
(غنی کشمیری)

رهین منت و مهمان خوان این و آن تا کی   غلام همت خود باش و فکر زندگانی کن
(مخبری فرهمند)

تامیتوان ز آبلهٔ دست رزق خورد   بهر چه خوشه چین ثریا شود کسی
(صائب تبریزی)

برهنه فرق بردن زیر شمشیر   گشودن سینه پیش پرش تیر
زکوهٔ قاف درشبهای تاریک   زناچاری خود افکندن سر از زیر
تن عریان بجد وجهد رفتن   بپای خویش زیر پنجه شیر
شکستن دست خود با ضرب ساطور   نهادن پا بکام افعی پیر
زخویشاوند خود تا آخر عمر   مقید زیر کند و بند و زنجیر
از آن در پیش من صد بار بهتر   که انسان اجنبی برخود کند میر
(معدنچی)

چون بخارد پشت من انگشت من   خم شود از بار منت پشت من
همتی کو تا نخارم پشت خویش   وارهم ازمنت انگشت خویش
(مولوی)

بزیر پای پیلان در شده پست   به از پیش لئیمان داشتن دست
بآب اندر شدن غرقه چوماهی   از آن به کز وزغ زنهار خواهی
(   )

دردهر هر آنکه نیم نانی دارد   وز بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی   گوشاد بزی که خوش نشانی دارد
(خیام)

قدنهال خم از بار منت ثمر است   ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش
(کلمات علیه)

هر کسی حاجت خود را بدری عرضه نمود
دست در یوزه ما بر در استغنا زد (صائب)

من و آن نفس که باقحبه رعنای جهان چون خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد
قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست قدرت ناستدن هست ولله الحمد
(انوری)

شاه و گدا بدیده در یادلان یکی است پوشیده است پست و بلند زمین در آب
(صائب)

با کمال احتیاج از خلق استغنی خوش است بادهان خشك مردن بر لب دریا خوش است
(صائب)

عقیق بی نیازی نیست در گنجینه شاهان سکندر گرد عالم بهر یکدم آب میگردد
(صائب)

بنده پیر خراباتم که درویشان او گنج را از بی نیازی خاك بر سر میکنند
(حافظ)

چون خم بکنج میکده سنگین بیا نشین دست ار بکس دهی سبکت چون صبو کنند
( )

مطلب مطلب اگر زشاهی باشد معشوق مگیر اگر چه ماهی باشد
از زردی روی کهر باعبرت گیر خواهش مکن از خود پر کاهی باشد
(تستری)

بر مائده اهل دول دست میانداز از مکسب خود قانع یك نان جوین باش
(ثاقب)

اگر در جهان بایدت برتری نباید که خود پست و دون بشمری
چو خود خویشتن پست بینی و خوار دگر از کس امید عزت مدار
بلندی ندید آنکه خود پست شد کجا نیستی مایه هست شد
(بهروز)

گر چه از دریا و کان یك جومرا محصول نیست حاصلات کان و دریا را بیك جو نشمرم
همچو سرو و سوسنم آزاد بینند در جهان گر زمانه تاج زر بر سر نهد چون عبهرم
(خواجو)

گر بر تو ز دور چرخ رنج است بسی چون دیده مریز آبرو پیش کسی

هرچند ترا ضرورتی پیش آید — از خود خواه و مجوی فریادرسی

( )

خار بدریدن بمژگان خاره بشکستن بدست — سنگ خائیدن بدندان کوه ببریدن بچنگ

لعب باد نبال عقرب بوسه بر دندان مار — پنجه با چنگال ثعبان غوص در کام نهنگ

از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب — در بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ

نره غولی روز بر گردن کشیدن خیز خیز

پیره زالی در بغل شب بر گرفتن تنگ تنگ

تشنه کام و سر برهنه در تموز سنگلاخ — ره بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ

نقشها بستن شگرف از کلک مو بر آب تند

نقب ها کردن پدیداز خار تر در خاره سنگ

صدره آسان تر بود بر من که در بزم لئام

باده نوشم سرخ سرخ و جامه پوشم رنگ رنگ

چرخ گرد از هستی من گر بر آرد گو بر آر

دور بادا دور از دامان نامم گرد ننگ

(هاتف اصفهانی)

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو — دو تای جامه گر از کهنه است اگر از نو

چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع — که کس نگوید از اینجای خیز و اینجا رو

هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین — ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

(ابن یمین)

گر بخارد پشت تو انگشت تو — خم شود از بار منت پشت تو

همتی کن نانخاری پشت خویش — وارهی از منت انگشت خویش

(مولوی)

بر خرد خویش برستم نتوان کرد — خویشتن و خویش را دژم نتوان کرد

قانع بنشین و هرچه داری بپسند — کازادی و بندگی بهم نتوان کرد

دانش و آزادگی و دین و مروت — این همه را بنده درم نتوان کرد

(عنصری)

هر دم چو تاك بار درختی نمیشویم — چون سرو بسته ایم بدل بار خویش را
(صائب تبریزی)

شانه هرگز زیر بـار منت مردم مبر — خود ببر بی منت بیگانه بار خویش را
(عبرت نائینی)

هرگز در خلق بارخ زرد مکوب — بادست تمنا در نامرد مکوب
هرگز زمس سیه نیاید زر سرخ — باسفله مگو و آهن سرد مکوب
(ادیب السلطنه سمیعی)

مرالقمه‌ای نان که در خور بود — پـد یـد آورم از ره دهقنت
بنزدیك دو نان نخواهم نمـود — زبهر دو نـان بعد ازین مسکنت
من و طاعت و گوشه عـافیت — زهی پادشاهی زهی سلطنت
(عمر خیام)

بکله گوشه شاهان ندهم افسر فقر — تاچه نخوت که در این خرقه پشمین من است
(وصال شیرازی)

بر نیاید از لبم در فقر آواز سئوال — کاسه چو بینم شکوه کاسه فغفور داشت
(صائب تبریزی)

تا چند برای زنـدگانی — حاجت بر این و آن توان بـرد
تا کی بهوای لقمه ای نان — منت باید از این و آن برد
عرض خود و آبروی مردم — تاچند توان برایگان برد
برسفره سك طبیعتان دست — نتوان بامید استخوان برد
خوش باد روان آنکه منت — از کس نکشید و مرد و جان برد
(ادیب السلطنه سمیعی عطا)

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابلهی است — اشك کبـاب باعث طغیان آتش است
(صائب تبریزی)

مرا اگر به زر و سیم و ثروت دنیا — هر آنچه هست تسلط دهند و چیره کنند
تمام بـرك درختان گر اسکنـاس شود — تمام ریك بیابان اگر که لیره کنند
گر آسمان همه زر گردد و بمن بخشند — سپس بگنجه ام افلاك را ذخیره کنند

بدین نیرزد هرگز که مردم از چپ و راست
بچشم نفرت بر من نگاه خیره کنند
(عشقی همدانی)

بجمالی رضا دادم از آنرو — که پشتم بار منت بر نگیرد
زمنت گر شفا یابد بدردم — الهی عاقبت سر بر نگیرد
(همت بختیاری)

من این نگین سلیمان بهیچ نستانم — که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
(حافظ)

به نوا مرا نه حاجت که بفر بینوائی — نه طمع بملك و دولت نه بپادشاه دارم
(ذوقی اردستانی)

هنرمندان عالم را یکی پند — از این بیچاره میباید شنیدن
بکوه قاف رفتن پا برهنه — وز آنجا سنك صدمن آوریدن
به آتشدان فرورفتن نگونسار — ز پلك دیده آتشپاره چیدن
بدندان رخنه در فولاد کردن — ز ناخن راه در خار ابریدن
بفرق سر نهادن صد شتر بار — ز مشرق جانب مغرب دویدن
بسی بر جامی آسانتر نماید — ز بار منت دو نان کشیدن
(جامی)

بمژگان خاکهای راه رفتن — بناخن سنگهای خاره سفتن
به بی تقصیری اندر حبس تاریك — پیام حکم قتل خود شنفتن
مرا خوشتر بود از یک تملق — بنزد مرد مان سفله گفتن
(سید علی یزدی)

زجام دهر ز هر قهر خوردن — بتلخی جان شیرین را سپردن
بدست خویش خون دیده خود — ببزم دشمنان در شیشه کردن
زمستان در بیابانهای مهلک — چو آب از شدت سرما فسردن
زتابستان بگرما های مفرط — میان بادیه لب تشنه ماندن
بچندین مایه نزد اهل تحقیق — به از حاجت به پیش خلق بردن
(   )

خون‌خودرا گر بریزی برزمین به که آب‌روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست پند گیر وکار بند و گوش دار
(بوسلیك گرگانی)

شبی بازی بیازی گفت در دشت که‌تا کی کوه‌و صحرامیتوان گشت
بیا تا سوی شهر آریم پرواز که‌باشهزاده گـان باشیم دمساز
بشبها شمع کافوری گدازیم برٌوزان با شهان نخجیر بازیم
جوابش داد آن باز نکورای که‌ای نادان دون‌همت سراپای
تمام عمر اگر در کـوهساران جفای برف بینی جور باران
کشی‌درهر نفس‌صدگونه‌خواری ز چنگال عقابان شکاری
بسی بهتر که درتخت‌زراندود دمی محکوم حکم دیگری بود
(جنتی گزی اصفهانی)

خارکش پیری بادلق درشت پشته خار همی برد بپشت
لنگ‌لنگان قدمی بر میداشت هرقدم دانه شکری میکاشت
کای فرازنده این چرخ بلند وی نوازنده دلهای نژند
کنم از جیب نظر تادامـن چه عزیزی که نکردی بـا من
در دولت بر خم بگشادی تاج عزت بسرم بنهادی
حدمـن نیست ثنایـت گفتـن گوهر شکر و عطایت سفتن

✫ ✫ ✫

نو جوانی بجوانی مغرور رخش پندار همی راندز دور
آمدآنشکرگذاریش بگوش گفت‌کای پیر خرف باش‌خموش
خار برپشت زنی‌زینسان گام عزتت چیست عزیزیت کدام
عمر در خار کشی باخته ای عزت از خواری نشناخته ای
پیر گفتا که چه عزت زین به که‌نیم بر در تو بالین نـه
کای فلان چاشت بده یا شامم نان و آبی که خورم آشامم
شکر گویم که‌مراخوار نساخت بکسی چون تو گرفتار نساخت
بره حرص شتا بنده نکرد بر در شاه وگدا بنده نکرد

داد بـا اینهمـه افتادگیـم عز آزادی و آزاد گیم
(جامی)

هر که را یک ذره همت داد دست کرد او خورشید را زان ذره پست
(عطار)

سرمه‌ای را که بود منت غیری همراه کور بادا که کنم چشم بدان سرمه سیاه
(امیر رضائی)

مور هرگز بسر خوان سلیمان نرود تا که در خانه خود برگ و نوائی دارد
(پروین)

مرا ز نان جو خویش چهره کاهی به که از شراب حریفان سفله گلناری
(اسدی رازی)

خاك دیوار خویش لیسی به که ز پالوده کسان انگشت
(نظامی)

بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
(سعدی)

گویند چونکه یوسف کنعان بشد بمصر مالک پی شراش ندا برملا نمود
پروانه‌وار گرد رخش جمع خاص و عام آن داد مال و آن دگری جان فدا نمود
شاه و وزیر و عالی و دانی در این خرید آنیک خراج ملک و دگر زر عطا نمود
در آن میانه پیره زنی چون کمان قدش از بهر خواستاری یوسف صلا نمود
در دست داشت رشته کلافی و هر طرف از عشق این خرید کمان قد فرا نمود
آن یک ورا بگفت شتابان کجا روی گفتا خرید یوسف مصرم هوی نمود
من را نبود سیم و زر و ملك و خانه‌ای بی‌مهری زمانه بمن بس جفا نمود
من نیز مشتریستم اکنون بر این متاع عشقش نگر که جامه صبرم قبا نمود
لبخند زد بر آن و بگفتا ز روی خشم با یوسفان بگو چه کست آشنا نمود
در جستجوی اوست امیر و وزیر و شاه هر یک ز روی شوق مضاعف بها نمود
آنیک خراج ملک دهد و آن دگر عقار با اینهمه تراچه بدین ماجرا نمود
گفتا مراست حتم که یوسف نمیدهند با این کلاف خورد که نتوان ردا نمود

دانم بس اندك است ثمن در برابرش — این مشمنی که دیده و دل را هبا نمود
لیکن مراست آرزوی آنکه در ردیف — آیم چو بایعی که ببیعش ندا نمود
دانند مردمان که خریدار یوسفم — من را بعشق روی خودش مبتلا نمود
احسن بر آن عجوزه و آن همت بلند — دل را چسان بهمت عالی صفا نمود
ایکاش در میان جوانان این وطن — یکتن چو آن عجوزه بسر این هوی نمود
تا یوسفان ما بتوانند این زمان — دردی ز دردهای من و تو دوا نمود
(حکمت) بدل بماندت این آرزوی خام — کی حق یوسفان بتواند ادا نمود

از سید یحیی برقعی «حکمت»

نیکی - خدمت بخلق - عاطفه - جوانمردی

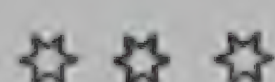


در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۸ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۵۴ شعر از پاسداران سخن آمده

ان رحمة‌الله قریب من المحسنین

رحمت پروردگار نزدیك است به نیکوکاران واحسان کنندگان (الاعراف - ٥٤٠)

وهرچند بچیزی نیازمند باشند باز دیگران را بر خویش مقدم میدارند (حشر - ۹)



پیشوایان مذاهب

بهترین مردم کسی استکه برای مردم سودمندتر باشد

به آنانکه در زمینند رحم کن تا آنکه در آسمان است بتو رحم کند

زمانیکه بدی کردی بدنبال آن نیکی کن که نیکی‌ها بدیهارا نابود میکند

باخلق مهربان باشید تامورد ستایش واقع شوید واجر برید

آفریدگان همه روزی‌خواران خدایند ومحبوب‌ترین مردم در نزد خدا کسی استکه روزی‌خواران خدارا نفع بیشتر رساند

هر کس که صبح کند و بامور مسلمین اهتمام نداشته باشد مسلمان نیست

بهترین افراد کسانی هستند که بخلق نیکی میکنند بدون اینکه نظر داشته باشند که آنها خوبند یا بد

هر کس که یك حاجت برادر خودرا بر آورد چنان است که همه عمر

خدارا خدمت کرده

کسیکه سیر بخوابد و همسایه او گرسنه بماند بمن ایمان نیاورده (حضرت محمد ص)
نیکوئی نه بجای خویش ستمی باشد

عجب دارم از کسیکه سیم و زر میدهد و بنده میخرد ، ولی باحسن اخلاق و نیکوکاری مردان آزادرا مطیع و گرویده خود نمیسازد

انسان بنده احسان است

باخلق مهربان باشید تامورد ستایش واقع شوید واجر برید

بهترین مردم کسی استکه برای مردم سودمندتر باشد کسیکه مردم از زندگیش سودمند نشوند جزء مردگان بشمار میرود

بزرگوار کسی استکه در کیفر بدی نیکی کند

بامردم چنان بانیکوئی آمیزش نمائید که اگر بمیرید برشما بگریند و اگر دورشوید آرزوی دیدارشما کنند

دلهای مردمان وحشی ورمنده است هر که آنهارا به الفت و نوازش رام کند رو بسوی او آورند

درعالم هیچ افراطی نیست که مانند نوازش و تحبیب قلوب زیبا و سودمند باشد

بها وارزش هرمرد باندازه نیکوکاری وحسن عمل او است

اگر درباره کسی نیکوئی کردی پوشیده دار اگر کسی درباره تو نیکوئی کرد آشکار ساز . بدترین مردم کسی استکه کیفر دهد نیکوئی را بزشتی و بهترین مردم کسی استکه پاداش دهد زشتی را به نیکوئی

بدمکن باکسیکه باتو نیکی کرد چه آنکسکه بد کند بجای نیکی مردم را از نیکوکاری بازداشته است . (علی علیه السلام)

کسیکه اراده کند در پی خدمت بخلق و برآوردن حاجت برادر خود خداوند تعالی هفتاد و پنجهزار ملك را امر میفرماید که اورا سایه بیندازند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر اینکه خدای از برای او حسنه مینویسد و سیئه را محو مکند و درجه اورا بلند میگرداند . وچون از حاجت برآوردن او فارغ شد حج و عمره برای او ثبت مینماید (امام باقر ع)

از برای خداوند در روی‌زمین بندگانی است که‌سعی‌میکنند‌در حاجات مردم . ایشانند که درقیامت ازهرخوف وآسیبی ایمنند وهر که مؤمنی را خوشحال گرداندخدا درروزقیامت دل اوراشاد گرداند (موسی‌بن‌جعفرع)

هیچ گرونده‌ای بگرونده دیگراحسان وخوبی نکردمگراینکه‌روی ابلیس‌را بخراشید ومجروح ساخت . پس هراندازه‌توانی احسان کن (امام صادق ع)

خدارا بندگانی است که‌دربرآوردن حاجت میکوشند . اینان‌درروز قیامت‌ایمنند (امام‌رضاع)

هر که برادرمؤمنش برای حاجتی بنزد اوبیاید رحمتی‌است که خدا بسوی‌اوفرستاده‌است (موسی‌بن‌جعفر ع)

هر کس حاجت‌برادر مؤمن خودرا برآورد خداوند صدحاجت ازاو برآورد که یکی ازآنها‌بهشت‌است (امام‌زین‌العابدین‌ع)

پایان خیرات ونیکوئی‌هاازآغازش زیباتراست (امام‌حسن ع)

آن کردارنیکو که ازهر کردار دیگر به‌ثواب نزدیکتراست احسان وعدل‌است (امام باقر ع)

فلاسفه ودانشمندان

نیکوکار بایدروزگارش‌بهتر اززشتکار باشدوهر که اکنون‌ازکامرانی وخوشدلی روی‌میگرداند ازبرای‌آن نیست که‌درآینده نیزهرگز پیرامون شادی وکامرانی‌نگردد بلکه‌برای آن است که ازاین‌راه برای آینده خود روزگار خوشتری‌فراهم‌سازد (کورش‌ـ‌تاریخ کزنفون)

نیکی کن و نیکی فرمای دوبرادرند که‌پیوندزمانه ایشان راازهم نگسلد وبرنیکی کرده پشیمان مباش که‌جزای نیکی‌وبدی‌هردودراین‌جهان ودرآن جهان بتوبرسد پیش‌ازآنکه توبجای دیگرشوی و چون‌تو بکسی نیکی کنی بنگر که در وقت نیکی کردن چندان راحت که بدان کس رسد دردل‌تو نیزخوشی‌وراحت پدیدآید واگرهم باکسی بدی کنی ، همچندان رنج که بدانکس رسددردل تونیزگرانی وضجرت‌پیداآید .

(قابوس‌نامه)

نیکوکاری درمراحل اول تااندازه‌ای زحمت‌داود وهرقدر دراین‌راه بیشتر رفتیم توانائی‌مازیادتر خواهدشد ؛ گوئی کارهای خوب‌مادرانی هستند که بمرور ایام‌فرزندان زیادی‌ازآنها متولدمیشود .(لردآویبوری)

آرزوی خیروسعادت دیگران روحی‌است آسمانی که درانسان دمیده‌میشود (مارتین)

نیکی‌دارای قوه‌نفوذ وتأثیر فوق‌العاده ایست و باین جهت هر کس صالح‌ونیکوکار باشد بمنزله‌پادشاه‌حقیقی مردم‌است وبر کشوردلهاحکومت وسلطنت میکند . (ژرژ هر برت)

اگرمتمولید کمك کنید اگرمتمول نیستید تسلی دهید (لفوده)

هر کسی‌درطلب خیروسعادت دیگران‌باشد بالاخره سعادت‌خودش‌را بدست‌خواهدآورد (افلاطون)

کسیکه به‌ابناء نوع‌خود علاقه‌پیدا نمیکند درجریان زندگی بیش ازهر کس دچارمشکلات‌میگردد (آلفردآدلر)

ممکن‌است دیگران درمقابل دوستی وخوش‌رفتاری مااظهارامتنان‌و تشکری نکنند . لیکن‌این فقدان قدردانی ازبها وقیمت حقیقی نیکوکاری نخواهدکاست (بنام)

غمی که برای اوبخاطردیگران باشدلذت دارد (محمدحجازی)

هرچه‌انسان ازسرمایه نشاط وخوشبختی خود بدیگران سهم‌برساند برمیزان‌اصلی آن‌میافزایدزیرامهربانی‌مولدمهربانی‌است (بنام)

گاهی لقمه‌نانی باضیافتی‌برابری میکند (ف . تونگی)

اجرنیکی شما درعمل‌نیك شمامستوراست (سیسرون)

دوای همه دردها نیکی است بشرط‌آنکه ندانند شما نیکید وگرنه نخواهندگذاشت شمانیك بمانید (محمدحجازی)

اگرما مرغ‌دلهای‌آزادگان را بدانه‌احسان در دام امتنان نیاوریم وخاطر های‌پریشیده رابنیکی آرامش ندهیم ، بچه‌وسیله دیگرصیددلهاتوانیم کرد (بهرام گـور)

ماپنداز نیك ؛ گفتار نیك ، کردار نیك را که‌در اینجاو جاهای دیگر بعمل آورده‌شده بزرگ میشماریم ، چنانچه‌ماخود باغیرت برای‌نیکی‌میکوشیم (اشم‌وهو)

هرزمان که پویای‌آن گشتی که از نیکی نمودن کسیرا بهره‌مند سازی، نخست باید نفس خودرا ازهر گونه هواوهوس که وسیله انصراف از نیکوکارینه پاك‌سازی . (ابن‌مقفع)

محسن گاه‌بود که احسان‌ازروی‌حریت کند و گاه‌بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه‌بود که ازجهت ریا کند واشرف‌انواع‌آن بود که از روی‌حریت کنند . چه‌ذکر جمیل وثنای‌باقی‌ومحبت‌عموم مردم‌خود بتبعیت حاصل آید اگرچه‌مقصود نیت‌او نبودو گفته‌ایم : کسیکه‌خود رادوست‌دارد احسان کند . (خواجه نصیرطوسی- اخلاق ناصری

هر که درروز نیکی کند درشب‌مکافات‌یابدوهر که درشب نیکی کنددرروز مکافات‌یابد . (ا وسلیمان دارائی)

رحیم ورؤف‌باش ولی‌دقت کن که‌مهربانی وعطوفت‌تو بمستحقین عقوبت و سختی‌شامل نشود تاموجب‌فساد نگردد . (ارسطو)

خدمت بخلق وظیفه‌نیست . بلکه لذتی‌است‌زیرا سلامتی وشادمانی شخص‌را زیاد میکند . (زردشت)

زندگانی اگرباعاطفه سروکارنداشته باشدناگوار وارزنده نخواهد بود (روحی)

مؤبدمؤبدان هربامداد بخدمت انوشیروان‌آمدی و گفتی : ملك‌نعمت‌را بر خودپاینده داردبشفقت بررعیت‌و طعام رابر خود نوش‌گردان بسیر کردن گرسنگان وانصاف‌مردم بده‌وامن بخسب . (عقدالعلی)

آن‌احساس سرشارآمیخته به‌تبسم که ازدولب مادرجستن کرده و بر خسار فرزند نقش‌می بندد‌نامش‌عاطفه است . (روحی)

هرعیش ولذتی‌را که دردنیا بنظربیاورید دارای رنج وزحمت است و اگر فوراً برای‌ما تولیدزحمت نکند درآینده‌اسباب دردسرمیشود فقط درلذت

است که هرگز نتیجه ناگوار و پشیمانی در بر ندارد . یکی نیکی کردن بمردم ودیگری انجام‌وظیفه . (روسو)

تابتوانی زکسی نیکوئی‌دریغ مدار که یکروزی نیکوئی بردهد . (کیکاوس)

نیکی کردن بآزاده‌مرد تحریك‌میکند اورابر پاداش‌عمل و نیکوئی کردن بامردم دنی برمی‌انگیزاند اورابسئوال‌دیگر . (افلاطون)

نیکی‌همه چیزرا مغلوب میکند وخودش هرگزمغلوب نمیشود (تولستوی)

درمقابل‌همه‌چیزمیتوان‌مقاومت کرد جزدرمقابل نیکی‌و خوبی (روسو)

خوب‌باش وخوبی‌را شعارخودساززیراهیچ‌چیز جزخوبی درموقعیکه‌بجهان دیگر میروی تراتسلیت نمیدهد . (والتراسکات)

هرکه درحال‌توانائی نکوئی‌نکند درحال ناتوانی سختی بیند (سعدی)

نیکی‌چیزی است که بیش‌از هرچیزمردم‌را خلع‌صلاح میکند (لاکوردر)

حس‌شفقت‌ومهربانی‌مانند کلیدزرین‌استکه‌دریچه‌دلهارا بروی‌انسان‌میگشاید (اسمایلز)

هرگاه کسیکه نیکی‌میکند بانتیجه‌آن خودرا مشغول نسازد آنوقت حس غضب‌وخود خواهی درقلب اوخاموش‌میشود .

کرم‌حقیقی چیست ؟ آنست که درمقابل آن منتظر هیچ مکافاتی نشویم (بودا)

من‌میدانم که‌آن‌لرزشیکه‌قلب‌مضطرب من‌برای‌اجرای یك‌نیکی‌تولیدمیکند آری‌این لرزش‌ضعیف که اهتزاز بهترین جزو حیات من است در آغوش ابدیت‌الی الابددر حرکت خواهد ماند . (سولی‌پرودوم)

پاسداران سخن

کسی‌نیك بیند بهر دو سرای | که نیکی رساند بخلق خدای
خدابر آن‌بنده بخشایش است | که‌خلق‌ازوجودش‌در آسایش‌است

(سعدی)

صدخانه‌اگر بطاعت آباد کنی | زان به نبود که‌خاطری‌شاد کنی

گر بنده کنی بلطف آزادی را　　بهتر که هزار بنده آزاد کنی

(علاءالدوله سمنانی)

چون نیست امید عمر از شام بچاشت　　باری همه تخم نیکوئی باید کاشت

چون عالم را بکس نخواهند گذاشت　　باری دل دوستان نگه باید داشت

(نظامی)

در آوری اگر از پای خسته ای خاری　　عزیز مصر چو یوسف شوی پس از خواری

(خسروانی)

نیك رو بد مرو که نیك و بد است　　که زما یادگار میماند

(مسعود سعد)

خدا را بود رحم بر بنده ای　　که رحمش بود بر هر افکنده ای

بخلق جهان گر شوی چاره ساز　　نیفتد بخلق جهانت نیاز

محال است و بیهوده این ظن بری　　که از تخم ناکشته خرمن بری

(وصال شیرازی)

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد　　خداش در همه حال از بلا نگهدارد

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای　　فرشته ات به دو دست دعا نگهدارد

گرت هوی است که معشوق نگسلد پیوند　　نگاهدار سر رشته تا نگهدارد

(حافظ)

تار و پود عالم امکان بهم پیوسته است　　عالمی را شاد کرد آنکسکه یکدل شاد کرد

(صائب)

همی تا توان راه نیکی سپر　　که نیکی بود مر بدی را سپر

بدی گرچه کردن توان با کسی　　چو نیکی کنی بهتر آید بسی

چنان زی که مور از تو نبود بدرد　　نه بر کس نشیند بر اه از تو گرد

مکن بد که چون بد ترا کار بود　　پشیمانی از پس ندارد سود

کسیکه نکو نام میرد همی　　زمرگش تأسف خورد عالمی

نکو نامی از گیتی آن را سزاست　　که کردار او خوب و گفتار راست

(اسدی طوسی)

چو نیکیکنی نیکی آید برت — بدی‌رابدی باشد اندر خورت
نکوئی بهر جا چو آید بکار — نکوئیکن وازبدی شرم دار
ستوده‌تر آنکس بود در جهان — که‌نیکش بود آشکار و نهان
دراز است دست فلك بر بدی — همه نیکوئی کن اگر بخردی
هر آنگه کت آمد ببددسترس — زیزدان بترس و مکن‌بدبکس
بیا تا جهان را ببد نسپریم — بکوشش همه‌دست‌نیکی بریم
بنام نکوگر بمیرم رواست — مرا نام باید که‌تن مرك راست
نباشد همی نیك و بد پایدار — همان‌به که نیکی بود یادگار

(فردوسی)

چون میگذرد عمر کم‌آزاری به — چون‌مید هدت دست نکوکاری به
چون کشته خودبدست‌خودمیدروی — تخمی که نکوتراست اگرکاری‌به

(عبدالخالق غجدوانی)

الا گر طلبکار اهل دلی — زخدمت‌مکن‌یکزمان غافلی
برانداز بیخی که خارآورد — درختی بپرور که بار آورد
نخواهی که گردی‌پراکنده‌دل — پراکنده گان‌را زخاطرمهل
بزرگی رساند بمحتاج خیر — که‌ترسد که‌محتاج گرددبغیر
فروماند گان‌رادرون‌شاد کن — زروز فرو ماندگی‌یاد کن

(سعدی)

زاقتضای‌دور گردان گر پدید آیدترا — چندروزی‌درجهان‌برقول‌وفعلی‌دسترس
بشنو ازابن‌یمین‌پندی‌بغایت سودمند — باسلامت‌عمرا گرداری بسر بردن هوس
بدمگوو بدمکن‌باهیچکس‌درهیچ‌حال تانه‌بد گویندت و نه نیز بینی بدز کس

(ابن‌یمین)

همیشه نعمت دنیا بسوی آن یازد — که‌اوجزای‌بدیهابه نیکوئی سازد
درآنمقام که‌آسیبی‌از کسی رسدش — درآن بکو شد کورابناز بنوازد
از آندرخت‌چنین‌سایه‌دارو بارو راست — که‌میوه‌بخشدآنرا که‌سنگش‌اندازد

(کمال‌الدین اسمعیل)

یاد دارم ز پیر دانشمند — توهم ازمن بیاد آراین پند
آنچه بر نفس خویش نپسندی — نیز بر نفس دیگران مپسند

( )

دانی چه بود کمال انسان — بادشمن ودوست لطف واحسان

( )

همی نصیحت من گوشدارو نیکی کن
که دانم ازپس مرگم کنی بنیکی یاد
نداشت چشم بصیرت که گرد کردو نخورد
ببرد گوی سعادت که صرف کردو بداد

(سعدی)

بپیری گر نمیخواهی که محتاج عصا گردی
زپاافتادگان را درجوانی دستگیری کن

(صائب)

تو نیکی میکن و دردجله انداز — که ایزد در بیابانت دهت باز

(سعدی)

تیره روزان جهان رابچراغی دریاب — تاپس ازمرك تراشمع مزاری باشد

(صائب)

بادشمن ودوست فعل نیکو نیکوست — کی بد کند آنکه نیکش عادت و خوست
بادوست چو بد کنی شود دشمن تو — بادشمن اگر نیك کنی گردد دوست

(خیام)

عمر بخشنودی دلها گذار — تاز تو خشنود شود کردگار
سایه خورشید سواران طلب — رنج خودوراحت یاران طلب
دردستانی کن و در ماندهی — تات رسانند بفرماندهی
گرم شوازمهروز کین سرد باش — چون مه و خورشیدجوانمرد باش
هر که بنیکی عمل آغاز کرد — نیکی او روی بدوباز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس — هست به نیکی وبدی حق شناس

حاصل دنیا چو یکی ساعت است
طاعت کن کز همه به طاعت است
(نظامی)

بهین کاریکه اند رزندگانی است
نکوخواهی بکس راحت رسانی است
تو گر توفیق داری هم بر آن باش
نکوخواه و بکس راحت رسان باش
بلطف و مرحمت دلها نگه دار
کس از دست و زبان خود میآزار
بکار افتاده کار آموز میباش
بهر دل سوخته دلسوز میباش
علاج درد مندان کن بهر درد
که هر کس کاو جراحت کرد بد کرد
چومرحم خسته را راحت رسان باش
بسختی چاره بیچارگان باش
به پیران زبون کن دستگیری
که در پیری بدانی قدر پیری
(سعادتنامه ناصرخسرو)

تاتوانی زندگانی آنچنان کن باهمه
بشنو ارمن این نصیحت یاد بادا از منت
کاستینها درغم تو تر کنند از آب گرم
گر نشنید خاك نرمی نا گهان بر دامنت
(محمد نسفی)

بیگانه اگر وفا کند خویش من است
ورخویش جفا کند بداندیش من است
گر زهر موافقت کند تریاق است
ور نوش مخالفت کند نیش من است
(خیام)

بشکر آنکه ترا روزگار داده نوا
رواست گر کنی آسوده بی نوائی را
نه آدمی است که بیگانه ای بر نجاند
چه جای آنکه بر نجاند آشنائی را
(عبرت نائینی)

دانی که خدا چرا ترا داده دو دست
من معتقدم که اندر آن سری هست
یك دست بکار خویشتن پردازی
با دست دگر ز بیکسان گیری دست

(.)

نمیخواهم که گردد ناخن من بند در جائی
مگر خاری بر آرم گاه گاهی از کف پائی
(افسر اصفهانی)

بهوش باش دلی راز قهر نخراشی
بناخنیکه توانی گره گشائیکرد
(صائب)

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی — نشاید که نامت نهند آدمی
(سعدی)

عاطفت شاهدی است طاق ازغم — که جهان است از او بشادی جفت
هر کجا عاطفت طبیبی کرد — خلق در بستر سلامت خفت
شد بساط نشاط بر چیده — تا ز گیتی جمال خویش نهفت
چیره زانگشت بر جهان غم و درد — که جهان ترك مهر و عاطفه گفت
(   )

همی نیکوئی ماند و مردمی — جوانمردی و خوبی و خرمی
(فردوسی)

بدی را بدی سهل باشد جزا — اگر مردمی احسن الی من عصی
(   )

جوانمردی از کارها بهتر است — جوانمردی از خوی پیغمبر است
دو گیتی بود برجوانمرد راست — جوانمرد باش و دو گیتی تراست
(عنصری)

جوانمردی و راستی پیشه کن — همه نیکوئی اندر اندیشه کن
(فردوسی)

بمردی همی ز آسمان بگذرد — همی خویشتن کهتری بشمرد
(فردوسی)

که سفله خداوند هستی مباد — جوانمرد را تنگدستی مباد
کسی را که همت بلند اوفتد — مرادش کم اندر کمند اوفتد
چو سیلاب ریزانکه در کوهسار — نگیرد همی بر بلندی قرار
(سعدی)

جوانمردانکه از خود رستگانند — بسکنج بیخودی بنشسته گانند
زقید طبع و کید نفس پاکند — براه درد و کوی عشق خاکند

نه ز ایشان در دل مردم غباری / نه‌از مردم بر ایشان هیچ باری
چوشب خسبند بیکین و ستیزند / سحر زانسانکه‌شب‌خسبندخیزند
(جامی)

جوانی‌پاکباز و پاك روبود / که‌باپاکیزه رومی در گروبود
چنین‌خواندم که دردریای‌اعظم / بگردابی در افتادند با هم
چوملاح آمدش تا دست گیرد / مباداکاندران سختی بمیرد
همیگفت از میان موج وتشویر / مرابگزارو دست‌یار من گیر
(سعدی)

جوانمردوخوش‌خوی‌و بخشنده باش / چوحق باتو باشدتو باینده باش
مروت نباشد بر افتاده زور / بردمرغ دون دانه از پیش مور
(سعدی)

بزرگان و خداوندان معنی / یکی پندازمن سرمست گیرند
بگاه‌آنگاه دولت یار باشد / که پاافتادگان‌را دست گیرند
(سلطان سنجر)

سنگی‌و گیاهیکه‌دراو خاصیتی‌هست / زان آدمی به که‌دراومنفعتی‌نیست
( )

کوش تا خلق را بکار آئی / تا بخدمت جهان بیارائی
سکه بر نقش نیك نامی بند / کز بلندی رسی بچرخ بلند
همتی راکه هست نیك اندیش / نیك اندیش نیك آرد پیش
(نظامی)

درحقیقت نبود هیچ مقامی برتر / زان‌مقامی که‌فقط‌حضرت‌انسان‌دارد
سبب‌برتری‌رتبت انسان ازچیست؟ / ازهمان‌استکه اورحم فراوان دارد
رحم آردهمه‌اوقات‌بهر جانداری / آنکه‌انسان‌بودودرتن‌خودجان‌دارد
(ناصح الممالك)

آنکسی رابستایند که‌اندرهمه عمر / بهر آسایش مردم قدمی بر دارد

نیکمرد آنکه نگردد دل او هرگز شاد مگر از خاطر کس بارغمی بردارد
(افسر)

عبادت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح وسجاده ودلق نیست
ره نیکمردان آزاده گیر چو ایستاده‌ای دست افتاده گیر
(سعدی)

خلق را بر تو چنین شیفته احسان تو کرد تا تو باشی دل تو سیر مباد از احسان
دل مردم بنکوکار توان برد ازراه بر نکوکاری هرگز نکند خلق زیان
مردمان را خرد و عقل از آن داد خدای تا بدانند بد از نیک و سرود از قرآن
نیک و بد هردو توان کرد و لیکن سخت است نیک دشوار توان کردن و بد سخت آسان
تو همی رنج نهی برتن تا هرچه کنی همه نیکو بود احسنت وزه ای نیکوران
(فرخی سیستانی

ای آنکه شد ترا بنکوئی بلند نام مشمار سهل نعمت ذکر جمیل را
(صائب تبریزی)

نامی از خویش درجهان بگذار زندگانی برای مردن نیست
(ناظم هراتی)

نام نیکی گر بماند ز آدمی به کازو ماند سرای زر نگار
(سعدی)

چون نام بد و نیک جهان از تو بماند پس به ز نکو نامی از ما هنری نیست
نیکی وسخاوت کن و مشمر که چوایزد پاداش ده و مفضل و نیکو ثمری نیست
(سنائی)

آنکسکه علم بنیکنامی افراشت درمزرع دهر تخم نیکوئی کاشت
نیکو نامان زنده جاویدانند مرد آنکه بمردو نام نیکی نگذاشت
(یعقوب ترکمان)

تاقیامت زنده ماند از برایش مرگ نیست آنکه تخم نیکنامی در جهان پاشید و رفت
(صفائی قمی)

نکونامی از گیتی آنرا سزا است که کردار او خوب و گفتار راست
کسیکه در نیکنامی زند در این حلقه لاف غلامی زند

بنیکی چنان پرورد نام خویش کزو نیك یابد سر انجام خویش
به‌از نام‌نیکو دگر نام نیست بدآنکسکه نیکوسرانجام نیست
(نظامی)

پیراسته میدار بهر نیکی تن را آراسته میخواه بهر پاکی جان را
میدان‌طمع جمله‌فراز است‌و نشیب است ایمرکب‌توحرص ،فرو گیرعنان‌را
جانست‌وزبان‌است‌وزبان‌دشمن‌جانست گرجانت بکاراست نگهدارزبان را
دی‌رفت‌وجزامروزمدان‌عمر که‌امید بسیار بفردا نرساندحیوان را
پیش‌ازتوجهان بوده‌است آنکسکه پس‌ازتو گویند نکو بوده ره و رسم فلان را
(مسعود سعد)

بپرسید کانکسکه بدکردومرد زدیوان‌جهان نام‌اورا سترد
هم‌آنکسکه نیکن کند بگذرد زمانه نفس را همی بشمرد
چوباید همی نیکوئی را ستود چومرك آمدونیك‌وبد رادرود
چنین داد پاسخکه کردار نیك بیابد بهر جای بازار نیك
نمردآنکه او نیك کردار مرد بیاسودو جان‌را بیزدان سپرد
وزآنکسکه ماند همی نام‌بد بآغاز بدبود و فرجام بد
نیا سودهر کس کزاو بازماند کزو در زمانه‌بد آواز ماند
(فردوسی)

کسیکه نکو نام میرد همی زمرگش تأسف خورد عالمی
(اسدی)

بنام نکوگر بمیرم رواست مرانام باید که‌تن مرك راست
(فردوسی)

محسنان مردند احسانشان نمرد ای خنك‌آنراکه‌این‌مرکب براند
گفت پیغمبر خنك آنراکه او شدز دنیاماندازاو فعل نکو
نزدیزدان‌دین‌واحسان نیست خرد وای‌آنکو مرد و عصیانش نمرد
مردمحسن لیك احسانش نمرد تا نپنداری بمرك او جان سپرد
(مولوی)

جود ـ دهش



در این بخش ۳ آیه از قرآن کریم و ۱٦ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۳ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۷۵ شعر از پاسداران سخن آمده

وانفقوا مما رزقناكم من قبل ان يأتى احدكم الموت فيقول رب لولا اخرتنى الى اجل قريب فاصدق واكن من الصالحين

وانفاق کنید از آنچه روزی دادیم شمارا پیش از اینکه بیاید یکی از شما رامرك پس گوید ای پروردگار من چرا مهلت ندادی مرا تامدتی نزدیك که زنده بمانم پس تصدق دهم از اموال خود و از جمله شایستگان باشم (منافقون ـ ۱۰)

ازمال خود در راه خدا انفاق کنید و بدست خویش خود را در خطر نیفکنید و نیکوئی کنید که خدا نیکوکاران رادوست دارد (بقره ـ ۱۹٤)

ای پیامبر از تو سئوال کنند درراه خدا چه انفاق کنیم ؟ بگو هرچه از مال خود انفاق کنید در باره پدر و مادر و خویشان و فقیران و راهگذران رواست وهر نیکوئی کنید خدا بر آن آگاه است . (بقره ـ ۲۱٤)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

بهشت خانه سخاوتمندان است .

از لغزش مرد سخاوتمند بگذرید زیرا هردم که بلغزد ؛ خدادست او را میگیرد

در فردوس خانه ایستکه آنرا خانه بخشایشگران مینامند .

سه چیز ازحقایق ایمان است بخشش باتنگدستی ورعایت انصاف در بارهٔ مردم بر ضرر خویش ، و بذل علم بر دانش آموز .

سخی نادان پیش خداوند از بخیل دانشمند محبوبتر است، سخی ازمال خود میبخشد چرا که بخدا گمان نیکو دارد و بخیل از بخشش دریغ دارد چرا که بخدا بدگمان است .

سخاوت درختی از درختان بهشت استکه شاخهای آن دردنیا آویخته ،هر کس شاخی از آنرا بگیرد اورا بسوی بهشت میکشاند .

پیش از آنکه کسی از تو چیزی خواهد خواهشش را بر آور زیرا چون اورا به پرسش از خود نیازمند کنی بیش از آنچه بدو بخشی از آبرویش خواهی گرفت

دستگیری درویشان آسیب وزیان بگرداند .

آنکسکه نبخشد ستایش نشنود .

سخی را اهل آسمانها دوست میدارند واهل زمینها دوست میدارند وطینتش از خاك پاك سرشته ، وآب چشم او از کوثر خلق شده است (حضرت محمد ص)

☆ ☆ ☆

ازدهش اندك شرم مدار ، چه بیکبار گی نومید کردن ازدهش اندك ناچیز تراست .

سخاوت میکارد محبت را دردلها .

بالاترین بخششها رسانیدن حق است بصاحبش .

بخششی که پیش ازدر خواست وسئوال باشد سخاوت است ، واگر پس از

سئوال بخشش کرد ازحیا وفراراز مذمت است .

بخشش وسخا آنستکه طبعاً وبدون خواهش بکار برده شود .

دهش و بخشش زبان بد گویان را کوتاه کند . (حضرت علی ع)

فلاسفه ودانشمندان جهان

نیکبخت ترین مردم کسی استکه کردار بسخاوت بیاراید و گفتار براستی .
(بوعلی سینا)

ازصاحبدلی پرسیدند که سخاوت بهتر است یاشجاعت ؟ گفت : آنراکه سخاوت است حاجت بشجاعت نیست . (سعدی)

هر که بدهدو نستاند اومرداست وهر که بدهدو بستاند اونیم مرداست وهر که ندهدو نستاندازمگس بیمقدارتر است . (ابوحفض حداد)

سعادت حقیقی آن استکه یا ازآنچه دارید بدیگران بهره دهید ویادر رنج بردن باآنان انبازشوید . (پوشه)

هر که در نعمت اومحتاجان را مشارکت نتوان بود ، درزمرهٔ توانگران معدود نگردد وآنکه حیات در بدنامی ودشمن کامی گذارد اودرجمله زندگان بر نیاید
(کلیله ودمنه)

حلاوتیکه در نعمت جود موجوداست درهیچ مائده ای ازموائد اخلاق نبود ، و هیچ چیز مانند سخاخلق مرد را زنیت ندهد ، وبمثل عطا نام اورابلند نکندو مایه سعادت دوجهان وی نشود . (جواهر الاخلاق)

سخاوت در زیاددادن نیست ؛ در بموقع دادن است (لابرویر)

هر که درزندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند . (سعدی)

باظهار نیاز حاجتمند منتظر مباش بلکه شایسته استکه پیش ازسئوال کار او راانجام دهی وباهمت خود نیازمندی اورارفع کنی . (افلاطون)

سخی عزیز است اگر چه فقیر باشد . (ارسطو)

رادی وجوانمردی بدسترس ، بلندترین پایه دهش و بخشش است (دهخدا)

اگرمیخواهی بهترین خلق باشی چیزی ازخلق دریغ مدار (انوشیروان)

بخشش هر چند ناچیز باشد آتش خشم بنشاند (از امثال و حکم دهخدا)

پاسداران سخن

توانگرا دل درویش خود بدست آور که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند
(حافظ)

دست از کرم بعذر تنك مایگلی مشوی برگی بر آب کشتی صد مور میشود
(ناظم هراتی)

بزردی رخ سائل جهان برابر نیست اگر کریم نگردد زشرم احسان ،رخ
(وحدت کاشانی)

میفشانم هرچه میگیرم چنان ابر بهار بامن احسان با تمام خلق احسان کردن است
(صائب تبریزی)

تیره روزان جهان را بچراغی دریاب تا پس از مرك ترا شمع مزاری باشند
(صائب تبریزی)

از برق حادثات بباد فنا رود هر خرمنی که گوشه چشمش بمور نیست
(صائب تبریزی)

آن دست و آن زبان که در او نیست نفع خلق
غیر از زبان سوسن و دست چنار نیست
(سنائی)

ز احسان میشود صاحب کرم را دولت افزونتر
بلی هر چاه را آب از کشیدن بیش میگردد
(سالم کشمیری)

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
(سعدی)

درهیچکس بچشم حقارت نظر مکن تادر تو هم بدیده تحقیر ننگرند
زیرا که هر چه هست ز درویش و پادشاه چون نیك بنگری ز یکی اصل گوهرند
تفضیل پس میانه این هر دو جنس چیست درخورد و خواب چون همه باهم برابرند
جود و سجود چون بگذشتی از این دو راه باقی هر آنچه هست ز انعام کمترند
(انصاری هروی)

دراین رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
(حافظ)

اگر بخشش ودانش ورسم داد
خردمند گرد آورد با نژاد
چواین چار گوهر بجا آورد
جهان را بمردی بپای آورد
(فردوسی)

معنی جود چیست بخشیدن
عادت برق چه ، در خشیدن
برق رخشان کند جهان روشن
جودواحسان جهان جان روشن
(جامی)

بدو گفت بخشش کدام است به
که بخشنده گردد سر افرازومه
چنین داد پاسخ گزارزانیان
مدارید بازایچ سود و زیان
بگیتی ز بخشش بود مرد به
تو گر گنج داری ببخش و منه
برارزانیان گنج بسته مدار
ببخشای بر مرد پرهیز کار
(فردوسی)

ببخشش هر آنکس که جوید سپاس
نخوانندش بخشنده یزدان شناس
کسی کو ببخشش توانا بود
خردمند و بیدار و دانا بود
(فردوسی)

من نگویم به ابر مانندی
که نکو ناید از خردمندی
اوهمی بخشد و همی گرید
توهمی بخشی وهمی خندی
(رشید وطواط)

بخور ببخش که دنیا بهیچ کار نیاید
جز آنکه پیش فرستی بروز باز پسین را
(سعدی)

شیشه گردن پیش ساغر خم کند دانی چرا
آری از گیرنده بر بخشنده جای منت است
(صائب تبریزی)

باهر که کرم کنی از آن تو شود
واندرهمه حال مدح خوان تو شود
بادشمن خویش اگر سخاوت ورزی
شك نیست که یارمهربان توشود
(

نیاساید مشام از طبله عود — بر آتش نه که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن — که دانه تا نیفشانی نروید
(سعدی)

ببخش ای پسر کادمیزاده صید — باحسان توانکرد و وحشی بقید
بدو نیکرا بذل کن سیم وزر — که این کسب خیراست و آن دفع شر
(

عروة الوثقی است این شاخ سخا — میکشاند از زمینت بر سما
میبرد شاخ سخا ایخوب کیش — مر ترا بالا کشان تا اصل خویش
این سخا شاخی است از باغ بهشت — وای آن کز کف چنین شاخی بهشت
باقیات الصالحات آمد کریم — رسته از هر آفت و اخطار و بیم
(مولوی)

اگر آرزوت است کازادگان — تورا پیشکاران شوند و خدم
سخا پیشه‌خود نمازانکه مرد — زبخشش تواند شدن محتشم
(

الا تادرخت کرم پروری — کزو میوه کامرانی خوری
کرم کن که فرداچو دیوان نهند — منازل بمقدار احسان نهند
(

تا چند نهی بردل خودغصه ودرد — تا گرد کنی سیم سپید و زرزرد
زان پیش که گردد نفس گرم‌توسرد — بادوست بخور که دشمنت بایدخورد
(فردوسی)

زیردستان‌راباحسان دستگیری کن که ابر
درسخای بحر باروی زمین احسان کند
(صائب تبریزی)

چو دریانگردد تهی دست هرگز — کریمیکه درراه سائل نشیند
(صائب تبریزی)

وقت بهار باده مخور جز بوستان
چون باده آن به‌استکه بادوستان خورند

بادوستان‌خور آنچه تراهست پیش از آنك
بعد از تو دشمنان توبادوستان خورند
(ادیب صابر ترمدی)

درقیامت سپر آتش دوزخ گردد ازدرم‌مهری اگر بر لب‌سائل‌زده‌ای
(صائب‌تبریزی)

خوش بود هر که را سخا باشد لیک باید که بی ریا باشد
کافر با کرم رود ببهشت نرود مؤمن بخیل سرشت
از سخا نیکتر فعالی نیست و ز بخیلی بتر خصالی نیست
با حکیمی که داشت رأی صواب گفت‌شخصی که دیده‌ام در خواب
مؤمن بیکرم بنار جحیم کافر پر کرم بباغ نعیم
توچه میکوئی اندر من معنی ممکنت آنچه دیده ام یعنی
کرد دانا تبسمی چون گل و ز گل انگیخت نغمه بلبل
گفت‌عالم چو باغ پر شجر است خلق دروی درخت‌خشك‌وتر است
شجر میوه دارش اهل کرم چوب خشکش بخیل بسته درم
شاخ پر میوه از پی چمن است چوب خشك ازبرای سوختنست
(مکتبی)

فریدون فرخ فرشته نبود زمشك و زعنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت‌آن نیکوئی تودادودهش کن فریدون‌توئی
(

رویدالله فوق ایدیهم توباش همچودست حق گزافه‌رزق‌پاش
مستحق را ازصعوبت وارهان همچوباران‌سبز کن‌فرش جهان
(مولوی)

بخور هرچه داری فزونی بده تو رنجیده‌ای بهر دشمن منه
اگر گنج قارون بدست‌آوری نماند مگر آنچه بخشی بری
(

برتو خوانم زدفتر اخلاق آیتی دروفا و در بخشش
هر که‌بخراشدت جگر زجفا همچو کان کرم زربخشش

کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یادگیر نکته حلم هر که بردسرت صدف بخشش
(حافظ)

سخاوت پیشه کن تو از کم و بیش کز آن بیگانگان گردند چون خویش
(ناصرخسرو)

سخاوت نشان گر ثنا بایدت که بار درخت سخاوت ثنا است
( )

نیست تا پاك از غرضها در سخاوت سود نیست
در تلاش نام سیم و زرفشاندن جود نیست
(صائب)

ببخش مال و مترس از کمی که هرچه دهی جزای آن بیکی ده ز داد گر یابی
(سلمان ساوجی)

درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلك شاخ و بالای او
گر امیدواری کز او بر خوری بمنت منه اره بر پای او
(سعدی)

تقوی - درستکاری - امانت

در اینبخش: ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۶ سخن از پیشوایان مذاهب ۱۱ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳۰ شعر از پاسداران سخن آمده .

ان اکرمکم عندالله اتقاکم

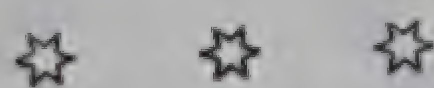
بزرگوار ترین شما نزد خدا باتقوی ترین مردمند . (حجرات ـ ۱۳)

خداوندبشما امرمیکند که امانت راالبته بصاحبانش بازدهید (نساء ـ ۵۸)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

دل مردمان پرهیزکار آینه آسمانها و تجلیگاه ملکوت اعلی است .



محبوبترین بندگان در پیش خدا پرهیزکاران گمنامند .

بهترین توشه سفر آخرت پرهیزکاری است .

من از قرآن آیتی رامیشناسم که اگر آن راتمام مردم فرا گیرند همگان را کفایت کند . گفتند یارسول‌الله آن آیت کدام است ؟ فرمود : آنکسکه تقوی را پیشه کند خداوند از هر سختی آنرا بیرون میبرد و از جائیکه گمان نمیدارد اورا روزی میدهد .

امانت داری موجب رزق است .

آنکسکه امانت ندارد ایمان ندارد .

آگاه باشید هیچگونه افتخاری عرب بر عجم ندارد و نه عجم بر عرب و نه سیاه بر سرخ و نه سرخ بر سیاه مگر بتقوی و پرهیزکاری .

خانه تقلب وتزویر بالاخره روزی زیر وزبر خواهد شد ولی کاخ درستی و امانت همیشه محکم و پابرجااست .

(حضرت محمد ص)

پرهیزکاری استوارترین دژو نگهدارنده ترین پناه است .

بر تو باد بتقوی که آن عزیزترین حسب است .

از بدترین کارها آلودن دست بچیزی استکه امانت بشما سپرده باشند .

زاهد آنکس استکه نیروی صبروایستادگی خودرادر جلوحرام ازدست ندهد ودارائی حلال اورا مشغول وفراموشکار نکند .

زهدتمام در پنهان داشتن آنست تاازریا و اغراض مصون گردی (حضرت علی ع)

اگرشمر آن خنجری را که سر پدرم را باآن بریده امانت بمن سپرده بود ودر روزعاشورا ازمن مطالبه میکرد باورد مینمودم (امام زین العابدین ع)

هیچ خصلت بدرگاه پروردگار جلیل برتر از پرهیزکاری وعفاف نیست شکم رااز حرام بی نیاز گذاشتن وشهوت را ازانحراف وتعدی باز داشتن

(امام باقر ع)

نظر نکنید بزیادی نماز وروزه مرد بلکه نظر افکنید بامانت وپرهیزکاری او

(امام صادق ع)



فلاسفه ودانشمندان

ای آدمی فناپذیر که در پی من میآئی تقوی رادوست بدار که نه آن تنها بتو میآموزد که چگونه از این طاق زبرجد فراتر پری بلکه آسمان را در برابر تو خم خواهد نمود .

(میلتون)

وجاهت در روح باتقوی مثل آینه ایستکه عالم راقشنك ترجلوه میدهد .
(مادام دونکر)

باتقوی وخوبی میتوان سعادت راخرید (زنون)

انسان درراه های باریك تقوی بسهولت گم میشود . (اسکار وایلد)

تمول و تقوی چون دووزنه هستند که در کفه های یك ترازو قرار گرفته باشند یکی نمیتواند بالا برود هرگاه دیگری پائین برود . (افلاطون)

تقوی هر کسی رایك لحظه پرخطر امتحان وثابت میکند . (شیللر)

هیچکس مجبور وموظف نیستکه دردنیابزرك ومتمول یاعالم و عاقل باشد ولی برهمه کس فرض وواجب استکه راستگو ودرستکار باشد .
(سربنجامن رودیارو)

بپرهیزو تقوی عادت کنید که در آن توشه آخرت ونجات دنیا است .
(افلاطون)

ممکن است یکی از صفات خوب درنزد قومی کاسد وناپسند باشد ولی صفت امانت درنزد تمام اقوام واصناف مردم مقبول است آینه که عیناً صورت جنس رانمایان کند وپس بدهد بهایش بیشتر باشد . (افلاطون)

فرخ آنکسکه شعاردل او ورع بود ودل او پاك ازطمع ومحاسب نفس خویش فیماصنع . (ذوالنون مصری)

پرهیزکار باش که هرگزهیچ پرهیزکار از درستی نمیرد (غزالی طوسی)

پاسداران سخن

ای امین وای امانت جو بیا — که ترا دولت عطا کرده خدا
این عنایت از امانت یافتی — چون بکار خائنی نشتافتی
(مولوی)

مکن در امانت خیانت بکس — اگر عاقلی بهرت این پند بس
که خائن بکف حبه درجهان — نه بیند اگر زر بود یا عدس

چون تو باشی امین و راست عیار — میشود بر مراد تو هر کار
با امانت چو راست پیشه شوی — بگـذری ازبشر فـرشته شوی
(

هر که بامردمان خیانت کرد | نرسد هرگز او بنعمت و ناز
موتمن آنکسی بود که بدو | چون امانت دهی دهد بتو باز

تقوی گزین که مرد خردمند در جهان | تقوی وزهد برهمه چیز اختیار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان | فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
(سعدی)

سرمایه طاعت الهی تقوی است | پیرایه فقرو پادشاهی تقوی است
ازسختی روزمحشر ووز دوزخ | فرموده خدا نجات خواهی تقوی است

متقی آن است کو بیزار شد | ازره فرعون و موسی وار شد
هست تقوی شاخه‌ای از نخل خلد | چون گرفتی آن ترا تاخلد برد
(مولوی)

گذرز باطل ومردانه کار تقوی گیر | ترا ز تقوی بهترچه کار خواهد بود
بهشت مطلبی از گناه کن پرهیز | بهشت منزل پرهیزکار خواهد بود

پادشه بر کام دل شد آنکه باشد پادشاه | پادشاشو تاشوی برهردوعالم پادشا
پارساشو تا که باشی پادشه بر آرزو | کارزو هرگز نباشد پادشه بر پارسا
(   )

ز تقوی همه سود عقبی گزین | چو خواهی که یابی ز حق آفرین
بتقوی شوی دوراز کار زشت | بدان عالم اندر بیابی بهشت
(فردوسی)

جامه ز تقوی و ز پرهیز پوش | تقوی خوش جامه و نیکو رداست
منشین غافل ره طاعات پوی | طاعت را نعمت باقی جزا است
(   )

دوچیز است بند جهان زهدو تقوی | که بر تو گشاده است مرهردو آنرا
تن و جان بپرور بزهد و بتقوی | بدین هردو بگمار تن راو جان را
(   )

زهد چبود از همه پرداختن | جمله در هستی حق در باختن
زهد آن باشد که ره بنمایدت | زنك گمراهی زدل بزدایدت
(   )

کسی کز امانت ندارد نصیب چو بد پیشش آید نداند غریب
خیانت زهر فعل بد بدتر است تمام بدیها دراو مضمر است

چون‌امانت کسی نکو دارد کیمیا ی سعادت او دارد
وانکه اودست برخیانت برد گر بزر گست زود گرددخورد

(جواهر الاخلاق)



میانه روی - قناعت - موازنه

> در این بخش : ۳ آیه از قرآن کریم و ۱۷ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۸۹ شعر از پاسداران سخن آمده .

و اقصد فی مشیك

در رفتارت میانـه روی اختیار کـن
(لقمـان ـ ۱۹)

نه هر گز دست خود (در احسان بخلق) محکم بسته دار و نه بسیار باز و گشاده دار که هر کدام که کنی بنکوهش و حسرت خواهی نشست . (اسری-۲۹)
بخورید و بیاشامید ولی زیادروی نکنید . (الاعراف ـ ۲۹)



پیشوایان مذاهب

بهترین چیزها میانه روی است

میانه روی یك نیمه معیشت است .

هر کس درخرج میانه روی رااختیار کرد فقیر نمیشود

بر گزیده ازمؤمنین قناعت پیشه گانند .

قناعت مالی است که تمام نمیشود .
(حضرت محمد ص)

قانع را غم نباید ـ غنی ترین شما قانع ترین شما است

میانه‌روی درخرج، کم‌را زیادمیکندوزیادروی درخرج ، بسیاررا ازبین‌میبرد .

هرمالی رافناوزوالی‌است‌مگرقناعت که فانی‌نمیشود .

آفت‌سخا پیشگی‌اسراف وتبذیروآفت معاش‌سوء تدبیراست .

همیشه‌معتدل ومقتصدباش زیراآنانکه طریق‌افراط وتفریط رامیپیمایند در اعدادستمکاران باشند.

آنانکه توازن‌زندگی‌رارعایت‌میدارندبتنگدستی نیفتند .



قناعت‌شمشیری است که اورا کندی نیست .

باقناعت امور بگذران تاپادشاه خودباشی . (حضرت‌علی ع)

میانه روی‌امریست که خداوندآن‌را دوست‌میدارد (امام‌صادق ع)

آنکس که قناعت‌پیشه‌است ازآنکس که‌دست بخشنده دارد جوانمردتراست (امام‌مجتبی ع)

آنکس که بقسم‌خویش‌قناعت کند همیشه‌غنی وتوانگراست ؛ آنانکه چشم طمع‌بمال غیردوزند هرچند غنی‌باشند فقیرند . (امام‌صادق‌ع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه وداشمندان جهان

ای‌فرزندنه چندان احسان کن که خودمعیشت نتوانی کرد ونه امساك نمای بدان‌اندیشه‌که اندوخته خواهی‌آورد (لقمان‌حکیم)

چنان‌شیرین مباش که ترافروبرندوچنان‌تلخ مشو که‌از دهان‌بدورافکنندت (ذیمقر اطیس)

کسانیکه ازدرآمدکم نمیتوانند پس‌اندازکنند ازدر آمد زیادنیز قادربه پس‌انداز نیستند . (دکتر ماردن)

قناعت‌پیشه کن‌تاازسختی هادرامان‌مانی . (جالینوس)

قناعت پیشه کن تامستغنی‌شوی وشیفته‌دنیا مباش که درآن اندك مانی (ارسطو)

قانع باش‌ومیانه‌روی‌پیشه کن که‌اصل‌همه پندها این‌است . (کیکاوس)

کلید ثروت قناعت در مصارف است نه دنائت درخرج . (اخلاق روحی)

طلب کن استغنا و بی نیازی را از دنیا بقناعت زیرا که آنچه که مستغنی میسازد انسان را قناعتست نه مال . (ارسطـو)

میانه روی و اندازه نگهداشتن کمال طبیعت آدمی است . (کنفوسیوس)

قناعت کیمیائی استکه هرچه را لمس کند طلامیشود . (فرانکلن)

آزادگان خردمند که غنارا درقناعت ؛ وتوانگری رادر بی نیازی .وآسایش وسلامت رادر گوشه گیری دانند ،و کناره گرد بساط تعلقات دنیوی هستند ، مانند آن مرغانی باشند که ازراه استغنا متوجه دام نشوندواز عقوبات بند و گرفتاری محفوظ مانند . (جواهر الاخلاق)

مرد خردمند کسی استکه بزم معاش را بمصباح حدو پایه خود تجلی دهد ، ودست ازصیانت حال ورتبه احوال خویش کوتاه نکند ، وازجاده میانه روی قدم بیرون ننهد ، وسخاوت رادر کار باشد بدون اسراف ، ومروت رابکار بنددد رغیر اتلاف (جواهر الاخلاق)

وجود وانتظام ووحدت عالم وهمه کامیابیها وثمردادن و کمال یافتن آثار طبیعت وصنایع بر پایه تعادل وتوازن که همه قوای عالم بتحصیل آن می کوشند استوارمیباشد . (فرن و سنبرك)

قانون تعادل و توازن یکی از مهمترین قوانین خلقت است .

(کاظم زاده ایرانشهر)

اعتدال ومیانه روی غذای دانایان وفضیلت فرشتگان استهر که ازشاهـراه اعتدال بیرون نروداز افتادن بچاه بدبختی محفوظ میماند

(کاظم زاده ایرانشهر)

اعتدال نفس راقوی میسازدوضبط نفس آنرا منورمیکند (فیثاغورث)

اعتدال در حظوظ حسی بی شك در فلسفه انسانیت طریقتی است مؤثرتر ازهزار فکر مجردیکه تنهایاد گرفته میشود . (هردر)

نگاهداشتن اعتدال وموازنه یعنی هریك ازصفات قوی وضعیف وخشن ولطیف رادرموقع خودجادادن وظیفه هر انسان است درتربیت نفس(ف.خ.سلوتر)

ازمیانه روی یك خوشبختی پاك سرمیزند . (گوته)

ببین چه پاداشی میانه‌روی بروح‌مامیدهد : آسایش و آشتی درخواب ومرگ وزندگی (دوکرت)

مرد باید باکتساب توازن و تعادل بکوشد تا آن‌درجه که ازعهده قوه اراده بر میآید (فونچتریس)

وجود و نظم و وحدت عالم و کامیابی و رونق و کمال همه آثار طبیعت و صنعت بسته بحفظ توازن و تعادل است، که تمام قوای عالم بتحصیل آن‌میکوشند .

(فرنوسنبرك)

اعتدال آن طبیبی استکه طبیعت بادست خوداو راتقدیس مینماید واواز همه طبیبان کمتر اشتباه میکند و کمتر گول میخورد . (انگل)

اعتدال و کوشش دوطبیب حقیقی انسانند کار کردن اشتهارا تحریك مینماید واعتدال ازافراط درراضی کردن اشتهامانع میشود (ژان‌ژاك‌روسو)

تندرستی وارزش اخلاقی و خوشبختی اجتماعی و آسایش سیاسی ماهمه بسته بضبط حسیات و هوسات ماست و این آن‌صنعتی استکه حکمای قدیم آنرا باسم فضیلت اساسی اعتدال نامیده‌اند . (بورکه)

هرچه کمتر آرزوداشته باشید محرومیتهای شما کمتر است (پلوتارك)

اگرمیخواهی خوشبخت باشی جز آنکه برایت مهیا است آرزو مکن

(لارشفو کولد)

اسکندر جهانگیر دیوژن رادید که درخمره جای گرفته ، نتوانست چیزی باو بدهد یاازاوچیزی بگیرد ، اسکندرفرمانروای زمین بود ودیوژن سلطان قلمرو قناعت . (سنکا)

هر کس فقیروقانع باشد ثروتمند است . (شکسپیر)

توانگری بقناعت است نه به بضاعت . (سعدی)

من‌خود رامحتاج نمیدانم ، زیراطریقه قناعت رایادگرفته‌ام (بولس)

هفت‌درویش در گلیمی بخسبند ودوپادشاه دراقلیمی نگنجند (سعدی)

اعتدال وامساك بهترین وسیله‌منع‌شرور ومعاصی است . (وردز ورت)

نه‌چندان درشتی کن که ازتوسیرشوند ونه‌چندان نرمیکه برتو دلیر گردند

(سعدی)

پاسداران سخن

ما آبروی فقر وقناعت نمیبریم — با پادشه بگوی که روزی مقدر است
(حافظ)

گنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست — آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد
(حافظ)

درویش را که ملک قناعت مسلم است — درویش نام دارد و سلطان عالم است
(ناصر بخارائی)

ز پیر جهاندیده کردم سئوالی — که بهر معیشت ز مال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت — اگر میتوانی قناعت قناعت
(سلمان ساوجی)

ضعیفان را قناعت پادشاهی است — همای پیره زن مرغ سرائیست
(وفائی هرانی)

قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریص جهان گرد را
که روخواجه کوتاه کن دست آز — چومی بایدت آستین دراز
(سعدی)

کیمیائی کنم ترا تعلیم — که درا کسیر ودر صناعت نیست
روقناعت گزین که در عالم — کیمیائی به از قناعت نیست
(انوری)

درقناعت لب خشك ومژه پر نم نیست — عالمی هست در این گوشه که در عالم نیست
(صائب)

غرض ازظرف اگر خوردن آب است وطعام
کاسه چوبین من و کاسه فغفور یکی است
(صائب)

ای قناعت توانگرم گردان — که ورای توهیچ نعمت نیست
(سعدی)

هر که راملك قناعت شدمسلم برزمین زآسمان بردولت او آفرین باد آفرین
(سنائی)

هر که را نیم جوقناعت هست ازدوعالم ندارد اندیشه
يك شمر آب و يك بیابان مور یکدرم سنك و يك جهان شیشه
(قاآنی)

برو گنج قناعت جوی و کنج عافیت بنشین
که یکدم تنگدل بودن به بحروبر نمیارزد
چوحافظ درقناعت کوش و ازدنیای دون بگذر
که يك جومنت دونان بصدمن زر نمیارزد
(حافظ)

نکش رنج بیهوده خورسند باش قناعت کن ار نیست اطلس چو برد
چنان زندگی کن که اندر جهان که چومرده باشی نگویند مرد
(حافظ)

گدای میکده‌ام خشت زیرسر دارم زمهر افسروازکهکشان کمر دارم
مبین بچشم حقارت بوضع مختصرم که بس جلال بدین وضع مختصر دارم
خوشم به بیسرو پائی که تاچنین شده‌ام نه رنج پاس کلاه و نه بیم سر دارم
بسلطنت ندهم پیشه قناعت را که اهل دانشم وبینش و بصر دارم
(محیط قمی)

رو کسب قناعت کن تا بازرهی ایدل ازمنت هرخامی ازطعنه هر عامی
(محیط قمی)

چشم قلبت نیست گر تاريك و کور باقناعت باش ودانم درسرور
زانکه چشم مرد دنیا دوست را یا قناعت پر کند یاك گور
(

خداوند از آن بنده خورسند نیست که راضی بقسم خداوند نیست
قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان ودرویش بینی یکی
ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست

گنج صبر اختیار لقمان است / هر که را صبر نیست حکمت نیست
(سعدی)

بنان خشك قناعت کنیم و جامه دلق / که بار محنت خود به که بار منت خلق
(سعدی)

چنان دانکه بیدار آنکس بود / که از گیتیش اندکی بس بود
توانگر شد آنکسکه خرسند شد / زشهد قناعت شکر قند شد
(فردوسی)

بیك قرص قانع شو از خاك و آب / قناعت بیاموز از آفتاب
خدا را ندانست وطاعت نکرد / که بر بخت وروزی قناعت نکرد
(سعدی)

هر که قانع گشت ازذلت برست / درمقام امن و آزادی نشست
رو قناعت کن ملرزان پاو دست / رزق تو بر تو ز تو عاشق تراست
(مولوی)

قانع شو و متابعت پیر عقل کن / کز بند غم جز او نگشاید دل تو را
(ابن یمین)

از حریصی گدای ره باشی / باش قانع که پادشه باشی
(مکتبی)

قانعی ژنده پوش ناکامی / در می یافت درسر راهی
رفت و بنهاد شاه را در پیش / گفت بستان زشاه ایدرویش
خرج کن اینکه حالیا دارم / آنچه یابم دگر برت آرم
زین سخن پادشاه صاحب مال / خنده ای کرد و گفت ای ابدال
مملکت دارم و خزینه و ساز / کی بدین یکدرم مراست نیاز
گفت درویش من نخواهم چیز / می توانم گیاه خوردن نیز
تو فرستی بچار سوی حشر / که گدائی کنند بهر تو زر
چون منم قانع و توئی باخواست / بی نیازی مرا و فقر تراست
(امثال وحکم دهخدا)

چون تیشه مباش و جمله بر خود متراش چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
تعلیم زاره گیر در عقل و معاش چیزی سوی خود میکش و چیزی میپاش
(احمد جامی)

نرمی ز حد مبر که چو دندان مار ریخت هر طفل نی سوار کند تازیانه‌اش
(صائب)

زکار زمانه میانه گزین چو خواهی که یابی ز خلق آفرین
کسی کو میانه گزیند زکاو پسند آیدش گردش روزگار
ستوده کسی کو میانه گزید تن خویش را آفرین گسترید
چو داری بدست اندرون خواسته زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشاند و نباید فشرد
(فردوسی)

بخور چیزی از مال و چیزی بده ز بهر کسان نیز چیزی بنه
مخور جمله ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر بد بود نیستی
در خرج چندان بخود درمبند که گردی ز ناخوردنی در گزند
(نظامی)

بچشم خویش دیدم در گذرگاه که آهسته سبق برد از شتابان
سمندباد پای از تك در افتاد شتربان همچنان آهسته میراند
(سعدی)

درخرج بر خود چنان درمبند که گردی ز ناخوردگی دردمند
چنان نیز یکسر مپرداز گنج که آئی ز بیهوده کاری برنج
(

همه اخلاق نیکو درمیانه است که از افراط و تفریطش کرانه است
میانه چون صراط المستقیم است زهر دو جانبش قهر جهیم است
بباریکی و تیزی موی و شمشیر نه روی گشتن و بودن بر او دبر
ظهور نیکوئی در اعتدالست عدالت جسم را اقصی الکمالست
(شبستری)

ساقی ار باده باندازه خورد نوشش باد | ورنه اندیشه اینکار فراموشش باد
(حافظ)

میانه گزین در همه کار کرد | به پیوستگی هم به ننك ونبرد
میانه گزینی بمانی بجای | خردمند خواندت پاکیزه رأی

همه نیز نیکی باندازه کن | زمرد جها ندیده بشنو سخن
بموبد چنین گفت پیروز شاه | که خواهش ز یزدان باندازه خواه
چو خواهش ز اندازه بیرون شود | از آن آرزو دل پر از خون شود

هر آنکسکه باشد خداوندگاه | میانجی خرد را کند بردو راه
نه تیزی نه سستی بکار اندرون | خرد باد جان تر ارهنمون
(فردوسی)

نه چندان بخور کز دهانت بر آید | نه چندان که ازضعف جانت بر آید
(سعدی)

بر تر مشو از حدونه فروتر | هش دار مقصر مباش وغالی
خواری مکش و گبر مکن دررهٔ دین رو | مؤمن نه مقصر بودای پیرو نه غالی
(ناصرخسرو)

بپادشاهی عالم فرو نیارد سر | اگر ز سر قناعت خبر شود درویش
(حافظ)

نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم | نه خداوند رعیت نه غلام شهر یارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم | نفسی میزنم آهسته و عمری بسر آرم
(سعدی)

کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت | کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید
(سنائی)

ایدل تو ز هیچ یار یاری مطلب | وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع | با عزت خود بساز و خواری مطلب

باخار قناعت ار بسازی یکبار — درهر قدمی برویدت صد گلزار
باخار کشان نشین که اندرده روز — صد برك بساخت گل بیك پشته خار

(ظهیر فاریابی)

با داده قناعت کـن و باداد بزی — دربند تکلف مـرو آزاد بـزی
دربه زخودی نظر مکن غصه مخور — درکم زخودی نظر کن وشاد بزی

(بابا افضل کاشانی)



راستی

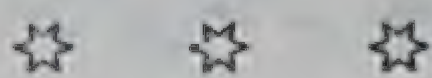


در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۱ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٦٤ شعر از پاسداران سخن آمده

لیجزی الله الصادقین بصدقهم ویعذب المنافقین

خدا آن مردان راستگو را از صدق ایمانشان پاداش نیکو دهد و منافقان را عذاب کند

(احزاب - ٢٤)



پیشوایان مذاهب

رهائی در راستی است .

راستی انسان را [نیکوکاری] میرساند و نیکوکاری آنها را به بهشت .

راستی دل آرامی است و دروغ بیقراری .

باراستی است که گفتار زینت پیدامیکند .

خداوند بی‌همتا راستی و درستی رادوست میدارد و مردم جوانمرد را در ملکوت مقدس خود جای میدهد .
(حضرت محمد ص)

هر کس گفتارش راست باشد بزرگیش افزونی یابد .

راستی داروئی استکه رستگار کند .

راستی اگر چه اندك باشد از میان میبرد بسیار از نادرستی را، چنانکه اندك از آتش میسوزاند بسیار از آتش را .

اختیار کن راستی را درسخن و کناره گیر از دروغ که این بهترین اخلاق و فاضلترین آداب است .

راستگو بر کاخ رستگاری و بزرگمنشی قرار گرفته و دروغگو لب پرتگاه خواری وذلت .

راستی ودرستی پایه و بنیاد دین است . (حضرت علی ع)

فلاسفه و دانشمندان جهان

برای فرستادن پیغامبر مرد راستگوی برگزین . هنگامیکه در انجمن می نشینی نزدیك مرد دروغگوی جای مگیر . (پند نامه آذر آباد)

کسانیکه پیرو راستی و درستی هستند از پاداش نیك بهره مند گردند و بزندگانی جاودانی برسند ودر این عالم بخوشی وشادمانی زیسته ودر جهان دیگر از رحمت خداوند برخوردار گردند . (آفرین هفت امشاسپندان)

راستی باعث سروری و مایه نیکنامی است . هر کس در هر واقعه هراسناك و کارزار دهشت آور، اگر براستی گام نهد بی آسیب وشادمان از آن وادی پای بیرون میگذارد هیچ کس تا کنون از راستی زیان ندیده (اخلاق روحی)

میستایم جوانی را که دارای اندیشه و گفتار و کردار نیکو ومنش پاك بوده ؛ پیشوا وقائد راستی ودرستی است . (ابوسر تیرم گاه)

چیزی که دانش بیاراید راستی است . (بوعلی سینا)

هر کس مال وجاه برای خود آرزو میکند لیکن اگر این آرزو بافدا کردن راستی برآورده میشود او باید بفهمد که از آن آرزو بایدصرفنظر کند (کنفوسیوس چینی)

بصداقت وایمان درزندگی خود بزرگترین ارزش را بده « « «

هر کس میخواهد بنای استقلال مملکت و سعادت ملتش را بر اساس نیکی قائم سازد باید دروغ را از آن مرز و بوم رانده و راستی را در آن سر زمین استوار نماید (داریوش)

بهترین چیزی که باید درخواست نمود : فرمان روائی راستی است . زیرا که باعشق و حکمت و دانش کار کرده ، سعادت و خوشی فراهم میسازد و کشور آسمانی را در اینعالم برای جهانیان تأسیس مینماید . بنابراین از برای بدست آوردن و رسیدن باین بخشش یزدانی همیشه میکوشیم و کارمیکنیم (زردشت)

باستعانت راستی و بدوستی راستی هر کس میتواند در دوجهان رستگار گردد (یسنا : کتاب زردشت)

راه در جهان یکی است و آن راه راستی است . پس تو همواره در راه راستی باش و هرگز از این شاهراه منحرف مشو خواه درهنگام سختی خواه درهنگام راحت. (اردای ویرافنامه)

راستی دروغ و دروغگو را تباه میسازد . (اردی بهشت یشت)

ای پسر سخن راست گوی و دروغگو مباش و خودرا براستگوئی معروف کن زنهار که آنچه بدروغ ماند نگوئی که دروغیکه بر است ماند بهتر است از راستی که بدروغ ماند . (کیکاوس)

آمیختن سخن راست بادروغ بمثابه عیاری استکه بسکه‌های نقره و زر می نهند (فرانسیس بایکون)

نزدیکترین راه‌ها برای رسیدن بمقصد راه راست است ، در زندگانی نیز هر کس طریق راستی و درستی را بپیماید ، زودتر بمقصود خویش میرسد . (تولستوی)

کسانیکه راستی را اززندگانی برمیدارند دمانند آنستکه آفتاب را از کیهان برداشته‌اند . (سیسرون)

راست و درست گوی؛ اگرچه تلخ باشد . (انوشیروان)

راستی گلی است خوشرنگ و بو ، هر که آنرا نثار اقوال ، و افسر اعمال خود قرار دهد، بهارستان پایه احترام و مقدارش ، دچار خزان زردروئی شرم و

خجالت نشود ، ودل آدمی بایقین استوار نگرددتا زبانش باراستی استوار نبود . (جواهر الاخلاق)

راستی مایه‌استقلال وآزادی گردد ، شخصیکه صفت‌راستی دراو کم است استقلال و آزادی‌او نیز کم‌است (دکتر سیدولی‌الله نصر)

هراساسیکه نه برراستی‌نهی، پایدار نماند (مرزبان نامه)

راستی وسقراطهر دودوستان من باشند ، لیکن آنگاه که این‌دو بستیز یکدیگر برخیزند پیروی کردن راستی سزاوارتراست . (افلاطون)

راستی ریشه‌و اساس تمام فضائل است ؛ و مزایای انسانی ؛ وقتی رفتار و کردار شخص باآن آمیخته باشد از هرکلمه‌و از هرحرکت انسان نوری درخشان میتابد . (اسمایلز)

راستی رهابخشد ودروغ‌خواری آرد . (خرد نامه)

هیچکس‌مجبور وموظف نیستکه‌دردنیا، بزرك‌ومتمول ویاعالم وعاقل‌بشود ولی‌بر همه کس فرض‌وواجب استکه‌صادق ودرستکار باشد . (اسمایلز)

راستی نخستین چیزی‌استکه‌انسان‌باید بجستجویش بپردازد . وسائل‌شناختن راستی‌همانقدر ساده‌استکه سخت‌مینماید . (گاندی)



پاسداران سخن

بصدق کوش که‌خورشیدزایداز نفست — که‌ازدروغ‌سیه‌روی گشت‌صبح نخست

(حافظ)

مرد باید که راستگو باشد — گر ببارد بلابر او چوتگرك
سخن‌راست گومترس که‌راست — نبرد روزی‌و نیارد مرگ

(جمال اصفهانی)

راستی کن که راستی کردن — خاتم سلطنت بدست آرد
ور شوی همچو مارکج رفتار — عاقبت کار تو شکست آرد

(خواجه‌رشید همدانی)

بگیتی کیمیا جز راستی نیست
که عز راستی راکاستی نیست
(فخر الدین گرگانی)

بگیتی به‌از راستی پیشه نیست
زکژی بتر هیچ اندیشه نیست
ز کوی گریزان بود راستی
پدید آرد از هرسوئی کاستی
(فردوسی)

راستی پیشه کن که در دوجهان
بجـز ازراستیت نـرهـانـد
(مسعود سعد)

سخن‌راست‌خدنگی‌است که‌زهر آلود است
جگـر شیر بخواهد که بجرئت شنود
(صائب)

زنهـار مگوسخن بجز راست
هرچند ترادر آن‌ضرر هااست
گفتار دروغ را اثر نیست
چیزی زدروغ زشت تر نیست
تا پیشه تو است راستگوئی
هرگز نبری سیاه روئـی
(ایرج)

همه راستی کن که از راستی
نیاید بکار اندرون کاستی
چو باراستی باشی و مردمی
نبینی جز از خوبی وخرمی
رخ‌مـردرا تیره دارد دروغ
بلندیش هرگز نگیرد فروغ
(فردوسی)

از کژی افتی بکم و کاستی
ازهمه غم رستی اگر راستی
گل‌زکژی‌خاردرآغوش یافت
نیشکراز راستی آن نوش‌یافت
راستی‌خویش‌نهان‌کس‌نکـرد
برسخن راست زیان‌کس‌نکرد
چون‌سخن راستی آری بجـای
ناصر گفتار تـوباشد خـدای
راستی آور که شوی رستگار
راستی ازتوظفر ازکردگـار
(نظامی)

اگر پیشه دارد دلت راستی
یقین دان که گیتی تو آراستی
بزرك آن کسی کو بگفتارراست
زبان‌را بیاراست کژی نخواست
(فردوسی)

به‌از راستی درجهان پیشه نیست
ز کژی بتر هیچ اندیشه نیست
(فردوسی)

راستی کن که راستان رستند
درجهان راستان قوی دستند
یوسف ازراستی رسید بتخت
راستی کن که‌راست گردد بخت
قول وفعل تو تا نگردد راست
هرچه خواهی نمودجمله‌هباست
کورو کر گرنه‌ای ز چاه مترس
راست باش وزمیروشاه مترس
آخرین یار اولیا صدق است
اولین کار انبیاء صدق است
تانگردد درون و بیرون راست
بوی‌صدق‌ازتو بر نخواهدخواست
تا تو باشی ز راستی مگذر
مکش از خط رستگاری سر
راستی ورز و رستگاری بین
یار شو خلق را ویاری بین
(اوحدی)

زبانی که باراستی یار نیست
بگیتی کس اوراخریدار نیست
زبان رامگردان بگرددروغ
چوخواهی که‌بخت‌ازتو گیردفروغ
(فردوسی)

دلت راراست کن‌ازراست کاری
که‌هست‌ازراستکاری‌رستگاری
(ناصرخسرو)

گرراست‌سخن گوئی ودربندبمانی
به زانکه دروغت دهدازبندرهائی
(سعدی)

راستی جوی در همه احوال
هم بافعال خویش وهم اقوال
( )

همیشه‌راست‌بگو ازدروغ کن پرهیز
دروغ‌زشت بود گرچه‌مصلحت‌آمیز
گرفتم‌ازسخنی‌راست‌فتنه‌ای‌برخواست
مکن برای‌دروغش‌همیشه‌دست‌آویز
چوبودسودهزاران‌هزار بدرهٔ زر
خرد بهیچ شمارد زیان نیم پشیز
(افسر)

راستان رسته اند روز شمار
جهد کن‌تا از آن شمار شوی
اندرین رسته راستکاری کن
تا در آن رسته رستگار شوی
(از اخلاق محسنی)

راستی موجب‌رضای خدااست
کس ندیدم که گم‌شدازره‌راست
راستی را بقا کلید آمد
معجزاز سحرازآن پدید آمد
(مولوی)

در حدیث راست آرام دل است — راستیها دانه و دام دل است
راستی راپیشه خود کن مدام — تاشوی در هر دوعالم نیکنام
(مولوی)

گفت تو همیشه راست باید — ور بر تو در خطر گشاید
از گفتن راست رو مگردان — کز آن شود ارجمند انسان
پیرامن کذب روی مگذار — تاشأن تو نشکند در انظار
گز گفت دروغ نیست بدتر — هر گز صفتی در آدمی در
(کمالی)

اگر خواهی هردوسرا آبروی — همه راستی کن همه راست گوی
به از راستی کس ندارد درخت — که بارش بهشت است و تاج است و تخت
(فردوسی)

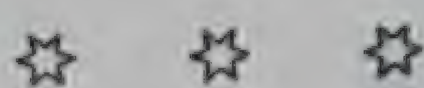
بگیتی کیمیاجز راستی نیست — که عز راستی را کاستی نیست

راستی شغل نیك بختان است — هر که راهست نیکبخت آن است
دل ز بهرچه در کجی بستی — راستی پیشه کن زغم رستی
گر کجی راشقاوت است اثر — راستی را سعادت است ثمر
هر که او پیشه راستی دارد — نقد معنی در آستی دارد
تادراین رسته که مسکن تواست — نفست ار کج رواست دشمن تواست
راستی کن که اندرین رسته — نشوی جز براستی رسته
نقش کژ محو کن زتخته دل — تاشود کشف بر تو هر مشکل
(سنائی)

راستی درکار بر ترحیلت است — راستی کن تانبایدت احتیال
چون فرود آمد بجائی راستی — رخت بر بندداز آنجا افتعال
(ناصرخسرو)

همه راستی جوی و فرزانگی — زتو دور باد آزو دیوانگی
همه روشنی درتن ازراستی است — زتاری و کژی بباید گریست
(فردوسی)

پیمان - وفا



دراین بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۲ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۳ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳۸ شعر از پاسداران سخن آمده .

واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا

وهمه بعهد و پیمان خود وفا کنید که البته
(درقیامت) ازعهد و پیمان سئوال خواهد شد
(اسری-۳٤)

ویاد کن در کتاب خود شرح حال اسمعیل را که بسیار در وعده صادق و در عهد استوار بود .
(مریم - ٥٤)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

کسیکه بخدا وروز رستاخیز معتقد است باید بپیمان خود وفا کند .

پیمان نیکو بستن از ایمان است

آنکس که پیمان ندارد دین ندارد .

هر کس که سه خصلت دروی بود منافق بود : اول آنکه دروغ گوید دوم آنکه در وعده خلاف کند و پیمان بشکند سوم آنکه در امانت خیانت کند .

(حضرت محمد ص)

پیمان شکنی گناهان را دو برابر میکند .

نیکوترین صدقه‌وفای بعهداست .

بهترین راستیها بسر بردن پیمان‌است .

وعده‌وامی‌است وادای آن بوفای آن‌است

بوعده‌وفا کردن از کمال جوانمردی‌است .

آنانکه بعهدخود وفامیکنند برگزیده ترین مردمانند .

وفای بعهد نشانه بزرگی ونورانیت‌دین وتوانائی امانت‌است .

برترین‌روشها برای‌بشر آنست که دوستی‌را رعایت کند وبوعده‌خودوفانماید

(حضرت علی ع)



فلاسفه ودانشمندان جهان

پیمان‌شکن‌را بامردی‌ومردمی‌چکار (شاپوراول)

هیچ‌قانونی نمیتواند نیکی‌وصحت عمل‌ومعروفیت مرامثل‌عهد ومیثاق خودم نگهدارد (توماس براسی)

شکست‌پیمان ونقض عهدازشریعت وآئین مردمی‌فرسنگها دوراست .

(بزرگمهر)

اگرمیخواهی ترادرآسمانها بشناسند ، برتو بادبوفای عهد .

(حاتم‌اصم)

فرشته‌مهرازمحلی که جایگاه پیمان‌شکنان است‌بانفرت روی‌بگرداند .

(مهر پشت)

مابرضدوخلاف کسانی هستیم که عهدخودراشکسته‌و بوعده‌خود وفانمیکنند

(یسنا)

وفاداری‌نوری‌است درخشنده (هرمزان)

فرزانه‌هیچوقت سخنی‌را که باور ندارد نمیگوید ، وبکاری که جلوگیری از آن‌بشود اقدام‌نمیکند و وعده بکسی‌نمیدهد ، مگرآنکه به‌برآوردن‌آن امیدوار باشدو بهیچکاری که‌دراوفروماند وازعهده انجام‌بر نیایددست‌نمیبازد.

(ابن‌مقفع)

علامت جوانمردی سه چیز است : یکی وفای بی خلاف . دوم : ستایش بی جود . سوم : عطاء و بخشش بی سؤال .
(معروف کرخی)

ازابوسعید حراز پرسیدند که : صدق چیست ؟ گفت ، وفای بعهد .
(تذکرة الاولیاء)

وفای بعهد و نگاهداری پیمان هراندازه که درمردمی فزونی یابد . آنجامعه شایسته و برومند میگردد .
(اخلاق روحی)

ازنشانه‌های شرف و بزرگواری وفای بعهد وراستی وعده‌است .
(ثعالبی نیشابوری)

پیمان‌شکنی یکی ازشاخه‌های دروغ است .
(زردشت)

هر گاه بامردمان پیمان بستی تاجان دربدن داری بشکست آن اقدام مکن که اصل مروت آنست که آدمی ازعهده عهد نیکو برآید ، وازغدر وخدعه ومکر حذر نماید ، وحقیقت سخاوت راشخصی دارد که چون وعده بکسی دهد وفا فرماید
(جواهر الاخلاق)

آنچه وعده کردی وفا کن تاحائز دوفضیلت گردی : جود وصدق
(افلاطون)

وفاداری یکی ازمختصات محبت ودوستی است واین صفت حد وسط ومیانه جمودت وتلون مزاج است واشتقاق آن از صفت کمال میباشد واگر وفانباشد قدروقیمت دوستی ببادمیرود وهیچ نفس را بدون خود اطمینان نمیماند .
(شیخ احمد روحی)

پاسداران سخن

وفاو عهد نکو باشد ار بیاموزی وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
(حافظ)

عهد اوچون جناق بستن بود مطلب از بستنش شکستن بود
(آقارضی قزوینی)

عهدو وفای مردم این دوره را شریف همچون جناق اول بستن شکستن است
(ملاشریف اصفهانی)

یکذره وفارا بدوعالم نفروشم هرچنددراین عهدخریدار ندارد
(صائب)

هرآنکه جانب اهل و فانگهدارد خداش در همه جا از بلا نگهدارد
سروزرودل وجانم فدای آنمحبوب که حق صحبت ومهرو وفانگهدارد
(حافظ)

هرآنکسکه اوراسه عادت بود هماره مراورا سعادت بود
وفا و جوانمردی و راستی سه عادت که عین سعادت بود
( )

مبادا که باشی تو پیمان شکن که خاك است پیمان شکن را کفن
گنهکاردان آنکه بشکست عهد گزین کرد حنظل بینداخت شهد
(فردوسی)

پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد گفت پرهیز کن ازصحبت پیمان شکنان
(حافظ)

پسری را پدر وصیت کرد کای جوانمرد یاد گیر این پند
هرکه با عهد خود وفا نکند نشود نیك نام و دولتمند
(سعدی)

وعده ها باید وفا کردن تمام ورنخواهی کرد، باشی سردوخام
وعده اهل کرم گنج روان وعده نا اهل شد رنج روان
در کلام خود خداوند ودود امر فرمود است اوفوا بالعقود
گر نداری خوی ابلیسی بیا باش محکم درسر عهدو وفا
(مولوی)

ندانی که مردان پیمان شکن ستوده نباشند در انجمن
(فردوسی)

نیست برمردم صاحب نظر خدمتی از عهد پسندیده تر
دست وفا در کمر عهد کن تانشوی عهد شکن جهد کن
سگ که وفائی بریانیستش زاد مئی به که وفا نیستش
(نظامی)

هر که درمزرع دل تخم وفا سبز نکرد زردروئی کشد از حاصل خود وقت درو
(حافظ)

ازعهده عهد اگر برون آید مرد ازهرچه گمان بری فزون آید مرد
منگر تو بدان که ذوفنون آید مرد درعهدووفا نگر که چون آید مرد
( )

چون درخت است آدمی و بیخ عهد بیخ را تیمار می باید بجهد
عهد فاسد بیخ پوسیده بود وز ثمار لطف ببریده بود
شاخ و برك نخل اگرچه سبز بود بافساد بیخ سبزی نیست سود
(مولوی)

شنیدم عندلیبی خوش نوائی بگل میگفت وقت صبحگاهی
زبد عهدی پریشانی رخ آرد مکن با یار جانی بی وفائی
( )

وعده منما چون توئی پیمان گسل عهد بندی و شوی آخر خجل
یامکن عهدی که نتوانی وفا یاچو کردی باش محکم دراذا
( )

هر که بیگانه شد ز مهروفا دردلش بوی آشنائی نیست
مشکن عهد کس که انسان را هیچ عیبی چو بیوفائی نیست
( )

مردم مشمار بی وفا را هرچند نسب برد بآدم
کس همچو مسیح نیست هرچند مادرش بود بنام مریم
(ناصرخسرو)

چو عهدی باکسی کردی بجا آر که ایمانست عهد از دست مگذار
(ناصرخسرو)

وفا چون درختی بود میوه دار کجا هر زمانی نو آید ببار
(فردوسی)

تواضع - فروتنی

درابنبخش : ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۱ سخن از پیشوایان مذاهب ۱۱ گفتار از فلاسفه ودانشمندان جهان و ٤٥ شعر از پاسداران سخن آمده .

فالهکم اله واحدفله اسلموا وبشر المخبتین

خدای شما خدائی است یکتاهمه تسلیم فرمان او باشید ومتواضعان را (بسعادت ابدی ای محمد) بشارت ده (حج-۳۳)



پیشوایان مذاهب

تواضع مایه بلندی است تواضع کنید تاخداشمارا بلندی بخشد .

فروتنی کنید وبافقیران آمیزش نمائید ، تانزدخدا بزرگ باشید وازسر کشی بر کنار مانید .

هرصاحب نعمتی موردحسد دیگران است جزمتواضع که ازشر حاسددر امان است (حضرت محمدص)

خودرااز پایه‌ای که داری فروتر آر ، تامردم تراز پایه‌ات فراتر برند.

فروتنی سر بلندی بخشد وتکبر پستی آرد .

فروتنی صید گاهی است که‌درآن شرف وبزرگی شکار کنند . (حضرت علیع)

هر کس دردنیادرقبال برادران مؤمن خودتواضع کند پیش خدا ازجمله نیکان است (امام حسن مجتبی ع)

تواضع اصل هر شرف و بزرگی است اگر تواضع زبانی بود که مردم میفهمیدند ازحقایق عاقبت‌های پنهان خبر میدادند .

نزدیکترین مردم بخدا فروتنانند ودورترین مردم بخدا متکبرین .

تواضع آن است که انسان درجائی که پست‌تر از جای او باشد بنشیند و بمکانی که پائین‌تر ازمکان او باشد راضی گردد و بهر کس ملاقات نماید سلام کند و ترك جدال گوید هرچندحق بااو باشد ، ومیل نکند که اورا بصفت تقوی مدح کنند .

دوملك موکل آدمیانند چون تواضع کنند آنان را بلندی دهندوچون تکبر کنند آنان راپست گردانند . (امام صادق ع)

فلاسفه ودانشمندان

کسیکه متواضع نباشد قدراو بلند نشود نزدغیراو (هوشنك)

بااهل تکبر تواضع ننمائید ، بلکه باایشان بسیرت ایشان کار کنیدتا ازآن متألم ومنزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقه (اخلاق ناصری)

نردبان ترقی استوار بر تواضع است . هرسخت‌دل وزبروشی همینکه فروتنی دیدنرم و گرم گردیده وبتواضع کار گرونده میگردد (اخلاق روحی)

کهتران را با خودبرابردار ، وآنانکه با توبرابرند ازخود برترشمار و آنان که ازتو برترند آنهارا فرمانبرو گرامی‌دار . (مینوخرد)

بخل و جهل بافروتنی برای مرد بهتر است از کبر باسخاوت وعلم .

(یحیی برمکی)

هر که خودرا برغیر فضل نهداو متکبر است . (سفیان ثوری)

آیامیخواهی بزرگ شوی ؟ پس کوچك شووخودرا حقیر شمار

(سن او گوستین)

شبلی گفت ازیوسف انبساط پرسیدند که غایت تواضع چیست ؟ گفت : آنکه ازخانه بیرون آئی - هر که‌را بینی چنان دان که‌از تو بهتر است .

(تذکرة الاولیاء)

اگر متواضع باشید کمتر موردحسد واقع میشوید . (ابن مقفع)

واضع باهمه کس بکار دارو هیچ متواضع را حقیر مشمار (اخلاق ناصری)

تواضع آنست که سخن مقرون بحق وحساب راقبول کنی ازهر گوینده‌ای ، و رفق وملایمت کن با کسیکه از تو فروتر بود و بزرگداری آن را که فوق مقام و رتبه تو است واگر تعرض دیدی متحمل شده وخشم خود فروبری و بر توانگران وثروتمندان تکبر کنی ودرهرحال شاکر باشی . (یوسف انبساط)

تواضع وفروتنی محجوبانه تاج زیبائی وجمال است (اسمایلز)

فروتنی زیورعلم و کمالست وزینت جاه وجلال اهل هنر اگر فروتن باشند هنر آنان بهتر جلوه کند . همچنانکه سایه عکس عکس را برجسته نمودار میکند فروتنی هنر را نمایان میکند . (دکتر سید ولی‌الله نصر)

دانی که اثر حکمت درمرد حکیم کی ظاهر شود ، آنوقت که خویشتن را ناچیز وحقیر شمارد . (سقراط)

پاسداران سخن

انسان یکی هزار شود از فتادگی هردانه‌ای که خاک نشین گشت خرمن است
(میرسند کاشانی)

شبی باصراحی چنین گفت شمع که‌ای هرشبی مجلس آرای دوست
ترا باچنین قدر پیش قدح سجوددمادم بگو ازچه رواست
صراحی بدو گفت نشنیده ای تواضع زگردن فرازان نکواست
(شاهی)

برتواضعهای دشمن تکیه کردن ابلهی است
پای بوس سیل از پاافکند دیوار را (صائب)

گرمقام خاکساران راتمنی میکنی چون زمین از آفرینش بار میباید کشید
(زمانی یزدی)

قطره بودم سرهمچشمی بحرم میبود نظر ازخویش چو بستم ره دریا دیدم
(واله داغستانی)

چو نخل بی برا گر فیض من بکس نرسد   برای سوختن آخر بکار میآیم
(راهب گیلانی)

زافتادگی مرد آزاده باش   چو آزادگی خواهی افتاده باش
چو بالید بر خویش طاوس نر   شداورا مگسران سر انجام پر
(صبای کاشانی)

کسی کوفروتن تروراد تر   دل دوستان را بدو شادتر
(فردوسی)

بچشم کسان در نیاید کسی   که ازخود بزرگی نماید بسی
بدولت کسانی سر افراختند   که تاج تکبر بینداختند
(   )

بزرگان با جاه و مردان راه   بعزت نکردند در خود نگاه
در آن حضرت آنان گرفتند بهر   که‌خود را فروتر نهادند قدر
(   )

تواضع سر رفعت افرازدت   تکبر بخاك اندر اندازدت
نگرچون توئی باتو کبر آورد   بزرگش نبینی بچشم خرد
تو نیز ارتکبر کنی همچنان   نمائی که پیشت تکبر کنان
چو استاده ای‌در مقام بلند   برافتاده گر هوشمندی مخند
تواضع کند هوشمند گزین   نهدشاخ پر میوه سربر زمین
(سعدی)

کسی میشود نزد مردم عزیز   که مرخویشتن را نگیرد بچیز
فروتن بودهر که دانا بود   بدانش بزرك وتوانا بود
(   )

خواهی‌عزیز دهر شوی‌خاکسار باش   دردیده‌ها زسرمه‌شدن‌جاست‌سنگرا
(شفیعای‌اثیر)

به نرمی‌تند خویان‌را ذلیل خود توان کردن
کندخاکستر آخر زیردست خویش اخگر را
(طوفان مازندرانی)

هر که شد خاك نشین برك و بری پیدا کرد
سبز شد دانه چو باخاك سری پیدا کرد
( )

اگر زیر دستی بیفتد رواست زبردست افتاده مرد خدا است
تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست
(سعدی)

یکی قطره باران زابری چکید خجل شدچو پهنای دریا بدید
که جائی که دریااست من کیستم گر اوهست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور لوءلوء شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد
(سعدی)

چون خاك باش در همه احوال بردبار تاچون هوات برهمه کس برتری بود
چون آب لطف خویش بهر کس همی رسان
تاهمچو گل رخت همه جا آذری بود ( )

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلنداست
(پور یای ولی)

از تواضع بزرگوار شوی وزتکبر ذلیل وخوارشوی

هیچ خود بین خدای بین نبود مرد خود دیده مرد دین نبود
(سنائی)

از تواضع گرامیت سازند وزتکبر بخاکت اندازند
(مکتبی)

بقصد هرچه شوی پست سر بلندشوی گرفته ایم عیار بلند و پستیها
(صائب)

باخلق خدا سخن بشیرینی کن اظهار نیازوعجز ومسکینی کن
تابرسر دیده جا دهندت مردم چون مردم دیده ترك خودبینی کن
(امامی خلخالی)

بزرگان نکردند درخود نگاه خدابینی ازخویشتن بین مخواه
(سعدی)

سرافکندگی کن که‌زلف نگار سرافرازیش درسرافکندگیست
(خواجو)

تواضع مـر ترادارد گـرامی زکبر آید بدی در نیکنامی
(ناصر خسرو)

فروتنی است‌دلیل رسیدن بکمال که‌چون‌سوار بمنزل‌رسدپیاده‌شود
(صائب)



صبر – شکیبائی



در اینبخش چهار آیه از قرآن کریم و ۳۲ سخن از پیشوایان دینی و ۳۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۱۰ شعر از پاسداران سخن آمده .

یاایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون

ای اهل ایمان در کار دین صبور باشید و یکدیگر را بصبر و مقاومت سفارش کنید و مراقبت کار دشمن باشید تا فیروز و رستگار گردید (نساء–۲۰۰)

صبر کنندگان را مزد بیشمار داده میشود (زمر–۱۳)

بار پروردگارا بما صبر و استواری بخش و ما را ثابت قدم دار .
(بقره–۲۵۰)

و اگر صبر پیشه کرده و پرهیزکار شوید (البته ظفر یابید) که ثبات و تقوی سبب نیرومندی و قوت اراده در کارها است . (آل عمران ۱۸۵)



پیشوایان مذاهب

پروردگار مهربان بردباران را به پیروزی نهائی وعده داده و موفقیت را بنام آنان امضاء کرده .

شکیبائی گنجی است از گنجهای بهشت آهستگی و بردباری بند آسیبها باشد

نهایت بلاء کمی شکیبائی است بردباری و آهستگی نمك خویهای نیك باشد

فیروزی باصبر همراه و گشایش با رنج قرین است ، کسیکه درمشکلات جهان صبر ندارد عاجز میشود .

افزار فرمانفرمائی زیادداشتن حوصله است .

درخت بردباری ازچشمه کوثر آب خورده ومیوه لذیذش عزت و پیروزیست

مطمئن باشید که بنیروی شکیبائی پیروز خواهیدشده و بوسیله صبر ، نجات خواهید یافت .

قلب شکیبا اندوه نخورد و آزرده نشود .

جایگاه شکیبائی دردین جایگاه جان درتن باشد .

شکیبائی کلید گشاده‌ها وفتوح است .

کسیکه صبر ندارد ایمان ندارد شتاب ازشیطان است وتحمل ازیزدان
(حضرت محمد ص)

شکیبائی چاره آنکس باشد که دستش ازچاره‌های دیگر کوتاه است .

شکیبائی بردوگونه است شکیبائی برناپسند وشکیبائی ازپسندیده

شکیبائی ارزنده‌ترین مواهب الهی است .

شکیبا را پیروزی میرسد هرچند روزگاری دراز باشد

شکیبائی بهترین سپاه مردحق است .

روزگار نشیب وفرازدارد ، روزی بکام تو میگردد روزی برخلاف تو سیر میکند ، روزیکه کام یافتی طغیان مکن وچون بسختی افتادی صبر کن ، که هر کس شکیبائی کند اندوه ودرد بروی آسان گذرد .

نخستین بهرهٔ که بردباراز حلم خودمیگیر داینستکه مردم یاری ازاو میکنند ودر برابر جاهل ازاو طرفداری مینمایند .

بردباری پرده‌ایست پوشاننده وخردشمشیری است برنده باپرده حلم فسادخلق راپوشان وباخردخویش بجنگ هوی خویش رو

بردباری ومدارا باهم توامندوعلوهمت نتیجه آنها

بردباری زینت دانش است.

درخت برومند بردباری وتحمل را دربهشت برین کاشته واز چشمه کوثر آب داده ومیوه لذیذش راظفروعزت نامیده اند.

آنکس درسختیها پیروزاست که صبرداشته باشد.

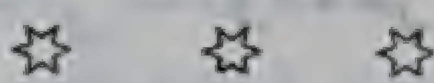
آهستگی در کار انسان راازلغزش بر کنار میدارد

برد باری چون گوری آه وافغان مردرا بپوشد. (حضرت علی ع)

هر که صبر کند صبر اودرزمانی کوتاه است وهر کس هم جزع نماید جزعش مدتی مختصراست وهردو بزودی میگذرند، پس درجمیع امورصبر روادار همانا که خدایتعالی محمد(ص) رامبعوث کرد واورابصبر ومدارا امرفرمود

(حضرت امام جعفر صادق ع)

اگرصبر کنی صرفه میبری، واگرصبر نکنی خدا مقدرات خود را خواهد کرد، خواه توراضی باشی خواه نباشی. (امام کاظم ع)



فلاسفه ودانشمندان جهان

قوه صبر وحوصله از بزرگترین مزایای عالیه انسان بشمار میرود.

(ژولیاودژوود)

صبروشکیبائی تمرین و ممارست مقدسان وپیامبران و آزمایش قدرت و استقامت آنان است شکیبائی است که آنان رامنجی ورهانندهٔ خود ساخته و باعث فتح وغلبه آنهابرمظالم استبداد گردیده ودارای سرنوشت ومقدرات خویش شده اند (میلتون)

موفقیتهائی که نصیب بشر شده است عموماً درسایه تحمل وبرد باری بوده است

چقدر بدبختند کسانیکه شکیبائی ندارند. هر گز بااین خصلت در زندگی روی آسایش نخواهند دید (شکسپیر)

تحمل وبردباری بالاترین جرئت وجسارت است. (پاستور)

بی‌صبری شخص را ازهیچ رنجی نمیرهاند بلکه‌درد تازه‌ایست که انسان برای ازیادر آوردن و نابودساختن خودبر سایر دردهای خویش می‌افزاید.

(افلاطون)

مردآزاده دربرابر بدبختی صبر وبردباری نشان‌میدهد، تنهامرد طبقه‌پائین صبروتحمل خودراگم میکند. (کنفوسیوس چینی)

نداشتن تحمل وشکیبائی در چیزهای کوچك نقشه های بزرك‌را برهم‌زند و عقیم‌سازد. (کنفوسیوس)

جز بردبار نتواند سر نادان را کوفتن وجزوقر نتواند استخوان بدزبان را شکستن (سیدرضی)

هرگاه پیش‌آمدسختی بمن‌میرسید بامقراض صبر وشکیب ناخن‌مصیبت را میچیدم (سیدرضی)

بوسیله حلمم‌فرصتی راما‌لك‌شدم که تهمتن‌قوی بازوی‌روزگار نتواندآنرا بازگیرد. (سیدرضی)

شکیبا وپایدارباشید، شکیبائی‌شالوده‌هرکامرانی‌است (پوشه)

صبر برای محنت‌زدگان بهترین داروی تسلیت‌است (بوذر جمهرحکیم)

شجاعت‌معنی صبروحلم استواگر صبروتحمل نباشدشجاعت معنی‌ندارد

(بیزهارك)

صبروتحمل موقعی‌خوب است که مبداء واصل‌مشروع ومنزهی‌داشته باشدو گرنه‌در مقابل‌حق کشی وتبعیض‌وبیدادگری صبر به‌ضعف تعبیرمیشودوضعف مقدمه‌فنا است (زردشت)

اگرمصائب وناملایمات که محك‌مقاومت‌هرشخصی‌است روی‌آور نشود، به عیارو میزان بردباری نمیتوان پی‌برد. (ناپلئون)

صبر نتیجه‌عقل استوعقل پیش‌رو صبر، پس‌صابر عاقل است وعاقل تحقیقاً صابر (اخلاق‌روحی)

هرکس که صبر کندوشکیبابوداوصابراست، نه‌آنکسکه‌صبر کندوشکایت نماید. (شیخ‌احمد خضرویه)

آن راد مردانیکه مانند کوه در برابر ناروائیها ایستادگی نموده وشکیب را درهر سختی ازچنك رها نمیدارند وتشویش وسست طبعی را بر خویش چیره نمیسازند ، این بخردان در پایان پیروزمند وکامروایند . (اخلاق روحی)

ازآرزو های بسیار آنکس بهره برد ، که در روزهای اندك بمحنت ها صبر کند . (هوشنگ)

بردباری برای مردم مانند موتوری است برای روشن کردن لامپ
(آلفرد دوموسه)

پیراهن صبر پوشیده ام که محنت راهیچ چیزچون صبر نیست (بوذرجمهر)

هر اندازه که صبر بیشتر باشد رسیدن بمراد حتمی تر است (سدوسی شاعر)

صبور آن بود که عادت کرده باشد بتحمل متاعب (بوعثمان حیری)

بدبختی ناشی از کم صبریست (سهل بن عبدالله شوشتری)

علامت صبر سه چیزاست : ترك شکایت وصدق ورضا وقبول قضا بدلخوشی .
(شاه شجاع کرمانی)

هیچ کاری درمواقع شدت بالاتر از صبرو پایداری نیست (مجله ارتش)

آزاده آن بود که درشدائد صبور بود ودروقایع شکورو درمکاید جسور .
(مقامات حمیدی)

از نیوتن کاشف قوه جاذبه زمین سئوال کردند چطوراین اکتشافات زیاد از توسرزد ؟ جواب داد : باتأمل مستمر در آنها .

نیوتن روزی بدکتر نبتلی گفت : من فقط باسعی وصبرو استقامت خودموفق شدم بعالم خدمت کنم . (از کتاب اعتماد بنفس)

پاکیزه ترین مسالك تحمل برشدائدوسختیها است و بیهوده ترین کارها ظاهر سازی و ریاکاری است . (بوعلی سینا)

کارها بصبر بر آید ومستعجل بسر درآید (سعدی)

اندکی درنك داشته باش که تازودتر بنتیجه کارها برسی (فنلون)

صبروشکیبائی درمقاومت برهرچیز غلبه میکند . (اسمایلز)

درشدائد زندگی بقلعه صبر پناه ببر ومردانه مقاومت بکن عاقبت پیروزمیشوی
(انوشیروان)

نبوغ چیزی نیست مگر استعداد فراوان در صبر وشکیبائی (بوفون)

آرامی و نرمی برهر چیزی وارد نشد مگر آنکه او را زینت کرد.

(کنفوسیوس)

پاسداران سخن

صبر سوی کشف هر سر رهبر است / صبر تلخ آمد بر او شکر است

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت / میوه شیرین دهد پر منفعت

هست مرهر صبر را آخر ظفر / هست روزی بعد هر تلخی شکر

صبر کردن جان تسبیحات تست / صبر کن کانست تسبیح درست

صبر آمد عاشقان را کام دل / بیدلان را صبر شد آرام دل

(مولوی)

ز دانا شنیدم یکی داستان / خردشد بدینگونه همداستان

که آهسته دل کی پشیمان شود / هم آشفته راهوش و درمان شود

که صبر است وزرچاره گار ها / جز این نشکند پشت تیمار ها

(فردوسی)

بصبر از بند گردد مرد رسته / که صبر آمد کلید بند بسته

(نظامی)

صبر از ایمان بسر باید کله / حیث لاصبر فلا ایمان لـه

گفت پیغمبر خداش ایمان مداد / هر که رانبود صبوری درنهاد

(مولوی)

نشود نی مگر ازصبر شکر / نشود سنك جز ازصبر گهر

(جامی)

صابری کردیم تابند فرج بگشاد صبر

راست گفت آنکسکه گفت الصبر مفتاح الفرج

(مولوی)

صبر است کیمیای بزرگیها / نستودهیچ دانا صفرارا

باران بصبر رخنه کند گرچه سخت است روی آن که خارا را
ازصبر نردبانت بباید کرد گر زیر خویش خواهی جوزا را
یوسف بصبر خویش پیمبر شد رسوا شتاب کرد زلیخا را
یاری زصبر خواه که یاری نیست بهتر ز صبر مرتن تنها را
صبراز مرادنفس وهوی باید این بود قول عیسی شعیا را
درصبر کاربندتو چون مردان همچشم راو گوش وهم اعضاء را
تازین جهان بصبر برون نائی چون یابی آن جهان مصفا را
صبراست عقل را بجهان همتا درجان نه این بزرك دوهمتا را
(ناصرخسرو)

صبوری مایه فیروزی آمد قوی تر پایه بهروزی آمد
صبوری میوه امیدت آرد صبوری دولت جاویدت آرد
بصبر اندرصدف باران شوددر بصبر از لعل و گوهر کان شود پر
بصبر ازدانه آید خوشه بیرون زخوشه رهروان راتوشه بیرون
بصبر اندر رحم یك قطرهٔ آب شود نه ماه را ماهی جهانتاب
(جامی)

از حلم چه باشددل من آسوده هر گز نشود بکین کس آلوده
چون عود که هرچند بسوزی اورا خوشبوتر از آن شود که اول بوده
(میبدی)

یا دردرون قبه این آسمان مباش یااز حوادثی که رسددلگران مباش
کس راخط دوام فراغت نداده اند بارجهان اگر نکشی درجهان مباش
(نظیری نیشابوری)

ترسم بعجز حمل نماید و گر نه من شرمنده میکنم بتحمل زمانه را
(صائب تبریزی)

شد کند ازملایمت من زبان خصم دندان ماررا بنمد میتوان کشید
(صائب تبریزی)

سخن تلخ فرو برده وقهقه زده ام کام من تلخ کی از زهرهلاهل گردد
(صائب تبریزی)

اینهمه‌شهدوشکر کزسخنم میریزد　اجرصبر یست کز آن‌شاخ نباتم‌دادند
(حافظ)

حکیمان‌این گهر رانیك سفتند　علاج دردها را صبر گفتند
صبوری ساز تا محنت سرآید　وز آن هر گونه امیدت برآید
(　)

بر رس بکار ها بشکیبائی　زیرا که نصرت است شکیبا را
شیرین وسرخ گشت چنان‌خرما　چون صبر کرد سختی گرما را
(ناصرخسرو)

چودانانماید بکاری درنگ　بپیروزی آرد جهانی بچنگ
همه کار ها در فرو بستگی　گشاید ولیکن بآهستگی
(فردوسی)

هان‌تانشوی بصابری مست　گوهر بدرنگ میتوان جست
در شیوه کار خرد کاری　عیبی است بزرگ بیقراری
(　)

تحمل را بخود کن رهنمونی　نه‌چند انیکه بار آرد زبونی
گرازهر باد چون‌برگی بلرزی　اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
(نظامی)

اگرزسهم‌حوادث مصیبتی رسدت　درین‌نشیمن حرمان که‌موطن‌خطراست
مکن‌بدست‌جزع دامن‌صبوری‌چاك　که آه‌وناله‌دراینجامصیبت‌دگراست
(　)

روزی‌اگرغمی رسدت تنگدل‌مباش　روشکر کن مباد که ازبدبدترشود
ای‌دل‌صبورباش‌ومخورغم که‌عاقبت　این‌شام‌صبح گرددواین‌شب‌سحرشود
(حافظ)

دل‌اگردیوانه‌شددارالشفای‌صبرهست　میکنم‌یکهفته‌اش‌زنجیر عاقل‌میشود
(وحشی‌بافقی)

درهجر صبور باش یکچند　کز صبر گشاده گردد این بند

صبر است کلید گنج مقصود — ازصبر بکام دل رسی زود
(ابن‌عماد شیرازی)

مرد کز صبر نا صبور افتد — تیر او از نشانه دور افتد
چاره کار در شکیبائی است — هرچه،زان‌در گذشت‌رسوائی‌است
( )

صبر جمله انبیابا منکران — کردشان‌خاص حق وصاحبقران
چون‌صبوری پیشه کردایوب‌راد — از بلا او را در رفعت گشاد
اسپر آهن بود صبر ای پسر — ایزد اورا کرده ضامن بر ظفر
صد هزاران کیمیا حق آفرید — کیمیائی همچو صبر آدم ندید

گفت‌لقمان‌صبر نیکو همدمی‌است — کوپناه ودافع‌هر جا غمی است
صبرباشد قاب قوسین و صال — مرد را حافظ بود ازهر زوال
(مولوی)

هیچ عمل نزد خدای جلیل — نیست بمقبولی صبر جمیل
صبر گشاینده هر مشکل است — همدم‌جان است واسیردل است
(

صبروظفرهر دودوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید
(حافظ)

بصبر مشکل عالم تمام بگشاید — که‌این کلیدبهرقفل راست‌میآید
(صائب‌تبریزی)

ایکه درشدت فقری زپریشان‌حالی، صبر کن کاین‌دوسه‌روزه بسر آیدمعدود
(سعدی)

شکرخوش‌است‌ولیکن‌حلاوتش توچه‌دانی
من این معامله دانم که طعم صبر چشیدم
(سعدی)

منشین‌ترش‌ازگردش‌ایام که‌صبر — تلخ‌است ولیکن برشیرین‌دارد
(سعدی)

آنچه بر من کارها را سخت میسازد مدام بی ثباتیهای صبر سست بنیاد من است

(محتشم کاشانی)

ایدل صبور باش بر احداث روزگار نیکوشود بصبر سرانجام کار تو
با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن تا بر مراد دوست رود کار و بار تو
همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو

(ابن یمین)

ستون خرد برد باری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود

(فردوسی)

بنرمی چو کاری توان برد پیش درشتی مجوئید از اندازه بیش
سر خصم اگر بشکند مشت تو شود نیز آزرده انگشت تو
بسازید با خوی هر کس بمهر ز نیکان بتندی متابید چهر
مکش پای ز اندازه بیش از گلیم مجوی آنچت آرد سرانجام بیم
کسی کز یدش بر تو ماند گزند چو با او کنی بد نباشد پسند

(اسدی طوسی)

ره نیابد بدو پشیمانی آنکه باشد بوقت خشم حلیم
دارد از رأی خوب خویش وزیر دارد از خوی نیك خویش ندیم

(ابوحنیفه اسکافی)

ندانی که عیسی مریم چه گفت بدانگه که بگشاد راز نهفت
که پیراهنت گر ستاند کسی میاویز با او بتندی بسی
و گر بر زند کف برخسار تو شود تیره از زخم دیدار تو
میاور تو خشم و مکن روی زرد بخوابان تو خشم و مکن هیچ سرد
سر مردمی برد باری بود سبك سر همیشه بخواری بود

(فردوسی)

چون خاك باش در همه احوال بردبار تا چون هوات بر همه کس برتری بود
چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان تا همچو آتشت ز جهان برتری بود

(سنائی)

تندی‌مکن که‌رشته‌صدسال‌دوستی در حال بگسلد چوشود تند آدمی
هموارده نرم باش که شیردمنده‌را زیر قلاده برد توان با ملایمی
ورزانکه‌عادت توبآزارمردم‌است شیری بهرطریق نکوترزکژدمی
مرد اراده باش که دیوار آهنین چون نیم‌جواراده‌نباشد بمحکمی
(بهار)

درخاك بیلقان برسیدم بعابدی گفتم‌مرا بتربیت‌ازجهل‌پاك کن
گفتا بروچوخاك‌تحمل کن‌ایفقیه یا هرچه‌خوانده‌ای‌همه‌را زیرخاك کن
( )

خنك آنکه در خشم هشیار تر همان بر زمین او بی آزار تر
چونیکی کنش باشی وبرد بار نباشی بچشم خرد مند خوار
(فردوسی)

نه‌مرداست آن بنزدیك خردمند که با شیر ژیان پیکار جوید
بلی‌مرد آنکس است‌ازراه‌تحقیق که‌چون‌خشم آیدش‌باطل نگوید
(سعدی)

ترك‌خشم‌وشهوت‌وحرص آوری هست مردی و رگ پیغمبری
(مولوی)

بآموختن چون‌فروتن شوی سخنهای دانندگان بشنوی
سر مردمی برد باری بود سبکسر همیشه بخواری بود
(فردوسی)

گر از تحمل‌من‌خصم‌شدزبون چه‌عجب فلك حریف زبر دستی مدارا نیست

راد مردی مرد دانی چیست ؟ با هنرتر زخلق دانی کیست ؟
آنکه با دوستان تواند ساخت وانکه با دشمنان تواند زیست
(ایلاقی)

اگر برد باری سر مرد میست بنا برد باران بباید گریست
(فردوسی)

بنیرو تر آنکس که ازراه دین کند برد باری گه خشم و کین
(اسدی)

جمال مردمی در حلم باشد
کمال مردمی در حلم باشد
(ناصرخسرو)

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل زصد لشکر ظفر انگیزتر
(مولوی)

زبان هرزه درایان توان بنرمی بست
که پنبه سرمه خاموشی جرس باشد
(صائب)

چو بر رشته کاری افتد گره
شکیبائی از جهد بیهوده به
همه کارها از فرو بستگی
گشاید و لیکن بآهستگی
(نظامی)



اندیشه - پایان نگر



درابنبخش : ۲ آیه‌از قرآن کریم و۱۹ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب‌و٥٤ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۷۰ شعر ازپاسداران سخن‌آمده .

اولم یتفکرو فی انفسهم

آیادرپیش‌نفوس خوداندیشه نکردند

(روم - ۸)

خداوند آیات‌خودرا برشما روشن‌بیان کند باشد که شمااندیشه کنید .

(بقره- ٢٦٦)



پیشوایان مذاهب

ساعتی اندیشیدن بهتراست ازهفتادسال عبادت .

پایان‌نگری نیمی‌ازمعیشت وزندگی‌باشد .

کسیکه اندیشه‌اش‌کم باشدسختیش فراوان‌است (حضرت‌محمد ص)

بااندیشه‌وتدبیرتیرگیهای کارروشن وآشکارشود .

اندیشه‌مردآینه راماندکه مینمایدکارنیك اوراز کردار زشت‌او .

اگردررفتار و کردار خویش‌اندیشه کنی درپایان گرفتار نگردی .

نیکوترین عادات‌تفکر است‌وحکمت زاده‌تفکر .

اندیشه‌نیك ومستقیم‌بهترین اندوخته بشراست .

ریشه خردمندی اندیشه در امور است .

اندیشه درست شخص را از لغزش باز میدارد .

آگاه باش هر آنکه بدون نگریستن در پایان امور در کارها فروشود البته خودرا دچار و گرفتار آتش پارهای بلاها و ماتمها ساخته است .
مآل بین بیدار است و غافل مغرور و در خواب .

هر که پایان کار را بنگرد سالم ماند . (حضرت علی ع)
نیکو بیندیشید تا هدف خویش را از معاشرت با مردم دریابید

(حسن بن علی ع)
اندیشه آینه ایست که خوبیها را منعکس میگرداند و بدیهارا محو میکند ؛ دل را روشنائی بخشد ؛ و بمعیشت وسعت دهد و ازوی آخرت اصلاح گردد و پایان هر کار پدیدار شود .

نجات و سلامتی همواره همراه تفکر و اندیشه است . (امام صادق ع)

اندیشه کن و مغز خودرا باافکار گوناگون روشن و نورانی فرمای .
(امام صادق)



فلاسفه و دانشمندان جهان

فکر یار دیرین و دوست وفادار و کهنه آشنای آدمیست و یگانه رفیق بی خوابی و تنهائی و رویهم رفته مشکل گشا و آسان ساز دشواریهاست . در پرتو نیک اندیشی میتوان بر آنچه مجهول مانده غلبه یافت . (اخلاق روحی)
اندیشه خویش نگهدار زیرا که فکر مقدمه همه کار هاست ؛ هر که را فکر صائب باشد درهمه افعال و اعمال رستگار بود . (تذکرة الاولیاء)
حرف زدن بدون فکر مانند تیراندازی بدون هدف است (فیلسوف یونانی)
کسانیکه از افکار و تخیلات عالی محرومند سعی میکنند باالفاظ قشنگ و بیان فریبنده نقائص خویش را بپوشانند . (گوته)
درباره هرچه میگوئی فکر کن ولی هرچه را فکر میکنی مگو .
(فیلسوف هندی)

ترا برای آن نیافریده اند که هر روز بهتر بخوری و بهتر بپوشی برای آن آفریده اند که هر روز بهتر بیندیشی (سعید نفیسی)

نیروی فکری بمراتب مؤثرتر از نیروی جسمی است. (موفوکلین)

بزبانت اجازه نده که قبل از اندیشه ات براه افتد: (شیلون)

هیچ کار بزرك بدون فکر انجام نمیگیرد (شیخ محمد خیابانی)

قوت و قدرتیکه از اندیشه درست و حسن تدبیر آید از هیچ شجاع یگانه و دلیر فرزانه نیاید. (جواهر الاخلاق)

مردم خودشان را با هر چیز خسته میکنند مگر با تفکر و اندیشه (نیچه)

آدم میتواند دو دقیقه بدون هوا و دو هفته بدون نوشیدن آب و سه هفته بدون غذا و يك عمر بدون پول زندگی کند ولی نمیتواند يك لحظه بدون اندیشه و فکر زندگی نماید. (فرانکلن)

در تنی نحیف میتواند اندیشه‌ای بزرك مسکن گیرد. (بودا)

با خودت صحبت کن. خیلی چیزها داری که بخودت میگوئی و خیلی سئوالها داری که باید از خودت بپرسی (اپیکتت)

دو کلمه «آری» و «نه» که تلفظشان آسان است کلماتی هستند که برای ادای آنها اندیشه و مطالعه فراوان لازم است. (پیتاگور)

الماس را جز در قعر زمین نمیتوان پیدا کرد و حقایق را جز در اعماق فکر نمیتوان یافت. (ویکتور هوگو)

کسی در نظر من بزرگ است که میتواند بین احساسات اندیشه و اندیشه‌های خود سدی ایجاد کند. (ناپلئون)

برتری مرد دانا از نادان اندیشه نیکوی او است (هوشنگ شهریار)

بشر اندیشه محض است (گاندی)

هر اندیشه شایسته‌ای بچهره انسان زیبائی می بخشد (روسکین)

عقل در وجود ما قدرتی حیرت آور دارد، چه بهتر که پیوسته اندیشه را حاکم وجود خود سازیم (گوته)

اگر همین افکار و اندیشه پریشان فلاسفه نبود امروز هم بشر مانند هزاران سال پیش بحال توحش در غارها میزیست. (آناتول فرانس)

تمام‌شأن وعظمت انسان درفکر است .
(پاسگال)

اندیشه انسان‌را ازارتکاب کارهای‌پست وزشت دورمیکند ؛ وتحمل راباو میآموزد
(دکتر سید ولی‌الله نصر)

چیز یکه‌درخیال گذشت شایدروزی محقق گردد وصورت وقوع‌یابد چه‌غالباً عالم‌خیال مقدمه‌عالم‌جمااست
(دکتر سیدولی‌الله نصر)

افکارخوب عمار و آفریننده‌هستند .
(دیل کارنگی)

دیدن وحس کردن وجود داشتن است ، زندگی‌دراندیشه است .
(شکسپیر)

فکرخوب ثروتی‌است که هیچوقت‌دستخوش این‌وآن نمیشود ودائماً ثمرات فرح‌انگیز آن‌را میچینیم
(لردآوبیوری)

فکر پایه‌عقل‌است .
(دهخدا)

آدمی‌ساخته‌افکار خویش است . فرداهمان‌خواهدشد که امروز میاندیشیده است :
(موریس‌مترلینك)

فقط بوسیله‌تفکر انسان‌مجهولات راکشف میکند .
(پورکاس)

کسیکه کم‌فکرمیکند زیادحرف‌میزند
(مثال‌فرانسوی)

درسرزمین فکرتان گنجهای‌بسیاری نهفته است
(مولفورد)

اندیشه دریائی است که مروارید آن فلسفه وفرزانگی‌است .
(یحیی برمکی)

کسیکه بدون‌فکرحرف‌میزندصیادی‌راماند که‌بدون‌نشانه گیری تیرخالی کند
(منتسکیو)

کسیکه دوربین نباشد گرفتار خطرهای نزدیك‌میشود . دور بینی کلید پیش بینی‌وپیش گیری‌است .
(کنفوسیوس)

من‌باکسیکه فکر کردن را نیاموخته است ودر هر کاری نیندیشد واز خود نپرسد : آیامن‌این‌کار راچگونه باید بجاآورم ، آری ، چگونه من این کارراانجام بایدبدهم ، نمیخواهم‌سروکاری‌داشته‌باشم
(کنفوسیوس)

هر که دربارهٔامور یکه پس‌ازمدتی اتفاق‌خواهد افتادپیش ازوقت‌نیندیشد ، بزودی دچارسختیهای بسیارناگوار خواهدشد .
(کنفوسیوس)

دوراندیشی و پیش‌بینی وسیله‌ایست که با آن میتوان بدی‌وشر را در هسته و تخمش خفه کرد و سوزاند . (کنفوسیوس)

مرد حازم آنکس بود که از مقابله باخصمی که طاقت مقابله با آن ندارد احتراز واجب شمارد . (صاب حکیم)

قبل از اقدام بهر کاری قوای خود را سنجیده مقصود خود و وسائلی را که میخواهی اتخاذ کنی در نظر بگیر . (سنك)

راه گریز را پیش از ستیز باید جست (ناپلئون)

مردم بردو گروهند : حازم و جازم . حازم آنکه پیش از حدوث خطر و معاینه شر چگونگی آنرا شناخته باشد و آنچه دیگران در خواتیم کارها دانند ، او در فواتح آن باصابت رأی دیده بود و تدبیر اواخر آن در اوائل فکرت پرداخته (کلیله ودمنه)

حزم زاده خرد و دوراندیشی نتیجه خوبی اندیشه و نیکوئی تدبیر است . (اخلاق روحی)

هر که بنای خویش بر قاعدهٔ ثبات و خرد وحزم ننهد عواقب کار او مبتنی بر ملامت ومقصود بر ندامت باشد . (کلیله‌ودمنه)

کسیکه باندیشه آینده نیست و پایان کار را نمینگرد ؛ بدرد یاری ودوستی نمیخورد . (اردشیر بابکان)

اگر متلف در آغاز کار تعقل مآل آنرا نماید ، بداغ افلاس مفتون نگردد (علامه)

دوراندیش فرزانه و خردمند است و بی گدار بآب زن ابله و ناسودمند . (اخلاق روحی)

هرچیزرا پیش از وقوع ملاحظه کردن و مآل اندیش بودن کار بسیار خوبی است اما برای مصائب احتمالی آتیه از امروز اندوهگین شدن شایسته نیست . (دیل کارنگی)

دوراندیشیدن و پایان نگریستن در شماره نخست از برنامه حیات است (اخلاق روحی)

هر که درجام گیتی‌نمای خردفرجام کارها ننگرد ودر مطلع اندیشه مخلص یاد نکند همیشه پراکنده دل و آسمیه‌سر و بی سامان کار باشد (مرزبان‌نامه)

پایان‌نگر کسی است که آنچه‌رادردست دارد نگاهدارد و کار امروز بفردا نیفکند (ثعالبی نیشابوری)

دردنیا دو نیرو هست شمشیر و تدبیر . بیشتر اوقات شمشیر مغلوب تدبیر شده است . (افلاطون)

تدبیرهمیشه برشمشیر غلبه‌میکند . (ناپلئون)

تفکر در عاقبت هر کار باعث رستگاری است (سقراط)



پاسداران سخن

گر همی خواهی سلامت از ضرر چشم از اول بندی پایان را نگر

(مولوی)

تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچ کار
درهمه کاریکه برائی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست

(نظامی)

چنین گفت با بچه جنگی پلنگ که‌ای پر هنر بچه تیز چنگ
ندانسته در کار تندی مکن بیندیش و بنگر ز سر تا بـه بن
باغاز گر کار خـود ننـگری بفرجام ناچار کیفر بری

(فردوسی)

بباید عاقبت اندیش بودن برون از خویش و هم باخویش بودن

(ناصرخسرو)

چشم اگر داری تو کورانه میا ور نداری چشم دست آور عصا
آن عصای حزم واستدلال را چون نداری دیده میکن پیشوا
ورعصای حزم واستدلال نیست بی‌عصا کش برسر هر ره‌مایست
گام زانسان نه کـه نابینانهد تا که پا از سنك واز چه وارهد

لرز لرزان و بترس و احتیاط می‌نهد پاتا نیفتد در خباط
(مولوی)

هر آنگو بهر کار بیند ز پیش پشیمان نگردد ز کردار خویش
بسر چاره کار باید گزید که آسان ترین چاره آید پدید
(اسدی طوسی)

بآغاز کار خود ار ننگری بفرجام ناچار کیفر بری
(فردوسی)

هر که اول بنگرد پایان کار اندر آخر او نگردد شرمسار
(مولوی)

بهر کاری سر رشته نگهدار عنان یکبارگی از دست مگذار
بهر جائی که خواهی درشدن را نگه کن راه بیرون آمدن را
بدان ره را و آنگه رهبری کن ندیده راه ترك داوری کن
(ناصر خسرو)

مرد باید که باب مقصد خویش می‌گشاید بعقل و می‌بندد
رفتن بی مراد نستاید گفتن پر گزاف نپسندد
ابر باشد که یاوه می‌گرید برق باشد که خیره می‌خندد
( )

آن یکی گوید که در این هفت روز نیست آب وهست ریك پای سوز
آن دگر گوید دروغ است این بدان که بهر شب چشمه‌ای بینی روان
حزم آن باشد که بر گیری تو آب تا رهی از ترس و باشی در صواب
گر بود در راه آب آن را بریز ور نباشد وای بر مرد ستیز
(مولوی)

بدخل و خرج خود هردم نظر کن چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن
( )

چه نیکو متاعی است کار آگهی کزین نقد عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سر بر آرد بلند که در عار عالم بود هوشمند

بیازی نپیماید این راه را
نگه دارد از دزد بنگاه را

میفکن گول گرچه خوار آیدت
که هنگام سرما بکار آیدت

کسی بر گربوه ز سرما بمرد
که از کاهلی جامه باخودنبرد

(نظامی)

چون بکاری پاگذاری ایپسر
عاقبت اندیش اگر داری هنر

در نگر پس را بعقل و پیش را
تا چو پروانه نسوزی خویش را

(   )

هر که اول بین بود اعمی بود
هر که آخر بین چه بامعنی بود

چشم آخر بین تواند دید راست
چشم اول بین غرور است وخطاست

هر که آخربن بین تراو مسعود تر
هر که اول بین تراو مطرود تر

عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند
جاهلان آخر بسر بر میزنند

حکم چون برعاقبت اندیشی است
پادشاهی بنده درویشی است

آخراین اقرار خواهی کردهین
هم ز اول روز آخر را ببین

میتوانی دید آخر را مکن
چشم آخر بینت راکور و کهن

هر که آخر بین تراو مسعود وار
نبودش هردم بره رفتن عثار

(مولوی)

چشم روشن ساز ازاندیشه‌ها
کارها بین ز ابتدا تا انتها

عاقلی جز پیش بینی بیش نیست
وای آنکو عاقبت اندیش نیست

(مولوی)

آدمیرا ز فکرت و تدبیر
آهنش زر شود پلاس حریر

ره بسامان کارخویش برد
جهد خود با زمانه پیش برد

(   )

بیك تدبیر نیکو آن توانکرد
که نتوان باسپاه بی گران کرد

برائی لشکری رابشکنی پشت
به شمشیری یکی تاده توان کشت

(   )

چشم فکرت تیزدان بینای پیش
که خدایش سرمه کرد از کحل خویش

آنکسانیکه درون پرفکر تند
بی سپاه و جنگ بر نصرت زنند

(مولوی)

هر چه اندیشه ات مصفا تر
راه مقصود تو مهیا تر
بر اموری که پیچ درپیچ است
باسر انگشت فکرت آن هیچ است
(   )

طول فکرت بر تو بنماید رهی
آنچنان راهی که پیش آیدشهی
آنچه درصد سال خواهد آمدن
مینماید در زمانت بی سخن
(   )

از سر فکر و روی اندیشه
در جهان قائم است هر پیشه
صیقلی ساز سینه را از فکر
تاشود نقش قلب نکته بکر
(   )

باستواری اندیشه کوش درتدبیر
که از ترددووسواس صدخلل زاید
ثبات رای نماید جمال کاردرست
درآب جنبان صورت درست ننماید
(   )

فکرت نیکو چو بر دل روی داد
آدمی زان میرسد بر هر مراد
درب فکرت زن که درباز کند
پرفکرت زن که شهبازت کند
(   )

سر راستی دانش آمد نخست
خنك آنکه زآغاز انجام جست
(فردوسی)

ای برادر تو همه اندیشه ای
ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گل است اندیشه تو گلشنی
ور بود خاری تو هیمه گلخنی
(مولوی)

از تفکر آدمی ممتاز گشت
باقوای ایزدی دمساز گشت
فکر نیکو روح مارا شهپر است
سوی کاخ لایزالی رهبر است
سرنوشت زاده افکار تو است
فکر بد سر چشمه ادبار تست
فکر نیکو عقل را رهبین کند
زندگی را خرم و خوشبین کند
پرتو فکر خدائی بشر
زنگ بد بختی زداید سر بسر
مهر بی‌پایان وفکر نیك و پاك
میبرندت برفلك‌زین توده خاك
فکر نیکو جلوه‌ذات خدا است
پرتوی از آفتاب و روح ماست
(کاظم‌زاده‌ایرانشهر)

گنکاش نەودن ـ مشورت کردن

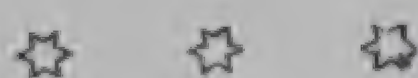
دراین بخش ۲ آیه‌از قرآن کریم و۱۸ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب و۱۷ گفتار از فلاسفه‌ودانشمندان جهان و۴۳ شعر از پاسداران سخن‌آمده .

وامرهم شوری بینهم

کارهارا بمشورت یکدیگرانجام بدهید.

(شوری۳۶)

درامورات باآنهامشورت کن وچون تصمیم بر کار گرفتی برخدا تو کل کن که‌خداآنانکه براو اعتماد کنند دوست میدارد (آل‌عمران‌ـ۱۵۳)



پیشوایان مذاهب

هیچ پشتیبانی استوارتر ازمشورت نیست .

هر کس در کارهای‌خود بادیگران مشورت کند دچار تباهی نشود .

طرف‌مشورت باید امین باشد .

مشورت کردن حدی‌چند دارد که‌هر کس آن‌را نداند مضرت مشورت برایش بیش‌ازمنفعت آن‌است : اول کسیکه با اومشورت میکند عاقل باشد . دوم آزادومتدین باشدسوم دوست‌ویار و برادر اوباشد . چهارم آنکه اورابـر تمام سرخود مطلع گرداند که‌اوهم مانندخود تمام‌جهات آن‌امررا بداند، اگرعاقل است‌از رای‌اومنتفع‌میشوی واگر آزاد ودیندار است آنچه حق

سعی است بجامیآورد واگر یار ودوست‌دار تواست چون رازخودرا بااو گفتی آن‌را افشانمیکند . (حضرت محمدص)

مشورت کننده ازسقوط بیراهه افتادن‌محفوظ است ومستبد برأی دربیراهه میافتد .

مشورت کن درکارها باخردمندان تاایمن گردی ازملامت وپشیمانی .

باجماعتی که ازخدا میترسند مشورت کن .

من‌از مسلمانی که بااومشورت کنند وآنچه‌خیراو رادرآن داندنگوید بیزارم

هر که‌مخالفت مشورت کرد سر گردان شد .

دولتی‌چون خرد ، فقری‌چون نادانی ، میراثی مانند ادب ؛ یاوری مانند مشورت پیدانمیشود .

مشورت کنید وافکارخود راباهم بسنجید تااز میانه‌آنها راستی‌زائیده شود

بلندپایه ترین‌مردم‌درخرد واندیشه کسی استکه‌خودرا ازمشورت بینیاز نداند

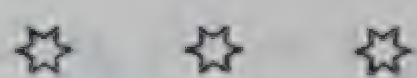
همانادستور بمشورت داده‌شده زیرا کسیکه ازاو مشورت‌میکنند‌درآن‌عمل بی‌آلایش وپاک‌است ورأی مشورت کننده آلوده‌بمیل‌ها واغراض است

هر که ترادر مشورت‌خود امین‌شمارد برامانت اوخیانت روا مدار ، بادقت مشاورین رارهنماباش .

بامردی مشورت کن که دارای‌تجربه‌باشد .

هر که درمهمات باخردمندان مشاوره کند شریك‌عقل آنها میشود .

پیش‌ازآنکه‌عزم‌کاری کنی‌مشورت کن وپیش‌ازآنکه‌قدم‌درکاری‌نهی‌بیندیش (حضرت‌علی ع)



فلاسفه وداشمندان

باکسانیکه براه‌دیگری میروندمشورت کردن بیفایده است‌ونشان بی‌خردی است . (کنفوسیوس)

باپیران مشورت کن و باخردسالان نیزشرم مدار . (لقمان‌حکیم)
وقتی طلب‌مشورت کند ازتودشمن برهنه کن برای او نصح رابعلت آنکه باستشاره بیرون‌می‌رود ازعداوت توبسوی دوستی‌تو (افلاطون)
چون‌تراشغلی پیش‌آید هرچندترا کفایت آن‌باشد مستبد بررأی خودمباش که‌هر که مستبد بررأی‌بود پشیمان شود وازمشورت کردن عیب مدار امابا پیران‌عاقل ودوستان مشفق (کیکاوس)
خردمند اگرچه عاقل‌بود ازمشورت مستغنی‌نیست وجنگی اگر چه زورمند است‌از حیلت‌مستغنی‌نگردد (بوعلی‌سینا)
درجولانگاه‌زندگانی گاهی برخی پیچیدگیها روآور میگردد که تنهاخرد یك‌کس بگشایش آن‌توانائی ندارد . (اخلاق‌روحی)
اگرمرد ازقوت عزم‌خویش مساعدتی تمام نیابد ، تنی‌چند بگزیند هرچه ناصحتر وفاضلتر که‌وی‌را بازمینمایندعیبهای‌کاروی ، باابن‌ناصحان مشاوره کندتاروی صواب‌آن رابنمایند . (تاریخ بیهقی)
خودرائی خوئی است بس نگوهیده وهر کاریکه بنیان‌آن براستبداد رأی باشدمانندنقش کردن برآب‌وفریب خوردن ازسرابست . (اخلاق‌روحی)
هر که بخودرائی واستبدادرندگی کند وروی از استمداد مشاورت مشفقان ناصح‌ورفیقان صالح بگرداند ؛ روزگار جز ناکامی‌پیش او نیاورد .
(مرزبان نامه)
کسیکه‌مشورت میکندخویشتن رادرراحتی می‌افکند ودیگر ان‌را درتعب .
(بلناس حکیم)
مشورتکن باپیران وازاستشاره باخردسالان نیزشرم مدار که عقلامشاورت راباآن مشابهت کرده‌اند که گوهری‌درصحرائی مفقودشده باشد وجماعتی‌از وضیع وشریف‌در طلب‌آن بجستجوباشند وبرحسب اتفاق‌جسته شودبتوسط طفلی‌ره‌سپار . (جواهر الاخلاق)
چون ازتومشورت کنند جواب مده مگربعد ازتفکر واندیشه بسیارتاکمیت رأی خودرابراه صواب‌دانی ، واگر چه دشمنان باشند نبایدبدیشان خیانت

کنی یافرو گذار نمائی برای ایشان از خیر خواهی و مصلحت آنچه میدانی .
(جواهر الاخلاق)

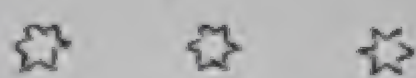
باعاقل مشورت کن که رأی او خالی ازهوی نفسانی است و با نادان شور مکن زیرا که او تابع هوای نفس باشد ؛ مشورت مکن با آنکه محاط زمانست بلکه مشورت کن با آنکه محیط بزمان بوده باشد . (سقراط)

وقتی دشمن از تو استشاره کرد رأی خودرا مشوب بغرض مکن زیرا که او بـا مشورت کردن از عداوت بدوستی تو وارد شده است . اگر بخواهی طبع کسی را بشناسی با او مشورت کن تا بعدل و جور و شر او واقف گردی (افلاطون)

بادشمن نیز باید مشورت کرد تا پایه دشمنی او معلوم گردد . (سقراط)

وقتی بادوستان خود صحبت میکنیم در اثنای سخن چیزهای تازه ای برایمان کشف میشود که اگر تنها فکر میکردیم هیچوقت بآن نمی رسیدیم .
(لرد آویبوری)

مشورت باهزار کس کن وراز خود بایکی مگو (امثال وحکم دهخدا)



پاسداران سخن

ای برادر یار دانـائی بجوی — ماجرای مشورت با او بـگوی
مشورت ادراك و هشیاری دهـد — عقل‌ها مرعقل را یاری دهـد
میکند دانا در چـاره بدید — رأی او بر بسته‌ها آمد کلید
« مولوی »

عقل قوت گیرد از عقل دگر — پیشه گر کامل شود از پیشه گـر
« مولوی »

درمشورت را چـرا بستـه ای — مگر مذهب عقل را جـامدی
نه ارباب فطنت چنین کرده انـد — که : رایان خیر من الواحدی
« »

هنرمند شایسته بخت ور — نپیچد ز رأی خردمند سر
اگر زیرکی کار هشیار کن — بعقل دگر عقل خود یار کن
« ازمرزبان نامه »

بهر کار با کاردان رازگو — درچاره از رأی او باز جو
زدن باخداوند فرهنك رأی — بفرهنك باشد ترا رهنمای
« »

مشورت میکرد شخصی باکسی — کز تردد وارهد وز محبسی
گفت ای خوشنام غیرمن بجوی — ماجرای مشورت با اوبگوی
من عدوم مرترا بامن مپیچ — نبود ازرأی عدو فیروز هیچ
رو کسی جو که ترااوهست دوست — دوست بهر دوست بی شك خیرجو است
من ترا بی هیچ شکی دشمنم — من تراکی ره نمایم رهزنم
گفت من دانم ترااای بوالحسن — که توئی دیرینه دشمن دار من
لیك مردی عاقلی و معنوی — عقل تو نگذاردت که کج روی
«مولوی»

رومپیچ ازمشورت زیرا که ارباب خرد — مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند
« »

مشورت کن باگروه صالحان — بر پیمبر امر شاور هم بدان
امرهم شوری برای آن بود — کز تشاورسهو وکژ کمتر بود
«مولوی»

فتحی که جهان از او گشادند — در بازوی مشورت نهادنـد
گر عقل تو عقده میگشاید — با ناخن شور خوشتر آیـد
« نظامی »

بهر کار با کاردان رازگوی — درچاره ازرأی او باز جوی
زدن باخداوند فرهنك رأی — بفرهنك باشد تو را رهنمای
« فردوسی »

هر که بیمشورت کند تـدبیر — غالباً بر هدف نیاید تیر

بیخ بی مشورت چو بنشانی بر نیارد بجز پشیمانی

« »

بنای کار خود ار بامشاورت ننهی نه حق شرع گذاری نه داد عدل دهی

مکن غرور و بکن مشورت باهل خرد که در مشاورت از سهو و از خلل برهی

« »

هر که دانسته است بسیاری نکند بی مشاورت کاری

شد پیمبر بمشورت مأمور تا نداری تو خویشتن معذور

« »

زهرچه باتو نمایند مشورت مردم مکن خیانت اگر دوست است یا دشمن

بده بروی سئوالاتشان جواب صواب زدوست تیشه مگیر و زخصم ریشه مکن

( )

گفت پیغمبر بکن ای رأی زن مشورت کالمستشار موتمن

هست اندر مشورت بی اعتبار یاد کن با دیده خود دید یار

عقل را باعقل دیگر یار کن امرهم شوری بخوان و کار کن

امرهم شورا بخوان اندصحف مشورت میکن مکن با ناز اف

امر شاورهم برای آن بود کز تشاور سهو و کژ کمتر بود

« مولوی »

گویند که بی مشاورت کار مکن الحق سخنی خوشست انکار مکن

لیکن بکسیکه از غمت غم نخورد گر در زدهن بریزد اظهار مکن

«صفوت»

با دوعاقل هوی نیا میزد یك هوی از دو عقل بگریزد

با خرد مند ساز داد و ستد که قویتر شود خرد ز خرد

با بهان رأی زن ز بهر بهی کز دوعقل ازعقیله‌ای برهی

«سنائی»

مزن رأی با ننك دست از نیاز که جز راه بدنا ردت پیش باز

«اسدی»

شادزیستن - گشاده‌روئی

> در این ابخش ۲ آیه‌از قرآن کریم و ۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۱ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۲۸ شعر از پاسداران سخن آمده

فرحین بما اتیهم‌الله من فضله

بفضل ورحمتی که خداوند نصیب آنها گردانیده شادمانند .

(آل‌عمران - ۱۷۰)

ای‌رسول بخلق‌بگو شما باید بفضل ورحمت‌خدا شادمان شوید که آن‌بهتر ومفیدتر است ازثروتی که برخود اندوخته‌میکنید . (یونس-۵۷)



پیشوایان مذاهب

دلتنگ مباش‌چه دلتنگی بهره‌ترا ازدنیا وآخرت باز میدارد .

محبوب‌ترین اعمال‌درنزد خداشادی دردل‌مؤمن‌وارد کردن‌است .

خدای‌تعالی گشاده‌روی وآسان گیررا دوست‌دارد .

لبخندزدن تو برروی برادرانت برای‌توصدقه است. (حضرت‌محمدص)

آنگاه که‌دلهارا‌نشاط‌واقبال‌نیست از نوافل‌درگذرید (علی‌ع)

دل‌شادمان‌ومسرورخاصیت نوش‌دارودارد . (حضرت‌سلیمان)

فلاسفه ودانشمندان جهان

شادمانی عبارت است از برورواندن و نشو و نمو دادن عالیترین صفات و خصائص انسانی . (ارسطو)

هر قدر میتوانی شادزندگی کن و هرگز فکر بیهوده بمغز راه نده چون سلامتیت تباه میشود (دیکیز)

افتادید بسیار خوب ، چه خواهد شد ؟ با چهره بشاش برخیزید ، درافتادن ضرری متصور نیست بدبختی درعجز و درماندگیست (دیل کارنگی)

هیچ سال چون تندرستی نیست وهیچ نعمت چون دلخوشی وشادزیستن (لقمان)

دنیا متعلق بکسانی است که از آن استفاده ولذت میبرند و مردم مسرور و شادمان صاحبان ومالکان حقیقی آن بشمار میروند . (اسمایلز)

خوشی وشادمانی انسان دراینست که نیروی خالقه ومبدعه خود را ازقوه بفعل آورد . (برکسون)

شادمانی برای من عبارت از آنست که نیرو واستعدادهای درونی خودرا بحد کمال نشو و نمو دهم و کامل کنم (ناپلئون)

نشاط وشادمانی درمانی است که طبیعت مجاناً برای مداوای مادر اختیارما گذارده است . (بوریس ساخالوف)

سرور وخوشحالی یاحزن وملالت شخص بسته بمیل واراده خوداواست (دکتر جانسون)

انسان درآغوش خوشبختی خوشبختی راجستجو میکند . (دشتی)

موج بدبختی هرقدر بلندوقوی باشد شادی همیشه یك گوشه خشك پیدا خواهد کرد که آنجا بنشیند و اگر هم پیدا نکند شنا کردن رایاد خواهد گرفت (سپوژرون)

خنده طبیعی فریادموتور نیرومند بدن است درحالتیکه گریه نماینده ضعف و ناتوانی میباشد . (آناتول فرانس)

خنده بهترین اسلحه جنگ بازندگی است . (آناتول فرانس)

اندوه ، مرگ روح است وشادی ، زندگی آن (وینه)

شادمانی درخانه‌ای‌است که مهرومحبت‌در آن‌مسکن‌دارد . (شکسپیر)

من‌هرروزصبح خوشحال پای‌بدنیامیگذارم . (ادیت‌دارطان)

تماشای جهان‌لذتبخش وزندگانی آمیخته باشادکامی وشیرینی‌است.

(اخلاق روحی)

جامه‌سعادتمندان ونیکبختان‌را ازدوچیز بافته‌اند : تارش‌را ازی‌خوشخوئی ونیکوکاری پودش‌را ازسازگاری‌ومردم‌داری (اردشیر بابکان)

مردمان دل‌زنده‌وبانشاط هرسختی ودشواری‌را ازپیش رانده‌ویك تنه گره گشای‌هرمشکلند .

(اخلاق‌روحی)

اشکهای‌دیگران رامبدل بنگاههای پرازشادی نمودن بهترین‌خوشبختی‌هااست

(بودا)

انسان‌بوسیله برآوردن‌تمایلات خودنمیتواند به‌نشاط وشادمانی برسدبلکه درصورتی میتواند بآن‌سرچشمه راه‌یابد که پای‌برسر این‌تمایلات‌بگذارد

(اندره گید)

نشاط ونیکبختی افرادانسان دوسردارد یکسرآن متصل بوجود خودآنها وسردیگرآن متصل باجتماع‌است (دکتررضازاده‌شفق)

سه گونه‌شادی مایه‌خوشبختی وسه گونه شادی‌دیگرمایه‌بدبختی‌است شادی ازتسلط برنفس بوسیله تربیت وهنرشادی از گفتگو کردن درباره فضایل دیگران ، وشادی ازداشتن‌دوستان لایق ونیك‌سیرت ؛ سودبخش‌است‌لیکن شادی ازمال‌وجاه وشادی ازتنبلی وسرگردانی وشادی‌ازشکم‌پرستی زیان بارمی‌آورد .

(کنفوسیوس)

گذارش جهان هرچه‌باشد توهمیشه‌خندان باش‌توخندان باش‌تاجهانت‌خندان نماید .

بگوش دل‌خودبخوانید که همیشه ازشادی دیگران‌شادشوید .

جهان آئینه‌ایست که شمارا آنگونه که هستیدجلوه دهداگر بخندیدخندانتان نمایدواگر باچهره ناخوش‌بدان‌بنگریداونیز چهره‌دژم‌پدید کند (پوشه)

هنگامیکه انسان بموانع‌ازروی خنده‌وتحقیر نگاه کند تقریباًازبین‌رفته‌است

(ژبونژود)

هر کس عادت داشته باشد به جنبه خوب وقایع وحوادث نگاه کند این عادت او ازسالی هزارلیره عایدی بهتروگرانبهاتراست . (دکترجانسون)

وقتی مریضی بیکی ازاطباء مراجعه کرد طبیب پس ازمعاینه کامل بوی گفت معالجه توفقط خنده وخوشحالی است . (ویلیام اشتین)

تبسم یعنی هدیه‌ای از نفیس‌ترین گنجینه وجود که دل وقلب است برای سایرین ارائه‌داشتن . (آناتول فرانس)



پاسداران سخن

چوشادی بکاهد بکاهدروان — خرد گرددا ندرمیان ناتوان

(فردوسی)

همان بهتر که دایم شاد باشیم — زهر درد و غمی آزاد باشیم

بخوش‌روئی وخوش‌خوئی درایام — همی روتاشوی خوشدل درانجام

اگر خوشدل شوی درشادمانی — بما ند شاد مانی جا ودانی

(ناصرخسرو)

چنین گفت خرم دلی رهنمای — که خوشی گزین زین سپنجی سرای

سرآینده باش و فزاینده باش — شب وروز بارامش وخنده باش

(فردوسی)

قوی شدم بامیدوغنی شدم بنشاط — دلم گرفت قراروغمم رسیدبسر

( )

بکوشید تا رنجها کم کنید — دل غمگنان شاد و خرم کنید

چو روزی بشادی همی بگذرد — خردمند مردم چرا غم خورد

(فردوسی)

گره باهر کسی مفکن بر ابرو — چه بدتر باشد ازطبع ترش رو

مپندار از لب خندان زیان است — که خندان روی ازاهل جنانست

(ناصرخسرو)

خود را شگفته دار بهر حالتی که هست
خونیکه میخوری بدل روزگار کن
(صائب)

دست در دامن شادی زن و در نوبت گل
در کش از دست غم و اندوه گیتی دامن
غم یکی میوه تلخ است از او هیچ مخور
وان درختی که غم آرد بر و از بیخ بکن
در دل اندیشه مدار از شب آبستن از آنك
کس نداند که چه میزاید این آبستن
(محمود خان ملك الشعراء)

بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد چون چنگ آئی درخروش
(حافظ)

جهان غم نیرزد بشادی گرای
نه از بهر غم کرده اند این سرای
جهان از پی شادی و دلخوشی است
نه از بهر بیداد محنت کشی است
نباید بخود برستم داشتن
نباید بخود درد وغم داشتن
بیا تا نشینیم و شادی کنیم
دمی در جهان کیقبادی کنیم
دلی را که سرمایه زندگیست
بتلخی سپردن نه فرخندگیست
(نظامی)

بشادی نشین وهمه کام جوی
اگر کام دل یافتی نام جوی
(فردوسی)

چون عمر بسر رسد چه بغداد چه بلخ
پیمانه چو پرشود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ بغره آید از غره بسلخ
(خیام)

تا کی دلت از چرخ حزین خواهد، بود
بامحنت ودرد همنشین خواهد بود
خوش باش که روزگار پیش از من و تو
تا بود چنین و بود و چنین خواهد بود
(هلالی جغتائی)

نه این فلك بی بن و پی خواهد ماند
نه نعش بنات و نه جدی خواهد ماند
خوش باش و بخور باده که اندر دوران
نه جام و نه میخواره نه می خواهد ماند
(مهدی نراقی)

خموشی - کم گفتاری



دراینبخش : ۱ آیه‌از قرآن کریم و ۲٤ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب‌و ۲۸ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۹۸ شعر ازپاسداران سخن‌آمده .

مایلفظ من‌قول‌الالدیه‌رقیب‌عتید

سخن ازخیر وشربرزبان نیاورده جز آنکه همانـدم رقیب وعتید بر(نوشتن وعقاب) آن آماده‌اند . (ق -۱۸)



پیشوایان مذاهب

گفته‌های بیهوده‌را فروگذار وبیش‌ازآنچه نیازمندی سخن‌مگو .

آسایش آدمی درزندان کردن زبان‌است .

خموشی‌طلا راماندو سخن گفتن نقره‌را .

برتو بادکه‌بسیار خموش‌باشی چه‌خاموشی شیطان‌را دورگرداند وترادر امرو نیتت کمك‌نماید .

خوشابحال آنکسکه‌زیادتی زبان‌را نگهدارد وزیادتی مال‌را بمصرف‌رساند

خاموشی‌آرایش داناو پوشش نادان‌است .

خاموشی پیشوای اخلاق‌است .

هیچ چیز بیش از زبان شایسته زندان رفتن نیست . (حضرت محمد ص)
خوش باد آنکه خاموشی گزینند مگر در ذکر خدا .

درخزینه نهان کن زبان خودرا چنانکه خزینه میکنی طلا و نقره خودرا .

از پرگوئی بپرهیز که لغزش فراوان بارآورد و آزردگی تولید کند .

خاموشی در تو جامه وقار میپوشاند و ترا از اعتذار گفتار ناشایسته دور میدارد

خاموشی بوستان تفکر و اندیشه است .

تاتو سخن نگفته‌ای اختیار آن رادردست داری ولی وقتی گفتی تودر اختیار آن هستی

کسیکه حرف میزند میکارد و آنکه میشنود درو میکند .

زبان درنده ایست اگر رها کنی گوینده وشنونده را بدرد .

خاموشی آرایش دانش و نشان بردباری است .

زبان خردمند در پشت قلبش است و قلب احمق پشت زبانش

چون عقل زیادی گیرد کلام اندك شود .

کسیکه زبانش رانگهدارد بیارانش افزوده شود .

کسیکه گفتارش زیاداست خطایش فراوان است .

کسیکه گفتارش فراوان است ملامت زده است .

(حضرت علی ع)

خموشی دری ازدرهای حکمت است .

خموشی محبت رابسوی خودمیکشاند و برهرهدفی راهنمای خوبی است

(حضرت رضا ع)

زبان را نگهدار از کلامیکه ترادرآن چاره هست ، خصوصاً وقتیکه شنونده قابل شنیدن سخن صواب نبوده و باتو همراهی نکند . (امام صادق ع)



فلاسفه و دانشمندان جهان

اگر سخن چون نقره است خاموشی چون زر پربهااست . (لقمان حکیم)

خموشی‌هم پرده‌عورت جهل‌است وهم‌شکوه عظمت‌دانائی (مرزبان نامه)
گاهی‌سکوت بیش‌ازتمام حرفهامقصود را بیان میکند (مونتسکیو)
چیزی‌بگو که ارزش‌آن بیش‌از خاموشی باشد (فیلسوف یونانی)
پرحرفی وپر گوئی مجال‌تفکر رااز انسان میگیرد . (پاسکال)
اگرواقعاً پی‌ببریم هر کلمه‌ای که ازدهان ماخارج‌میشود بمنزله‌سنگی است که‌دربنای دوستی‌ودشمنی بکارمیرود آنوقت‌تا میتوانیم سعی‌خواهیم کرد که‌سخن بیهوده‌وبی ارزش ازدهاماخارج نشود . (دکتر ماردن)
یا خاموش باش یاحرفی بزن که از خاموشی بهتر باشد (فیثاغورث)
سکوت وخاموشی‌بهتراز آنستکه انسان‌حقیقت‌راباعباراتی خشن‌وناپسندیده بیان کند ویك ظرف طعام‌لذیذ راباچاشنی بدمزه خراب وفاسد نماید .
(سن فرانسیس دوسالز)
بعداز حرف سکوت‌بزرگترین قوه‌دردنیااست . (متفکرفرانسوی)
همه کس‌اگر قادر بگفتن سخنان دلنشین نباشد اقلا ازحفظ سکوت عاجز نخواهدبود ( )
اندیشه کردن که چگویم‌به ازپشیمانی خوردن که چرا گفتم (بوذرجمهر)
عاقلترین خلق‌جهان کسی است که‌بیشتر اوقات مهر سکوت برلب دارد و سخن گفتن‌شخصی‌را فرض‌بود که ازخاموشی اوخلل‌دردین پدیدآید
(جواهرالاخلاق)

خاموشی کسوت عورت نادان‌است وشکوه وعظمت دانشمندان .

(جواهرالاخلاق)

داناچوطبله عطاراست خاموش و هنرنمای ، ونادان چون طبل غازی بلند آوازو میان تهی . (سعدی)
هرگزپشیمان نشده‌ام‌از آنچه‌نگفته‌ام وبسا گفته که ازپشیمانی آن درخاك وخون خفته‌ام (کسری)
قدرت‌من برنا گفته بیش‌ازآن است که بر گفته ، یعنی‌آنچه نگفته‌ام بتوانم گفت‌وآنچه گفته‌ام نتوانم نهفت (قیصر)

بسیار باشد که پریشانی گفتن سخت تر بود از پریشانی نهفتن (خاقان چین)

هرحرف که از زبان من جسته است دست تصرف مرا ازخود بسته است وهرچه نگفته‌ام مالك اویم اگر خواهم بگویم (بهارستان جامی) (ملك هند)

میانه‌روی درسخن دال است برقوت خصلت وشعور پر گو بیمایه است «از میان تهی بانك میز ند خشخاش» (دکتر سید ولی‌الله نصر)

ای پسر من مراقب باش که به‌خاموشی عادت کنی من ازسکوت هیچگه نادم نشدم لیکن بسیار وقت سخن گفتم و پشیمانی بردم (لقمان)

درمجالس بیشتر سکوت اختیار کنید وزاید برحاجت سخن نرانید تاازحسدو غضب دیگران آسوده بمانید (اسکولاب)

ادای یك جمله کوچك دوستی های دیرینه را مبدل بدشمنی کرده و حتی تقدیر مملکت هائی را دگر گون ساخته (بتنام)

یادرست حرف بزن یاعاقلانه سکوت کن (ژرژهر برت)

اندیشه کردن که چه گویم بهتر از پشیمانی خوردن که چرا گفتم (سعدی)

اگر پشیمان باشی از نگفتن به که پشیمان باشی از گفتن (جامع التمثیل)

نیکو سخنی بایدتا از خاموشی به باشد (ابوسعید ابوالخیر)

نادان را بهتر از خاموشی نیست واگراین بدانستی نادان نبودی «سعدی»

اگر خاموش باشی تادیگران بسخنت آرند ، بهتر که سخن گوئی وخاموشت کنند (سقراط)

پاسداران سخن

یك اندرز پیرانه‌ای پیر گفت — که بافیض حق روح او بادجفت
خمش باش ور باحدیث خوشی است — بگو آنچه را بهتر از خامشی است
سخن گر سرائی چودر خوشاب — حسودش خطا خواند و ناصواب
ولی خامشی را همین است سود — که ایمن نشینی ز کید حسود
سخن خوش خموشی از آن بهتر است — که گفتن زر و خامشی گوهر است

«وصال شیرازی»

ایکه ازعالم معنی خبری نیست ترا بهتر ازمهر خموشی هنری نیست ترا
«صائب»

مادرس جز حدیث خموشی نخوانده ایم در بزم ما اشاره کم از قیل وقال نیست
«فاتح گیلانی»

باشد کمال صحبت آئینه خاموشی تاحرف میز نی دل دا ناشکسته است
«فدائی تکلو»

زخاموشی بریدم من زبان هرزه گویان را
دو لب برهم نهادم کار شمشیر دو دم کردم
«مجذوب همدانی»

آنقدر فیضی که من از بی زبانی برده ام ترسم آخر شکر خاموشی کند گویا مرا
«واعظ قزوینی»

خموش هر که شداز قال وقیل وارسته ست نمیزنند دری را که از برون بسته است
«صائب»

زهر که بدشنوم در جواب خاموشم دراین معامله استاد لب بود گوشم
«سهامی»

سکوت قلعه مرد است وحرف لغزش پا زقلعه ای که بیفتی ببین کجا افتی
«رکنای مسیح»

ندارد هیچکس غیراز زبان خویش بد گوئی
تو تالب بسته ای راه سخن بسته است بدگو را
«راقمی»

درفتنه بستن زبان بستن است که گیتی به نیك و بدآ بستن است
پشیمان زگفتار دیدم بسی پشیمان نگشت ازخموشی کسی
صدف زان سبب گشت گوهر فروش که ازپای تاسر همه گشت گوش
رهائی همه جا بکم گفتن است درازرشته ایمن بناسفتن است
(خسرود هلوی)

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی

دادند دو گوش و یك زبان از آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی
«باباافضل»

ترا خامشی ای خداوند هوش وقار است و نااهل را پرده پوش
«سعدی»

ازخلق ز راه تیز هوشی نرهی وزخود ز ره سخن فروشی نرهی
زین هر دو بدین دو گر بکوشی نرهی از خلق وز خود بجز خموشی نرهی
«سنائی»

خاموشی رابسی خواص است خاموش ز نیك و بد خلاص است
«داعی شیرازی»

آب سخن ز فیض خموشی شود گهر این راز سر بمهر ز دریا بمارسید
(رونقی همدانی»

تاچند سخن تراشی و رنده زنی تا کی بهدف تیر پراکنده زنی
گر یك سبق از علم خموشی دانی بسیار بر این گفت و شنو خنده زنی
« روز مهان شیرازی »

سخن چون رفت بیرون از دهن عریان بدن باشد
خموشی جامه چسبان بالای سخن باشد
« سابق

کم گوی و مگوی هرچه دانی لب دوخته دار تا توانی
بس سر که فتاده زبان است با یك نقطه زبان زیان است
آنقدر رواست گفتن آن کاید ضرر از نگفتن آن
نادان بسر زبان نهد دل در قلب بود زبان عاقل
« ایرج »

گر سخن همه سیم است چون زر است خاموشی
سعی کن گرت هوش است زر بسیم نفروشی
« وامق یزدی »

تات نپرسند همی باش گوش تات نخوانند همی باش لنك
« مسعود سعد »

با حکمی سخنوری میگفت
که نداری زبان همه گوشی
هم‌زحکمت بگوی چیزی گفت
حکمتی نیست به زخاموشی
« »

زبان‌دردهان‌ای خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر
چودربسته باشد چه داند کسی
که گوهر فروش‌است یاپیله‌ور
«سعدی»

کسی‌راکه‌مغزش بود پرشتاب
فراوان‌سخن‌باشد ودیر یاب
زدانش چوجان ترا مایه نیست
به‌از خامشی هیچ پیرایه نیست
« مرزبان‌نامه »

باآنکه سخن بلطف آب است
کم گفتن این‌سخن صواب‌است
کم گوی‌و گزیده گوی چو ندر
تاز اندك آن جهان شودپر
لاف از سخن چودر توان زد
آن خشت بود که‌پرتوان زد
«نظامی»

هیچ عاقل را شنیدستی که‌بگزیند بطبع
نیش بر جدوار وسم بر شهد وحنظل برشکر
پیش ارباب خرد اولی زاطناب اختصار
نزد اهل‌دانش‌احسن از مطول‌مختصر
«فتحعلی خان صبا»

ازسخن پردرمکن‌همچون‌صدف‌هر گوشرا
قفل گوهر ساز یاقوت زمرد پوش را
درجواب هر سئوالی حاجت گفتار نیست
چشم بیناعذر میخواهد لب خاموشرا
«شیخ ابوالقاسم گازرونی»

اگر بچشم‌حقیقت نظر کنی بسخن
بضاعتی‌است که گه‌سودو گه‌زیان‌دارد
ولی‌بسی‌است که گوینده‌رابیك‌لفظی
دهد بباد هر آندم که برزبان آرد
« از تاریخ نگارستان »

اندرین دیر سپنجی یاد گیر این چهار چیز تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو
تا نخواهندت مخواه و تا نبخشند تمگیر تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو

« شوریده »

بچین شد پیش پیری مرد هشیار که مارا از حقیقت کن خبردار
جوابش داد آن پیر طریقت که ده چیز است در معنی حقیقت
یکی کم گفتن است و نه خموشی بگویم تا تو گر نیکو نیوشی
چو چشمه تا بکی در جوش باشی که دریا گردی ار خاموش باشی

«شیخ عطار»

در سخن در ببایدت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن

« »

خموشی پرده دار راز آمد نه مانند سخن غماز آمد
ولی آنجا که باشد جای گفتار خموشی آورد صد نقص در کار
اگر بایست دایم بود خاموش زبان بودی عبث بی حاصل و گوش
ترازوئی که باشد بهر انگشت بود سنجیدن کافور از آن زشت

«وحشی»

نگاهدار زبان تا بدوزخت نبرند که از زبان بتر اندر جهان زیانی نیست

«سعدی»

بگفتا اگر در فشاند کسی خموشی ببسیار از آن خوشتر است
خردمند خامش بود چون صدف اگر خود درونش همه گوهر است

«ابن یمین»

بر خموشی گفتگوی پوچ کردن اختیار بهر کاغذ باد مصحف را مجزا کردنست

(صائب)

جاهل زخموشی مگر از عیب بر آید جز بستن لب نیست دوا بوی دهان را

(مصاحب نائینی)

بغیر مهر خموشی که می فزاید عمر که دیده است گره رشته را دراز کند

(صائب)

سخن گرچه سیم است لیکن خموشی بود در ناسفته ای سرور من
گرت هست اجبار از بهر گفتن تو گفتار کن سفته آنگاه دم‌زن
(سید یحیی برقعی)

چون گل بدل افروخته میباید بود چون غنچه بلب دوخته میباید بود
چون هست وبال ما سخن گفتن ما چون شمع زبان سوخته میباید بود
(عطار)

کم گو که سخن بود چو درمکنون گردد ز کمی قیمت این در افزون
تنگی دهن از آن پسندیده بود تا حرف از آن شمرده آید بیرون
(واعظ قزوینی)

گفت آفت سر است و خموشی خلاص جان در اختیار از این دو یکی تن مخیر است
(اثیرالدین اخسیکی)

خنده رسوا مینماید پسته بی‌مغز را چون نداری مایه از لاف سخن خاموش باش
(صائب تبریزی)

زدانش چو جان ترا مایه نیست به از خاموشی هیچ پیرایه نیست
هر آنکس که دانش فراموش کند زبان راز گفتار خاموش کند
مگوی آن سخن کاندر آن سود نیست کز آن آتشت بهره جز دود نیست
چو در انجمن مرد خامش بود از آن خامشی دل برامش بود
سپردن بدانای گوینده گوش بتن توشه یابی بدل رأی وهوش
(فردوسی)

چون نداری کمال وفضل آن به که زبان دردهن نگهداری
آدمیرا زبان فضیحه کند جوز بی مغز را سبکباری
(سعدی)

مستمع چون نیست خاموشی به است نکته از نااهل اگر پوشی به است
هر که از نا گفتنیها شد خموش در پشیمانی دلش نامد بجوش
(مولوی)

به پیری رسیدم در اقصای یونان بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
چه بهتر بمردم بهر حال گفتا اگر راست پرسی خموشی خموشی
(   )

در سخن جلدی مکن خاموش باش کمترك جنبان زبان و گوش باش
اینچنین گفتند اکابر درجهان راحة الانسان فی حفظ اللسان
( )

زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سررا عدوی خانه زاداست
نشد خاموش کبك کوهساری از آن شد طعمه باز شکاری
( )

دهان را زنا گفتنیها بشوی که بسیار گفتن برد برد آبروی
از آن مرد دانـا دهان دوخته که بیند که شمع اززبان سوخته
(جواهر الاخلاق)



راز داری

در اینبخش ۱ آیه‌از قرآن کریم و ٦ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب و ۲۱ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٦۲ شعر از پاسداران‌سخن آمده .

یا ایهاالذین آمنو لاتتخذوا بطانة من دونکم لایلونکم خبالاو دوما عنتم قد بدت البغضاء من افواههم و ماتخفی صدورهم

ای اهل ایمان فرامگیرید غیر راهمراز، تا افشای ضمائر خود کنید برایشان ، و کوتاهی نکنند بکشف آن در افساد کارشماو مایلند شمادر رنج و سختی باشید وظاهر شد دشمنی وعداوت از دهنهای ایشان و آنچه پنهان‌دارد سینه‌های‌شما بزرگتر و بهتر است ازآنچه بر زبان برانید (آل‌عمران ـ ۱۱۸)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

درکارهای خود ازراز پوشی کمك بجوئید . (حضرت‌محمدص)

کسیکه نتواند راز خود را بپوشاند از نهفتن راز دیگران ناتوانتر است .

کسیکه راز خود را بپوشاند اختیار در دست اوست .

پیروزی در پایان نگری است ، و پایان نگری در پایداری تدبیر و پایداری تدبیر در نگاهداشتن راز (حضرت علی ع)

اسرار خویش را بکسی مگو زیرا سینه‌ای که از حفظ راز خود بستوه آید نباید از حوصله بیگانگان انتظار امانت داشته باشد .

راز موقع دوستی را در زمان دشمنی ابراز نمودن دور از شهامت و اخلاق جوانمردی است (حضرت صادق ع)

فلاسفه و دانشمندان جهان

رازی که پنهان خواهی با کسی درمیان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشد . (سعدی)

اسرار شخص حال زندانیان را دارند که چون رها شوند تسلط بر آنها غیر میسر است (شوپنهاور)

چه بسا مردمانی که بزشك ببالین خود میخوانند در صورتیکه محتاج یکنفر رازدار و ندیم هستند که درد دل آنها را بشنوند . (دیل کارنگی)

هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیری که از قبضه کمان پرید پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر دست ندهد . (کلیله و دمنه)

هر کس که بر راز دیگران آگاه گشت اگر آن راز را بگشاید ، بمانند آنست که بخیانت و نابکرداری آلوده شده باشد . (اخلاق روحی)

صاحبدلی را گفتند چگونه راز نگاه میداری ؟ گفت : نخست ویرا در زندان سینه جای داده وسپس بگور دل میسپارمش (اخلاق روحی)

راز با مرد ساده دل و بسیار گوی و پراکنده صحبت مگوی که این طایفه از مردم بر تحفظ و کتمان آن قادر نباشند . مبادا که ناگاه از وعای خاطر او ترشحی پدید آید و زبان که سفیر ضمیر است سست و بیدستوری او کلمه‌ای که نباید گفتن بگوید و سبب هلاك قومی گردد . (مرزبان نامه)

یکبار پشیمان نشدم بر اینکه چرا گفتم ، ولی بارها ندامت بردم بر آنچه گفتم
(انوشیروان)

کتمان اسرار رادو فایده متضمن است اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر بنجاح پیوندد
واگر تقدیر مساعدت ننماید ، سلامت ماند از عیب و منقصت (کلیله و دمنه)

زبان عاقل دل او است ، که گوش هیچکس بدان راه نجوید و دل جاهل زبان او بود
که هر چه در دل دارد با همه کس بگوید ، و مرد کم تجربه آنستکه اغیار را از
اسرار خویش باخبر سازد و راز خود را با کسی درمیان نهد که بحفظ و ستر آن
نپردازد . (جواهر الاخلاق)

سرپوشی و خودداری دو روح بزرگ معاشر تست و بدون آن معاشرت دوام
نکرده و باعث اختلاف و کدورت گردد (دکتر سید ولی الله نصر)

مخفی داشتن سر علامت عقل است و اشاعه آن نشان بی‌عقلی . مخفی داشتن سر
خود موجب رسیدن بمراد است ، و کتمان سر غیر نشانه امانت ؛ اسرار دیگران
را فاش مکن همانطوری که دوست داری راز ترا فاش ننمایند . فاش نکردن
اسرار مردم دلیل کرامت نفس و بلندی همت است. وقتی خود قادر بر نگاهداری سر
خود نیستی پس چه توقع از دیگران داری . (سقراط)

هرچیز را که نگهبان بیشتر بود استوارتر گردد مگر راز که نگهدار آن هر
چند زیاد باشد آشکارتر گردد . (افلاطون)

هر آنسر یکه داری با دوست درمیان منه چه دانی وقتی دشمن گردد و هر گزندی
که توانی بدشمن مرسان که باشد وقتی دوست گردد . (سعدی)

اگر خواهی راز تو دشمن نداند با دوست مگوی (انوشیروان)

اگر خواهی ستوده تر مردمان باشی با آنکه خرد از او نهان باشد نهان خویش
آشکار مکن (قابوسنامه)

راز با مرد ساده دل و بسیار گو و میخواره و پراکنده صحبت مگوی که این طایفه
از مردم بر تحفظ و کتمان آن قادر نباشند (مرزبان نامه)

راز چیزی است که بلای آن درمحافظت است و هلاك آن درافشاء
(مرزبان نامه)

از نزدیکی بکسیکه قادر بحفظ اسرار ورموز زندگی خودنیست پرهیز نما
(افلاطون)

قویترین رکن بنای مودت کتمان اسرار دوستان است . (بزرگمهر)

چگونه باور کنیم که دیگری راز مارا نگهداری خواهد کرد درصورتیکه خودمان از نگهداریش عاجز بودیم . (لاروشفو کولد)



پاسداران سخن

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجاب بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
(حافظ)

هر گاه ترا دوست کند محرم راز ازدل بزبان ولب میار آنرا باز
سر یکه زدوست ای برادر شنوی گر سر برود نزد کسی فاش مساز
( )

آن شنیدم که گفت دمسازی با رفیقی از آن خود رازی
گفت این راز را نگوئی باز گفت من کی شنیده‌ام زتو راز
شرری بود در هوا افسرد در تو زاد این زمان ودرمن مرد
(سنائی)

غلامی باطبق میرفت خاموش طبق را سر بپوشیده بسر پوش
یکی گفتا چه داری برطبق تو مکن گژی بگو بامن بحق تو
غلامش گفت ای سر گشته خاموش چرا پوشیده اند این را بسر پوش
زروی عقل اگر بایستی این راز که تو دانستئی بودی سرش باز
(شیخ عطار)

نکته‌ای کان جست ناگه ازدهان همچو تیری دان که رفت آن از کمان
وانگردد ازره آن تیر ای پسر بند باید کرد سیلی راز سر
(مولوی)

نگهبان سرت گشته است اسرار اگر سر بایدت روسر نگهدار

زبان در بسته بهتر سر نهفته
نماند سر چوشد اسرار گفته
(ناصرخسرو)

تا نشناسی گهر یار خویش
طرح مکن گوهر اسرار خویش
لب مگشا گرچه درو نوشهاست
کز پس دیوار بسی گوشهاست
(نظامی)

نگر تا سخندان دهقان چه گفت
که راز دل آن دید کو دل نهفت
هر آنگه که بیگانه شد خویش تو
بدانست راز کم و بیش تو
ازاو خویشتن را نگهدار باش
شب و روز بیدار و هشیار باش
(فردوسی)

اگر دانش و دین تراهست کیش
مگو تا توانی بکس راز خویش
چنین گفت دانا که راز است گنج
نهان به بود گنج مغزای رنج
(محمد بدائعی بلخی)

سخن هیچ مسرای با راز دار
که اورا بود نیز همساز و یار
چو رازت بشهر آشکارا شود
دل بخردت بیمدارا شود
(فردوسی)

اگر کام خواهی در این آب و گل
نگو تا توانی بکس راز دل
مگو راز دل هیچ اگر نشنوی
از آن گفتن آخر پشیمان شوی
(سعدی)

منه در میان راز با هر کسی
که جاسوس همکاسه دیدم بسی
از این آشنایان بیگانه خوی
دوروئی نگر یك زبانی مجوی
اگر جز تو داند که عزم تو چیست
بر آن رأی و دانش بباید گریست
(سعدی)

جان من بشنو سخن با کس مگر اسرار خویش
ور بگفتی بهر تو بس فتنه‌ها پیدا کند
چون تو نتوانیکه راز خویشتن پنهان کنی
پس چرا رنجی گر آن را دیگری افشا کند
(   )

نیک سهلست راز پنهان کرد | گفته چون شد نگفته نتوان کرد
شرط عقلست صبر تیر انداز | چونکه رفت از کمان نیاید باز

خاموشی به که ضمیر دل خویش | با کسی گوئی گوئی که مگوی
ای سلیم آب ز سرچشمه ببند | که چه پرشد نتوان بست بجوی

(سعدی)

چنان گو راز خود با بهترین دوست | که پنداری که دشمن ترکست اواست
مگو با دوست میگویم چه باک است | که گر دشمن شود بیم هلاک است

(   )

چنین فرمود خسرو با سپهدار | که گر سر بایدت سر را نگهدار
مگو ناگفتنی در پیش اغیار | نه با اغیار با محرم ترین یار

(   )

ایدوست مگو سر دل خویش بکس | آینه دل تیره مگردان بهوس
چون غنچه زبان در پس لب دار نگاه | تا چند کنی هرزه درائی چو جرس

(   )

هر گاه خلل بکار تو یابد راه | میکوش کز آن کسی نگردد آگاه
از خصم بپوش تا نگردد او شاد | با دوست مگو مرتبت خویش مکاه

(   )

چونکه ترا دوست کند رازدار | طرح مکن گوهر اسرار یار
آب صفت هرچه شنیدی بشوی | آینه‌سان هر چه ببینی مگوی

(   )

چون شنیدی راز کس با کس مگوی | ور کنند از تو بلا به جستجوی
گوش آنکس نوشد اسرار جلال | کو چو سوسن صد زبان افتاد لال

(جواهر الاخلاق)

سر طلبی تیغ زبانی مکن | روز مشو رازفشانی مکن
گر بکنی راز کسان آشکار | بخت خورد بر سر تو زینهار

(نظامی)

پرده‌دراست آنچه‌دراین‌عالم است　راز تراهم دل تو محرم است
مصلحت تست زبان زیر کام　تیغ پسندیده بود درنیام
چون دل تو بندندارد بر آن　بندچه جوئی زدل دیگران
(نظامی)

شنیدم که چیزی بوده استوار　که او را نگهبان بودبی‌شمار
مگرراز کانگاه پنهان بود　که‌اورا یکی‌تن نگهبان بود
(از کلمات علیه)

بدوست گرچه‌عزیز است راز دل مگشای
که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز
(سعدی)

چونکه اسرارت‌نهان‌دردل‌شود　آن‌مرادت زود تر حاصل‌شود
گفت پیغمبر که‌هر که سرنهفت　زود گردد بامراد خویش جفت
دانه‌ها چون‌درزمین پنهان شود　سر آن‌سر سبزی بستان شود
زرو نقره گر نبودندی نهان　پرورش کی یافتندی زیرکان
راز باید ازبدان پنهان کنی　بلکه پنهانش زیار جان کنی
با کسی‌از نیك وبدمگشای راز　سرخودباجان خود میدار باز
(مولوی)

رازی که بجزیار نخواهی‌شود آگاه　هشدار که گوشی پس دیوار نباشد
(سیدعلی اکبر برقعی)

دوست

در این بخش ۳ آیه از قرآن کریم و ۳۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۵۲ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۶۶ شعر از پاسداران سخن آمده

و جعل بینکم مودة و رحمة

وقرار داد خداوند بین شما دوستی و مهربانی را (روم - ۲۰)

امیداست که خدادوستی میان‌شما ودشمنانتان برقرار گرداند و خدا برهر کار قادراست . (ممتحنه - ۷)

وای برمن ایکاش که فلان (مردفاسق) را دوست نمیگرفتم که رفاقت‌اواز پیروی قرآن ورسول‌حق مرامحروم‌ساخت (فرقان- ۲۸)



پیشوایان مذاهب

بهترین کارها پس‌ازایمان بخدادوستی بامردم‌است .

آنکه باتو دردوستی میزند باوی‌ره دوستی گیر که اینگونه‌دوستی پایدارتر است .

ازدوستی میانه‌نگهدار که شایددوست روزی دشمن‌شود .

دین‌مرد دین‌دوست اوست‌پس بنگرید باکه دوستی میکند .

دوستیهای دیرینه پسندیده خداباشد .

آنکس که ترا برای چیزی دوست گیرد ، چون آن نتوانی بر آورد دشمن دارد .

وقتی با کسی دوست شدی با او مجادله ورقابت مکن و بر او برتری مجوی واز هیچکس درباره او مپرس چه ممکن است یکی از دشمنان او برخوری وسخن درباره وی بخطا گوید ومیان شمارا تفرقه اندازد .

تلخی اشکی که دست یکدوست آنرا پاك نکند زایل شدنی نیست .

هر که خدا برایش نیکی خواهد دوست پارسا بوی عطا کند .

دو دوست چون دو دستند که آلایش یکدیگر رامیشویند .

چه خیانتی بالاتر از اینکه با دوست خویش سخن گوئی او ترا راستگو پندارد درحالیکه تو دروغگو باشی .

بزیارت دوستان خود کمتر رو تا دوستی میانه تو وایشان فزونی گیرد .

چشم بمال مردم نداشته باش تا در دوستی تو بکوشند (حضرت محمد ص)

ناتوانترین مردم کسی استکه از تحصیل دوستان ناتوان باشد وناتوانتر ازاو کسی استکه دوست یافته شده را ازدست بدهد .

دوستی بخویش نیازمند نیست ولیکن خویشی بدوستی احتیاج شدیدی دارد

دوستان يك نفسند فقط جسمهای ایشان ازهم جدا است .

غریب کسی است که دوست ندارد

دوستی نزدیکترین خویش ورحم است .

دوستان بهنگام دشواری آزمایش میشوند .

انسان درزندگی اجتماعی ازدوست بی نیاز نیست واز آنجائیکه نعمت دوست بس گرانبها وشریف است بیشتر دستخوش آفت وحادثه میباشد .

دوست حقیقی آنست که پشت سر دوست هم صدیق باشد .

دوست حقیقی آنست که درسه حال دوست خود را حفظ کند یکی درهنگام سختی که بر او پیش آید دوم درغیاب او سوم پس ازوفاتش .

کسیکه دوستان خود را برای لغزشی براند بی یار میماند .

آنکه کس ترا دوست میدارد ازراه بدمنحرفت کند :

دوستی ومحبت بیست ساله خویشاوندی است .

دوستی بادوستان خودچنانکن که اگرروزی دشمن تو شوند ترازیان نرسانند ودشمنی بادشمنان چنانکن که اگر روزی دوست توشوند ازتو کینه نداشته باشند .

اگرمردمانرا ازدنیا مرامها و مطلوبهای بیشمار است مطلوب و کوشش من تنها بدست آوردن دوست باوفا است .

هر آینه نیت کنی که بامردم دوست ومهربان باشی خداوند رحمتش را بر تو نازل کند
(حضرت امیرع)

بهترین دوست تو آنکسی است که عیوب تر نزد توهدیه فرستد .

بررسی حال مردم نکن والا بی دوست مانی .

سزوار نیست باسه کس دوستی : فاجر ـ احمق ـ دروغگو .

بر تو باد بدوستی وبرادری راست گفتاران که آنها پس انداز وخزینه تواند ؛ هنگام آسایش و گشاده دستی ، وسپر تواند نزد بلاومحنت .

صداقت ودوستی حدودی چنددارد :اول آنکه آشکارا و نهانش باتو یکی باشد دوم آنکه زینت تراازینت خود ، وعیب تراعیب خودبداند . سوم آنکه اگرمالی یاحکومتی بدست آورد رفتار خودرا باتو تغییر ندهد . چهارم آنکه هرچه که ازدستش بر آید ازتودریغ ندارد . پنجم آنکه درموقع بلا و سختی ترک یاری تو نکند وترا بخود وانگذارد .

آنانکه سفها ونادانان را بدوستی گیرند خوارو بیمقدارشوند .

(امام صادق ع)

آن برادریکه در توانگری دم ازبرابری میزند وبهنگام درویشی برادر گوبدهمنشیں منحوس وناستوده است .
(امام باقرع)

فلاسفه ودانشمندان جهان

دوستی نعمت گرانبهائی است ، خوشبختی را دوبرابرمیکند و بدبختی تخفیف میدهد .
(شکسپیر)

مردم گمان‌میکنند تنهادوستی اشخاص بزرگ ومعروف برایشان مفید است درصورتیکه اشخاص‌حقیر هم‌بنوبه خود میتوانند برای‌مامفید باشند وافق حیاتمان‌را بنورمحبت روشن کنند .

یکی‌ازبزرگترین مسرات دنیا این‌است که گروهی دوستان در یکجا جمع شوند وساعات‌فراغت‌رابسخنان شیرین‌ودلپذیر بگذرانند .

(لردآویبوری)

دوست‌را زوددشمن توانکرد امادشمن‌را دوست گردانیدن دشوار بود

(قابوسنامه)

برای‌ثروتمندتشخیص دوست‌ازدشمن‌سخت است‌زیراهمه‌محض ثروتش‌خودرا دوست‌اوبشمار میآورند . (ساردو)

بهترین‌وسیله برای‌رفع دشمنان ازدیاد دوستان است (بیزمارك)

دوست‌حقیقی بزرگترین‌نعمتهااست . (برناردشاو)

بدوستی که‌بعدازعشق بین‌دونفرحکمفرما میشود بایدعقیده داشت

(الکساندردوما)

کسیرا که همسازوهطرازتونیست بدوستی‌مپذیر . (کنفوسیوس)

سه‌نوع‌دوستی‌هست که درهمه‌جا باارزش‌و سودبخش‌است ، وسه‌نوع دوستی‌دیگر است که زیان‌و پشیمانی میدهد . دوستی‌باکسانیکه دردوستی خودپایداروباوفاهستند ، وباکسانیکه درستکار وراستگویند ، وباآنانکه تجربه‌های بسیاردارند ، سودبخش است . لیکن دوستی بامردمان چاپلوس ودورو ویاوه گو بدبختی ورسوائی بارآورد . (کنفوسیوس)

دوستیکه ازتوبدون حجت گله‌مند شودبدوستی آن‌اعتمادمکن .

(قابوس بن‌و شمگیر)

بانیکان وبدان‌دوستی کن ، بانیکان بدل‌وبابدان بزبان . (کیکاوس)

بادوستان بخوی‌ایشان زیست کن ؛ وچون‌آنمقدار مال نداشته باشی که به دوستان‌بذل کنی‌ازخوشروئی‌وخوشخوئی باایشان‌تقصیرمکن که‌هم بدانصفت ترادوست خواهندداشت . (لقمان حکیم)

چون دوستی اختیار کنی درحال غضب ویرا امتحان کن اگر باانصاف باشد دوستی راشایدواگر نه ازوی برحذر باش . (لقمان)

دوست تو کسی استکه هرگاه کلمه حق از توبشنود خشمناك نشود .

(فیثاغورث)

دوستانرا همیشه ثنا گوی که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت از قدح و هیجا

(سقراط حکیم)

دوست صادق آن است که درغم وشادی ماشریك باشد ، خوشبختی مارا دو برابر کند ویك نیمه رنجمان را بدوش بکشد . (بایکن)

همان قدر که دشمنان زیادند دوستان کم وانگشت شمارند پیدا کردن یك دوست از مشکلترین کارها است ، اگر پیدا کردید قدر آنرا بدانید .

(لرد آویبوری)

بمن بگو باچه کسانی دوست ورفیق هستی تابگویم که چگونه آدمی هستی

(امرسون)

باهمه کس دوستی مکن زیرا مجبور میشوی صداقت نداشته باشی .

(بتیاگرای)

صفات هر کس مربوط بحسنات ونقائص اخلاقی دوستان اوست (کارلایل)

پرسیدم دوست بهتراست یابرادر ؟ گفت : دوست برادری است که انسان مطابق میل خود انتخاب میکند (امیل فاگه)

همانطور که عشقهای حقیقی کمیاب است دوستیهای حقیقی نیز کمیاب است

(لاروشفو کو)

دوست مثل درشکه در روز بارانی کمیاب است . (ولتر)

مردم هر کدام آرزوئی دارند یکی مال میخواهد و یکی جمال و دیگری افتخار ولی بعقیده من یك دوست خوب از تمام اینها بهتر است . (سقراط)

دوستان دو گونه اند : یکی آنانکه همیشه شمارا میخندانند ، ازایشان خیری نخواهید دید دیگر آنانکه عیب شمارا میگویند وشمارا بتفکر وامیدارند قدر ایشانرا بدانید . (ابو العلاء مصری)

نشان دوست نیکو آنست که خطای تو بپوشد و ترا پند دهد و راز آشکارا نکند
(بوعلی سینا)

دوستیرا که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیاندازند . (سعدی)

زخمیرا که معشوق میزند بدست دوست میتوان مرهم گذاشت لیکن درد بی دوستیرا هیچ معشوقی نمیتواند دوا کند . (محمد حجازی)

دوستی هنگامیکه به مرحله کمال رسید با کوچکترین رنجشی داستان گله آغاز میگردد (دیل کارنگی)

دوستی مانند ماه است وقتی نیفزاید میکاهد .

دوستیکه از او سودی بتو نرسد از دشمنی او نیز ترا زیانی نخواهد رسید .
(کیقباد)

آنکه در دوستی ترا ستایش کند بچیزی که در تو نباشد در دشمنی نیز بدگوئی کند بچیزی که در تو نیست . (داراب شهریار)

اگر دوست خود را با دشمن بینی خاطر گرانمدار چراکه اگر با تو دوست است نگذارد دشمن تو اندیشه بد نماید و آزار رساند و اگر دوست نباشد چنین کسی را بدشمن ارزانی دار . (اشك دهم)

نباید از دوست بیش از آنچه از بوی گل و نسیم صبح میتوان خواست توقع داشت . (محمد حجازی)

دوست از دوست حق گله گذاری دارد ، گله گذاری دلیل دوستی و علاقه بدوام حسن مناسبات است . ( )

گشادن عقده‌های درون در پیش دوستان دو تأثیر دارد : یکی آنکه شادی را دو برابر میکند دیگر آنکه غم را بدو نیم میسازد ؛ زیرا آنکس که دوستان را در شادی خویش انباز میکند سرور خاطرش بیشتر میشود و آنکه غم دل بیاری موافق میگوید بار اندوه خویش را سبکتر خواهد یافت .
(فرانسیس بایکون)

برای برقراری روابط دوستانه طرح و حل اختلافات مفید تر از سرپوش گذاردن بروی آنها است . (سولون)

دوستان خودرا بتعجیل تدارك مكن و آنانرا بتعجیل ازخوددورمساز

(سولون)

دوستی ازدواج روح استودرآن طلاق وجدائی جایز نیست . (ولتر)

دوست استفاده چوسایه همیشه تاموقعیکه آفتاب میدرخشد دراطرافت دیده میشود (بنیامین فرانکلن)

مال بروز سختی بکار آید ودوست بهنگام محنت . (مرزبان نامه)

همه چیز میگذردحتی صحبت ها وبوسه ها ودر بر گرفتن ها وسایر تظاهرات عشق جسمانی ، امارشته دوستی دوروح که یکبارهمدیگررا درآغوش کشیده وبحقیقت یکدیگررا شناخته اند هرگز گسیخته نمیشود (رومن رولاند)

هرچه دوستان یکرنك بیشتر باشند امیدواری بزندگی فزون تراست .

(اخلاق روحی)

هزاردوست اندك بودویك دشمن بسیار (ابوسعید ابوالخیر)

دوستان درزندان بکار آیند که برسفره همه دشمنان دوست نمایند (سعدی)

ای پسر اول چیزی که پس ازایمان بخدادر طلب آن سعی خواهی کرد دوست باوفاوصالح بوده باشدزیرا که آن ماننددرخت خرما باشد اگردرسایه آن نشینی تراسایه افکندواگرازهیزم آن بخواهی ترامنتفع سازدواگر ازمیوه آن بخوری گواراو پاکیزه مییابی (لقمان)

اگردوست تومرتکب خطائی شد ازدوستی اوصرف نظر مکن زیرا که انسان درمعرض خطااست تامیتوانی دوست برای خودت آماده کن نه از برای مالت

(فیثاغورث)

برای دوست خودیکدفعه تمام محبت خودراظاهرمکن زیراهروقت اندك تغییری مشاهده کردترا دشمن میدارد . (سقراط)

درنزدمن مقام دوست بالاتراست ازخزانه هاواندوخته پادشاهان وهرآنچه در زیرآسمانست ، زیرا مال واسباب دنیا بصاحبش درگرفتاریهاآن فایده را نمیبخشد که ازدوست باوفا انتظاردارد وبدست آید . دوست درظاهرغیراست لیکن عالم اتحاد ترا اواورا تو کرده است . (سقراط)

انسان نیازمند است بدوست درخوشوقتی و بد حالی زیرا که درحال خوشی مؤانست و مصاحبت خواهدو زمانیکه بدحال و گرفتار است معاونت جوید (ارسطو)

چنانکه شفای بدن با دواها باشد نشاط و بقای نفس نیز بادوستان بود پس زیاد گردانید دوستان خودرا (زینون حکیم)

هزاران دوست اندك است و یك دشمن بسیار (ابوسعید ابوالخیر)

دلگیرترین جایگاه خانه دوست بی خوددوست باشد . (کشف المحجوب)

پاسداران سخن

بکاشانه غم ببزم سرور مباش از رفیق خردمند دور
که دنیا و هر قدرو نعمت در او است نباشد به از نعمت روی دوست

باصدق وصفا باش بیاران عزیز میساز فدای راه ایشان همه چیز
هر چند بود عزیز جان در نظرت چون یار طلب کند فدا کن آن نیز
( )

دوست را کس بیك بدی نفروخت بهر کیکی گلیم نتوان سوخت
گر نخواهی دل از ندامت پر بیدی از رفیق نیك مبر
(سنائی)

گفت حکیمیکه مفرح بود آب و می و لحن خوش و بوستان
لیك نباشد بر ارباب عقل هیچ مفرح چو رخ دوستان

خواهیکه بود همه مرادت حاصل ازدوست نبایدت که باشی غافل
چون هست مدار عیش عالم برفیق روصحبت یاری بطلب صافی دل

بی یاورو اعوان نرسد دست بمقصود انسان همه محتاج بیارندو باحباب
بی همنفسی خوش نتوان زیست بگیتی بی دست شناور نتوان رست زغرقاب

آن رفیقیکه باتو دوست بود زیوردین و زینت دنیا است
نعمت دهر اگر چه بسیاراست نعمتی بهتر از رفیق کجا است
(از جواهر الاخلاق)

یار میازار که بس بیکس است | هر که مر اورا بجهان یار نیست
زینهمه نعمت که دراین عالم است | هیچ به از یار وفادار نیست
( )

داودنبی چو بر گشادی اسرار | گفتی پسرا پند من ازدل مگذار
اندك شمر اردوست تر اهست هزار | وردشمن تو یکی است بسیار شمار
(یوسفی)

بد کسی دانکه دوست کم دارد | زان بتر چونگرفت بگذارد
(سنائی)

دنیاخوش است ومال عزیز است وتن شریف
لیکن رفیق ازهمه چیزی مقدم است(از کلمات علیه)

دوست آنست کو معایب دوست | همچو آیینه رو برو گوید
نه که چون شانه باهزار زبان | درقفا رفته مو بمو گوید
(نشانی دهلوی)

دوستا نرا بگاه سود و زیان | بتوان دید و آزمود توان(سنائی)

مرا ملت بیگانگی زخویش مران | که دوستان وفادار بهتر از خویشند
(سعدی)

دوست بدنیا و آخرت نتوان داد | صحبت یوسف به ازدراهم معدود
(سعدی)

دوست راچیست به زنامه دوست | نامه دوست حاکی ازدل اوست
(سنائی)

دوست گیری دگر زدست مده | عهد را عادت شکست مده
(اوحدی)

نیاید که بدپیشه باشدت دوست | که هر کس چنانت گمارد که اوست
(اسدی)

راد مردی بدهر دانی چیست | باهنر توز خلق دانی کیست
آنکه بادوستان تواند ساخت | وانکه بادشمنان تواند زیست
(بدیع الدین تر کو)

چون نیست امید عمر از شام بچاشت باری همه تخم نیکوئی باید کاشت
جون عالم را بکس نخواهند گذاشت باری دل دوستان نگه باید داشت
(خیام)

بادشمن و دوست گر شدی نرم چو موم چون نقش نگین شوی مکن شرم چو موم
باخصم همیشه باش سر سخت چو سنك بادوست همیشه باش دل نرم چو موم
(فرخی یزدی)

درضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس هر دو عالم دشمن ما باد ما را دوست بس
(اوحدی)

گردنیی و عاقبت بیارند کین هر دو بگیر و دوست بگذار
ما یوسف خود نمیفروشیم تو سیم سپید خود نگهدار
(سعدی)

دمی با دوست در خلوت به از صد سال در عشرت
من آزادی نمیخواهم که با یوسف بزندانم
(سعدی)

تکیه بر دوستی ساخته خلق مکن این بنائی است که ناساخته زیر وزبر است
(صائب)

دانا که برای دوستان در کار است پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است
هرچند ترا دولت و نصرت یار است صد دوست کم است و دشمنی بسیار است
(میبدی)

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
ما راز برای دیدنش باید چشم گر دوست نبیند بچه کار آید چشم
(شیخ ابو الحسن خرقانی)

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد
(حافظ)

بکاینات از آئینه سینه صافتریم بدوستیش سپردیم هر که دشمن ما است
(جلال اسیر)

دوستان در بوستان چون عزم گلچیدن کنید
اول از یاران دور افتاده یاد من کنید
(سالك یزدی)

ازمروت نیست گل دادن بدست دوستان تا توان خواری زراه دشمنان برداشتن
(میرزا سعید قمشهٔ)

مقصد ز کاخ و طره ایوان نگاشتن کاشانه‌های سر بفلك برفراشتن
گلهای رنك رنك و درختان میوه دار در باغ و بوستان زسر شوق کاشتن
دانی که چیست تا بمراد دل اندر آن یك لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ور نه چگونه آدم عاقل بنا کند از گل عمارتی که بباید گذاشتن
(سنائی)

ازدشمنان برند شکایت بپیش دوست چون دوست دشمن است شکایت کجا برم
(اظهری)

زدوستان دورنگم همیشه دل تنك است فدای همت آن دشمنی که یکرنك است
(حجاب یزدی)

ازدوست بدشمن نتوان برد شکایت از دوست جفا به که زاغیار حمایت
(سید جلال یزدی)

از آندم من این نکته کردم درست که گفتند پیشینیان از نخست
که خاصیت آدمی دوستی است بجز دوستی درجهان هیچ نیست
(حسن وثوق)

بصد سال یکدوست آید بدست بیکروز دشمن توانکرد شست
چو دستت رسد دوستانرا بپای که تادرغم آرند مهرت بجای
همه دوستانرا بمهر اندرون گه خشم و سختی کنید آزمون
(اسدی طوسی)

نداری دریغ آنچه داری زدوست اگر دیده خواهد اگر مغز و پوست
اگر دوست بادوست گیرد شمار نباید که باشد میانجی بکار
(فردوسی)

براه دوستی آنکس قدم تواندزد که رنج خود طلبد از برای راحت دوست
(حافظ)

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشانحالی و درماندگی
(سعدی)

دنیاداری - توانگری

درابن بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۶ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳٤ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۵۹ شعر از پاسداران سخن آمده .

و لاتنس نصیبك من الدنیا

بهره‌ات را از (لذات و نعم حلال) دنیا فراموش مکن . (قصص - ۷۷)

ثروت و فرزندان آرایش و زینت زندگی دنیا است (کهف - ٤٦)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

ثروت دنیا نیکوترین شتر راهواری است گروندگانرا .

خوبترین شما کسی استکه دنیای خودرا برای آخرت از دست ندهد ، و نه آخرت را برای دنیا .

عزت دنیا به ثروت است و عزت آخرت با عمال نیك .

نیکوترین ثروتها آن است که درراه بایسته بدست آید ودرد هش و بخشش بکاررود و بدترین ثروتها آنکه بنابایست حاصل گردد ودر کار بزه و ناروا شود .

خنك آن بینوای شکیبائیکه ملکوت آسمان را مینگرد .

نزدیك است که بینوائی بکفر کشیده شود .

نیازمند بیشتر بیبهره ماند . (حضرت محمد ص)

توانگری درغربت وطن است وتهی دستی دروطن غربت .

مردم فرزندان دنیایند ، نبایدسرزنش کرد فرزندی رابدوست داشتن مادر

بکوش درآبادانی دنیای خود چنانچه میخواهی دائم در اوزندگی کنی .

آیاآنانکه دربهشت مینو خانه میگزینند همان کسانی نیستند که بدنیاقدم گذاشته ومقامی چونین را دردنیا بدست آورده اند ؟ آیا کشتزار زندگی که حاصل آن برستاخیز دست میدهد مزرع فراخنای جهان نیست ؟ .

دنیاقشنك وزیبااست ، دوست داشتنی ومطبوع است ، درصورتیکه توانگران خدارا فراموش نکنندو بینوایانرا خوش دل ومسرور سازند .

انسان باایمان از خداوند بزرگ دو چیزخواهد : تمتع دنیا وتنعم آخرت خوبست ثروت ودارائی اگر بادوستان مصرف شود ونیازمندان از آن بهره ور گردند توانگران بایدآنچنان بقوت اخلاق ونیروی تقوی آراسته باشند که نوشانوش نعمت زمام خرد راازدستشان نربوده مستی مال هوس آنهارا پست و ناچیز نکند .

دنیامهد پروش عشق و محبت است ، دنیا آموزشگاه کمال ومکتب فضائل و اخلاق نست ، دنیامعبد پیغمبران ونمازگاه فرشتگانست ، همین دنیا دوستی صمیمی ومخلص است برای آنکسکه دراو بصمیمیت وخلوص راه زندگی پیش گیرد ، ناصح وراهنمای کسی است که گوش هوش باندرزهای حکیمانه اش باز کند .

هرمالداری رادرمال اودوشریك است یکی وارث ودیگری حوادث (بهتراست سهم صاحبان مال ازسهم دیگران کمتر نباشد) .

فقردردیست که کتمان آن کشنده واظهار آن رسوا کننده میباشد .

ناداری شخص زیرك رااز برهانش بازمیدارد .

ناداری انسانرابر بریدن وصرفنظر ازکارهامیگمارد . (حضرت علی ع)

آنکسکه دوست ندارد ازحلال ثروت بیاندوزد وباآن آبروی خود نگهدارد ووام خود بپردازدوخویشانرا ازثروت خودبهره مندسازد دراوخیری نیست .

ازدنیابرای توشه آخرت استعانت جوئیدوبار مردم نشوید .

توانگریکه ترا ازظلم بازدارد ازبینوائی که ترا بر گناه گمارد بهتراست .
هر کس ثروتی بدست آرد که محتاج مردم نشود وتکفل معاش اهل خود نماید وبهمسایه بخشش کند . روز قیامت خدارا ملاقات کنددرحالیکه روی او مانند ماه بدرخشد . (امام صادق ع)
من مردی را که درکار دنیای خودسستی کند دشمن دارم ؛ کسیکه در امور دنیای خود سست باشد بکار آخرتش کسل تر و بیحال تر خواهد بود (امام باقر ع)
حکمت باتوانگری بیداراست و بادرویشی درخواب دانارا چون دینار نباشد خلق از آن منتفع نتواندشد بلکه خودنیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات بازماند . (سلیمان نبی ع)



نارسنده ودانشمندان جهان

ایرانیان باستانی را این عقیده بود که : هر کس پول دوست ندارد دروغگو است واگر راستگوئی او ثابت شود مسلماً احمق است . (محاظرات الادباء)
ازمعده خالی چه قوت آید وازدست تهی چه مروت . تنگدستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته . فراغت بافاقه نپیوندد وجمعیت در تنگدستی صورت نبندد . (سعدی)
انواع علوم بیندوختم تامقامی ارجمند گیرم ولی درویشی و تهیدستی از نیل مأمول مانع آمد پس دانستم که : هنر بیمال سود نبخشد که تمامت محاسن فرعند ومال اصل (ابن میثم)
قومی ندانسته گفته اند : که مردی بزبان ودل است ومن بخردانه گفتم که مردی بمال ومنال است آنرا که درهم همراه نیست حتی همخوابه اش را باو التفات نیست (ابن میثم)
مال زنبوری است که اگر از نگداری آن آگاه باشید عسل میدهد و گرنه نیش میزند و پروازمیکند . (دکتر ماردن)
مال آرایش جوانمردسخی ورفیق فرومایه ممسک است (فرانکلن)

کیسه‌ای که پر باشد چین صورت را از بین میبرد . (فتحی الرملی)

تمول در داشتن خزائن و دفائن نیست در دانستن طرز استعمال آن است
(فرانکلن)

مال ماده نالایقی است که بی‌هنران را وادار میکند برهنرمندان برتری جویند
(فتحی الرملی)

ثروت کشور در اثر فوق العادگی مردان در گرد آوردن و تحصیل مال نیست ، بلکه بر اثر فوق العادگی آن در نگهداری آنست زیرا حجم و ظرفیت جوی نیست که دریاچه زرگی را پر آب میکند بلکه نیرومندی و متانت و استحکام سدها است که نمیگذارد آب ضایع شود . (دکتر ماردن)

پول کود درخت مدنیت است
(زولا)

شرط اصلی موفقیت در تمام مراحل زندگی سه چیز است · اول پول دوم پول سوم پول
(ناپلئون)

توانگری و منزلت صفاتی هستند که مردم آنها را از ته دل آرزو میکنند و میجویند ، اما وقتیکه اینها بدون استحقاق بکسی رو میآورند نباید آنها را نگاه داشت .
(کنفوسیوس)

توانگری و مالداری بحیله و تدبیر نیست چه اگر چنین بودی مرا میدیدی که بستارهای آسمان آویخته‌ام ولی هر که را خردمندی بنواختند از قسمت توانگری محروم ساختند .
(شافعی)

دنیا بآتش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت بر گیری بافروغ آن راه را از چاه بازشناسی (سقراط حکیم)

ارسطو را گفتند نگاه‌داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را از برای آن دارند که محتاج لئیمان نگردند (ارسطاطالیس)

تنگدستی و نیازمندی سرهمگی بدخوئیها ، و بی‌چیزی و درویشی برپا کننده بیشتر از مفسده‌ها و یگانه سبب برانگیختن بسیاری از بیچارگی ها است . احتیاج و پریشانی از هر درد و رنجی دردناکتر و دنیا بدیده نیازمندان بی برگ و نوا از هر دوزخ و جهنمی هراسناك تر است . (اخلاق روحی)

برای آدمی نزدیکترین دوست ثروتی است که در کیسه دارد (اخلاق روحی)
هر که مال ندارد اهل و تبع و برادر ندارد و اظهار مودت و صیانت رأی و رزانت رویت بی مال ممکن نگردد . مال صیقل رأی و پشتوان قوت است (کلیه و دمنه)
مرد توانگر را چون اندك هنری بود آنرا بزرك دارند و اگر اندك دهشی از او ببینند شکر و ثنای بسیار گویند و اگر بخیل باشد کدخدا سرودانا گویند و اگر سخنی نه بروجه گوید بصد تأویل و تعلیل آنرا نیکو و شایسته گردانند.
بالعکس مرد مقل حال را بوقت گفتار ، اگر خود در چکاند بسیار گوی شمرند و فضایل او را منکر دانند . اگر وقتی مروتی بکار دارد ، باد دستش خوانند و اگر امتناعی نماید بخیل و اگر مراعاتی نماید سپاس ندارند و اگر مواساتی ورزد مقبول نیفتد . اگر حلیم بود ببد دلی منسوب شود و اگر تجاسر کند بدیوانگی موسوم گردد . (مرزبان نامه)
مطمئن باشید که یگانه هدف من آنستکه هرچه بتوانم پول بدست آورم ؛ زیرا پس از تندرستی ما پول از همه چیز بهتر است . (موزار)
راه ثروتمند شدن بسیار ساده است فقط بستگی بدو کلمه دارد : کار ؛ صرفه جوئی . (فرانکلن)
غنا واسطه عزت و افتخار است و فقر رابطه ذلت و انکسار . (جواهر الاخلاق)
توانگری را پیش سقراط ستایش کردند گفت من نمیتوانم حکم بخوبی آن نمایم مگر بدانیم که اموال خود را بچه مصرف میرساند . (کلمات علیه)
توانگران دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف مسافران و متحمل بار گران . (سعدی)
باید اعتراف کنیم که منبع بدبختی ما دنیائی است که درسینه داریم نه دنیائیکه ما را احاطه کرده است (آویبوری)
تاموقعیکه در این دنیا هستید از مواهب و برکات آن استفاده کنید، دنیا برای همین خلق شده . (سلدن)
ثروت بمنزله پلی است که از روی آن عبور کرده به آرزوی خود میرسیم (لرد آویبوری)

مال نگهدار که چیزی بدشمن بگذاری به که چیزی از دوستان بخواهی.
(کیکاوس)

مردمان این جهان بندگان زروسیم باشند (ابوالفضل بیهقی)

موت تنگدستان راحتی آنهااست. (دهخدا)

ثروت در دست کسانیکه صاحب عزم واراده قوی و تمالك نفس نیستند ویا نمیتوانند امیال وهواهای نفسانی خویش رااداره کنند بمنزله دام وسرچشمه بلاومصیبت استچه برای خودشان وچه برای دیگران. (اسمایلز)

توانگری رنجی خوش آیند، وبینوائی آسانئی نادلپسند باشد.

(ابوسعید ابوالخیر)

هر که را زردرتراز واست، زوردر بازواست. (سعدی)



پاسداران سخن

دولت سبب گره کشائیست پیروزه خاتم خدائی است
فتحی که بدو جهان گشادند دردامن دولتش نهادند
(نظامی)

لاله را گفتم ای عروس چمن صورتت خوب وسیرتت نیکوست
از چه روداغ هست بر دل تو مگرت زحمتی رسید از دوست
گفت نی نی که زرندارم زر زر که اسباب شادمانی ازاوست
غنچه رابین که خرده ای دارد می نگنجد زخرمی در پوست
( )

جامی آمد دراین سپنج سرای زینت مرد عقل مادر زاد
اگر این نیست. شیوه هنری کرده حاصل ز خدمت استاد
اگراین نیز نیست سیم وزری که شودبرده پوش عیب وفساد
اگر این نیز نیست صاعقه‌ای که کند بیخ عمرش از بنیاد
(جامی)

ای زر تو ئی آنکه جامع لذاتی محبوب جهانیان بهر اوقاتی
بیشك تو خدانه ای ولیکن بخدا ستار العیوب و قاضی الحاجاتی
(جمال الدین قزوینی)

مرد آزاده در میان گروه گرچه خوشخوی و عاقل و داناست
محترم آنگهی تواند بود که از ایشان بمالش استغناست
وانکه محتاج خلق شد خوار است گرچه با علم بوعلی سینا است
(ابن یمین)

تهی دست را کار واژون بود دلش سال ومه تنگ ومحزون بود
چو داری بدست اندرون خواسته زروسیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشاند و نباید فشرد
(فردوسی)

مرا بتجربه معلوم شد در آخر کار که قدر مرد بعلم است وقدر علم بمال
(لوامع الاشراق)

مال گرد آردر نشیمن خاك تا در این کهنه خاکدان باشی
گر بماند که دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی
( )

هر که راجاه و دولت است بدان خاطری خسته در نخواهد یافت
خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نخواهد یافت
(سعدی)

مروت نیاید اگر چیز نیست همان جاه نزد کسش نیز نیست
بود بیدرم مرد بیداد گر تهی دست را نیست نام و هنر
(فردوسی)

آنکسکه عزیز و محترم میباشد زآنست که صاحب درم میباشد
وآنکسکه نیافت بهره از مال جهان پیوسته اسیر در دو غم میباشد
( )

عمر دراز گرچه زهر نعمتی به است بدمحنتی است عمر دراز و کف نیاز

عمر درازو فقر چو بایکدیگر بود — عمر دراز نیست که جان کندن دراز

(   )

و آنکه شیران را کند روبه مزاج — احتیاج است ای برادر احتیاج

گر گدا گوید سخن چون زر کان — ره نیابد کاله او در دکان

(مولوی)

نام درم مفلس ارشنید نترسد — زآنکه کند خون صد مسلمان پامال

سك چو گرسنه است گوشت یافت نپرسد — کاین شتر صالح است یا خر دجال

(سعدی)

تشنه آب بسر چشمه حیوان چو رسد — تو مپندار که از پیل دمان اندیشد

ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان — عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

(سعدی)

گر یهودی قراضه ای دارد — خواجه نامدار و فرزانه است

زانکه دین دارد و ندارد مال — گر همه بوعلی است دیوانه است

(سعدی)

مال را مفتاح مطلوبات دان — مال بهتر نصرت ورایات دان

(مولوی)

کس از بیدولتی کامی نیابد — جزاز دولت کسی نامی نیابد

زدولت میتوانی یافتن کام — چودانه هست مرغ آید فرادام

(   )

بی زرمنشین که کار زر دارد زر — پیش همه اعتبار زر دارد زر

گویند که اقتدار از زر بهتر — مشنو تو که اقتدار زر دارد زر

(   )

ای همایون رخ خجسته لقا — بخت از دیدن تو گیرد مال

نزده سکه از تو بالاتر — هیچکس بر سجل جاه وجلال

زیب بخش فضایل علماء — عیب پوش قبایح جهال

لفظهای مراد را معنی — مشکلات زمانه را احلال

(ظهوری)

هر که زردید سر فرود آرد   ورترا روی آهنین روش است

منعم بکوه ودشت و بیابان غریب نیست   هر جا که رفت خیمه زدو بار گاه ساخت
و آنرا که برمراد جهان نیست دسترس   درزادو بوم خویش غریب است و ناشناخت

توانگران را وقفست و نذر ومهمانی   زکوة فطره و اعتاق و هدی و قربانی
تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی   جز این دور کعت و آنهم بصد پریشانی
بی زر نتوانی که کنی با کس زور   ورزرداری بزور محتاج نه ای
(سعدی)

نبض تهی دست نگیرد فقیر   درد فقیران همه جابی دواست
(پروین)

چیست دنیا ازخدا غافل شدن   نی قماش و نقره وفرزند و زن
(مولوی)

برزمین برده رو خجلت محتاجانم   بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد
(صائب)

زان رسولی کش حقایق داردست   کادفقراً ان یکو کفر آمدست
(مولوی)

فصاحة سحبان و خط ابن مقلد   و حكمة لقمان وزهدابن ادهم
اذااجتمعت فی المرء والمرء مفلس   فلیس له قدر بمقدار درهم
(امثال و حکم دهخدا)

بماند خیره بی پر باز چون وقت شکار آید
ولیکن مرد بی دینار چون بازی بود بی پر
(لامعی)

عشق - محبت

در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۶ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳٤ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۱۰ شعر از پاسداران سخن آمده

وجعل بینکم مودة ورحمة

میان شما رأفت و مهربانی برقرار فرمود

(روم ـ ۲۲)

پیشوایان مذاهب

کسیکه عاشق باشد و عفاف ورزد پس بمیرد شهید از دنیا رفته .

پروردگاردانا آن قلب پاك رادوست همی دارد که کانون عشق وعفت و کان صمیمیت و یکرنگی است . (حضرت محمد ص)

آیا دین غیر از محبت وصمیمیت است .

حضرت امیر در جنگی چون ببالین مزار شهیدان رسید ایستاد و گفت هذا مزار العشاق

(علی ع)

عشقی که با پر مرغی بدست آید باساقه گاهی از دست میرود .

(امام صادق ع)

پروردگارا مارا قرار بده از کسانیکه درختهای عشق ومحبت در دل آنها ریشه دوانده است وسوزش محبت تو اطراف دلهای آنان را فرا گرفته است

(امام سجاد)

فلاسفه و دانشمندان

سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است: عشق عفیف؛ فکر لطیف سماع و عظ
(جلال الدین دوانی)

عشق را تنها در حریم دل و خلوتگاه روح حس توان کرد و ترانه زندگی بخش آنرا فقط در آغوش سکوت و خاموشی حس و عقل توان شنید ، چه آن برتر از همه اینها بلکه، محور جهان آفرینش است . (کاظم زاده ایرانشهر)

عشق در انسان ایجاد امید و افکار عالیه میکند و حس صداقت و عفاف و تقوی را بوی میاموزد . عشق بهترین ممیز خیر و صلاح زندگانی است و چون روی آن همیشه بطرف اقبال و سعادت است ناچار اشیاء عالم را از جنبه خوبشان در نظر انسان جلوه گر میسازد . (سموئیل اسمایلز)

انسان بوسیله عشق زندگی میکند (ضرب المثل فرانسوی)

اگر در دل شوق و عشق داری از زندگی خویش بهره بسیار بدست آری چو عشق همواره آدمی را بسوی کمال راه نماید . (بوشه)

محبت را بهیچ چیز تشبیه نتوان کرد ؛ زیرا که هیچ چیز رقیق تر و لطیف تر از محبت نیست . (سمنون محب)

مهر و دوستی پایه هستی و ریشه امید و بنیان زندگانی است و اگر در پهنه کاینات پرتو محبت فروغ افکن نگشته بود، جهان و چگونگی آن ناپسند و بی رونق مینمود
(اخلاق روحی)

قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی نتوان بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتوان بود . (خواجه نصیر طوسی)

زندگانی خوابیست ، عشق رؤیای آنست (موسه)

عشق وقتی شدید وقوی میشود که درراه با عوائق و شکنجه ها تصادف کند
(رمان رولان)

نفوس عشاق خیلی حساس است کمترین اشاره و ایمائی ممکن است آنها را مسرور یامغموم کند (ژوزف بلاولن)

زندگی بیعشق محال است مردم بی عشق را دنیا حکم قبرستان وسیعی دارد .

عشق ومحبت اگر روی قوای شریفه انسانیست پایدارولایتغیر خواهدبودواگر منشأمهر، حسن ظاهر باشد باتغییرصورت ومزاج زایل میشود (افلاطون)

عشق معمارعالم است (هرید)

پیوندعشق حقیقی حتی بمرگ هم گسیخته نمیشود چه رسد بدوری (ولتر)

عشق رامیتوان مانند بادوهوا درهم فشرد ولیکن اگر اندکی سست شده و رخنه بیابدهزاران عقل ومنطق راچون پشه گان ازپیش میراند

(محمدحجازی)

درلوح قضاوقدرثبت است که مردان بزرگ بایدازعشق ووفای زن بیبهره بمانندزیرامرد بزرگ عشق ووفای حقیقی رامیخواهد زن نمیداندعشق ووفای حقیقی چیست . (آناتول فرانس)

هر کس عشق را دردیگری جنون میداند وحال آنکه خودهمیشه بچیزی عاشق است . (محمدحجازی)

عشق وسیله ایست که تمام دردسرهای کوچك رابیك دردسر بزرگ تبدیل مینماید

(بولتر)

اندیشه ها ، رؤیاها ، آهها ، آرزوها واشگها ازملازمان جدائی ناپذیرعشق میباشند (شکسپیر)

دربازی خانه دنیا هر کس تلاش میکندپلاسی ازعقل ولو هرقدر کهنه وپاره باشدبردیوانگی های خود بپوشد الادیوانه عشق که مستانه از خودپرده بر گرفته شوریده گی میکندوبه دیوانه بودن راضی وخوشنود است .

(محمد حجازی)

عشقی که با اشگهای چشم شستشوشود همیشه پاکیزه وتمیزوزیبا خواهدماند

(شکسپیر)

خوشبخت آنکسی است که خدابه اودلی بخشیده که شایسته عشق وسوزو گداز است هر کس اوضاع عالم وقلب انسانی رادرآئینه دوروی عشق ودردندیده باشداو هیچ حقیقت ندیده واز دنیاچیزی نفهمیده است (ویکتورهوگو)

عقل همینکه دروازه های بزرك شهرعشق رابروی ما گشود درآستان آن شهر

مینشیند و پاسبانی میکند وازورود دزدانو غارتگران که بدیهاو اهریمنان عالم‌هستی رامددکارند جلو گیری مینماید . (موریس مترلینك)

یك‌قلب میتواند هزارسال‌فکر خودرا بکار بردلیکن بقدر آنچه عشق یکروز یادمیدهد کسب نتواند کرد . (امرسن)

عشق‌است که آدمیرا رهبراست‌در هر کاری که هست تااوراعشق آنکار در درون‌نخیزد قصدآن‌کار نکندو آنکاربی‌عشق‌اوراميسر نشود . (مولوی)

یکی‌از معجزات‌عشق‌این‌است که مادردردهای او نیزیکنوع‌لذت‌حس‌میکنیم عشاق‌حقیقی‌خاموش‌و بیعلاقه گیرا که‌احساس‌درد‌ازمیان‌برمیدارد بزرگترین بدبختی‌میشمارند. (ژان‌ژاك‌روسو)

عشق‌شهپری است که خدابه‌انسان‌داده‌تاباآن بنزداوبپرد (میکل آنژ)

عشق‌خساراتی راجبران‌میکند که بدوستی‌ممکن‌نیست . (مونتنی)

عشق‌حیات عاشق‌را تشکیل میدهد والامعشوق تنهابهانه است .

(آلفونس گار)

مهدپرورش خردآغوش عقل‌نیست بلکه‌دامان عشق‌است نهال‌خرد باید در کوزه‌عشق کاشته‌شود وبآب احساسات آبیاری گردد . (موریس مترلینك)

عشق گوهری است گرانبهااگر باعفت توام‌باشد . (تولستوی)

اگر بخواهم حال خردمندی که بدون‌محبت وعشق‌زندگی میکندبیان نمایم بایدبگویم چشمان شفاف‌وروشنیرا که درظلمت بگشایند هیچ فائده ای از بینائی نخواهدبرد . (موریس‌مترلینك)

عشق‌حواس راازدیدن عیوب‌منع‌میکند . (ارسطو)



پاسداران سخن

فاش‌میگویم‌واز گفته‌خودلشادم بنده‌عشقم‌وازهردوجهان آزادم

«حافظ»

بروای‌عقل ومگوعشق چنان کرد وچنین

پادشاه است‌وبراوچون وچرائی نرسد

«شاه نعمت الله»

پای گستاخ منه بر در کاشانه عشق سر منصور بود کنگره خانه عشق

«صائب»

بیابانی است عشق ایدل که پیدا نیست پایانش

بمنزل کی رسی تا گم نگردی در بیابانش

ندانم عشق را ملت ولی هر کس که عاشق شد

مسلمان کافرش میخواند و کافر مسلمانش

«بیدل اصفهانی»

بجز از عشق که اسباب سرافرازی بود آنچه دیدیم و شنیدم همه بازی بود

« »

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش عالم زد

«حافظ»

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت صبرم شد و عقل رفت و دانش بگریخت

زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت

«سیدمحمدهراتی»

عشقهائی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

«مولوی»

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است

عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است

« »

باغ سبز عشق کو بی منتها است جز غم و شادی در او بس میوه ها است

عاشقی زین هر دو حالت بر تر است بی بهار و بی خزان سبز و تر است

«مولوی»

از شبنم عشق خاك آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

صد نشتر عشق بر رگ روح زدند یك قطره فرو چکید و نامش دل شد

«ابوسعید ابوالخیر»

فلك جز عشق محرابی ندارد جهان بی خاك عشق آبی ندارد

غلام عشق شو کاندیشه اینست — همه صاحبدلان را پیشه این است
جهان عشقست و دیگر زرق سازی — همه بازی است الا عشقبازی
کسی کز عشق خالی شد فسرده است — گرش صد جان بود بی عشق مرده است
مبین در عقل کان سلطان جان است — قدم در عشق نه کان جان جان است

« نظامی »

عاشقی بود است در ایام پیش — پاسبان عهد اندر عهد خویش
سالها در بند وصل ماه خود — شاه مات و مات شاهنشاه خود
گفت روزی یار خود امشب بیا — که به پختم از پی تو لوبیا
در فلان حجره نشین تا نیمشب — تا بیایم نیمشب من بی طلب
شب در آن حجره همی کرد انتظار — بر امید وعده دیدار یار
ساعتی بیدار بد خوابش گرفت — عاشق دلداده راه خواب ای شگفت
بعد نصف اللیل آمد یار او — صادق الوعدانه آن دلدار او
عاشق خود را فتاده خفته دید — اندکی از آستین او درید
گردکان چندش اندر جیب کرد — که تو طفلی گیر این میباز نرد

عاشقی پیدا است از زاری دل — نیست بیماری چو بیماری دل
(مولوی)

عاشقی را چه جوان چه پیرمرد — عشق برهر دل که زد تاثیر کرد
(عطار)

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد — نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست
(حافظ)

عاشقی کار سری نیست که بر بالین است — خواب در عهد تو در چشم تن آید هیهات
(سعدی)

عشق اسطرلاب اسرار خدا است — علت عاشق زعلتها جدا است
(مولوی)

سر گرمی افلاک زعشقست که بی عشق — دیگی بود افلاک که از جوش فتاده
(صائب)

بکشتگان‌ره عشق بیخبر نگذر که‌جسم اگرچه‌خموشست‌جانشان گویاست
(بقائی)

غازی بره‌شهادت اندر تك‌و پوست غافل که‌شهید عشق‌فاضلتر ازاوست
در روز قیامت این بدان کی ماند کاین کشته‌دشمن‌است‌و آن کشته دوست
(ابوسعیدمهنه)

عاشقی دشواردان چندانکه باشی‌یارخود
چون‌زخودبیزار گشتی‌عاشقی دشوارنیست
(جامی)

عشق آینه‌ایست کاندر آن‌زنگی نیست با بیخبران دراین‌سخن جنگی نیست
دانی که‌کرا عشق مسلم باشد آنرا که زبدنام شدن ننگی نیست
(احمدجامی)

ای‌صوفی‌ار تومنکرعشقی‌بزهد کوش مارا ز عشق توبه نفرمود پیرما
(اوحدی)

بگذرزعلم‌رسمی که‌تمام‌قیل وقالست توودرس‌عشق‌ایدل که‌تمام‌وجدوحالست
(شیخ بهائی)

بعالم هردلی کو هوشمند است بزنجیر جنون عشق بند است
(شیخ بهائی)

انصاف‌بده که عشق نیکوکار است زان‌است‌خلل که‌طبع‌بد کرداراست
توشهوت‌خویش را لقب عشق دهی ازعشق توتاعشق رهی بسیاراست
(مولوی‌بلخ)

درملك‌عاشقی که‌دوعالم‌طفیل اوست آنکس‌قدم‌نهاد که‌اول زسر گذشت
(قاسم تبریزی)

ازمسجدومیخانه‌در کعبه و بتخانه مقصودخدااعشق‌است‌باقی‌همه‌افسانه
(قاسم تبریزی)

آنانکه ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه
درمعر که‌دو کون فتح‌ازعشق‌است هر چند سپاه اوشهیدند همه
(ملاصدری شیرازی)

بر در میخانه عشق ای ملك تسبیح گو | کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند
(حافظ)

ازشیشه غبار غم نمیباید شست | وز دل رقم الم نمیباید شست
پائی که براه عشق شد خاك آلود | با آب حیات هم نمیباید شست
(مشفقی دهلوی)

کو بر زیر دست تو دستی ای عشق | تا باز کند آنچه تو بستی ای عشق
سنجم بچه پایه‌ای ترا از رفعت | بالاتر از آنچه هست هستی ای عشق
(لاادری)

کل من لم یعشق الوجه الحسن | قرب الجل الیه و الرسن
(شیخ بهائی)

سر دفتر عالم معانی عشق است | سر بیت قصیده جوانی عشق است
ای آنکه خبر نداری از عالم عشق | این نکته بدان که زندگانی عشقست
(   )

شمعی که نصیبش ننشاند عشق است | جانی که مدام زنده ماند عشق است
(محتشم کاشانی)

گفتا بگیر زلفم گفتا ملامت آرد | قالت الست تدری العشق و الملامه
(سنائی)

باشد از عشق قوت مردان | آب و نان چیست قوت بی دردان
(اوحدی)

عشق بحر هستی مطلق بود | مظهر ذات وصفات حق بود
عشق روزی بخش جمله کاینات | روح عالم منبع نور حیات
(کاظم‌زاده ایرانشهر)

جسم خاك ازعشق برافلاك شد | کوه در رقص آمد وچالاك شد
(مولوی)

حدیث عقل درایام پادشاهی عشق | چنان شده است که فرمان حاکم معزول
(سعدی)

غرق عشقی شو که غرقند اندرین عشقهای اولین و آخرین
(مولوی)

عشقت زازل تا به ابد خواهد بود بس کشته عشق بیعدد خواهد بود
فردا چو قیامت آشکارا گردد هر دل که نه عاشقست رد خواهد بود
(شیخ عطار)

به عشق زنده بود جان مرد صاحبدل اگر تو عشق نداری برو که معذوری

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند
(حافظ)

عشق جوشد بحر را مانند دیك عشق ساید کوه را مانند ریك
عشق بشکافد فلکرا صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف
با محمد بود عشق پاك جفت بهر عشق او خدا لولاك گفت
عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت صد بدن پیشش نیرزد تره توت
در نگنجد عشق در گفت وشنید عشق دریائی است قعرش ناپدید
(مولوی)

من بر آنم که اگر عشق نباشد بجهان زندگی بار گران هستی عالم هدر است
(محمد علی صفوف)

داستانها ز تو ای عشق فراوان دارم زخمها از غم تو بر دل و بر جان دارم
نی ز دست تو دگر من سر و سامان دارم نی مرا کفر بجا مانده نه ایمان دارم

تا دلم رزمگه و خطه جولان تو شد
هر چه بد در کفم اندر ره فرمان تو شد

توشدی باعث ویرانی کاشانه من توشدی راهزن این دل دیوانه من
توزدی سنك جفا بر من و پیمانه من تو بخواندی همه جا دفتر افسانه من

چه بگویم بتو ای عشق بمن چون کردی
جگرم خسته نمودی و دلم خون کردی

طشت رسوائی من را تو فکندی از بام کوس شیدائی من را تو زدی در ایام
دل دیوانه من را تو فکندی در دام روز وا تار بچشمم تو نمودی چون شام

پر و بالم بشکستی و بدامم کردی
فارغ و بی خبر از ننگم و نامم کردی

صبر راازکفم ای‌عشق تو بیرون کردی چشمه‌چشم‌من ای‌عشق تو جیحون کردی
دل‌شیدائیم ای‌عشق تو پرخون کردی چه بگویم بتو ای‌عشق بمن چون کردی
سوختی زآتش خود خرمن هستی مرا
دادی اندر همه جاشهرت مستی مرا

آنکه از خویش بریدم توئی ایعشق توئی آنکه میخواست شهیدم توئی ایعشق توئی
آنکه ببریدامیدم توئی ای‌عشق توئی آنکه سینه بدریدم توئی ای‌عشق توئی
گاه‌شهدی برمن گاه چوزهری برجان
چه توان گفت تراگاه تواینی و گه آن

اینهمه‌حسن که‌درصورت یاراست زتواست پیچ پیچی که‌سرزلف نگاراست زتواست
نرگسی راکه بهرچشم خماراست زتوست هردلی راکه‌زکف‌رفته‌قراراست زتوست
ورنه کی‌یارتواند که دل‌ازمن ببرد
جامه‌صبرمرا از غم عشقش بـدرد

باغ‌راخرم‌وخندان‌تو نمودی ای‌عشق سرو رازینت بستان تو نمودی ای‌عشق
کبک‌رامست‌وخرامان‌تو نمودی‌ایعشق مرغ‌رارندوغزلخوان تو نمودی ایعشق
جلوه‌غنچه زتو نغمه بلبل ازتو است
زینت باغ‌زتورونق‌هر گل‌ازتو است

شمع‌وپروانه‌زتوسوختن آموخته‌اند خرمن‌هستی‌خوددرره توسوخته‌اند
جان‌خودرا بنگاهی بتو بفروخته‌اند چشم‌خودرابجمالت‌همگی‌دوخته‌اند
شعله‌شمع زتو سوزش پروانه زتو است
مستی‌مست زتواین می وپیمانه زتو است

نیست‌درمکتب‌توجزالف‌قامت یار نیست دردفتر تو ثبت‌مگر نام نگار
نیست‌درمذهب‌توسبحه‌وزنار بکار بلکه بالاتری ای‌عشق توازاین‌اسرار
کاینات‌ازتودراین‌عرصه بدورند ای عشق
ممکنات‌از تودرآفاق بشورند ای عشق

نیست کس‌راز کمند‌تورهائی ایعشق نیستی‌هیچ‌ولی‌درهمه جائی ای‌عشق
خلق‌راهست گمان‌اینکه‌خدائی ایعشق هرچه خوانیم ترانیز سزائی ایعشق
فاش گویم که توئی‌مرکز هر دایره‌ای
راست‌خواهی که‌توئی‌سوزش‌هر نایره‌ای

(سیدیحیی برقعی «حکمت»)

سخن - سخنوری

در اینبخش ۳ آیه‌از قرآن کریم و۱۶ سخن‌از پیشوایان‌مذاهب و ۲۱ گفتار ازفلاسفه ودانشمندان جهان و ۸۲ شعر از پاسداران‌سخن آمده .

مثل کلمة طیبه کشجرة طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء

سخن‌پاکیزه بدرخت زیبائی ماند که ساقه آن برقرار باشدوشاخه آن‌بآسمان برشود (ابراهیم-۲۴)

سخن‌ناپاك درخت‌پلیدی راماند که ریشه‌اش بقلب زمین نرود بلکه بالای زمین‌افتد وهیچ‌ثبات و بقائی‌نخواهد داشت . (ابراهیم ۲۶)

خدای بخشاینده آفریدانسان راوسخن گفتن‌او را آموخت (الرحمن۲و۳)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

زیبائی‌مرد شیوائی‌سخن اوست .

زبان‌شیوا خودسرمایه‌باشد .

اندیشه‌کن آنگاه‌سخن گوتا ازلغزش‌بر کنار باشی .

سخن‌نیکو بگوی‌تابه نیکی‌ترا یاد کنند .

آفت‌سخن دروغگوئی‌است . (حضرت‌محمد ص)

نیکوترین سخن سختی است که از نظر ادبی منظم باشد ومقصودو معنی را خواص وعوام ازاودریابند .

سخن آنگاه بردل نشیند که گوینده نیت خود را بیان کند واگر بر خلاف نیت گوینده باشد ثمری نمیبخشد .

آنگاه که خرد کامل گردد سخن اندك میشود .

آفت سخن طول دادن است .

سخن دوار اماند که اندکش نفع رساند و بسیارش کشنده است.

سخن کنید تاشناخته شوید ، زیرا مرد پنهان است درزیر زبان خود .

سخنهای دلربا ازحمله وران قلعه گشاینده تر پیش روند وآسانتر به پیروزی رسند

انسان وقتی برشد فکر وبلوغ عقل میرسد ، که زبانش کاملا مقهور اراده صحیح واندیشه روشن او باشد .

کلمات پند آمیز وقتی که ازاحساسات پاك وسویدای قلب تراوش کند وبنیروی نطق آتشین وسخنرانی گرم تجهیز گردد ازشمشیر برنده تر واز تیر نافذتر خواهد بود .

بپرهیز ازسخن گفتن در چیزی که نمیشناسی طریقت آنرا و نمیدانی حقیقت آنرا زیرا که سخن تو دلالت میکند بر عقل تو وعبارات تو خبر میدهند ازدانش تو لاجرم زبان باز دار از سخنی که صحت وسقم آنرا ندانی و مختصر کن کلام خود را بر کلامی که نیکوتر وبهتر باشد .

اگر گوینده دانا نیستی پس شنونده پذیرائی باش (حضرت علی ع)

☆ ☆ ☆

فلاسفه و دانشمندان جهان

سخنان شیرین گفتن زحمتی ندارد ولی فواید بیشماری بشما میرساند .

یادرست حرف بزن یاعاقلانه سکوت کن (ژرژ هربرت)

ازارسطو پرسیدند بهترین سخن کدام است ؟ بپاسخ گفت : آنچه موافق عقل باشد گفتند پس ازآن چیست ؟ گفت سخني که شنونده بپذیرد گفتند بعد ازآن

چیست ؟ گفت سخنی که ازعاقبت آن اطمینان داشته باشیم که ضرری متوجه ما نخواهدساخت گفتند بعداز آن چیست ؟ گفت اگر سخن یکی ازاین شرایط را نداشته باشد ازصدای چهار پایان پست تر است .

(قابوسنامه)

لغت وزبان معبر افکار ومظهر آراء ماميباشند وسخن گفتن یگانه راه اظهار این آراء و افکار است . (دکتر ماردن)

اندیشه پلید تنها بدارنده آن زیان میرساند ولی سخنان ناهنجار بهمه شنوندگان آسیب میزند . (مونتسکیو)

هرسخن که مورد اغراض نفسانی باشد فقط درمحیط نفس گوینده طنین خواهد انداخت ( )

هرسخنی که ازدل بر آید بدل نشیند و اگر اززبان بر آید از گوش تجاوز نکند .

(فیلسوف یونانی)

سخنگوی ماهر کسی است که از آراء ومطالعه وتفکر واستماع ثروتی اندوخته باشد که درهر گفتاری اورامقتدرسازد . (سروالترسکوت)

اگرواقعاً پی ببریم هر کلمه‌ای که ازدهان ماخارج میشود بمنزله سنگی است که دربنای دوستی و دشمنی بکار میرود آنوقت ما سعی خواهیم کرد که سخن بیهوده و بی ارزش ازدهان ماخارج نشود (دکتر ماردن)

سخن گفتن نیکودلیل بر کمالات صوری ومعنوی ومعرفت قدر وقیمت متاع دانش خردمندان است ، و نیکوئی جمال مردبفصاحت زبان او بود .

(جواهر الاخلاق)

مقرراست تاغنچه نشگفته باغبان استشمام رایحه عطر گل نکند ؛ وتاصدف گشوده نگردد غواص ازحقیقت مراتب وآب وتاب لؤلؤ باخبر نشود ، پس کسیکه قانون سخن گفتن را نیکوداند ، باید درهر انجمن از ریزش سحاب نیسان بیان ، صدف گوش جواهر سنجان وطالبان درر ناطقه را . بهلالی بلاغت گرانبار گرداند . (جواهر الاخلاق)

از آداب سخن گفتن این است که : شخص بسیار نگوید وسخن دیگری بسخن خود قطع نکند ، هر که حکایتی یاروایتی کند واو بر آن واقف باشد وقوف

خودرا بر آن اظهار نکند . تاآنکس آنسخن باتمام رساند . وچیزی را که از غیراو پرسند جواب نگوید واگر سؤال ازجماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود ، برایشان سبقت ننماید . واگر کسی بجواب مشغول شود واو بربهتر از آن جوابی قادر بودصبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بروجهی که درمتقدم طعن نکند. ودرمحاورتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید واگر ازاو پوشیده دارند استراق سمع نکند . وبا مهتران سخن بکنایه نگوید. وآواز نه بلند دارد نه آهسته بلکه اعتدال کند. وآنچه خواهد گفت تادرخاطر مقرر نگرداند در نطق نیاورد . سخن مکرر نکند مگر بدان محتاج شود وقلق وضجرت نکند وفحش وشتم بر لفظ نگیرد . واگر بعبارت ازچیزی فاحش مضطر گردد برسبیل تعریض کنایه کند از آن ومزاح منکر نکند ودر هرسخن مناسب آن مجلس گوید . ودراثنای سخن بدست وچشم وابر واشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بروجه پسندیده ادانماید ودرراست ودروغ بااهل مجلس خلاف ولجاج نورزد خاصه بامهتران وسفیهان واگردر مناظره ومحاوره طرف خصم رارجحان یابد ، انصاف بدهد . وازمخاطبه عوام و کودکان ودیوانگان ومستان تا تواند احتراز کند وسخن باریك با کسی که فهم نکند نگوید ولطف درمحاوره نگه دارد . و حرکات وافعال واقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید . وچون درپیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند وازغیبت ونمامی و بهتان ودروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید وبااهل آن مداخلت نکند . ازحکیمی پرسیدند چرا استماع تو ازنطق زیاده است گفت : زیرا مرادو گوش داده اندو یك زبان یعنی دوچندانکه میگوئی میشنو (اخلاق ناصری)

سخنان سودمند رابایدنشر کرد مانندافشاندن تخم گندم ؛ هرچند آب وهوا وزمین برویاندن وبار آوردن دانه هایاری نکنند باز در گوشه و کنار خرمن سنبلها وخوشه های معدودسردهد ومیروید . (لقمان)

نادانی هرکس بدوچیز دانسته شود ، اول خبردهد و بگوید چیزی که ازاو نپرسیده اند دوم باسخن گفتن زیادتر ازحد ضرورت . (افلاطون)

سخن اگر ازدل خارج شودبدل هم وارد میشود واگر بانیت متکلم مطابق نباشدتوقع مدار که آن تأثیر کند . (افلاطون)

سخنوری هنری است که همه کس به آن نیازمند است و کسانیکه بامردم سرو کاردارند تقریباً همه محتاج به سخنوری میشوند مخصوصاً ارباب علوم وفنون. سخنور اگر درست شرایط سخنوری عمل کند برای عامه بهترین مربی و تهذیب کننده نفوس است(۱) . (محمدعلی فروغی)

سخن گفتن آن را سزد که از گفته اش بتوان پندی آموخت یاتجربتی فرا گرفت (عطاء الله روحی)

ازشیخ اشراق حکیم ابوحفض عمر سهرودی پرسیدم که چگونه مردمان را شناسی ؟ فرمود : اگرلب گشایند دردم چگونگیشان شناسم . (سعدی)

سخن نیکو صیاددلهااست وخط زیبانزهت چشمها (بقراطیس)

سخن میان دودشمن چنان گو که اگردوست گردند شرم زده نشوی (سعدی)

یادگیرید بیان وسخن رانی را که برتری انسان بچارپایان از این راه است . اگر بخواهید سزاوار باشید بانسانیت در گفتار خود حاذق باشید (حسن بن سهل)



پاسداران سخن

هرآنکو نکورای و دانا بود | نه زیبا بود گر نه گویا بود
نکومرد از گفت خوبست وخوی | چو شاخ از گل ومیوه باشد نکو
بگفتار شیرین فریبنده مرد | کند آنچه نتوان بشمشیر کرد

(اسدی طوسی)

گویند بپرسید منوچهر زسالار | کاندرهمه عالم چه به ای سام نریمان
اوداد جوابش که دوچیز ازهمه بهتر | گفتار حکیمانه و کردار کریمان

(   )

تا نپرسند دم مزن بسخن | وآنچه گوئی جز از ثواب مگوی

(ابن یمین)

---

(۱) دانشمندفرزانه مرحوم محمد علی فروغی کتابی ارزنده درآئین سخنوری نگارش داده اند که سخنوران را سخت بکار آید .

درمقام حرف بر لب مهر خاموشی زدن تیغ را از پر سپر در جنک پنهان کردن است
(صائب تبریزی)

اگرچه نزد خردمند خامشی ادب است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن گفتن بوقت خاموشی
(سعدی)

سخن تا نپرسند لب بسته دار گهر نشکنی تیشه آهسته دار
نپرسیده هر کو سخن یاد کرد همه گفته خویش بر باد کرد
سخن گفتن آنگه بود سودمند کز آن گفتن آواز گردد بلند
چو درخورد گوینده ناید جواب سخن یاوه گردد نباشد صواب
دهن را بمسمار بر دوختن به از گفتن و گفته را سوختن
(نظامی)

سخن کان از سر دردی برآید کسی کان بشنود مردی برآید
سخن کز علم گوئی راست آنست مرا از اهل دل در خواست آنست
سخن را در پس سر پوش میدار زبان را از سخن چون گوش میدار
چو دریا بی تغیر باش دایم چو مردان در تفکر باش دائم
جوانمردا سخن در پرده می‌دار که با هر کس نشاید گفت پندار
(اسرار نامه)

نطق زیبا ز خاموشی بهتر و رنه در جان فراموشی بهتر
در سخن در بیایدت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن
گنك اندر حدیث کم آواز به که بسیار گوی بیهده تاز
زیرکان را در این سرای کهن هیچ غمخواره‌ای مدان چو سخن
عقل را گر سوی توهست قرار حکمت جانفزای را مگذار
(سنائی)

سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تأمل بگفتار دم نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم
بیندیش و آنگه بر آور نفس وز آن پیش بس کن که گویند بس
بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگوئی صواب
(سعدی)

خداوند تدبیروفرهنگ وهوش نگوید سخن تا نبیند خموش
مجال سخن تا نیابی مگوی چو میدان نبینی نگهدار گوی
(فردوسی)

سخن باید بدانش درج کردن چوزرسنجیدن آنگه‌خرج کردن
نخست اندیشه کن آنگاه گفتار که نامحکم بود بی‌بیخ دیوار
(   )

تانیك ندانی که‌سخن‌عین‌صوابست باید که‌بگفتن دهن ازهم‌نگشائی
گر آنکه سخنگوئی‌ودربندبمانی آن‌به که‌سکوتت‌دهداز بندرهائی
(   )

حدیثی که‌هست‌ازخرد دوردست سخن‌را مگردان براو پـای‌بست
سخن‌را باندازهٔ دارپاس که‌باور توان کردنش درقیاس
(   )

کلید گنج‌سعادت‌دراین‌جهان‌سخنست چنین بگفت ابوذرجمهر باکسری
سخن شریفتر وبرتراست نزدحکیم ازآنچه‌هست دراین‌زیر گنبد مینا
(   )

بشنو موعظه اهل عقول کلم الناس علی قدر عقول
اصل معنی‌است نه تزیین کلام سخن آن است که فهمند عوام
(   )

درخشنده روشن روان کسی که کوتاه گوید بمعنی بسی
سخن‌گویدآنسان که دلخواه‌تر ز لفظ آن گزینند که کوتاه تر
(   )

سخن چون‌یك‌اندرد گر بافتی ازآن بیگمان کام‌دل یافتی
بگفتن خردمند پیدا شود بهر آرزو بر توانا شود
(   )

چوالطاف یزدان فزونیت دار سخندانی و رهنمونیت داد
که گسترده سازی بهرجـای‌نام زبان بر گشا همچو تیغ از نیام
(   )

چوصاحب‌سخن زنده باشد ، سخن بنزد همه رایگانی بود
یکی‌را بود طعنه در لفظ او یکی‌را سخن در معانی بود
چو صاحب‌سخن‌مرد آنگه‌سخن به از گوهر و زرگانی بود
زهی حالت خوب مرد سخن که مرگش به‌از زندگانی بود
(جمال‌الدین دکنی)

کسی کز او هنر و عیب باز خواهی‌جست بهانه‌ساز و بگفتارش اندر آر نخست
سفال را بتپانچه‌ازان بیانك آرند بیانك گردد پیدا شکستگی زدرست
(رشیدی سمرقندی)

سخن‌بدید کند کز من‌و تو مردم کیست که بیسخن‌من‌و تو هردو نقش‌دیواریم
(ناصر خسرو)

ازحدیث‌دلگشا صائب‌دهن‌را دوختن یوسف پاکیزه‌دامن‌را بزندان کردنست
(صائب)

سخن بهتر از گوهر آبدار چو بر جایگه بر برندش بکار
خرد شاه باید زبان پهلوان چوخواهی که بیرنج باشدروان
(فردوسی)

چه مردم که گویاندارد زبان چو آراسته پیکری بیروان
زبهتر سخن نیست پاینده تر وزوخوشتر ودل‌فزاینده تر
همی‌همچو جان‌زان نگردد کهن که‌فرزند جانست‌شیرین سخن
(اسدی)

سخن باخطر تواند کرد خطری مرد را جدا ز حقیر
جز براه سخن چه دانم من که‌حقیری تو یا زرك و خطیر
(ناصر خسرو)

بگوینده گیتی برازنده است که گیتی بگویندگان‌زنده‌است
(حضرت ادیب)

سخن آنجاکه زندلاف ادب خامشی‌از زرصامت چه عجب
سخن و سحر بیك آهنگند زر و زرنیخ بهم همرنگند
سخن از چشمه جان گیرد آب زر رخشان زشرر گیرد تاب

آب آن‌روضه دین افروزد　　تاب این خرمن ایمان‌سوزد
درسخن نیست بزر کس محتاج　　سکه‌زرز سخن یافت‌رواج
ای بساقفل‌در این کاخ دودر　　که کلیدش نتوان‌یافت ز زر
لب چوزافسون‌سخن آرایند　　آن گره در نفسی بگشایند

(جامی)

رخساره‌عروس‌بزرگی نیافت‌زیب　　الا بخرده کاری مشاطه سخن

(سلمان ساوجی)

سخن‌چون برابر بود باخرد　　زگفتار گوینده رامش‌برد
سخن بهتراز گوهر آبدار　　چو بر جایگه بر برندش بکار

(فردوسی)

باکاروان حله برفتم ز سیستان　　باحله‌تنیده زدل بافته ز جان
باحله‌ای بریشم‌تر کیب او سخن　　باحله‌ای نگارگر نقش اوزبان
هر تاراو برنج بر آورده‌از ضمیر　　هر پوداو بجهدجدا کرده‌ازروان
ازهرصنایعی که‌بخواهی براواثر　　وزهر بدایعی که‌بجوئی براو نشان
نه‌حله‌ای کز آب‌مراورارسد گزند　　نه‌حله‌ای کز آتش اورابودزیان
نه رنك او تباه کند تربت زمین　　نه نقش‌اوفروسترد گردش زمان
بنوشته‌زودو تعبیه کرده‌زبان‌حال　　واندیشه‌رابناز براو کرده‌پاسبان
هرساعتی‌بشارت وادی مرا خرد　　کاین‌حله مرترابرساندبنام و نان
این‌حله نیست بافته‌ازجنس‌حله ها　　این‌را تو ازقیاس‌دگرحله‌هامدان
این‌راز بان‌نهادوخردرشت‌وعقل‌بافت　　نقاش بوددست‌وضمیراندرآن‌میان

(فرخی سیستانی)

کتاب ـ مطالعه



درا ینبخش : ۲ آیه از قرآن کریم و ٤ سخن از پیشوایان مذاهب و ٤١ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٦٣ شعر از پاسداران سخن آمده .

قد جائکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله .

از طرف خدا نور و کتاب روشنی بسوی شما آمد خداوند بوسیله آن هدایت میکند . (مائده ـ ١٧)

این کتابی مبارك و عظیم الشأن است که بر تو نازل کردیم تا امت در آیاتش تفکر کنند و صاحبان مقام عقل متذکر حقایق آن شوند . (ص ـ ٢٩)



پیشوایان مذاهب

آنکس که بکتاب برادرش بدون اذنش نگاه کند گویا در دوزخ نگریسته است . (حضرت محمد ص)

هر که با کتابها خودرا مشغول کند آرامش یابد .

کتابها بوستانهای دانشمندان است .

بر شما باد بحفظ کردن مطالب کتاب نه بجمع کردن کتاب . (حضرت علی)



فلاسفه ودانشمندان جهان

کتاب عالمی جاودانی و پاکیزه و روحانیست که اوقات فراغت مادر آنجا بسعادت حقیقی نائل میگردد . (وردزورث)

تراجم احوال مشاهیر تنها چیزیست که درصحبتهای معمولی مردم وهم درکلیه اقسام فنونی که میتوان آنهارا نتیجه وخلاصه افکار بشری دانست بکارمیرود .
(کارلایل)

من تمام کتبی راکه راجع بزندگانی مشاهیر رجال نوشته شده است بااشتیاق وافر مطالعه میکنم حتی درباره شخصی مانند «کاوندیش» که فاقددل وقلب انسانی بود ، انقدرفکر میکنم و کتلب میخوانم وحالاتش را درنظر خودمجسم میسازم تارفته رفته بوجودمعدوم اوجانی تازه میدهم وویرا انسانی زنده در کنارخویش تصور کرده ومثل اوفکر میکنیم وحرف میزنم (ژرژویلسون)

کتاب خوب بمنزله بهترین دوست و مونس انسانی است اخلاق وصفات کتاب مانند انسان تغییر پذیر نیست وهرچه از اول بوده است همیشه هم بهمان حال باقی خواهدبود ، کتاب از تمام دوستان انسانی ثابت قدمتر وباوفاتر و صبورتراست وهرگز درایام بدبختی ومحنت بانسان پشت نمیکند برعکس آغوش مهربانی ورأفت آن برای استقبال ما همیشه گشوده است ودر دوره جوانی مارا سرگرم ومشغول میسازد ودرروزگار پیری و شکستگی تسلیت ودلداریمان میدهد . (اسمایلز)

کسانیکه باافکار عالی وخوب دمسازند هرگزتنها وبی مونس نیستند .
(فیلیپ سیدنی)

کتاب دارای جنبه خلودوابدیت است هیاکل ومعابدباشکوه خراب و معدوم میگردد وپردهای نقاشی ومجسمه های گرانبها ضایع وتباه میشود لیکن کتاب بی هیچ عیب وخللی درطی ازمنه وقرون باقی میماند (اسمایلز)

کتاب رکن اعظم سعادت ونیکبختی انسان است (فردریک)

میل وعلاقه طبیعی من بمطالعه کتاب کشتی زندگانی مرادراوایل عمراز غرق

شدن در گرداب جهالت و فساد اخلاق رهائی داد ، درصورتیکه هر کس مثل من در اوان طفولیت از نعمت مراقبت وغمخواری والدین محروم باشد بندرت میتواند ازاین گرداب هایل خلاصی یابد . (تماس هود)

کتاب از لوازم وضروریات اولیه زندگی است ولباس جزو تجمل وزینت آن
(اراسموس)

همه وقت کتاب موجد انقلابات عظیمه عالم بوده است . (دویانولد)

کتاب در اعماق قلب ماجای میگیرد . ما ازهوی روان بخش کتاب تنفس واقعی و کسب حیات معنوی میکنیم وهرچه ازادوار توحش وجاهلیت تاعصر کنونی بدست آورده ایم همه ازدولت افکار نویسندگان وتألیفات آنها بوده است
(هازلیت)

کتاب خوب درحکم ضریح ومدفن جاودانی حیات انسانی است زیرا زندگانی حقیقی بشری فقط عبارت ازتفکر است وافکار نیز در صفحات کتب پایدار و مخلد میماند بنابراین کتابهای خوب گنجهای شاهواری ازدرر افکار ولالی کلمات حکیمانه است . (اسمایلز)

کتاب همنشینی است که ترا بخشم نمیآورد ، ودوستی است که تراهیچگاه ملول نمیکند ، وپندآموزی است که هیچگاه ترا بلغزش دچار نمیکند .
(احمدبن اسمعیل)

خوشبخت کسیکه بیکی ازدوچیز دسترسی دارد : یا کتابهای خوب یادوستانی که اهل کتاب باشند . (ویکتور هوگو)

کتاب رکن اعظم سعادت ونیکبختی انسان است . (فردیك کبیر)

برگهای کتاب بمنزله بالهائی هستند که روح مارا بعالم نور وروشنائی پرواز میدهند . (ولتر)

هنگام فراغت ازکارها بیررسی کتابهای ارباب صفوت وصفا مانند کتب اخلاق که طب روحانی است مشغول شده وهیچگاه بآسایش وتن آسائی خومگیرید که آسودن تشبیه بمردگان است نه عادت زندگان . (شاه طهماسب)

بدون حکومت میشود زندگی کرد ولی بدون کتاب و مطبوعات نمیشود
(ابراهام لینکلن)

اگر من مجبور نبودم که دائماً بامور محوله مشغول باشم تمام اوقات خود را بمطالعه میگذرانیدم
(استالین)

در دنیا لذتی که بالذت مطالعه برابری کند نیست
(تولستوی)

آدم تنها اگر در بهشت هم باشد باو خوش نمیگذرد اما کسی که بکتاب یا بتحقیق علاقمند است هنگامیکه بمطالعه یا بتفکر مشغول است جهنم تنهائی برای او بهترین بهشتها است .
(موریس مترلینك)

هیچ نبشته‌ای نیست که بیکبار خواندن نیرزد .
(ابو الفضل بیهقی)

وقتی هر چیز که ما را فرا گرفته است از حیز انتفاع بیفتد و ارزشی نداشته باشد آنوقت ارزش حقیقی کتاب ها ظاهرتر خواهد شد .
(واشنکتون ایرونك)

برای شناختن اخلاق و روحیات یك ملت و سنجیدن میزان ذوق و پایه تفکر افراد آن باید کلیه کتب و رسائلی که در میان آن ملت بیشتر رواج و انتشار دارد مورد توجه و مطالعه قرار داد .
(اسمایلز)

اگر مادر نباشد جسم انسان ساخته نمیشود و اگر کتاب نباشد روح بشر پرورش نمی یابد .
(پلوتارك)

در این دنیا یگانه چیزی که میتواند ما را از فراموشی نجات دهد کتاب است
(اشتفن تسویك)

من خوبیهای خود را مرهون کتابهایم هستم ، من عقل و قلبم را بوسیله کتابها بال و پر میدهم کتاب‌ها بودند که بمن کمك کرده و از این باطلاق گندیده بیرون آمدم و الاهلاك میشدم .
(ماکسیم گورگی)

مردمان فقیر و مسکین نیز میتوانند بدون هیچ دغدغه و تشویش بمصاحبت افکار بزرگان نائل گردند زیرا این گلستان معنوی را جواز ورود فقط سواد است و هر کس از عهده خواندن بر آید میتواند بی زحمت حاجب و دربان بدانجا ورود نماید .
(اسمایلز)

یك کلام خدا ، یك روزنامه و یك مدرسه در هر ناحیه اگر بطوریکه باید و شاید مطالعه و قدردانی کرده شود شالوده عفاف نفس و ملکات روح و حریت خلق را استوار خواهد نمود .
(فرانکلن)

کتاب خوب درحکم رفیق خوب است (برزاردن روسن پیر)

چند دقیقه یا چند ساعت از وقت را با مطالعه گذراندن یکی از بزرگترین لذاید روحی مرد است (درویش آزاد)

یکساعت عمر گذشته را بهیچ قیمتی نمیتوان باز گرداند، اما با دادن چند قطعه پول ناچیز میتوان تجارب تمام عمر بزرگترین عقلای عالم را تصرف کرد. کتاب عمر دوباره است. (منتسکیو)

کتاب معلمی است که بدون عصا و تازیانه ما را تربیت میکند.

(دانشمند انگلیسی)

مطالعه یگانه راهی است برای آشنائی و گفتگو با بزرگان روزگار که قرنها پیش از این در دنیا بسر برده و اکنون در زیر خاك منزل دارند

(دکارت فرانسوی)

ستون تمدن قرن بیستم کتاب و مطبوعات است. (روزولت)

کتاب بوستان مزینی است که گلهای آن از سینه های بزرگان میروید از مردگان سخن میگوید و کلام زندگان را ترجمه میکند (جاحظ)

هرگز غصه‌ای نداشته‌ام که یکساعت مطالعه آنرا برطرف نکرده باشد

(مونتسکیو)

کتاب در وطن همدم خوب و در بلاد بیگانه آشنای خوب است. (جاحظ)

اگر در کشور ما هر خانواده‌ای میتوانست کتابخانه کوچکی از کتابهای نفیس و مفید داشته باشد بطور قطع زندگی اجتماعی ما منقلب میگردید و هدفها و آرزوهای ملی ما بپایه غیر قابل تصور میرسید (دکتر ماردن)

انسان در کتاب چیزهائی میبیند که چشم نمیتواند آنها را مشاهده کند، زیرا عین آنها یا فرسنگها از ما دور است و یا مدتی از زمان آنها گذشته است.

(آناتول فرانس)

من دوستان زیادی ندارم، چون آنها را چندد فعه سنجیده و انتخاب کرده‌ام. کم اند ولی خوبند، اما با وجود این اگر چند کتاب خوب بمن بدهید حاضرم یکی را با یکی عوض کنم. (ارکسون)

پاسداران سخن

اندرسفرودرحضرای صاحب هوش همراه بود کتاب از من بنیوش
گنگیست سخنگوی وبشیراست ونذیر آنگه که شوی ملول گرددخاموش

(حسین چلبی تبریزی)

حالیامصلحت وقت در آن می بینم که کشم رخت بمیخانه وخوش بنشینم
جزصراحی و کتابم نبود یارو ندیم تا حریفان دغارا بجهان کم بینم

(حافظ)

گر ز غوغای نفس اماره از جلیسی نباشدت چاره
شو انیس کتابهای نفیس انها فی الزمان خیر جلیس

( )

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم وشب عیش وطرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

(خواجه نصیر طوسی)

ساکت بسیار گوی و ساکن گیتی نورد
اکمه باریك بین وابکم شیرین مقال
نزد هر بینا است بینادر بر هر کور کور
پیش هر گو یاست گویا دربر هر لال لال
در بیان قادرو لیکن عاری ازکام ودهان
درسخن ماهرولیکن خالی ازفکر وخیال
شهریاران راازآن آوازهٔ دادو دهش
پهلوانان راازآن هنگامه جنك و جدال
عارفان درحلقه ذکر نداز آن درهای وهوی
فاضلان درمبحث علمند ازآن در قیل وقال
همنشین در محفل صحبت به اصحاب نظر
همزبان در گوشه خلوت به ارباب کمال
مردگان رازنده ازوی تاابدنام ونشان
خسروان راشهره ازوی جاودان جاه وجلال

دوری ازوی بر گزیند طفل نادان روز و شب
دیده از وی بر نگیرد پیر داناماه و سال
در کف اصحاب بینش چیست؟ گنجی پر گهر
در بر ارباب دانش چیست بحری پرلال
کشوری در صفحه آن نورو ظلمت راقران
عالمی درعرصهٔ آن روزشب را اتصال
بوستانی شاخسارش ایمن از باد خزان
آسمانی آفتابش فارغ از ذل وزوال
(صباکاشی)

انیس کنج تنهائی کتاب است | فروغ صبح دانائی کتاب است
بود بی مزد و منت اوستادی | زدانش بخشدت هردم گشادی
ندیمی مغزداری پوست پوشی | به‌سر کار گویای خموشی
عمارت کرده از رنگین ادیم است | دوصد گل پیرهن دروی مقیم است
درونش همچو غنچه ازورق پر | بقیمت هرورق زان یك طبق در
زیکرنگی همه‌هروی وهمپشت | گرایشان ازند کس برلب انگشت
بتقریر لطایف لب گشایند | هزاران گوهر معنی نمایند
گهی اسرار قرآن باز گویند | گه از قول پیمبر راز گویند
گهی آرند در طی عبارات | بحکمت های یونانی اشارات
گهیت ازرفته گان تاریخ خوانند | گه از آینده اخبارت رسانند
گهی ریزندت از دریای اشعار | بجیب عقل گوهر های اسرار
بهریك زین مقاصد گر نهی گوش | مکن ازمقصداصلی فراموش
(جامی)

در این دنیا به از آنجا نیابی | که باشد یك کتابی و کتابی
کتاب ارهست کمتر خورغم دوست | که‌ازهر دوستی غمخوارتر او است
نه غمازی نه نما می شناسد | نه کس ازاو نه‌اواز کس هراسد
چه‌یاران دیرجوش وزودرو نیست | رفیق پول و در بند پلو نیست

نشیند با تو تا هر وقت خواهی … ندارد از تو خواهش‌های واهی
بگوید از برایت داستانها … حکایتها کند از باستانها
نه از خوی بدش دلگیر گردی … نه چون از عارف از او سیر گردی
(ایرج میرزا)

همنشینی به از کتاب مخواه … که مصاحب بود گه و بیگاه
بهجت افزای جان و راحت دل … هرچه دلخواه تست از آن حاصل
این چنین همدمی لطیف که دید … که نه رنجید و نه برنجانید
(امثال و حکم دهخدا)

اندیشه تو گرچه بوددر خوشاب … تا بان نشود تا که نیاید بکتاب
گر طبع نشد بدست مردم نفتاد … چون برق جهنده است و چون نقش بر آب
(شاهزاده افسر)

کتاب نکو هست یار نکویی … توان داشت باوی نکو گفتگویی
بود دوستی مهربان و سخندان … نماید برایت بسی مشکل آسان
بغمهای گیتی بود غمگسارت … بهد بختی و رنجهاهست یارت
نه این دوست راهست رنك وریائی … نه با دشمنانش بود آشنایی
نه هرگز شود خسته از پند دادن … سزا هست بر گفته‌اش دل نهادن
اگر رنجه گردد روانت زغمها … حکایت کند از فریدون و جمها
کند قصه گوئی و افسانه سازی … دلت را زغمها بگیرد ببازی
بفصل خزان خلق سازد بهاری … بهر جانشان از گلی وزهزاری
بسازد جهانی پراز وهم ورؤیا … چو مهتابهای خیالی مصفا
بسقفش بدلخواه دل اختراعی … پر افسانه و آرزوها جهانی
بسازد جهانی که روح پریشان … بماند در آن خود ز آلام پنهان
بسازد ز لبخند گلها ، بهاری … بهر گوشه از آرزو آبشاری
لطیف از نسیم وفا هر کنارش … چورؤیای شیرین روان جویبارش
بطوفان روحت قراری ببخشد … زغوغای طوفان کناری ببخشد
(آریان)

بهتر ز کتاب درجهان یاری نیست / درغمکده زمانه غمخواری نیست
هر لحظه از او بگوشه تنهائی / صدراحت هست وهر گز آزاری نیست

(جامی)

در کون ومکان نبود همتای کتاب / خود کون ومکان نمود معنای کتاب
آن شاهد معنی که نهااست به غیب / گردید عیان زچهر زیبای کتاب

(حکمت)

بهتر ز کتابخانه جائی نبود / خوشتر ز کتاب آشنائی نبود
در دهر برای دفع امراض وجود / بهتر ز مطالعه دوائی نبود

اکنون که بتصحیح این اوراق میپردازم پنج ماه است که در بستر بیماری افتاده ام تنها چیزیکه مرا بخود مشغول کرده واز دردم میکاهد ، کتابهائی هستند که در کنار بسترم قرار گرفته واز آنان استفاده میکنم .

(سیدیحیی برقعی)



ازدواج - تشکیل خانواده

درا ینبخش ۱ آیه ازقرآن کریم و ۱۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۰ گفتار از فلاسفه ودانشمندان جهان و ۱۸ شعر از پاسداران سخن آمده

وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم .

جوانها ومردان بیزن ودختران وزنان بی‌شوهر خودرا بازدواج یکدیگر در آورید وکلفت ونوکرهای صالح خود رانیز بازدواج یکدیگر بدهید واگر چنانچه فقیر باشندخداوند تبارك وتعالی ازفضل خود آنها را بی‌نیاز وثروتمند میکند وخداوند آگاه باموروآنان است (نور-۳۲)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

ازدواج تولید نسب کندو بنیان نسل برقراردارد. زناشوئی برمردان وزنان درحد شایستگی خود شایسته باشدوهمسری درزندگانی واجب افتد . از برکت پیوند

ریشه تباهکاری وفحشا دراجتماع بخشکد وبرجای آن نهال طهارت وعفت سبز گردد بدینوسیله کانون حیات وزندگی گرم شود وافق عشق وعفت همچون خورشید بدرخشد.

پروردگارم مرا فرمان میدهد که درمیان دخترم فاطمه وپسر عمم علی عقد زناشوئی وپیوند همسری برقرار کنم ویك خانواده نوین بوجود آورم کابین این عروس باچند حلقه آهنین که چهارصد درهم ارزش دارد بسته شده وجهیز وی ازیك پاره فرش بوریاویك پیراهن کرباس وچند کاسه وکوزه گلی تجاوز نمینماید

الا ای توده اسلام همچنانکه شمارا بر گردن زنان حقی معین وتکلیفی معلوم است آنان نیز درزندگی شما صاحب حق ودراجتماع شما دارای موقعیت ومقام باشند درقاموس همسری قانونی براصل مساوات وعدالت حکومت کند ودو همسر را که شریك عشق وحیات یکدیگر باشند مشروعاً دارای حق شناسد

کسیکه ازدواج کند نصف دینش راحفظ کرده .

بناء وسازمانی دراسلام نزدخدا بهتر ازبناء وسازمان اجتماع نیست .

ارازل واوباش مردان شما، بی همسرانند .

اگر کسی ازترس فقر ازدواج نکند تحقیقاً گمان بدبخدای خود برده .

هر کدام ازشما که دوست دارید تابع طریقه من شوید ازدواج کنید که تشکیل خانواده دادن ازسنت من است ومن درقیامت بکثرت شما مباهات خواهم نمود بسایر امم .

عیال دوستی خدا پرستی است .

بهترین شما آنانند که برای عیال وخانواده خود خوب باشند .

(حضرت محمد ص)

جهاد زن مجاهدت وی درتنظیم امور خانواده وقیام بآبادی خانه است آن بانوئیکه شوهرخویش رانیکو نگاه میدارد درراه خداوند خویش جهاد میکند

بزرگترین ومطمئن ترین حصاری که شمارا درپناه خویش ازدسترس حمله ها وتهاجم ایمن دارد آغوش قبیله های شماووفاداری خانواده شما خواهد بود

(حضرت علی ع)

دو رکعت نمازیکه مرد متزوج میخواند بهتر است ازهفتاد رکعت نمازیکه مرد بیزن بخواند . (امام صادق ع)

من دوست ندارم که دنیاو ثروت دنیاازمن باشدو درمقابل یکشب بدون زن بخوابم (امام باقر ع)

زن صالحه را کیست که پیداتواند کرد. قیمت او از لعلها گرانتر است .

(حضرت سلیمان) ☆ ☆ ☆

فلاسفه و دانشمندان جهان

تاهل مانندزنجیر طلائی است که باحلقه‌های درخشان وبراق از آسمان فرود آمده ومانند احلام ورؤیاهای شیرین درکالبد عشاق قرار گیرد وارواح و قلوب آنهارا بیکدیگر ببندد ومتصل سازد . (فرادای)

خانواده نخستین تأسیس بشر است وطبیعی تر از آن اجتماعی نیست اشکال مختلف اجتماعات از آن بوجود آمده وتکامل از آن شروع کرده وتمدن وعمران نمو و بسط ذهن از آن تولید گشته . (دکتر سیدولی نصر)

خانواده شبیه بمثلثی است که مرد وزن دوزوایه آن راتشکیل داده اندوازامتداد ضلعین این دوزوایه فرزندیعنی جمعیت بوجود آید . (سیدولی الله نصر)

زوجه خوب بمنزله عصای محکمی است که مرد درسنگلاخ حیات میتواند بدان تکیه نماید وهنگام بدبختی وفقر ازشفقت وغمخواری وی تسلی ودلداری یابد (اسمایلز)

تجرد رابر تأهل ترجیح دادن درعالم خاموشی وسر گردانی زیستن است چنین کسی فراموش میکند که محتمل است بهمین واسطه دختری ازجمعیت بشر باعمال قبیحه محکوم ومجبور شود . (برناردن)

زورقی را تصور نمائید که دو نفر پارو زن داشته باشد ، اگر پاروها متفقاً حرکت بدهند زورق بسهولت دررُوی امواج بهراه می افتد اگر باهم متفق نباشند تلاطم آب زورق را لرزان وبلکه غرق میکنند ، دختر عزیزم این زورق را ازدواج وعمله آن زن وشوهر ند که درسطح دریای زندگی سیاحت مینمایند اگر

بایکدیگر موافق نشوند موازنت را گم کرده به انواع بدبختی تصادف میکنند
(له وی)

محبت ومهربانی زنهادل مرامیربایدنه جمال وزیبائی آنها (شکسپیر)

برای شوهردانش لازم است برای زن نجابت (ژرژهربرت)

اگر خداوند میخواست زن حاکم وارباب مرد باشد اورا از گوشت سروی میآفرید اگرمیخواست کنیز وخدمتکار او باشد اورا از گوشت پای وی میآفرید ولی چون میخواست زن شریك وهمسر زندگی مرد باشد لهذا اورا از پهلوی وی خلق کرد . (سن اگوستین)

زن بهترین مربی وآموزگار انسانی است زیرا تعالیم وتربیت های وی بیش از تمام مربیان دیگر بجنبه محبت وانسانیت نزدیك میباشد . (استیل)

ازخانه واده فروغ شادمانی وسعادتی میتابد ، که دل تیرهٔ غصه داران ورنج کشیدگان راروشن ونورانی میسازد . (آرتوهلپز)

من هروقت وارد منزل خودمیشوم تمام غصه وملالتهای خودرا فراموش میکنم
(ادموندبورك)

بموقع ازجابرخاستن ودردوره جوانی تاهل اختیار کردن کاریست که هرگز کسی ازانجام آن پشیمان نخواهدشد ، (بوتر)

زمانیکه زوجه من بامن است حاضرنیستم فقر و تنگدستی خودرا با تمول « کراسوس» معاوضه نمایم واورا ازدست بدهم . (بوتر)

ازدواج مثل اجرای نقشه جنگی است که انسان یك مرتبه اشتباه نماید کارش تمام میشود ودیگر جبران آن بهیچ صورت نمی پذیرد . (بورنز)

مرد درزندگی خودتکیه گاه وپشتیبانی بهتراز زوجه نیك سیرت وبا اخلاق نمیتواند بدست آورد . (دوتوکوپل)

مزاوجت من ازهرچیزدیگر بسعادت وشرافتمندی من بیشتر کمك کرده است قضیه تاهل من واقعه ای بود که سعادت این عالم وآسایش فکرمن مرهون آن است . (فرادای)



پاسداران سخن

بدانگه که لوح آفرید و قلم بزد بر همه بود نیها رقم
جهان را فزایش ز جفت آفرید که افزونی از یك نیاید پدید
یکی نیست جز داور کردگار که او را نه انباز و نه جفت و یار
هر آنچ آفریدست جفت آفرید گشاده ز راز نهفت آفرید
زمانه بمردم شد آراسته وز او ارج گیرد همه خواسته
اگر نیستی جفت اندر جهان بماندی توانائی اندر نهان
و دیگر که بی جفت دین خدای ندیدیم مرد جوانرا بپای
بویژه که باشد ز تخم بزرك چو بیجفت باشد نماند سترك
چه نیکوتر از پهلوان جهان که گرد ز فرزند روشن روان
چو هنگام رفتن فراز آیدش بفرزند تو روز باز آیدش
بگیتی بماند ز فرزند نام که این پور زال است و آن پور سام

(فردوسی)

چو نیمه است تنها زن ارچه نکوست دگر نیمه اش سایه شوی اوست
زنان را بود شوی کردن هنر بر شوی زن به که نزد پدر
بود سیب خوش بوی بر شاخ خویش ولیکن بجامه دهد بوی بیش
زن ارچند با چیز و با آبروی نگیرد دلش خرمی جز بشوی

(اسدی)

بگیتی خداوند از آن شد پدید که هر چیز را پاك جفت آفرید
خطی ناورد خامه بی دو سر چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر
یگانه گهر گر چه والا بود نکوتر چو جفتیش همتا بود

(اسدی)

پدر - مادر

درابن بخش ۳ آیه از قرآن کریم و ٤ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۵۹ شعر از پاسداران سخن آمده .

وقضی ربك الاتعبدوا الاایاه و بالو الدین احسانا آما یبلغن عندك الکبر احد هما او کلاهما فلاتقل لهما اف ولاتنهر هماوقل لهما قولا کریما

وخدای تو حکم فرموده که جز او هیچ کس را نپرستید ودربارهٔ پدرومادر نیکوئی کنید وچنانکه هر دو یا یکی از آنها پیرو سالخورده شوند (که موجب رنج وزحمت شما باشند) زنهار کلمه‌ای که رنجیده خاطر شوند مگوئید و کمترین آزار بآنها مرسانید وباایشان باکرام و احترام سخن گوئید (اسری - ۲۳)

وهمیشه پرو بال تواضع وتکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران وبگو پروردگارا چنانکه پدر ومادر، مرا از کودکی بمهربانی بپروردند تو درحق آنها رحمت ومهربانی فرما . (اسری ٢٤)

ومابهر انسانی سفارش کردیم که درحق پدرو مادر نیکی کن خصوص مادر که چون بارحمل فرزند برداشته تامدت ۲ سال که طفل را از شیر باز گرفته هرروز بر رنج وناتوانیش بیفزوده و بسیار نیکی وسپاسگذاری کن ونخست شکرمن که خالق ومنعم و آنگاه شکر پدرومادر بجای آور که بازگشت خلق بسوی من خواهد بود . (لقمان ۱۳)

پیشوایان مذاهب

بهشت زیر پای مادران است .

هر فرزند نیکوکاری که از روی شفقت بپدرومادر بنگرد برای هر نگاهی ثواب یك حج مقبول باو دهند . (حضرت محمد ص)

خشنودی خداوند در خشنودی پدرو مادر است وخشم اودر خشم ایشان .

فرمانبرداری پدرومادرفرمانبرداری خدا ومعصیت آنها معصیت خدااست

(حضرت صادق ع)

باپدران خود نیکی کنید تافرزندان شما باشما نیکی کنند .

(حضرت امام جعفر صادق)



فلاسفه وداشمندان جهان

اقبال فرزندان در نگاه داشتن دل پدران باشدو آنکس را که فرزند دانا اندر جهان بماند وی ازضایعان نباشدوهیچ کس درجه خیرات کس دیگررا عالیتر ازمرتبه خودنخواهد ؛ مگرپدر که مرتبه فرزند را از خود عالیتر خواهد

(سقراط)

باپدرومادر چنان رفتار کن که ازاولادخود توقع داری (سقراط)

طبیعت آن مرد که تمام روز تن بسختی وزحمت داده حاصل دسترنج خودرا به ترفیه حال مادر صرف میکند ، بهترین وبزرگترین اثر اخلاقی دنیاست

(اعتصام الملك)

پدرومادر ازراه مجاز ودرجه دوم خالق ورازق ومربی فرزند هستند و اطاعت ایشان فرع وتال اطاعت خدااست .

فقط یك چیز ازشرك وخداناشناسی من جلوگیری کرد وآن خاطره ساعتی بود که مادرم دربستر مرك دستهای کوچکم را گرفته مرابرروی زانو نشانید وکلمه توحید را برلبهایم جاری ساخت (راندولف)

مادر خوب شاهکار طبیعت است (گرتوی)

مهر و محبت مادری تقدیر و سرنوشت نیك بشر است و اثرات آن دائمی وعمومی است . (اسمایلز)

نمونه و سرمشقی که دائماً در مقابل چشم طفل قرار گرفته است مادر است .

(اسمایلز)

اینقدر محبت والدین طبیعی است که در واقع نباید آنرا توصیه کرد چه انسان از مهد تا لحد آنانرا میجوید و نام میبرد . آیا تمام مرضی اسم خدا و مادر را لاینقطع نمیبرند و تسکین خود را در آن نمی بینند. (دکتر سید ولی الله نصر)

ای پدر و مادر وای گمشدگان عزیز، من همه چیز خودرا بشما مدیون هستم .

(پستور)

یاد آور از آن چشمانیکه بر تو نگران و برای تو شادیها آماده کرده بوده است. بیاد آور آن دستهائی که بعضی شبها با نوازشهای خود دردهای ترا تسکین داده است . یاد آور از آن دلی که برای خاطر تو زحمتها خورده و باز وفادار و فداکار مانده است زانوی خود را برزمین گذار و برای تقدس مادرت دعا کن (مولذهوئوف)

کسانیکه بند گهواره کودکانرا بدست دارند از آنها که زمام حکومتی را در دست گرفته اند مؤثرتر است و بانفوذتر میباشند . (اسمایلز)

یك مادر خوب به صد استاد و آموزگار برتری دارد (ژرژ هربرت)

درهمه جا نیك و بد اعمال کودك مربوط بمادر است . (ناپلئون)

هروقت مادر فاسد شد نسل فاسد میگردد . (اسمایلز)

ای مهر مادری که مقدسترین محبتها هستی، ازوصف عظمت آسمانی تو زبان زمینی ما عاجز است . (و . هادف)

برای ترقی ملت و آبادی مملکت ازوسائل بیشمار دیگر بوجود مادر صالح و پرورش دهنده محتاج هستیم . (ناپلئون)

مادر جلوه حق است ، رضایت خدا است باید خدارا راضی نگهداشت

(آناتول فرانس)

مادر : مانند ستاره مقدس در آسمان ابدیت ثابت و درخشان خواهد ماند .

(ایمرمان)

مادر مهربان هر وقت دفتر عمر را با انگشتهای خاطرات ورق میزنم و دورتر میشوم اسم ترا بیشتر می بینم وحتی جائی میرسم که سوای نام تو چیز دیگر نیست

من بسی و پنجسال رسیده بودم ولی یکبار نشد که مادرم پیش از بازگشت بخانه خواب به چشمش آمده باشد .　　(آناتول فرانس)

مادر بادستی گهواره و بادستی عالم را تکان میدهد .　　(ناپلئون)

با پدر و مادر خویش چنان باش که در فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند

(قابوس وشمگیر)

حق پدر بر پسر طاعت داشتن است در حال حیات او ، و نصیحت او کار بستن بعد از وفات . وفرزند روزبه آن بود که بنصیحت پدر کار کند .

(بوذرجمهر)

بدترین فرزندان آن بود که مطیع پدر و مادر نشود . و بدترین اموال آنبود که کس را از آن فایده نبود .　　(افلاطون)



پاسداران سخن

ایزد چو نمود بر تو الطاف بسی　　زنهار فراموش مکن حق کسی
تعظیم حقوق پدرو مادر را　　دان فرض و از آن مباش غافل نفسی

والدین از تو گر نه خوشنودند　　ندهد هیچ سود طاعت تو
والدینت ز خود نما خوشنود　　تا قبول اوفتد عبادت تو

(جواهر الاخلاق)

گویند مرا چو زاد مادر　　پستان بدهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهواره من　　بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من　　بر غنچه گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت و پابپا برد　　تاشیوه راه رفتن آموخت
یکحرف ودو حرف بر زبانم　　الفاظ نهاد و گفتن آموخت

پس هستی من ز هستی اوست تاهستم و هست دارمش دوست

(ایرج میرزا)

مادری پیر و پریشان احوال عمر او بود فزون از پنجاه

زن بی شوهر، از حاصل عمر یك پسرداشت شروروخودخواه

روزوشب ازپی‌او باشی خویش بی‌خبراز شرف و عزت و جاه

دیده بود او ببر مادر پیر یك گره بسته زرگاه بگاه

شبی آمد که ستاند آن زر بکند صرف عملهای تباه

مادر از دادن زرکرد اباء گفت رورو که گناه است گناه

این ذخیره است‌مرااای فرزند بهر دامادیت انشا الله

حمله آورد پسر تا گیرد آن گره بسته زرخواه مخواه

مادراز جور پسر شیون کرد بود ازچاره چو دستش کوتاه

پسر افشرد گلوی مادر سخت چندانکه‌رخش گشت‌سیاه

نیمه جان پیکرمادر بگرفت بر سر دوش و بیفتاد براه

رفت در چاه عمیقی افکند کزجنایت نشود کس آگاه

شد سرا زیر پس واقعه او تا نماید بته چاه نگاه

از ته چاه بگوشش آمد ناله زار و حزینی ناگاه

آخرین جمله مادر این بود آه فرزند نیفتی تو بچاه

(دولت آبادی)

بشنو از من نصیحتی که ترا کار هر دو جهان شود بنظام

بدنخواهی که باشدت هرگز بد مکن خاصه با اولوالارحام

حق مادر نگاهدارو بترس زایزد ذوالجلال و الاکرام

کانکه با مادر و پدر بد کرد نبود جز همیشه دشمنکام

سنگ‌را ازدوگونه فرزنداست آهن و آبگینه هر دو بنام

آنیکی با پدر بحرمت زیست راست‌چونانکه‌پیش‌خواجه‌غلام

نزند هیچ با پدر پهلو نکند هیچ جز درود وسلام

لاجرم از برای خدمت او جز بحرمت نمیکنند قیام

هر چه کرد است با پدر روزی — از پسر باز بیند او ناکام
کانکه با بر والدین آمد — هست با عیش وخرم و پدرام
وآنکه او مادر و پدر آزرد — آتش دوزخش بود فرجام

(جمال الدین عبدالرزاق)

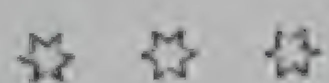
دوچشمت بفرزند روشن بود — اکر چند فرزند دشمن بود
زپیش پسر مرگ خواهد پدر — تو دشمن شنیدی زجان دوستر

(هدیة الملوك)

بپیری خدمت مادر پدر کن — جوانی و جنون ازسر بدر کن
مزن طعنه بر ایشان ازدل سیر — که گر یابی زمان گردی توهم پیر
که پرورد است مادردر کنارت — پدر بد سالها تیمار دارت
بجودلشان بخلق وخوب روئی — که اینست ای برادر نیکخوئی

(ناصر خسرو)

گنجشك خرد گفت سحر با کبوتری — کاخر توهم برون کن ازاین آشیان سری
آفاق روشن است چه خسبی بتیرگی — روزی بپر ببین چمن وجوئی وجری
درطرف بوستان دهن خشك تازه کن — گاهی زآب سردو گه ازمیوه تری
بنگرمن ازخوشی چه نکوروی وفربهم — ننگیست چون تو مرغك مسکین لاغرم



گفتا حدیث مهر بیاموزدت جهان — روزی که هم شوی چومن ایدوست مادری
گردتوچونکه برشوداز کودکان خرد — جز کار مادران نکنی کاردیگری
روزیکه رسم وراه پرستاریم نبود — میدوختم بسان تو چشمی بمنظری
خوشبخت طائری که نگهبان مرغکی است — سر سبز شاخکی که بچینند از آن بری
فریادشوق بازی اطفال دلکش است — وانگه ببام لانه خرد و محقری
هرچند آشیانه گلین است ومن ضعیف — باور نمیکنم چو خودا کنون توانگری
ترسم که گرروم بردا این گنجها کسی — ترسم در آشیانه فتد ناگه آذری
شیرین نشد چوزحمت مادروظیفه‌ای — فرخنده تر ندیدم ازاین هیچ دفتری

(پروین اعتصامی)

گواهی تر از خون دل چیز نیست — خردمند فرزند با دل یکیست
ز فرزند باشد پدر شاد دل — ز غمها بدو دار آزار دل
نباید که کردن خلاف پدر — که آخر پشیمانی آرد بسر
(فردوسی)

چه چیز است این مهر فرزند درد — که در نیک و بد هست تا جان نبر
چو نبود دل از بس غمش خون بود — چو باشد غم آنگاه افزون بود
(اسدی)

با تو او چون است و من هستم چنان — زیر پای مادران باشد جنان
(مولوی)



پاداش

درابنبخش : ۳ آیه از قرآن کریم و ٤ سخن از پیشوایان‌مذاهب‌و۱۲ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان جهان و ۷۳ شعر ازپاسداران سخن‌آمده .

کل نفس بما کسبت رهینة

هر کس بآنچه کسب‌میکنددر گرواست

(المدثر ـ ٤٠)

هر کس نیکی کنداوراده برابر آن پاداش خواهدبودوهر کس کار زشت کند جز بقدر آن کارزشت مجازات نشودوبرآنها اصلاستم نخواهدشد .

(انعام ـ ۱٦٠)

پس آنکه ذره‌ای کارنیکو کند پاداش آن‌را میبیند وآنکه ذره‌ای بدی کند بکیفرش‌خواهدرسید . (زلزال ـ ۷-۸)



پیشوایان مذاهب

گناه‌فراموش نگردد ونیکی کهنگی نپذیرد ، هرگونه که خواهی بمان که هرچه کنی پاداش همان‌بینی . (حضرت‌محمدص)

هر کسی آن‌درود که کشته و پاداش داده میشود بآنچه کرده .

کسیکه بکارد درخت نیکوئی رابهترین ثمره آن‌را خودخواهدچید .

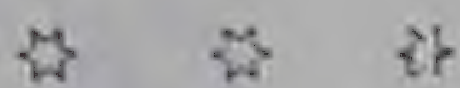
(حضرت‌علی‌ع)

آنکس که شمشیر فساد ازغلاف برآورد سر انجام خون‌او باهمان شمشیر برخاك فروریزد . (امام‌صادق)

فلاسفه ودانشمندان

آنچه بدیگری میکنی بخود کرده‌ای (پوشه)
هیچ کار نیك فراموش نشود وهر کس درخور کردار پاداش یابد (پوشه)
نه‌درهوا ، نه‌درقعر دریا ، نه‌درسینه کوه‌ها ؛ نه‌درجزوی از اجزای عالم ، جائی نیست که انسان در آنجا ازدست نتایج اعمال خود گریبان خودرا رها تواند کند . (بودا)
نتایج اعمال ما قهراً بسروقت ما خواهد آمد ولو اینکه مادراین ضمن اصلاح حال کرده باشیم . (نیچه آلمانی)
خوشبختی وبدبختی ایام پیری عصاره اعمال گذشته ما است . (سنت بود)
عدالت قابل تردید نیست هر کاری بکنیم نتیجه آنرا میبینیم خطایائی که ازما سرمیزند تازیانه‌ای را پدید میآورد که بوسیله آن مجازات میشویم . (شکسپیر)
کارهائی را که‌در گذشته کرده‌ایم مارا مانند سایه تعاقب میکند ونسبت بجنس آنها مارا به‌بدی ویا بخوشی میکشد . (کارلایل)
ای آهورا مزدا : تاروز آخرین خلقت ، تو موافق قوانین عدالت ثمره اعمال واقوال هر کس رابخودش خواهی داد از آن‌جهت مرد نیکوکار برحمت و مرد بدکار بزحمت خواهد رسید . (زردشت)
آنکس که زورمند وقوی است میتواند بامشت توانای خود دهان ضعیفی را درهم بشکند باید بداند که مشت درشتری هم در آستین قوی‌تری پنهان است (زیاد بن عبید)
خدایان عادلند واز گناهان خود ما تازیانه ساخته ومارا تنبیه میکنند .
(شاعر فرانسوی)
اگر مردم را بحال خودشان گذاشتی ترا بحال خودت خواهند گذاشت .
(توماس اکمپس)
یکقسم ازمصائب ما آنهائی است که درنتیجه اعمال گذشته وقوع مییابد وما حق نداریم ازاینگونه مصائب شکایت کنیم کسی که تخم میکارد باید حاصل آن‌را

بردارد ؛ حال اگر تخم بدبوده گناه از کیست آیا بایدروزگاررا بباد ناسزا گرفت‌واز رفتار آسمان شکایت کرد ؟ ! (لرد آویبوری)



پاداش سخن

فردا که‌زوال شش‌جهت خواهد بود قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
درحسن‌صفت کوش که درروزجزا حشر تو بصورت‌صفت‌خواهد بود
(ابوسعیدمهنه)

دیدی که‌خون ناحق پروانه‌شمع‌را چندان امان نداد که‌شب‌راسحر کند
(حکیم‌شفائی)

دانه‌ای‌را که‌دل‌موری‌از آن‌شادشود خوشه‌اش‌روزجزا تاج‌سلیمان باشد
(صائب)

حرف‌دشمن مشنو تیغ مکش‌دوست مکش
ظلم‌از حدمبر امروز که فردائی هست
(جعفری ساوجی)

بکسری‌چه‌خوش گفت بوذرجمهر که تا میخرامد بکامت سپهر
مبادا بکس‌کینه ورزد دلت ملرزان دلی تا نلرزد دلت
( )

یکی اره بر پای سروی نهاد بدست وی‌آن سرواز پافتاد
دگرروز دادش مکافات دست که‌ازسرو افتادو پایش شکست
(سعدی)

چه‌نیکو بزن گفت دهقان ده که نانی بایتام همسایه ده
که چون ما نمانیم زانعام ما گرسنه نمانند ایتام ما
(اسیری اصفهانی)

خیر پنهان کن طمع‌داری‌اگر اجری بحشر
دانه‌چون‌درخاك پنهان گشت حاصل میدهد
(حملی کاشی)

هر که بدی کرد بجزبد ندید کرد که‌یك بدعوضش‌صدندید

کس چه کند دشمنی زشت خو دشمن او بس عمل زشت او
(وحشی کرمانی)

مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید بکوه آواز خوش ده تا خوش آید
(ناصر خسرو)

مکن بد که بینی بفرجام بد زبد گردد اندر جهان نام بد
بدو نیك ماند زما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار
(فردوسی)

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
(ظهیر فاریابی)

دراز دستی بیجا مکن بمال کسی بترس که دست مکافات از آن دراز تر است
(محسن شمس ملك آرا)

باحتیاط نظر سوی زیردستان کن که از برای مکافات آسمانی هست
(هولی اصفهانی)

ای دل غمین مشو که جهانت بکام نیست کاسایش زمانه بکس مستدام نیست
آنرا که شهد عیش بکام است بامداد ازشام غیر زهر هلاکش بجام نیست
گیرم که برتر است ز جمشید نام تو اینك نظاره کن که ازاو غیر نام نیست
زنهار بد مکن بکس ای خواجه کاسمان یکدم نمیرود که بی انتقام نیست
(قریب اصفهانی)

چون هر چه میرسد بتو از کرده های تو است
جرم فلك کدام و گناه ستاره چیست ؟
(صائب تبریزی)

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو زجو
(سعدی)

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت ،
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند انگور نه از بهر نبیذ است بچرخشت
عیسی برهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
کای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت
(ناصر خسرو)

غم وشادمانی نماند ولیك جزای عمل ماند و نام نیك
(سعدی)

نگر بخود چه پسندی جز آن بخلق مکن چو ندروی بجز از کشته هرچه خواهی کار
(ناصر خسرو)

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
(حافظ)

ایکه بد کردی برو ایمن مباش زانکه تخم است و برویاند خداش
این جهان کوهست و فعل ما صدا سوی ما آید نداها را صدا
(مولوی)

چو بیداد کردی توقع مدار که نامت بنیکی رود در دیار
مپندار ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو
آنچه خواهی که ندرویش مکار آنچه خواهی که نشنویش مگو
(ناصر خسرو)

آنچه وی کاشته ای میکنی امروز درو طمع خوشه گندم مکن از دانه جو
(ظهیر فاریابی)

من حفر بئرا نخواندی از خبر آنچه خواندی کن خبر جان پدر
(مولوی)

کسی کو بره بر کند ژرف چاه سزد گو کند خویشتن را نگاه
جز از بد نباشد مکافات بد چنین ازره داد دادن سزد
نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هرچه گوئی همان بشنوی
درشتی ز کس نشنوی نرم گوی سخن تا توانی بآزرم گوی
(فردوسی)

گفته بودم ترا که گندم کار چون توجو کاشتی برو بدرو
هرچه کاری بدانکه بر داری خواه گندبکار خواهی جو
نیك و بد هرچه میکنی یابی سخن نیك گوی بدمشنو
(شاه نورالدین)

همه جادوش بدوش است مکافات و عمل — هیچیك را قدمی بردگری پیشی نیست

(پوریای ولی)

بدی مکن که در این کشتزار روز جزا — بداس دهر همان بدروی که میکاری

(تاریخ گزیده)

بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد — یك بد نکند تا بخودش صد نرسد
من نیك تو خواهم و تو خواهی بد من — تو نیك نبینی و بمن بد نرسد

(خیام)

بد می کنی و نیك طمع میداری — خود بد باشد جزای بد کرداری
با آنکه خداوند رحیم است و کریم — گندم ندهد بار چو جو میکاری

(مولوی)

نگه کن در همه روزی بفردات — مکن بد تا نبینی بد مکافات
مکن بد تا کسی و بد میندیش — کجا چون بد کنی بد آیدت پیش

(ویس و رامین)

میندار سنگ گران از برت — که چون باز گردد فتد برسرت
مکن بد که تا بد نیاید ز دود — مدر و مدوز وتو رارشته سود

(اسدی)

صد بار زمن شنیده بودی کم و بیش — کایزد همه را هرچه کنند آرد پیش
در کردهٔ خویش ماندهٔ ای درویش — چه چون کندی فزون زاندازه خویش

(فرخی)

آنکه کردار بدروا بیند — خود ز کردار خود جزا بیند

(امیرخسرو)

بدخواجهٔ شبان که گرفتی همیشه شیر — آری شبان زشیر گرفتن توانگر است
در کوزه های شیر فزودی همیشه آب — بفروختی بخلق که شیر مطهر است
سیلی در آمد ورمه خواجه را ببرد — فریاد کرد خواجه که چه شور چه شر است
آواز داد هاتفش از گوشه ئی و گفت — کاین خاك توده خانه پاداش و کیفر است
آن قطره های آب که در شیر میزدی — شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گستر است

درکارحق خیانت وتزویرخوب نیست
انکارروزعمرتوخودروزمحشراست

(سعدکافی بخارائی)

ایخواجه‌داردهرمکافات‌خانه است
هرچندمیکنی بتوان‌میکنند زود
امروزجهد کن که نکوئی بد کسی
فرداا گرزگفته پشیمان‌شوی‌چه‌سود
آن‌رشته‌رامتاب که‌دردل گره‌شود
درعقده‌ئی‌مپیچ که‌نتوانیش گشود
هرچند گفتگوی منت‌دلپذیرنیست
لیك‌انقدر بسمع‌رضامیتوان‌شنود
آب وزمین دهر بدست تودادهاند
تخمی‌چنان‌بکار که‌بتوانیش‌درود

(خواجه‌امیر بیك)



تندرستی - ورزش

در اینبخش ۱ آیه‌از قرآن کریم و ۱۲ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۸ گفتار از فلاسفه ودانشمندان جهان و ۳۱ شعر از پاسداران سخن آمده .

ویحل لکم الطیبات ویحرم علیکم الخبائث .

وبرای ایشان پاکیزه‌هارا هلال میکند وحرا ممیکند برایشان پلیدی ها را (تابسبب آن تندرست شوند)
(اعراف -۱۵۷) .



پیشوایان مذاهب

فرزندان خودرا تیراندازی وشناوری بیاموزید .

دوصفت است که بیشترمردم بدان دلباخته‌اند تندرستی وفراغت درزندگانی بهره مندی حاصل نشود مگر با تندرستی و سلامتی (حضرت محمد ص)

دوچیزاست که پایه‌وفزونی آن شناخته نگردد جز آندم که آن‌دو از انسانی گرفته‌شود یکی ثروت ودیگری نیرومندی است .

دونعمت است که‌قدرش مجهول‌است : صحت‌وامنیت .

کسیکه طالب بقاست بایدصبح‌ها زودازخواب برخیزد ، لباس سبك بپوشد ، دراعمال تناسلی افراط نکند .

تا گرسنه نباشی برسر سفرهٔ غذامنشین ، وازسر سفره برخیز درحالیکه هنوز اشتهاداری بخوردن . آنچه‌را که میخوری خوب دردهن خورد کن ودروقت خواب روده‌هارا خالی دار . اگراین دستوررا مراقبت کنی ازطبیب بی نیاز خواهی بود .

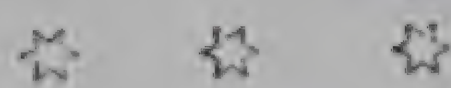
بی نوائی بلای طاقت فرسائی است وطاقت فرساتر ازآن بیماری تن باشد که رنجوری آرد .

هیچ لباسی برازنده تر ازتندرستی نیست .

تندرستی ازگواراترین بخششها و بهره‌هااست .

تندرستی در کم خوراکی و گرسنگی است (حضرت علی ع)

اگرمردم اکتفا واقتصار میکردند بغذا وآب آشامیدنی بدنهایشان درحال استقامت وسلامت بود (حضرت رضاع)



فلاسفه ودانشمندان جهان

ازآغاز جوانی بوسیله ورزش زورمندی وتندرستی رابرای روزگار پیری انبار کنید تاآنکه درپایان عمرسست رای وسست کاروفرسوده نشوید .

(اخلاق روحی)

خوشبختی وسعادت دراعصاب نیرومندنهفته است . هراندازه که تاب وتوان بدن ومزاج کمتر شود پذیرفتن ناخوشی ها آسان میگردد و بدخوئی بدنبال آن رو بفزونی میگذارد (اخلاق روحی)

اول نعمت بی عدیل عالم تندرستی است (سیمویند)

درمیان مشغولیتها ، خوشگذرانیها ، هواوهوسها چیزی که ابداً کسی فکر آن نیست وهمیشه آماج غفلت وتأخیراست وهمینکه دوری کرد قدروقیمت آن معلوم میشود میدانیدچیست ؟ تندرستی ! (فردریك کبیر)

ناچارم ورزش کنم و گرنه عقل من فاسدخواهدشد (تولستوی)

برای حصول موفقیت درمشاغل ذهنی وامتداد ایام خدمت، لازم است بدن قوی باشد (آلیوت)

برای کامرانی و خوشبختی از تربیت کامل یعنی پرورش جسم و جان ناگزیرید .
(پوشه)

محال است که بتوان پرورش جان و تن را از یکدیگر جدا ساخت .

آنکس بورزش تن گمارد که خوی نیک داشته باشد .

خوشبختی نتیجه ورزش و تندرستی است .

پیکر آدمی ابزاردست جان او است پس وی باید برای آنکه کامیاب شود جان را نیکو پروراند برای آنکه جان نیرومند شود باید تن را نیرومند داشت .

بحفظ الصحه خود بیش از شغل اهمیت دهید (پوشه)

همانطور که ما دارای جسم و روح هستیم ، باید قوای جسمانی و روحانی خود را حفظ نمائیم اگر قوای روحانی ضعیف گردد قوای جسمانی نیز نقصان پذیرد و اگر قوای جسمانی مختل گردد روح متأثر خواهد شد ، پس باید سعی کرد هر دو سالم و قوی بمانند (زردشت)

اولا معده خود را زیاد از اندازه باز نمیکنم ، زیرا که این بسیار مضر است ثانیاً بوسیله ورزش بعمل هضم کمك مینمایم و گمان میکنم این ترتیب برای سلامتی مزاج و قوت بنیه لازم است (کورش)

وقتی تندرستی ناقص باشد لذات این جهان همچون نوشابه‌های گوارائی است که در دهان آلوده بسم بریزند (شوپنهاور)

روزیکه بیمارید ، تندرستی و عافیت را هنگامیکه تندرستید ورزش و حرکت را گرامی بدارید (بایگون)

اگر تندرستی ، ایمنی ، توانگری از خدای تعالی خواهی همه چیز خواسته باشی (بوذرجمهر)

هیچ چیز بر صحت انسان بیشتر از آن صدمه نمیزند که غذا بر روی غذا تناول نماید (بوعلی سینا)

لذت : داشتن نیروی فراوان است (گراتری)

شادمانی و نشاط بیشتر مولود لذت نیست بلکه زائیده نیرومندی است (امرسون)

معنی حیات‌را درقدرت باید جستجو کرد هرلحظه از زندگانی ما باید هدف عالی‌تری داشته باشد (گورکی)

تندرستی از بزرگترین نعمتهای خدا است از بهداشت ابدان خود اهمال نکنید زیرا که بدن مرکب نفس است اگر مرکب علیل و ناتوان باشد شمارا بمنزل مقصود نمیرساند (افلاطون)

باتندرستی لذت طعام وشراب‌را میتوان درك کرد (ارسطو)

هیچ مال چون تندرستی نیست وهیچ نعمت چون نشاط وخوشدلی (لقمان)

ورزش یکی ازمهمترین ارکانی است که نیروی اجتماعی کشور بر آن بنیاد واستوار میگردد (اخلاق روحی)

شخص قوی و آبشار هردو راه خودرا بازمیکنند (ضرب‌المثل انگلیسی)

مردم اگرغذا زیاد و بی‌ترتیب نخورند، دخانیات ومشروبات الکلی استعمال نکنند خودرا بهوای آزاد وورزش وتفریح روحی و جسمی عادت دهند میتوانند از نعمت سلامتی بهره‌مندشوند (لردآویبوری)

سرمایه همه گونه شایستگی ودست‌یابی بسعادت، تندرستی و سلامت است روان تواناد رکالبد نیرومند وخرد سالم در بدن سالم است (روحی)



پاسداران سخن

ایمنی را و تندرستی را — آدمی شکر کرد نتواند
درجهان این دو نعمت است بزرگ — داند آنکس که نیك وبدداند
(مسعودسعد)

زنیرو بود مرد را راستی — زسستی دروغ آید وکاستی
(فردوسی)

ناتوانی بود طلایه مرگ — زندگی جز بتندرستی نیست
تاجوانی و تندرستی هست — آید اسباب هرمراد بدست
(سعدی)

بدانگه که در کار سستی کنی همه رای ناتندرستی کنی
(فردوسی)

درتن سالم بود عقل متین و فکر خوب
کی توان از ناتوانی خواست اوصافی چنین
ناتوانی خیزد از ناتندرستی در جهان
هست آری تندرستی باتوانائی قرین
(افسر)

بیا تاتن خود نداریم خوار بر آریم از جان سستی دمار
تن ما چو کاخی است برسیلگاه براو سیل غرنده افکنده راه
چو بنیان او گشت نااستوار نیارد برسیل جوشان قرار
بکاخ اندرون هوش وفرهنگ ورای چو خانه خدایان گزینند جای
اگر کاخ را سست بنیان کنیم تن ساکن خانه لرزان کنیم
چو ویران ولرزان بود خانه‌ای نجوید در او مرد کاشانه ای
تکاور که در رزم سستی کند سوارش چه‌سودار چه‌چستی کند
بیا تا که تن را بنیرو کنیم زورزش روانرا بی‌آهو کنیم
چوازتن به‌پیریت نیرو بکاست بماند ترا رای و گفتار راست
سرازفکر روشن‌دل ازرای پاك نگردد تهی تا بروز هلاك
همه روز شادان‌تر از روز پیش نه‌دل ناامید و نه‌خاطر پریش
چرا زار باشیم و پیمان سست بدل ناامید و بتن نادرست
همان به که شادی و امیدوار به پیچیم طومار لیل و نهار
جهان چیست آئینه حال ما در او منعکس نقش افعال ما
بروی اندرش گر بخندیم شاد بخندد بما برچو گل پیش باد
وگر پیش او مویه کردیم سر نبینیم در وی بجز چشم تر
(رشیدیاسمی)

سخن درتندرستی تندرست است که‌درسستی همه تدبیرسست است
نشاید کرد خودرا چاره کار که بیمارست رای مرد بیمار
(نظامی)

زجمله نعمت دنیای چو تندرستی نیست درست گردد این گر بپرسی از بیمار
بکار اندرت ار نادرستیی باشد چو تن درست بوی هیچ دل شکسته مدار
(ادیب صابر)

هر آنکس که شد کامران در جهان پرستش کنندش کهان و مهان
(فردوسی)

بزرگ آنکه او تندرستی بجست نباشد فراوان خورش تندرست
(فردوسی)



اغتنام فرصت

دراین بخش ۱ آیه‌از قرآن کریم و ۱۲ سخن از پیشوایان‌مذاهب و ٤٧ گفتار از فلاسفه‌ودانشمندان جهان و ٨٤ شعر از پاسداران سخن آمده .

لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم

هرگز بر آنچه‌ازدست‌شما رودن لتنگ نشویدو با نچه بشمارسد دلشادنگردید و (مغرور)   (حدید -۲۳)



پیشوایان مذاهب

فرصتها ازدست دادن اندوه‌ها بارآورد

پنج چیزرا قبل‌ازپنج چیزغنیمت شمار : جوانی‌را پیش ازپیری و سلامتی‌را پیش‌ازبیماری و بی‌نیازی‌را پیش‌ازتهی‌دستی و آسودگی‌را پیش‌از گرفتاری وزندگی‌را پیش‌ازفرا رسیدن مرگ

اسلام مرد آنگاه نیك وتمام باشدکه از آنچه فایده ندهد دست‌بکشدووقت خودرا درآن‌صرف ننماید

هرگاه دری‌ازسعادت بروی تو گشوده شدآنرا غنیمت شمار وفرصت‌را از دست مده چه‌ندانی که کی‌بسته خواهدشد   (حضرت‌محمدص)

گذشته‌گذشت وآنچه میآید برتوپوشیده است فرصتی که در دست داری

مغتنم شمر و بعمل گرای

فرصت چون ابر زود گذر است پس مهیا باشید تا از فرصتها نیکو بهره بر گیرید

هر دمی که بگذرد لختی از زندگانی تو است . پس فرصت را غنیمت شمار و جز برای رستگاری بکار مبند

ضایع ساختن وقت و غنیمت نشماردن فرصت باعث غم و اندوه است

روش پرهیز کاران فرصت را غنیمت شمردن و برای کوچ کردن توشه گرد آوردن است

گذشته‌ها با آینده‌ها سخت همانند است ، اگر بر گذشته افسوس خوری ، آنچنان است که بر آینده دیده حسرت دوزی ، خردمندان چنین نکنند و حال را بر دریغهای گذشته و احکام آینده ترجیح بخشند

همیشه فرصت را غنیمت شمار تا بغصه ندامت و پشیمانی دچار نشوی چه بسیار رفته که دیگر باز نگشته و منتظر را بدرد نومیدی مبتلا کرده است

(حضرت علی ع)

شما که نمیتوانید امروز چه میشود بفردا افتخار نکنید (سلیمان نبی)



فلاسفه و دانشمندان جهان

فرصت پیره زالی است که موی پشت سر او ریخته و موی پیشانی آن زیاد است اگر از جلو او در آمدی او را میگیری ولی اگر گذاشتی رد شد باو نخواهی رسید

(مثل لاتینی)

تنها سرمایه گرانبهای ما وقت است و اگر رفت دیگر بر نمیگردد (اسمایلز)

هر دقیقه و هر ساعت از عمر فرصتی را در بر دارد که اگر آن فرصت از کف برود سعادتی نابود گردیده است

(اخلاق روحی)

از آینده ناراحت نباشیم ، بار روزانه را بمنزل برسانیم (لا کوردر)

فرصت گرانبها ترین اشیاء تو است به گرانبهاترین کارها صرف کن

(سهل بن عبداله)

روزگار نسبت بکسی که بداندوقت خودرا چگونه مصرف کند فوق‌العاده مهربانست (لرد آویبوری)

روزگار دریائی است که کشتی زندگی‌ما برروی‌آن بطرف‌ساحل مقصود میرود این‌دریای بزرگ همیشه‌درجزرومداست اگرامروز آرام باشدمسلما فردا طوفانی‌خواهدشد بنابراین وقتی‌آرام است فرصت‌راغنیمت‌شمارید (شکسپیر)

نگر که‌کار امروز بفردا نیفکنی که هرروزیکه میآیدکار خویش می‌آورد

کار امروز بفردا افکندن ازکاهلی تن‌است (ابوالفضل بیهقی)

کسانیکه‌کار امروزرا بفردا موکول‌میکنندآنهائی هستند که‌کار فرداراهم به‌پس‌فردا موکول خواهندکرد (اسمایلز)

فقط امروز دراختیار تواست برخیزوبرای‌کار آماده باش واز هیچ چیز بیم نداشته باش آیا مهیای‌کاری‌یادرانتظار فردا (توماس‌رکمس)

آنکه امروزرا ازدست میدهد فردارا نخواهد یافت ، خوشبختی‌آینده در استفاده اززمان حال‌است (شانینك)

دی‌رفت وباز نیاید ، فردا را اعتمادنشاید ، حال‌را غنیمت‌دان که دیر نپاید (خواجه‌عبداله انصاری)

هنوز درزمانه‌دقایقی‌هست که‌ازاسرار گذشته پربهاترند (وین‌الفورد)

خیلی سعادتمندم اگردربرابر چندین‌ملیون دولار چندسالی ازاین‌وقت‌را که این مردم‌بدون فکرازدست میدهند خریداری کنم (اندروکارنچی)

مقیاس ارزش مرداهمیتی‌است که به‌ارزش وقت‌خود میدهد (امرسون)

بزرگترین‌مصیبت آنستکه بتوانی‌کاری نیك انجام دهی وآنقدر خودداری کنی تاوقت آن بگذرد (انوشیروان)

سفیده دم‌هرروز بهر کدام ازمافرصتی‌میدهد که‌کارهای خوبی‌انجام دهیم و کاررا ازنوشروع کنیم تابتوانیم شکستها وناکامیها دوره گذشته‌راجبران نمائیم (دکترماردن)

فردا وقتی‌است که تنبلها‌کار خواهند کرد ووامداران قرض‌خودرا خواهند داد (ژول‌کامبون)

بزرگترین فن زندگی استفاده ازفرصتهای بی نظیراست که برما میگذرد
(ساموئیل جونسون)

وقت گرانبهاترین چیزی است که درعالم وجود یافت میشود وابداً قابل خرید و وفروش نیست ، پست ترین گداهای عالم همان مقدار از وقت را در تصرف دارد که برای پادشاه یا یك رئیس جمهور قابل تصرف است مردم میتوانند زر یاچیز پربهای دیگررا ذخیره کنند ولی بهیچوجه نمیتوانند چیزی از وقت ذخیره نمایند
(دکتر ماردن)

لزوم شناسائی راه صبر وفرصت کمتر ازخواستن خود موفقیت نیست گاهی وزش باد بر مراد نیست باید فسخ عزیمت کرد وداخل بندر شد (ژول کامبون)

درآنوقت که ناپلئون باسپاه خسته خود برای حمله بردن به ولنگتون دیرتر از موقع رسید آفتاب را که درحال غروب بود مخاطب قرار داد و گفت . چه چیزرا درراه تو نمیدادم اگرمیتوانستم مدت دو ساعت ازغروب تو جلو گیری کنم ؟!

گرفتن وقت دیگران درواقع عمل است خیلی زشت تر از دزدی زیرا عبارت ازتلف کردن یا کشتن یك جزء اززندگی انسان است (دکتر ماردن)

ازاین وآن چیزی نپرسیدم بلکه بکار خود پرداخته و سر گرم آن گردیدم و بعدفرصت هائی را که مورد التفات هیچکس نیست غنیمت دانستم، امروزاین را شانس واقبال مینامند
(کیپلینك)

دوست عزیز ، اگرمیل کردی ویالازم شد نقدینه خودرا دور بریز واراضی و املاك ومستغلات خودرا ازدست بده ولی حتی یکساعت ازوقت را که نمیتوان ارزش آن را معین نمود ازدست مده
(دکتر ماردن)

هرروز بتنهائی حکم یکعمر را دارد
(سنگ)

وقت طلا است
(مثل آمریکائی)

آیاجهالت نیست که آدمی ساعات شیرین امروزرا فدای روزهای آینده نماید
(شوپنهاور)

مردمان احمق همیشه از گذشته حرف میزنند ، عقلا در فکر حال هستند ، دیوانگان ازآینده سخن میرانند
(ناپلئون)

یاد گذشته ها وتذکار رفته ها موجب فشار وتاثر است : اگر آنچه ازدست رفته بد بود، نداست واگرخوب بود غم هجران دارد
(ژوبر)

اگر انسان به‌غصه‌امروز خودغم فردا ورنج‌دیروز رابیفزاید مقداراوهرچه باشد به‌آسانی‌میتوان تحمل کرد (هامولتیك)

درباره‌وقت خسیس‌باشیم (توربز)

بامروزتوجه کنید زیرا زندگانی همین امروزاست ، در مدت کوتاه امروزاست که تمام‌تغییرات وحقایق‌وجودی‌شمایعنی‌درخشیدگی ، نموجوانی، افتخارعمل وشکوه‌جوانی ظاهرمیشود ، دیروزیك‌خوابی بود وفردا یک احتمالی بیش نیست . ولی‌امروز اگر خوب‌زندگانی کنید هر دیروزی را خواب‌خوش وهرفردائی رایك‌احتمال امیدوار میگرداند . پس‌بامروزخوب توجه‌کنید که بامدادجوانی همین‌امروز است . (سانسگریت)

وقت‌عزیزخودرا جز بعزیزترین‌چیزی‌مشغول نکنیدوعزیزترین چیزهای‌آدمی شغل‌وی‌باشد (کشف‌المحجوب)

ازدست‌دادن وقت‌وفرصت بدان‌ماند که کسی گوید این‌درخت‌رابر کن هرچند اندیشه کند که بر کند ، نتواند گوید صبر کنم تاقوت‌یابم هرقدر صبر کند درخت قویتر گردد اوضعیف‌ترشود و کندن آن‌درخت دشوارتر .

(ابوعثمان مغربی)

فرصت‌ازدست مده‌ودر کار سستی‌مکن که میوهٔ آن ذلت‌است (فیثاغورث)

حال گرانبهاترین اوقات وهنگام‌فرصت‌ماست (اناگرنون)

ساعات‌زندگی بایدبرای‌مبارزه‌حیات‌استهلاك‌شوندبیائیدمسامحه ننمائیم‌ووقت وزمان‌را باافعال‌آرایش‌دهیم وانفاس‌معدوده خودمان‌را باًبرومندی‌وافتخار بپایان‌آریم (ماکسم‌گورکی)

درسراسراعمال بشری جزرومدی‌موجوداست که اگرآدمی در مجرای آن واقع‌شود بساحل‌سعادت میرسد وگرنه سراسرعمروی درگودالهای‌بدبختی وفلاکت سپری‌خواهدشد (شکسپیر)

اگرزندگی رادوست‌داری وقت‌خودرا غنیمت‌دان وبیهوده تلف مکن زیرا وقت‌بارچه‌ایست که ازآن‌لباس‌حیات ترتیب‌یافته (فرانکلن)

اگرخواهی ازاوقات‌فراغت‌خود فایده‌برگیری کلیه‌وقت‌خودرا خوب‌بمصرف رسان وچون‌تواز یکدقیقه مطمئن‌نیستی یکساعت‌خودرابیهوده‌تلف مکن .

(فرانکلن)

وقت وجود خارجی ندارد ، معهذا گرانبها ترین دارائی انسان است .

(اعتصام الملك)

بزرگترین فن زندگی استفاده از فرصتهای بی نظیری است که برما میگذرد .

(سالوئیل)

سعادتمند کسی استکه غم وغصه فرداو بودو نبود را نخورد ودرمقابل بامصائب خود درانبازد و آنچه را که در دست او است غنیمت شمارد (اپیکور)

خوشبخت کسی که دم را غنیمت میشمارد و بخود میگوید : من امروز خوشم تا فرداچه پیش آید (دریدون)

ازابو مسلم خراسانی پرسیدند ازچه بدینمقام رسیدی ؟ گفت :کار امروزرا بفردا نینداختم .

هر کس مشغول شود باوقات گذشته بیفایده نقدوقت ازدست داده است .

(عبدالله منازل)



با همداران سخن

فرصت غنیمت است حریفان در این چمن فرداست همچو گل همه برباد رفته‌ایم

(ناصح اصفهانی)

دریاب خویش را که در این بحر موج خیز
همچون حباب وقت تو بسیار نازك است

(واهب قندهاری)

مکن در کارها زنهار تأخیر که در تأخیر آفتهاست جانسوز
بفردا افکنی امروز کارت ز کندی‌های طبع حیلت آموز
قیاس امروز گیر از کار فردا که هست امروز تو فردای دیروز

(   )

هرچه بینی درجهان دارد عوض کز عوض حاصل ترا گردد غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر قدر آن بدان

(شیخ بهائی)

آنچه ندارد عوض ای هوشیار عمر عزیز است غنیمت شمار
(سعدی)

وقت را تیغ گفته اند بران که بود بی توقفی گذران
هر کجا تیز بگذرد آن تیغ وانگردد بوای‌وای و دریغ
گرچه باشد گذشتن نفسی لیك تاثیر آن قویست بسی
(کشگول شیخ بهائی)

وقت‌را غنیمت‌دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ایجان این‌دم است اگر دانی
کام‌بخشی دوران‌عمر در عوض خواهد
جهد کند که ازعشرت کام خویش بستانی
فرصت مده‌ازدست‌چووقتی بکف‌افتاد (حافظ)
کاین ما در اقبال همه ساله نزاید
(بهار)

بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد فرصت غنیمت است نبایدزدست داد
(سعدی)

خاردر دیده فرصت مشکن کار امروز بفردا مفکن
( )

سعدیا دی‌رفت‌وفردا همچنان‌موجود نیست
در میان این‌وآن فرصت شمار امروز را
(سعدی)

فرصت‌غنیمت‌است بهم‌چون‌رسیده‌ایم تا کی‌دگر بهم‌رسد این‌تخته پاره ها
(صائب تبریزی)

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس‌را وقوف نیست که انجام کار چیست
(صفائی قمی)

گل‌عزیزاست غنیمت‌شمریدش‌صحبت که بباغ آمدازاین‌راه‌وازآن‌خواهدشد

ایدل ازعشرت امروز بفردا مکفنی مایه نقد بقارا که ضمان خواهد شد

(حافظ)

جوانـاره طـاعت امروز گـیر که فردا نیاید جوانی ز پـیر
فراغ دلت هست و نیروی تـن چو میدان فراخ است گوئی بزن
قضا روزگاری ز من در ربود که هرروزی ازوی شب قدر بود
دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دمی چند نیز
کنونت که چشم است اشگی ببار زبان در دهانست عـذری بیار
نه پیوسته باشد روان در بدن نه همواره گردد زبان در دهن
چو دی رفت فردا نیاید بـدست حساب ازهمین یك نفس کن که هست

(سعدی)

بر چهره گل نسیم نو روز خوش است
در صحن چمن روی دل افروز خوش است
ازدی که گذشت هرچه گوئی خوش نیست
خوش باش وزدی مگو که امروز خوش است

(خیام)

هر آنچه رفت زدست منال بیهوده چه سود زانده رستم چو کشته شد شهراب
بچاره کوش چو جان در تنور دلداری بکن تدارك آن تاتر است ریشه در آب

مبرغم بچیزی که رفتت ز دست مر اینرا نگهدار اکنون که هست

(سعدی)

امروزهمه ندیدن از بی نظری است فردا گفتن دلیل کوته نظری است
هر کسکه بخویشتن نکو در نگریست در آینه قیامتش جلوه گری است

(سحابی)

خار دردیده فرصت مشکن کار امروز بفردا مفکن

( )

آسان گذران کار جهان گذران را زیرا که جهان خواند خردمند جهان را
پیراسته میدار بهر نیکی تن را آراسته میخواه بهر پاکی جان را

میدان جهان جمله فراز است و نشیب است — ای مرکب تو حرص فرو گیر عنان را
دی رفت و جز امروز مدان عمر که امید — بسیار بفردا نرساند حیوان را
پیش از تو جهان بوده آنکن که پس از تو — گویند نکو بوده ره و رسم فلان را

(مسعود سعد)

هرچه بینی در جهان دارد عوض — کز عوض حاصل ترا گردد غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان — عمر باشد عمر قدر آن بدان

(شیخ بهائی)

غنیمت شمار این گرامی نفس — که بیمرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع بافسوس و حیف — که فرصت عزیز است الوقت ضیف

(سعدی)

اگر صدسال باشی شاد و پیروز — همیشه عمر تو باشد یکی روز
اگر سختی بری ور کام جوئی — ترا آن روز باشد کاندر اوئی

(ویس و رامین)

وقت غنیمت شمار ورنه چو فرصت نماند — ناله کرا داشت سود گریه کی آمد بکار

نگه دار فرصت که عالم دمی است — دمی پیش دانا به از عالمی است

(سعدی)

بگذاشتنی است هرچه در عالم هست — الا فرصت که آن نگهداشتنی است

(اوحدی)

کنون کوش آب از کمر در گذشت — نه وقتی که سیلاب از سر گذشت
کنون باید این مرغ را پای بست — نه آندم که سررشته بردت ز دست

(سعدی)

وصیت همین است جان برادر — که اوقات ضایع مکن تا توانی

(حافظ)

وقت دریاب بهر کار که سودی نکند — نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند

(تاج)

دی همچو رمیده صیدت از پیش گذشت فردا بودت آهوی نگرفته بدشت
امروز شکاریست که در تیررس است دریاب که از دیده نهان خواهد گشت
(تقی بینش)

ازحادثه زمانه ز آینده مترس ازهرچه رسد چو نیست پاینده مترس
این یکدم عمررا غنیمت میدان ازرفته میندیش وزآینده مترس
(باباافضل)

روزیکه گذشته است از او یادمکن فردا که نیامدست فریاد مکن
برنامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش وعمر بر باد مکن
(باباافضل)

هر آنچه رود ز دست انسان شاید که بدست آید آسان
جز وقت که پیش کس نیاید چون رفت ز کف ، بکف نیاید
گر گوهری از کفت برون تافت در سایه وقت میتوان یافت
ور وقت رود ز دست ارزان باهیچ گهر ؛ خرید نتوان
هرشب که روی ببستر خواب کن نیک تامل اندرین باب
کان روز بعلم تو چه افزود وز کرده خود چه برده ای سود
روزیکه درآن نکرده ای کار آنروز زعمر خویش مشمار
(ایرج)

شادزی باسیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمدن شادمان نباید بود و ز گذشته نکرد باید یاد
(رودکی)

پس بگردید و بگردد روزگار دل بدنیا بر نبندد هوشیار
(سعدی)

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
(حافظ)

مبر غم بچیزی که رفتت زدست مر این را نگهدار اکنون که هست
(   )

چندانکه ترا زمدت عمر گذشت — بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت
عاقل بهوس غم دو روزه نخورد — روزیکه نیامده است و روزیکه گذشت

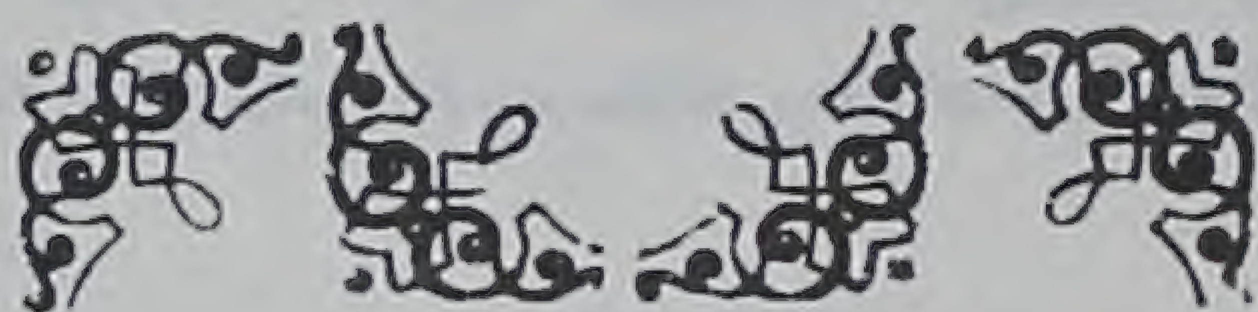
(

از آن غمی که گذشته است بر تو یاد مکن — وز آن بدی که نیامد بسوی تو مسگال
(قطران)

گر تو خواهی که برخوری از عمر — خلق را هم جز این تمنی نیست
نقد امروز را مده از دست — دی گذشت و امید فردا نیست
(ابن یمین)

روز را رایگان ز دست مده — نیست امید اینکه باز رسد
(فردوسی)

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق — تادمی چند که مانده است غنیمت شمرند
(سعدی)



میهن دوستی



دراینبخش : ..آیه از قرآن کریم و ٦ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۷ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۷۸ شعر از پاسداران سخن آمده .

حب الوطن من الایمان

میهن دوستی از گرویدن بخدا است

(حضرت محمد ص)



پیشوایان مذاهب

ای وطن عزیز ! خداوند دانای من بهتر میداند که من ترا تاچه اندازه دوست میدارم باز هم خدا آگاه است که مرا در آن روز پرحادثه ، از خاک تو بیرون کردند وگرنه من سر دوری بهیچوجه نداشته‌ام ، اگر دست دشمن مرا از دامن تو بدور نمی راند هرگز از دامن تو بدور نمی رفتم .ودر شهر دیگر خانه نمیگزیدم ، وای که چه دور از تو اندوهناک بوده‌ام وه که اکنون بچه مشتاقانه باغوش تو بازمیگردم

الهی آنچنان کن که مدینه را همچون میهن خویش دوست بدارم و بدو چنان مهرورزم که بزادگان خود بسته‌ام .

اگر دوستی وطن نبود شهرها وممالک بدآب وهوا خراب و بی سکنه میماند .

ای مکه تو وطن منی من ترا چون جان خود دوست دارم سکنه تو ابنای

وطن من هستند من آنان را همان میخواستم که پدران مهربان به پسران خویش خواهند ولی کفار قریش قدر مرا ندانستند و مرامجبور نمودند که لوای فتوحات وهدایت خودرا درملکی دوراز ساحت تو برافرازم .

(حضرت محمد ص)

پروردگارا . . . سرحدات مسلمین راازشر دشمنان مصون بدار وحامیان آنهارا بقوت خود تأیید کن وعطاهای خودرا بایشان وسعت ده ، خدایا... عده حامیان سرحدات رازیاد کن وسلاحهای ایشان را برنده کن و حوزه و حومه آنان را ازدشمن حفظ کن (ازخطبه های حضرت سجاد ع)



فلاسفه و دانشمندان جهان

وطن مادر دوم است وطن خویش را فزونتر ازهرچیز گرامی دارید .

(اخلاق روحی)

میهن پرستی اشعه مجلل وفروزانی است که درپیشانی جانبازان وبیگناهان میدرخشد (بضروس رودیان)

من سجاده محراب را پاره کردم زیرا برای زخم بندی جراحت های وطن لازم بود

(ویکتورهوگو)

هرچادردنیا آفریده شده زیباست وزیباتر ازهمه مرگ و کشته شدن درراه وطن است (ابومسلم خراسانی)

حس وطن پرستی بزرگترین مظهرروح ملی یك نژاداست ، این حس موجد غریزه اجتماعی مخصوصی است که درمواقع خطرعمومی بلافاصله جانشین غریزه انفرادی میگردد (گوستاولوبون)

« کالبا » امپراطورروم هنگامی که گردن بهزیر تیغ میدادروی بهجلاد کرده گفت : بزن اگر برای خیرروم وملت روم میزنی .

ایران راایرانی باید آزاد کند . (شیخ محمد خیابانی)

کسی اجازه نداردخود رابکشدواگر کشت باین طریق وجودخودرا ازمیهن خود دزدیده است . (مونتسکیو)

اگر کسی بتواند بدون هوا زنده بماند منهم خواهم توانست بدون میهن ایران حیات معنوی داشته باشیم . (بهرام شاهرخ)

« بروتوس » بعد از آنکه قیصر پدرخواندهٔ خود را در راه آزادی رم کشت گفت قیصر بمن خوبی کرده بود او را دوست میداشتم ولی چون رم را بیشتر دوست میداشتم او را کشتم .

در نظر من هیچ شکلی زیباتر وجمیل تر از هیکل یکنفر وطنپرست نخواهد بود (پول دوم)

نشانه رشد و خردمندی دوستی بلکه پرستش وطن است . (مثل قدیم ایرانی)

در دربار سلطنتی ایران حکم اکید بود که هیچگونه محصولات ومصنوعات خارجی نباید روی میز شاه باشد . (دنیون)

یکی از بزرگان ایران درخاك روم محبوس بود و در حبس مریض شد پرسیدند چه دوائی برای تو مفید است ؟ گفت : یك جرعه از آب دجله و یك کف از خاك استخر .

درهنگام صلح مفهوم کلمهٔ وطن نسبتاً مبهم است ، قدرت حقیقی آن فقط وقتی معلوم میشود که مورد تهدید قرار گرفته باشد . (گوستاولوبون)

ملتی که تعصب وطن پرستی در روح او رو بضعف گذارده باشد خیلی زود در تاریخ عالم نابود خواهد شد ؛ بی آنکه حتی مهلت طی کلیه مراحل انحطاط را داشته باشد . (گوستاولوبون)

خدمت بوطن نیمی از وظیفه است وخدمت بانسانیت نیم دیگر آن .
(ویکتور هوگو)

علاقه‌ای در دنیا شدیدتر از عشق بوطن نیست (افلاطون)

عشق بوطن باشیر مادر در نهاد ما بوجود میآید . عشق والفت خانواده است که کوچه ومحله و شهر و کشور را فرامیگیرد و وطنپرستی نامیده میشود .
(محمد حجازی)

همه کسانیکه خداوند ایشان را برای انجام دادن کارهای بزرگی درزمینه علوم ودرمسائل دینی مخصوص گردانیده است اشخاصی بوده‌اند که از ته‌دل علاقه

بوطن وملت خودداشته وخواسته‌اند اوراترقی دهند وتندرست وقوی ترسازند
(شلابه ماخر)

کسی که وطن ندارد دوستی بشر ندارد واین دولازم وملزوم یکدیگر است .

حیات ملی نتیجه وطن است وملیت باوطن توأم اگر حس وطن پرستی ضعیف شود ملیت نقص یابد واگر قوی گردد ملیت کمال پذیرد و این نسبت مستقیم همیشه بین این دو ثابت و برقرار است کشوری که رو بزوال میرود بواسطه ضعف این حس است نه چیز دیگر (دکتر سید ولی الله نصر)

وقتی ثروتهای بزرگ بدست افراد مردم می افتد در پرتو آن نیرومند می شوند ودرسایه نیرومندی و ثروت خیال میکنند که میتوانند درخارج ازوطن خودزندگی نمایند وخوش بخت وسرفراز باشند ، ولی بزودی میفهمند که اشتباه کرده‌اند وعظمت هرملتی فقط بر روی خرابه‌های وطن خودش میباشد وبس (منتسکیو)

درنامه آئینی «اورمزدیشت» فرمان رفته ، بدان گونه که برای خدای یکتا نمازمیگذارید یک نمازهم درروز برای پیشگاه وطن وقبله ایران بجا آرید ، این است نماز مخصوص میهن تقدیس یافته ماایران : «**نموایریانه ویجهه**» یعنی : نماز برایران که زایشگاه نجباست (اخلاق روحی)

صمیمیت وعواطف واحساسات شما نسبت بمیهن خودتان بایدمافوق همه احساسات وعواطف شما باشد (رضاشاه فقید)

میهن‌دوستی بایدمقدم برهر کاروخود مختاری‌واستقلال پیشرو برهر اندیشه باشد (روحی)

وطن خانه یا گنجینه‌ایست که مظروف نوامیس وافتخارات‌واحساسات پاک وآداب‌مقدس ملی است (محمدعلی صفوت)



پاسداران سخن

ای‌وطن ایکه‌مرا قبله بجز روی تو نیست نپرستم بخدا کعبه اگر کوی تو نیست

عقل کل مهر تو راارزش ایمان بنهاد خوش بهادادولی قیمت یکموی تو نیست

(طالباف تبریزی)

حیات هرملتی بسته بحب وطن چه ملت خردسال چه خوردسال کهن
بگیتی آنملتی حب وطن خوی او است زدست بیگانگان هرگز نبیند محن

(کاتوزیان)

نبود مهتری چو دست دهد روز تاشب شراب نوشیدن
یا غذای لذیذ خوردن و بس یا بالوان لباس پوشیدن
من بگویم که مهتری چه بود گر تو خواهی ز من نیوشیدن
مملکت را زغم رهانیدن بمراعات خلق کوشیدن

(خواجه نصیر طوسی)

توای ناموس میهن پاك ما گرانمایه و پرهنر خاك ما
زهی ملك فرخنده سرفراز بکیوان نهاده سر عز و ناز
بمهر تو جان ودل آکنده ایم ترا بنده ایم و پرستنده ایم
توای کشور فرخ نامدار توای مظهر شوکت واعتبار
بمان جاودان باشکوه مهی ز تو زنده آئین شاهنشهی
فرت برتر ازمهر رخشنده باد زمانت مطیع وزمین بنده باد

(   )

هنوزم ز خردی بخاطر در است که در لانه ماکیان برده دست
بمنقارم آنسان بسختی گزید که اشکم چو خون از رگ آندم جهید
پدر خنده بر گریه ام زد که هان وطن داری آموز از ماکیان

(دهخدا)

هر که رامهر وطن دردل نباشد کافر است
معنی حب الوطن فرموده پیغمبر است
مردن ازهرچیز درعالم بتر باشد ولی
بنده بیگانگان بودن ز مردن بدتر است
ملك را لشکر نگهدارد ز قصد دشمنان
ملک بی لشکر هماناقصر بی بام ودر است

راست باش و پاك باهمیهنان ازمردوزن
کان یکت همچون برادر وین یکت چون خواهر است
دستگیری کن اگر دیدی عزیزی خاکسار
زانکه گوهر گرچه زیر خاك باشد گوهر است
(ملك الشعرا بهار)

ملکی که ترا بدان بخوانند وز آن پسر تو نام رانند
آنت وطن است و دوست میدار و رجان زتو خواهداو کن ایثار
کان کس که وطن ندارد ی دوست میدان که زهر بدی بتراو است
(حیدر علی کمالی)

ما باده عزت و شرافت نوشیم در راه وطن ازدل و ازجان کوشیم
گر در صف رزم جامه از خون پوشیم آزادی را به بندگی نفروشیم
(ملک الشعرای بهار)

ناله مرغ اسیر اینهمه بهر وطن است مسلك مرغ گرفتار قفس همچو من است
همت از باد سحر میطلبم گر ببرد خبر ازمن برفیقی که بطرف چمن است
فکری ای هموطنان دره آزادی خویش بنمائید که هر کس نکند مثل من است
جامه ای کو نشود غرقه بخون بهر وطن بدر آنجامه که ننك تن و کم از کفن است
(عارف)

در سفر گر روم بینی یا ختن ازدل تو کی رود حب الوطن
(مولوی)

ای خزیده درین سرای کهن وی دمیده چو گل درون چمن

✲ ✲ ✲

وانکه حب وطن نداشت بدل مرده زان خوبتر بمذهب من
ای وطن ای دل مرا ماوی ای وطن ای تن مرا مسکن
ای وطن ای تو نورو ما همه چشم ای وطن ای تو جان و ماهمه تن
ای مرا فکرت تو در خاطر وی مرا منت تو بر گردن
ای تراب تو بهتر از کافور ای نسیم تو خوشتر از لادن

ای فضای تو به ز باد بهار ای هوای تو به زمشك ختن



ای عیون کریمه را منظر ای عظام رمیمه را مدفن
ای بباد تودر سرای سپنج ای بنام تو در جهان کهن
تخت جمشید و افسر دارا تیغ شاپور و رایت بهمن
ای بمهر تو با هزار اسف ای براه تو با هزار شجن
خسته درهر رهی دوصد بهرام بسته در هرچهی دوصد بیژن



ای پی نرگس توغرقه بخون چشم اسفندیار روئین تن
از هوای توهر که بر گردد متوصل بود بجبت و وثن

(ادیب الممالك)

توای مر تنت را مراغه نخست نبوده مگراندرین خاك و رست
نخستینه خاکی که باتنت سود بدامن برت شست این خاك بود
نخستنه خاکی که غلطیده‌ای در آن ودرآن مرغ چریده‌ای
زپستان او بوده ای شیر خوار زپستان اوچیده ای سیب و نار
فرامش مکن پاس این دایه را سپاس آور این گاو پرمایه را
فریدون صفت نام گیرد کسی که این دایه راداشت حرمت بسی
فریدون پی کین این شیرده بیاویخت از گردن دیوزه



همین خاك کت ناف آنجا زدند تن وجانت راتوشه‌زآنجا چدند
ترادایه و مهربان مادر است خورش خانه‌تست وخالیگر است
نگه کن که پستان این مام پیر چه مایه بکامت بیالود شیر
ترامهروی بهره دین بود پیمبر چنین گفت و چونین بود
سزد چون تواین بهره کم‌داریا که خودرا مسلمان نپندار یا
توضحاك زادی فریدون نه ای که از کین پرمایه‌دل خون‌نه‌ای

(حضرت ادیب)

دل مخوان گر نبود جایگه حب‌وطن — هر که بیگانه از این مرحله شد کور و کر است
مهرورزیست همان پایه آبادی ملك — مهر آری بسوی فضل و هنر را هبر است
مهرمیهن بیرمرد بود تاج شرف — هر که این مهر ندارد ز شرف بی خبر است

(محمدعلی صفوت)

میهن من بهتر از جان من است — چونکه من از آن و او زان من است
خاك پاکش هست کحل چشم من — حب او ز ارکان ایمان من است
در رهش گر جان فشانم باك نیست — از ازل این عهد و پیمان من است
دشمنیش را دشمنم از جان ودل — دشمن او دشمن جان من است
صادقم در این سخن داند خدای — دوستش را پا بمژگان من است
من کیم ایران و ایران کیست من — او چو خون در قلب و شریان من است
گاه گفتن گه نوشتن گاه درس — نام او سرخط و عنوان من است
برچم سرخ و سفید و سبز او — یادگاری از نیاکان من است
ملك جم از سبزیش بس خرم است — خرمی بخش گلستان من است
از سپیدیش مرا صبح امید — در طلوع همچو نیران من است
سرخیش باشد نشان از خون من — خون شجعان و شهیدان من است
کی رسد از خصم دون بروی گزند — حافظ این خاك یزدان من است

(سید یحیی برقعی «حکمت»)

پایان نخستین بخش

بخش دوم

خرد و خردمند

در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۶ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۳ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۹۲ شعر از سخن سرایان آمده

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ

مژده ده بندگان مرا که میشنوند گفته‌ها را و پیروی میکنند نیکوترین آنرا اینانند صاحبان خرد (زمر-۱۹)

پیشوایان مذاهب:

خداوند تعالی خرد را آفرید بر نیکوترین صورتی و گفتش برو برفت ؛ دیگر گفت بیا بیامد آنگاه فرمود در عالم نیافریدم چیزی نیکوتر و بزرگوارتر از تو خلایق را ثواب و عقاب بتو خواهم داد .

همه خوبیها با خرد بدست میآید ، آنکس که عقل ندارد دین ندارد

خرد آن است که بهشت با آن بدست آید و خوشنودی پروردگار بدان فراهم گردد

خردمند را چهار نشانه است : اول آنکه اندر گزارد گناه کسی که بروی

ستم کند دوم تواضع کند با کم‌ازخویش سیم پیش دستی کند بر کارهای خیراز کسیکه ازوی برتر باشد چهارم همیشه با ذکرخدای تعالی باشد وسخن بعلم گوید

هیچ ثروتی‌سودمندتر‌ازعقل نیست

(حضرت‌محمد«ص»)

* * *

خردمند کسی استکه گفتارش راکرداش تصدیق کند

خردجامه نوی‌است که‌هیچگاه کهنه نگردد

بسیارذایل‌را عزیز کرده عقل‌و خرداو

فکروعقل‌دو دریای عظیمند ، مرواریدشان حکمت وفرزانگی‌است

خردسرمایه‌ای سودانگیزوسودآورباشد وخودستائی جزوحشت و نکبت سودی نیاورد

نخستین چیزیکه خدا بیافرید خرد بود

(حضرت‌علی «ع»)

خردمندآن بود که بامردم به نیکی بیامیزد

این‌جهان وآن جهان باخردبدست میآیدآنکه خردندارد این‌هردو ندارد

(امام‌حسن بن‌علی«ع»)

کسیکه خرداواز دیگر قوایش کاملتر نباشد ؛ بآسانترچیزی که دراوست هلاك شود (امام‌علی بن‌الحسین«ع»)

هیچ‌زیبائی‌ازخرد نیکوتر نیست (امام‌باقر«ع»)

دوست هرمردی خرداواست و دشمنش جهل‌وی

(امام رضا ع)

فلاسفه ودانشمندان جهان:

همه شما می‌بینید که بیشتر مردم نزد دانایان و فرزانگان ازمشکلات زندگی سؤال نموده و از آنهایاری میجویند ، آری خردمندان هستند که پناهگاه مردمند (ابن مقفع)

آنانکه رنج خودرا ازهوش تیزمیدانند هنوزهشیارنیستند ، نشان خرد آن‌است که ازرنجها بکاهد وخردمندکسی استکه هرگزرنجورنشود

(محمد حجازی)

آنگاه که خردمغلوب غضب تواست خودراازافراد انسان حساب مکن

(ذیمقراطیس)

همیشه احساسات بآسانی انتشارمی‌یابد چیزی که انتشارآن‌مشکل باشد عقل‌ومنطق است که جزبا مساعی شخص بدست نیاید (گوستاولوبون)

عقل‌لطیفترین جوهریست که درجهان انسانی‌است وعالی ترین رابطه ایست که مارا باحق تعالی‌مربوط میسازد (دانش وپرورش)

خردمند باشیدتا توانگرباشید (قابوسنامه)

بوسیله عقل‌علل‌ومقدمات اشیاء راادراک کرده روابط‌آن رابا یکدیگر تشخیص میدهیم عقل‌چراغی است نورافشان‌که انسان را درظلمات جهل‌وبی خبری‌رهنمائی‌میکند (لردآویبوری)

الهی‌آن راکه عقل‌دادی چه ندادی وآنکه راعقل‌ندادی چه دادی

(خواجه عبدالله انصاری)

بگذارعقل‌تودرقلمروبدن‌توحکمرانی کندتاخودت‌رابفضای‌اثیردرخشان بلندکنی و درآغوش زندگی جاوید ، تونیزیکی ازخدایان بشوی

(فیثاغورث)

مردیکه موافق‌احکام عقل‌زندگی‌نمیکند خودرا دراحتراز از خطرهاو همچنین درغلبه برخطرها نشان میدهد (اسپینوزا)

ملك از خردمندان جمال گیرد ودین از پرهیز کاران کمال یابد پادشاهان بصحبت خردمندان ازآن محتاج ترند که خردمندان بقربت پادشاهان
(سعدی)

عقل نیروئی است که دنیارا اداره میکند (امرسون)

عقل را ازانسان بگیرید دیگرهیچ چیز بهادار برای اونمی ماند (هامیلتون)

اگر بمال درویش گردی جهد کن تا بخرد توانگرباشی که توانگری خرد از توانگری مال بهتر بود (قابوس وشمگیر)

امتثال فرمان عقل رااز واجبات شناس وانقیادامراورا ازمفترضات شمر که بنای هرکار که اساس آن رابفتوای عقل نهی هرگز منهدم نگردد و بنیان هر قاعدهٔ که باستادی خرد استوار کنی هیچوقت رخنه بمسالك آن راه نیابد
(جواهرالاخلاق)

عقل چیزی است که کسی بنهایت آن نتواندرسد ولباس تازه ونیکوئیست که هرگز کهنه نشود وشحنه عادل است که هیچوقت خطا نکند
(ضیاء الاشراق)

عقل چراغیست که درظلمات دنیامارارهبری کرده ازراه تاریك زندگی که در مرحله آن هزاران خوف وخطر نهفته است عبورداده بسرمنزل شرافت وافتخارمیرساند (لردآویبوری)

خردمندآنچه رامیداندنمیگوید وآنچه راکه بگوید میداند (ارسطو)

جمعی درانتظارند که پیشوائی ظهور کند تاآنان رابراه راست هدایت نماید ؛ حال آنکه پیشوائی مهمتر ازعقل وخرد نیست خوبست همه اورافرمانبری کنیم (معری)

توانگران همه عاقل نیستند ولی عقلا همیشه توانگرند ، خردگرانبهاتر از طلااست ، زیراکمیاب ترو مفیدتراست (فوشه)

ازپارسیان پرسیدند که خردرا چراخرد گویند گفتند برای آنکه خردمندان از هردوگیتی آنرا بخرند (نصایح الملوك غزالی)

هرکس که پایگاهی یافت ازخرد یافت (غزالی)

هوش بی‌عقل مارا بلندمیکنداما بزمین میزند ؛ عقل بی‌هوش مارا تا بام‌خانه بالا میبرد اماهوش وعقل اگرهمراه شدند مارا باوج آسمان میرسانند
(محمد حجازی)

خردمندآن نیست که چون‌در کاری ‌افتد بکوشد تا از آن کار برون آید خردمند آنست که بکوشد تادر کاری نیفتد (نصیحة‌الملوك)

سخن سرایان :

هر آنکس که داردز دانش خرد
سرمایه کارها بنگرد

خرد پرورد جان دانندگان
خرد ره نماید بخوانندگان

نمیرد کسی کو روان پرورد
بیزدان پناهد ز راه خرد
(فردوسی)

بدو گفت شاه از هنرها چه به
که گردد ازاو مرد جوینده به

چنین داد پاسخ که دانش به‌است
خردمندخود برمهان برمه است
(فردوسی)

خرد افسر شهریاران بود
خرد زیور نامداران بود

خرد زنده جاودانی شناس
خرد مایه زندگانی شناس

ازاو شادمانی‌وزاو مردمی‌است
ازویت فزونی وزویت کمی است

کسی کو خردرا ندارد ز پیش
دلش گردداز کرده خویش ریش

هشیوار دیوانه خواند ورا
همان خویش بیگانه داند ورا

خردچشم‌جان‌است چون بنگری
توبی‌چشم شادان جهان نسپری

توانا بود هر که دانا بود
بدانش دل پیر برنا بود
(فردوسی)

خرد شد کاشف سر نهانی
بنور آن شود روشن معانی

چه گوهرهاست درسودای اینعقل
چه لؤلؤهاست در دریای اینعقل

خرد هدیه ایزدی هست برما
بفرمان اوشد خرد جفت با جان

خرد کیمیای صلاح است ونعمت
خردمعدن خیروعدلست واحسان

از جهالت ترا رهاند عقل
بسعادت ترا رساند عقل

صاحب عقـل را در این بنیاد کارها محکم است و خاطرشاد
(سنائی)

همیشه خرد را تو دستور دار بدان جانت ازناسزا دور دار
کز اوئی بهر دو سرا ارجمند گسسته خرد پای دارد به بند
(فردوسی)

عقل است که موقوف بکسب است کمالش حاجت بمعلم نبود مشق جنون را
(صائب)

خنك آنکس که عقل رهبر اوست هر دوعالم بطوع چاکراوست
عقـل دل را بعلـم بگمـارد علم جان را بـآسمان آرد
عقل شمع است و علـم بیداری نفس خواب وهوس شب تاری
(اوحدی)

خرد شاه را برترین افسراست هش ودانشش نیکتر لشکراست
خردمایه‌ور گوهری روشن است چوجان اووجان مروراچون تنست
روان را درستی و بینائی است تن مردمی را توانائی است
چوچشمی است بیننده وراه جوی که دادار را دید شاید بدوی
همه چیز زیر وخرد از بر است جزایزد که اوازخرد برتراست
درختی است از مردمی سایه ور هشش بیخ ودین برگ وبارش هنر
ز دوده یکی آینه است از نهان که بینی دراوچهر هردو جهان
خرد مرجهان را سر گوهراست روانرا بدانش خرد رهبراست
خردمند اگر باغم و بیکس است خرد غمگسار و کس او بس است
(اسدی)

خردبرهمه نیکوئیها سر است تو چیزی بدان کز خرد برتراست
خردمرد را خلعت ایزدی است سزاوارخلعت نگه کن که کیست
برامش بود هر که دارد خرد سپهرش همی در خرد پـرورد
نکوتر هنرمرد را بخردی است که کار جهان و ره ایزدیست
زبانی که اندرسرش مغز نیست اگر در ببارد همان نغز نیست

هر آنکس که گردد ز راه خرد سر انجام پیچد ز کردار بد
خرد گیر کارایش جـان بـود نگهدار گفتار و پیمان بـود
هم آرایش تـاج وگنج و سپاه نماینده گردش هور و مـاه
چو خواهی‌ستایش پس مرگ تو خرد باید ای‌نامـور برگ تو
زشمشیر دیوان خرد جوشن است دل وجان دانا بدو روشن است
هرآنکس که اندرسرش‌مغز نیست همه رأی وگفتار او نغز نیست
دلی کز خـرد گردد آراسته چوگنجی بود پر زرو خواسته
جوانی خردمند و برتر منش بگیتی زکس نشنود سرزنش

(فردوسی)

منظومه عقل دربدن بـاشد منظومـه آفتاب عقلانـی
اجرام حواس‌ظاهر و باطن از عقل کنند پرتو افشانـی
عقل‌است چراغ راه دانشها عقلست کمال و حد انسانی
عقلست رفیـق راه تنهـا عقلست انیس روز پژمـانی
عقلست الا پیمبر بـاطـن عقلست هلا رسول سبحانـی
چونست کزآن رسول بالاتر رخ تافته‌ای مگر نمیدانی
کزوحی‌خردشناسی ازره چه وزفر خرد ستود عنوانی

(سید علی‌اکبر برقعی‌قمی)

خـرد بهترازهرچه ایزدت داد ستایش‌خردرا به از راه داد
خـرد رهنما و خـرد دلگشا خرد دست گیرد بهر دوسرای
ازاو شادمانی وزو خرمی است ازو هم فزونی و زوهم کمیست
چه‌گفت‌آن هنرمند مرد خرد که دانا ز گفتار او بـر خورد
نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جان‌است آنرا سپاس
سپاس توگوش است‌وچشم وزبان کز ین‌سه رسد نیك وبدبی‌گمان
خرد راوجان راکه یاردستود وگر من ستایم که یارد شنود
همیشه خرد را تو دستور دار بدو جانت از ناسزا دور دار

(فردوسی)

هرچه درزیرچرخ نیك وبدند | خوشه چینان خرمن خردند
چون برآمد ز بارگاه ازل | شد بدو راست کار علم و عمل
از برای صلاح دولت و دین | چشم عقل اولیست آخر بین
آنچه‌هت آنچه بود آنچه آید | مر ترا جمله عقل بنماید

* * *

عقل درراه حق دلیل تو بس | عقل هر جایگه خلیل تو بس
عقل سلطان قادر خوش خوست | آنکه سایه خدای گویند اوست

* * *

کدخدای تن بشر عقلست | در همه کار با خبر عقلست
هر که با عقل آشنا باشد | از همه عیبها جدا باشد
عقل بر هیچ دل ستم نکند | بطمع قصد مدح و ذم نکند
عقل را جز صلاح نبود کار | عقل را در فساد و هرزه مدار
عقل خود کارهای بد نکند | هرچه آن نا پسند خود نکند
راکبی کز خرد عنان گیرد | اسب انجام زیر ران گیرد
چهره‌ای را که روز بد نبود | هیچ مشاطه جز خرد نبود
از خرد بد گهر نگیرد فر | کی شود سنگ بد گهر گوهر
با خرد باش‌و زهوی بگریز | که هوای‌لعبتی است‌رنگ‌آمیز
سلك عقل از عقود کانی به | پادشاهی ز پاسبانی به
آنکسی کو بملك عقل رسید | دوجهان راچنانکه هست بدید

(سنائی)

مائده عقلست نی نان و شوی | نور عقلست‌ای پسرجان را غذا
عقل ایمانی چو شحنه عادلست | پاسبان و حاکم شهر دل است
عقل در تن حاکم ایمان بود | که ز بیمش نفس درزندان بود

(مولوی)

خرد تازه رختی است اندر بدن | که‌کهنه نگردد ز چرخ کهن

(محمدجواد صافی‌گلپایگانی)

پندی اگر بشنوی ای پادشاه — درهمه عالم به ازاین پند نیست
جز بخـردمنـد مفرما عمل — گرچه عمل کار خردمند نیست

(سعدی)

عقل را حق بخود چوراه نمود — پس بشایستگی ورا بستود
کـاول آفرید هـا عقل است — برتر از برگزید ها عقل است

عقل نیکو مذکریست تورا — هرچه گوید بگوش دل بنیوش
اگرت خواجگی همی باید — بنده عقل باش و حلقه بگـوش

عقل مسیحا است از او سرمکش — دست خود از دامن او درمکش
گر شرف عقل نبودی ترا — نام که بردی که ستودی ترا

( )

عقل هر جایگه‌ترا است خلیل — اول و آخرش جمیل و جلیل
عقل در راه حق دلیل بود — رهنما همچو جبرئیل بود

(اوحدی)

فداکاری - شجاعت - سرباز

در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۳ سخن از پیشوایان مذاهب و ۴۲ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳۳ شعر از سخن سرایان آمده

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ

بعضی از مردمند که ازجان خود ، در راه رضای خدادرگذرند خدادوستدار چنین بندگان است (بقره-۲۰۷)

خداوند فداکاران مجاهد را بر آنانکه تقاعد ورزند بمزدی بزرگ برتری داده است (نساء-۹۸)

* * *

پیشوایان مذاهب :

یکی درهم بخشد؛ آن دیگر دینار ؛ ولی درمیان بخشندگان آنکس که پروانه صفت جان خود فدا کند وهستی خودرا درراه عشق ازدست دهد بالاتر ازاوج تخیلات واوهام قرارگرفته و بیش ازآنچه که در تصور بگنجد خدای خودرا خوشنود ساخته است

آن سپاهی که ازبرق سر نیزه نترسد و ازباران نیز نهراسدوظیفه مقدس خویش را مردانه ایفاءکرده و زنده‌اش درصف سربلندان خواهد ایستاد و مرده‌اش باشهد اهمخانه خواهد بود

خداوند دوست داردمرد شجاع را اگرچه ماری را بکشد

مدار بزرگی وبرتری درمرام ماپرهیزکاری وشجاعت است

انسان شجاع همیشه خورسند و بانشاط باشد و بر مغزو اعصاب خود عاقلانه حکومت کند

بهشت زیرسایه شمشیرها باشد

باحریف پنجه‌انداختن ودرمیدان‌رزم استوارماندن ، طوفان حوادث را بامتانت ومناعت کوه برسینه پذیرفتن وبرچهره زشت ومخوف مرگ‌لبخند زدن بسر بازانی اختصاص دارد که درسینه بجای قلب سنگ خاراگذاشته و درشریانها بهمراه خون‌آتش سوزان درآن ساخته‌اند

سربازباید بردبارولجوج وپابرجا وپایدارباشد ؛ ازکوه‌های شعله‌ور بالا رود ودردریای خون وآتش شناکند وازاین‌کوه نوردی وآن‌شناوری‌تنها پیروزی خویش‌راتعقیب نماید وافتخارپرچم را بازجوید

سربازان من‌پروانگان شمع عشق وقربانیان قربانگاه فضیلت‌باشند ، که سر درقدم دل‌گذاشته ونقد جان بر کف نهاده بجانب سرنوشت وتاریخ پرافتخارخویش پیش‌روند وفداکارانه حمله‌کنند (حضرت‌محمد«ص»)

بهشت درسایه شمشیرهااست وضرباتی که برشهیدوارد میشود ازنوشیدن آب سرددرروزهای گرم تابستان‌آسانتر وگواراتراست

شجاع کسی‌است که شمشیربرکفن بندد وبرچهره نامبارك مرگ‌لبخند زند وهمچنان خندان درآغوش امواج معرکه فرورود ؛ یا درخون خویش و گرداب فناغرق‌گردد یابه ساحل‌پیروزی وافتخاردست یابد

شجاعت ازآن‌کسی است که‌آتش خشم‌را به‌آب حلم‌فرونشاند

دلیری وشجاعت مردباندازه همتش وغیرت بقدرحمیت وناموس‌پرستیش میباشد .

شجاع ترین مردم کسی استکه برهوی وهوس خویش غالب آید

بایدکه هیچکس جزازگناه خود نترسد

مردمؤمن از سنك قوی تراست

پیراهن سربازی زره آهنینی استکه دست فداکاری وملیت آنرا براندام جوانمردان خونگرم و فعال می پوشاند ، این جامه فاخر در زندگی لباس شرافت وپس ازمرگ حریر بهشت خواهد بود

سربازدژ محکم وحصارپولادینی است که همچون سلسه جبال حیات و ناموس محیط خویش رادرپناه گرفته وباقدرتی بهت آوراز پناهندگان خود دفاع میکند

سرباز زینت کشوروافتخارتاج وتخت است

سربازنگهبان دین وپاسدارشرف وحرمت قانون است

سرباز مدارامنیت راه وحافظ کاروانیان شب پیماست

سرباز یعنی ستونی که کاخ استقلال وعظمت مملکت بردوش اواستوارو پابرجاست (حضرت علی«ع»)

اگراین بدنها بمرگ محکوم باشند همان به که درمیدان جهاد شربت مرگ بنوشند (حسین بن علی ع)

شجاعت ملاح درموقع طوفان و شجاعت سرباز درمیدان جنگ ظاهر میگردد باطن وسیرت مردم رادرحین بدبختی ومصیبت آنها میتوان شناخت

(دانیال پیغمبر)



فلاسفه ودانشمندان جهان :

برای تحقق آرزوی تو ؛ خواه شاه باشی خواه گدا دربرابرطبیعت فرق نمیکند وبرای همه یك بهامعین شده است وآن فداکاری وازخودگذشتگی است (دکترماردن)

کسانی رادوست دارم که نابودشدن راآسان شمارندچنین اشخاصی از بالاهم بالاترمیروند (زردشت)

برای فداکاری وسایل‌واسباب لزوم نداردهیچ جمعیت ازخودگذشته را نمیتوان مضمحل نمود (ناپلئون)

فداکاری بدون‌امیدواری ، منتهی درجه فضیلت‌انسانی‌است (لوفری)

اقتدارعالی وقابل‌تمجیدانسان فقط درفداکاری است ؛ فداکاری شرط اساسی‌هر بزرگی‌است (وه یو)

مترس ودلیرباش که شمشیر کوتاه بدست دلاوران درازمیگردد (قابوسنامه)

اشخاص شجاع و باجرأت بیش‌ازهمه‌کس میتوانند جوانمردی و فتوت داشته وبلکه اصلا طبیعت‌آنها اینطورسرشته شده‌است (اسمایلز)

هراندازه که فداکاری مادرجنگ زیادترودشوارترباشد تاج افتخاری که ازآن حاصل‌میشود باشکوه ترخراهدبود (فرانکلن)

آنکس که دل با جرأت را راهنمای خود کرد در پیش او هرتاریکی روشن باشد (سید رضی)

برقلب شجاع هیچ چیزمحال نیست (جاکس‌گر)

شجاعت وتناسب اعضاء ازمحسنات جوانان محسوب میشودوسعی‌دارند بوسیله ورزش وغیره برزیبائی خودبیفزایند (پلوتارك)

معنی حقیقی‌شجاعت ، حریت وقوت قلب‌است درمخاطرات‌اضطراب وخلجان بشجاع دست ندهدوهمچنین ازجوش و هیجان نیز برکنار باشد ؛ و هرچه قوت روح ولطافت قلب زیادت شود برشجاعت میافزاید (سرداراسعد)

نوشیروان از بوذرجمهر پرسید : که شجاعت چیست ؟ گفت قوت دل . گفت چرا قوت دست نمیگوئی ؟ گفت : اگر دل قوی نیست قوت دردست نمیماند (اخلاق ناصری)

دلیر کسی راگویند که همگی‌کاروکرداروی‌برخاسته ازخرد ودانائی و برابربا عقل‌باشد (اخلاق روحی)

دلاور کسی است که درپنهانی کار نکند جز کاری راکه بتواند پیش روی همه بجاآورد . (داریوش)

والاترین اندازه دلیری توان درسختی‌ها وصبر در ناگواریهاست . نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شودونه ازهولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد (اخلاق ناصری)

شجاعت پایه فضائل است . کسیکه شجاعت ندارد فضائل دراو تکمیل نخواهد شد (مستطرف)

کمال شجاعت و نتیجه دلاوری دستگیری از درماندگان و کمک کاری بافتاده‌های بی‌تاب وتوان‌است وپایه دلیری پایداری درخدمتگذاری بمردم وهم‌نوع باشد (اخلاق روحی)

مرگ بهتراززندگانی باترس وبیم‌است (پیك مزدیستان)

دلیری وشجاعت رابه دروغ نمیتوان بر خودبست دلیری صفتی‌است که مکروفریت نمیپذیرد (ناپلئون)

شجاعت بی‌مهارت‌وتدبیر؛زود فریب میخورد (فردریك کبیر)

نخستین شرط‌پیروزی دلیری است (کامپ بل)

قلب دلیر درسینه مردباشرف گوهری است درصندوق مقفل (دیروزك)

برای یك قلب قوی وجسورهمه چیزممکن‌است (دیروزك)

ای بشربیچاره بیدارشو وباین‌حقیقت واقف شو ! توقدرت براجرای مقاصد را توانائی اماتوانائی حقیقی‌آن است که بر خواهشهای خود مسلط گردی (بسوئه)

مردقوی‌دل؛آتیه راحقیرمیشمارد (ناپلئون)

اگر برناتوان‌خشمگین شوی‌دلیل براین که‌است‌قوی نیستی (ولتر)

درخت دل‌آوری بارش سربلندی است (کاظم‌زاده‌ایرانشهر)

درآب مردن‌به‌که ازغوك زینهارخواستن (انوشیروان)

شجاعت پس‌ازاحتیاط یکی‌ازشرایط مهم‌سعادت است (شوپهناور)

نامداران جهان : دلیرترین‌افرادند (استرن)

ضعف و بیچارگی هر قاعده‌ای وضع کند عبث است ؛ اخذ نتیجه منحصر بداشتن قوه وقدرت میباشد (شیللر)

زندگانی عبارت از تنفس نیست مقتدرشدن به اجرای آمال و نظریات است

(روسو)

کسیکه هرروز بریك ترس غلبه نیابد درس زندگانی رانیاموخته است

(امرسون)

برای شنا کردن بسمت مخالف جریان رودخانه قدرت و جرئت لازم است والاهرماهی مرده‌ای میتواند ازطرف موافق جریان آب حرکت کند

(اسمایلز)

شجاع: انسانی سرشارازایمان است (سیسرون)

شجاعت حقیقی تفوق برشدائد زندگی است (ناپلئون)

کسیکه شجاعت ندارد دراوحقیقت نیزموجودنیست ، وکسی که حقیقت ندارد صاحب فضیلتی نیست (والتراسکات)

شجاج باشید جوانان ! فراموش نکنید که برای جاودان شدن نخستین شرط اینست (ویرژیل)

شجاعت مغلوب کننده کلیه صلاحهاست (ادی دوس)

خداوند مددکاردلاوران است (مازینی)

چنانکه حکمت آغازهمهٔ فضیلتهااست شهامت نیز درجه کمال آنهاست زیرا که ازحکمت آنچه راکه باید کرد یادمیگیریم وبوسیله شهامت آنرا بجا میاوریم (دموستن)



سخن‌سرایان :

دلیری ز هشیار بودن بـود　　　دلاور سزای ستودن بـود

«فردوسی»

چه گفت آن سراینده مرد دلیر چونا که برآویخت با نره شیر
که گر نام مردی بجوئی همی رخ تیغ هندی بشوئی همی
ز بدها نیایدت پرهیز کرد چو پیش آیدت روزگار نبرد
بدین دشت هم دارو هم منبراست که روشن جهان زیر تیغ اندراست

☆ ☆ ☆

میانها ببندیم و جنگ آوریم چو باید که کشور بچنگ آوریم
چو بر مهتری نگذرد روزگار چه درسور میرد چه در کار زار
بنیروی مردی جهان را بگیر زشاهان بدست آر تاج و سریر

☆ ☆ ☆

چنین گفت مرجفت را نره شیر که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم ازاو مهرو پیوند پاك پدرش آب دریا بود مام خاك

«فردوسی»

آدمی را قوت دست از دل است هر که اورا دل قوی بازو قوی

در نام جستن دلیری بود زمانه ز بد دل بسیری بود
هر آنکس که دربیم واندوه زیست بدان زندگانی بباید گریست

«فردوسی»

مردچو باشد بوقت کار هراسان مشکل گردد ورا بدیده هر آسان
عزم درست ودل قویت جو باشد کوه توانی همی بسفت بپیکان
باید دل ساخت زآهنی که نگردد دستخوش امتحان واژدهٔ سوهان
مشت چوسندان اگر نداری هرگز می نتوانی نواخت مشت بسندان
تاچو خضر نسپری مسالك ظلمت ره نبری در کنار چشمهٔ حیوان
هر که درایوان فشرد حلق صراحی پای نتاند فشرد در صف میدان
باید دل را نمود گونهٔ دریا ساخت تن ازابرو کرد دانش باران
دلکش و هشیارو نغز باید گفتار محکم و ستوارو سخت باید پیمان
گوهر دانش ترا چوباشد در تن جیب توان پر کنی زگوهر ومرجان
تا بجهان نام نیك مانی برجای برسر گردون سمند همت بجهان

سخت همی کوش در مقابل دشمن — تند همی جوش در مقابل فرسان
آلتونتاش آن امیر خطهٔ خوارزم — چون ز مصاف علی تکین شد نالان (۱)
تا نفس آخرین که دست ز جان شست — پای جلادت برون نهشت ز میدان
داشت بهنگام نزع گونه عبهر — آن رخ رنگین که چون شقائق نعمان
حمد عبدالصمد (۲) ستاده ببالینش — گریه کنان بود همچو ابر بنیسان
دید چو خوارزم شه گریستنش را — گفت بمن بر مدار ناله و افغان
مرگ مرا کی ز گریه یابی چاره — درد مرا کی ز ناله تانی درمان
من سر و سامان زندگی دهم از دست — تو بسپاه و بملك ده سر و سامان
تا نشناسد عدو که خصمی چو من — داده در آما جگاه ناوك از جان
ای خنك آنرا که نام نیك گذارد — باقی و جاوید در صحیفهٔ کیهان

(ادیب الممالك)

(۱) تفصیل این جنگ را بیهقی در تاریخ خود مفصلا مرقوم داشته

(۲) کدخدای التونتاش ومردی باحزم وتدبیر بود

نویسنده - قلم



در اینبخش ۲ آیه‌ازقرآن کریم و۷سخن‌ازپیشوایان مذاهب و۲٤ گفتارازفلاسفه ودانشمندان جهان و ٤۰شعراز سخن سرایان‌آمده.

نٓ وَالقَلَمِ وَ مٰا یَسْطُرُونْ

سوگند بقلم وآنچه‌راکه خواهد نگاشت (قلم-۱و۲)

آنخدائیکه بشررا علم‌نوشتن‌آموخت(که باین‌نوشتن برای انسان‌افکار وعلوم را محفوظ‌داشت ونظم معاش ومعاد وهرفضل علم وکمال رامنظم و برقرار ساخت (علق-٤)



پیشوایان مذاهب :

نخست چیزی‌راکه خدایتعالی بیافرید قلم‌بود ، وبراند بروی‌آنچه تا قیامت بخواست بودن (حضرمحمد«ص»)

قلم‌نویسندگان‌دانا ، برتراست ازخون‌شهیدان

نامه شخص ترجمان دل‌اوست

هرعلمی‌که برکتابت نیایدضایع گردد

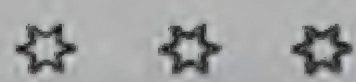
خط زبان‌دست ،وزبان، بیان‌خرد است

دانش را بانوشتن‌پایبند کنید ؛ آنچه حفظ شود بگریزد و آنچه نوشته شود برقرار ماند (حضرت‌علی«ع»)

دانشت رابنویس ودرمیان برادرانت بپراکن ؛که چون ازاین سرای

در گذشتی نوشته جاتت رابه میراث گزار ، زیرا برای مردم روزگاری پدید آید که باهم تماسی ندارند مگر بوسیله نوشته جات یکدیگر (امام صادق «ع»)

دانش آموزید وهر کس ازشما قدرت حفظ آن راندارد آنرا بنویسد و در خانه گذارد (حسن بن علی ع)



فلاسفه و دانشمندان جهان :

مادام که قلم ادیب دردست من است ازاینکه تاج شاهی برسر ندارم متألم نیستم (ولتر)

مهام امور کشوری اروپا وآمریکا بوسیله چندانگشت خط نویس انجام میشود حتی دنیای مترقی امروزهم اصلاحات بزرگ خودرابه نوك قلم و نورنگارش بدهکاراست (توفیق الحکم)

اهمیت نویسندگان معروف دراین استکه آنچه دیگران دیده اند اینها توانسته بیان کنند (ژوبرت)

قدرت قلم متکی بحق وعدالت ازهراسلحه وشمشیری قویتر و تواناتر و برنده تراست (امیل زولا)

هروقت که پایه تخت من میلرزد حس میکنم که نویسنده آزاد مردی قلم بدست گرفته (یکی ازسلاطین مستبدفرانسه)

نویسنده آن است که مردم راازپایه دون پایه بلندرساند (حکیم عمرخیام)

برای معاصرین خودمطالبی بنویس که بآن محتاجند نه مطالبی که می پسندند (شیللر)

انشاء هر کس نمونه ای بارزازخوداواست (بوفن)

من ازنویسندگان عصرخود هستم که بسیار کتاب نوشته ام ؛ ولی مسرت وافتخارمن ازنظر کثرت تالیفات نیست بلکه شادمانم ازاینکه ایمان کسی را متزلزل نکرده ام وپایه عقایدهیچکس رافاسد نساخته ام وچیزی ننوشته ام که وقتی دربسترمرگ بیفتم آرزوی محوو نابود کردن آن را داشته باشم (و لتراسکات)

کارهای این جهان بدو چیز برپاست یکی شمشیرودیگری قلم چه اگر شمشیروقلم نیستی این جهان بپا نیستی ؛ واین دوحاکمند اندرهمه چیزها (نصیحة الملوك)

احتیاط باید کرد نویسندگان را در هرچه نویسند ؛ که از گفتار باز توان ایستادو از نوشتن باز نتوان (ابوالفضل بیهقی)

در نثر آنچه زائد است فاسد است (شوپنهاور)

کلمات را همه کس میتواند استعمال کند ؛ ومعنی آنها همدرهمه جایکی است ، آنچه نوشته را برجسته میکند ؛ یافتن کلمه‌ایست که عمق داشته باشدو در حالتی استکه نوشته بایك حقیقت عمومی هم بستگی پیدا کند یا ازمبدأ نامعلومی که چشمه زندگی‌او آنجافوران میکندسخن بگوید (و.ج.تودبر)

هرکجاروزنامه‌ها خاموش شدآتش انقلاب و خونریزی شعله‌ور گردید

روزنامه فریاد حیات وزندگی‌است ، صوتی است که ازپیکر جانداری بلند میشود ، نبضی است که میزندوحرکت میکند ، گواهی‌است که هنوزقلب کارمیکند ودرپیکر کشورروح ورمقی باقی‌است (امیل‌زولا)

مقدمه هرظلم واستبداد خفه کردن افکارو سلب آزادی مطبوعات است چنانکه مقدمهٔ هرسرقت وجنایتی بستن‌دهان‌وجلوگیری ازفریاد واستمداداست

اگرمرا مخیر کنند که در کشورم دولت بدون روزنامه ویاروزنامه بدون دولت باشدبی‌شك طریق دوم را انتخاب خواهم کرد (جفرسن)

آزادی قلم‌وعقیده ولی بشرط مصالح کشوروسعادت ملت جای آن دارد که همه چیزرا درراه آن فدانمود ؛ برای سعادت خودوجهان هیچ نعمتی‌را ازآزادی‌ولی بشرط تربیت واخلاق شایسته‌تر نمیدانیم (ویلیام دوگلاس)

من بدبختی میهنم راازچشم نویسندگان وعوامل‌تبلیغی مصرمی بینم (توفیق‌الحکم)

نویسنده‌ای که بحرفه خودمقید میباشد بایدمانندشاهدی‌عینی‌زندگانی رابطوری که دیده است بخوانندگان خود معرفی کند ، نویسنده باید تمامی حقیقت رابنویسدبی‌آنکه‌آن را باافکارواحساسات شخصی خود بیاراید (گوستاوفلوبر)

هروقت میخواستم یك شاهکارادبی بنویسیم‌ابتدا بابچه‌ای خردسال‌خود را مشغول‌میکردم چون جامعه‌آنان همیشه غرق مسرت ونشاط بود و بیخود اخم نمیکردند،غصه نمیخوردند اگرهم‌ازچیزی مکدرمیشدند خیلی زودگذر

بود ومجدداً همان نشاط وسرور وخوشی پیش را آغازمیکردند(داستایوسکی)

خواننده خیلی بندرت همان استفاده رامیکند که نویسنده ازنوشته خود کرده است (تریستان برنارد)

نویسنده بایدازاشتغال بازنان حتماً احتراز کند زیرا زنان وقت انسان راتلف میکنند ـ بایدبازنان مکاتبه کرد تاانشاء انسان خوب شود (بالزاك)

فقط هنگامی یك نویسنده میتواند اثری مهم بوجودآورد که کاملا منزوی شود (گوته)

مطبوعات ومدرسه ما ، معبدماوخالق ماهستند ؛ بین تمامی آثار تمدن ما این اثر یعنی مطبوعات یك سروگردن بالاتر ایستاده و بیش از هر قوه‌ای از ما وزندگی ما حمایت میکند

دنیای امروز با دو حرکت پیش میرود ، صبح بصبح با حرکتی که روزنامه های صبح اورا میدهندو عصر بعصر با ضربه وتکانی که روزنامه‌های عصر به اووارد میآورند

هیچ نویسنده‌ای نمیتواند ادعانماید که مصون ازخطا واشتباه است و فقط آنهائیکه هرگز نویسندگی نکرده‌اند تصورمینمایندکه نویسنده مصون ازاشتباه میباشد (سروالتراسکات)

نویسنده مسئول تأثیرنگارش خود میباشد ؛ باید بجای الفاظ شیرین و مسموم عبارات تلخ ومفید استعمال کند (ژان ژاك روسو)

باآنکه من به سیاست «حرف» عقیده ندارم وفقط به‌آهن وآتش ایمان دارم معهذا اعتراف میکنم که این‌شیاطین «روزنامه نگاران» چه بسیار شبها که خواب خوش راازدیدهٔ من ربوده‌اند (بیسمارك)

شهری که دارای مطبوعات خوب‌است‌احتیاجی بشهربانی وزندان‌ندارد (عبدالرحمن فرامرزی)

روزنامه نویس پلیس اجتماع است و هرپلیسی نادرستی به بیند و سکوت کند خیانت کرده ( )

فشارهرقدرسخت باشد نباید شخص رابه گفتن و نوشتن خلاف حقیقت

آنهم درمقابل افکار عمومی وادارسازد

آنانکه ترجمان افکارعامه هستند بایدکاملا بمسئولیت خودواقف باشند که حقایق رادرنظرعامه بگسترانندبه عقیده من هیچ آزادی اهمیت آزادی مطبوعات را ندارد (اتلی)

مطبوعات شالوده تاریخ معاصراست ، تاریخ رانمیتوان ونباید مشوش کرد کسیکه آزادی مطبوعات رامحدودکند بتاریخ وطن و ملت خود خیانت کرده است (پوانکاره)

زندگی روشن وپرورش صحیح امروز مولود افکار نویسندگان دیروز است (عفیفی پاشا)

نویسندگان قدیم سلاطین وشهریارانی مقتدرندکه هنوزاز میان مقابر خویش برماحکومت وسلطنت میکنند (شاعر فرانسوی)

روزنامه آسانترین راه اشاعه فرهنگ وبزرگترین وسیله بیداری توده است

با خواندن یك شماره ازجراید هرکشور میتوان به درجه آزادی و استحکام مبانی حکومت ؛ رشدملی ، تربیت فرهنگی ؛ قوای فکری ونیروی روحی افراد آن پی برد

من ازچهارروزنامه‌ای که بامن مخالفند خیلی بیشتر میترسم تا ازیك لشکر خونخوارکه ازهزاران سرباز بده تشکیل شده (ناپلئون)

اگرشمشیروقلم نیستی این جهان بپا نیستی

قلم طبیب سخن است (نصیحة الملوك غزالی)

* * *

سخن سرایان :

نبشتن ز گفتن مهمتر شناس | بگاه نوشتن بجا آر هوش
سخن باقلم چون قلم راست دار | بنیك وبد درسخن نیك کوش
دونوك قلم رامدان جز دوچیز | یکی صرف زهرویکی محض نوش
تو از نوش او زندگانی ستان | زرهرش مکن جان شیرین بجوش
بگفتن ترا گر خطائی فتد | ز بربط فزونت نمالند گوش

وگر در نبشتن خطائی کنی　　سرت چون قلم دور ماند ز دوش
(مسعود سعدسلمان)

دوات را غرض آن بود کاندران قلم است　　قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر
نیاید آنکه ز نوك قلم پدید آید　　ز ذوالفقار علی و ز تیغ رستم زر
قلم بساعتی آن کارها تواند کرد　　که عاجز آید زان کارها قضا وقدر
قلم بود که زجائی بتو سخن گوید　　که مرغ اگر ز برش بگذرد بریزد پر
ملوك را گه و بیگاه پیش دشمن خویش　　قلم بمنزله لشکری بود بی مر
بسا سپاه گرانا که در زمانه شدند　　ز جنبش قلمی تار و مار و زیر وزبر
ملوك را قلم و تیغ برترین سهمی است　　بترسد از قلم و تیغ شیر شرزهٔ نر
بنای ملك بتیغ و قلم کنند قوی　　بدین دو چیز بود ملك را شکوه و خطر
همه شهان و بزرگان و خسروان جهان　　بدین دو چیز جهان را گرفته سرتاسر
(فرخی)

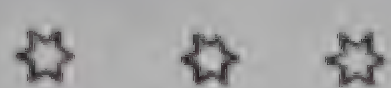
قلم گفتا که من شاه جهانم　　قلم زن را بدولت میرسانم
(　　　)

بهین وارثی مرد را یادگار　　قلم باشد این نکته را گوش دار
جهان از قلم یافت نام و نشان　　قلم گر نبودی نبودی جهان
کسی کو نگشت از قلم بهره مند　　بدانش بنزد خرد ارجمند
قلم را چه دانند هر بوالهوس　　قلم زن شناسد قلم را و بس

قلم را زرتبت فزون دان ز تیغ　　بود گرچه کم رو بنیروی تن
قلم کار فرما اگر باشدت　　که گردی سر افراز هر انجمن
نه بینی که از بهر نظم جهان　　شود بنده‌اش خسروان زمن
فرا پیش یکمرد صاحب قلم　　نیایند صد پهلوان تیغ زن
(ملامحمد حسن)

درود باد به پیکار پاك نامه نگار　　که هیچش از خطر مال و جان حذر نبود
کفن زنامه و از خامه تیغ برگیرد　　وگر سپر سزدش غیر سر سپر نبود

سپر کند سر آن بیدریغ تا که قلم / به پیش تیغ ستمگر فکنده سر نبود
اگر چه تیغ ببردسر قلم ، لیکن / بجز بحکم قلم تیغ را ظفر نبود



قلم که تابع فرمان زور و زر گردید / اگر بزور نویسد بجز ضرر نبود
قلم وثیقه آزادی است وضامن امن / بشرط آنکه نگارنده فتنه گر نبود
قلم مروج علم است و پاسدار هنر / بشرط آنکه درانگشت بی‌هنر نبود
مقام نامه نگاری مقام ارشاد است / وزین مقام مقامی بلند تر نبود
اگر نبود قلم ازخرد نبود رقم / که بیقلم اثر ازفکرت بشر نبود
درود باد برآن مملکت که اهل قلم / چومرغ خسته‌درآن سته‌بال و پر نبود
(صادق سرمد)

قلم بدست دبیری به ازهزار درم / مثل زدند دبیران مفلس مسکین
(سوزنی)

نویسنده رادست گویا بود / گل دانش از داش بویا بود
(اسدی)

باقلم چونکه تیغ یار کنی / درنمانی ز ملك هفت اقلیم
(ابوحنیفه اسکافی)

کجاست جای هنرجز بزیر تیغ وقلم / بدین‌دو برشوداز چه بگاه شاه‌ورهی
قلم دلیل صلاحست وتیغ رهبر جنگ / توزین‌دو؛ای‌هنری مرد بر کدام‌رهی
(ناصرخسرو)

همنشینی - مصاحبت

در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۱ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٥٤ شعر از سخن سرایان آمده

یاویلتی لم یتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر

وای برمن ایکاش که فلان (مرد فاسق) را دوست نمیگرفتم که مصاحبت و هم نشینی با او مرا از پیروی قرآن ورسول حق محروم ساخت (فرقان-۲۸)



پیشوایان مذاهب:

ازهمنشینی مرد بخیل دوری گزین زیرا چون ترا بدو حاجت افتد از تو بگریزد .

تنها نشستن بهتر از نشستن با بدان است

همنشین خوب وهمنشین بدمانند حامل عطر ودمنده کوره است حامل عطر یا اینکه از عطرش بتومی بخشد ویا ازاومیخری یا لااقل بوی خوش آنرا میبابی اما دمنده کوره یا جرقه آن لباست رامیسوزاند یا بوی بد وزننده آن رامیبابی که آزارت دهد (حضرت محمد ص)

برای هرچیز آفتی است و آفت خوبی همنشین بداست

حذر کن از همنشینی کسی که سست باشد رأی وعقل او ؛ ونا پسندیده باشد عمل او ؛ زیرا که یار بیار خود قیاس واعتبار کرده شود .

کسیکه اخلاق وروحیه او بشما مشتبه شد نگاه کنید به همنشین او

همنشینی با اشرار سبب سوء ظن اخیار باشد

مرد خوش خوی گردد از مصاحبت با خوش خوی (حضرت علی ع)

تاتوانی باعلمای صالح همنشین باش تا جان بفضلت علم بیارائی واز پرتو دانش آنان روشن وبزرگوار شوی (امام صادق ع)

خوی بد در آمیزش با بیخردان است ونیکوئی اخلاق در همنشینی با خردمندان میباشد (امام محمد تقی)



فلاسفه ودانشمندان جهان

باشجاعان عالم ودرندگان بیابان روبرو شدم ولی هیچکس مانند همنشین بد برمن غالب نشد (بوذرجمهر)

سعادت دنیاو آخرت رادر صحبت داناشناس (خواجه عبدالله انصاری)

هر که با نادان نشیند نیکی نبیند (سعدی)

هر که با بدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان دراو اثر نکند ، بطریقت ایشان متهم گردد وگر بخراباتی رود بنماز کردن ؛ منسوب گردد بخمر خوردن (سعدی)

طبیعت های بی عیب ونقص باامتداد معاشرتهای نالایق خلل پذیر میشود (فلشیه)

غالب اشخاص بمنزله جواهر وسنگهای قیمتی هستند که هنوز تراش نیافته اند وبرای آنکه درخشش وزیبائی کامل آنها آشکار گردد لازمست بوسیله حشر ومعاشرت باطبایع عالیتر جلا وصیقل بگیرند بعضی دیگر فقط از یکطرف تراشیده وصیقلی شده اند وروشنی وشفافی آنها بقدری است که تنها ثقبه درونی آنها راآشکار میسازد . این اشخاص نیز برای آنکه کاملا صیقلی شوند وارزش و

خاصیت جواهری گرانبها راحاصل نمایند بایدتجربه بیاموزند و درزندگی روزانه خود حتی المقدور با اشخاصی که صاحب سیرت واخلاق عالی هستند همنشین باشند تاازخلق ورفتارآنها سرمشق گیرند (سموئیل اسمایلز)

بامردمان نیك معاشرت کن تاخودت هم یکی ازآنان بشمارروی (ژرژهربرت)

من همیشه میل دارم ازاشخاص نجیب پیروی کرده وازآنهاچیز بیاموزم (شکسپیر)

کسیکه میخواهد نقاش خوبی بشود باید سرمشقهای عالی انتخاب کرده وازروی آن مشق نماید همینطورهم کسیکه میل داردزندگانیش منزه وپاکیزه باشد بایدبهترین اشخاص راسرمشق ونمونه خود قرارداده آنقدر بکوشد تا بپای آنها برسدو حتی ازآنها درگذرد (اون فلتام)

همانطوریکه بدن ماازغذاهائی که میخوریم تغذیه وکسب قوت میکند همانطورهم روحمان ازصحبت ومعاشرت افرادخوب وبدکسب فضیلت وتقوی یاخبث وشرارت مینماید («مادر» ژرژهربرت)

معاشرت بامردمان خوش اخلاق وفاضل بهترین مقوی روح جوانان است

اگرباشخاصی که صاحب روح بلند واخلاق عالی هستند زندگی کنید احساس خواهید کرد که قوه مرموزی روح واخلاق شمارا بطرف مجد و تعالی میکشاند (اسمایلز)

معاشرت بامردمان نیك همیشه مولد خوبی ونیکوئی است زیرا اخلاق خوب مانند نوری است که به اطراف می تابدونزدیکان خودراروشن میسازد (جان براون)

مصاحبت باخردمند گنج است ومعاشرت باجاهل مورث تعب ورنج (سقراط)

نزدیك مباش بصحبت و همنشینی مردمان شرورو بد اخلاق زیراکه طبع توازطبیعت اوشررا میدزد درحالیکه توآگاه نباشی (افلاطون)

درهمنشینی بایدخودرا بامردمان صاحب وجدان همدم ساخت وازمردم بی وقرو بی ارزش دوری جست (کنفوسیوس)

مصاحبت اخیار در دل بذر اخلاق حسنه را پاشیده و آن را بسوی تعالی و کمالات میراند ؛ اما مصاحبت اشرار انسان را لاابالی و نسبت باخلاق بی اعتنا وسهل انگار و بارتکاب جنایات و پلیدیها جری و میان او وقیام بوظایف و اعمال بزرگ جدائی میاندازد (عبدالفتاح طباره)

* * *

سخن سرایان

سعادت اختلاط زیرکان است — زنادان گر رسد سودی زیان است
چه خوش گفت آن خردمند سخندان — که روی از صحبت نادان بگردان
درخت انس نادان بر نیارد — حضورش جز که درد سر نیارد
مبر از صحبت دانا که دانش — کند تأثیر بر تو از زبانش
بلطف از خویش بهتر جو حریفت — که همچون خویش گرداند ظریفت
(ناصر خسرو)

دانی چرا خروشد ابریشم رباب — از بهر آنکه دایم همکاسه خراست
(کافی بخاری)

حلیله گر بزفتی خون دل رفت — شود خرمای تر چون باشکر خفت
(امیرخسرو)

صدسال در آتشم اگر مهل بود — آن آتش سوزنده مرا سهل بود
بامردم نا اهل مبادا صحبت — ازمرگ بتر صحبت نااهل بود
(خواجه عبدالله انصاری)

ای فغان ازیار ناجنس ای فغان — همنشین نیك جوئید ای فلان
(مولوی)

همنشین بدان مباش که نیك — از بدان جز بدی نیاموزد
خار آتش فروز وسوختنی است — گر ز گل جاه و شوکت اندوزد
عاقبت بر کند دل از صحبت — وز بر ای گل آتش افروزد
خار کاتش بود بدو زنده — آتش کشتنیش میسوزد
(سلمان ساوجی)

زسایه توشده آفتاب روی شناس — که همنشین راهر کس بهمنشین داند
(کمال اسماعیل)

ازقرین بدحذر بایدت کرد کز قرین بد بیالا قرین
زر ندیدستی که بی قیمت شود چون بیندائیش باچیزی قرین
(ناصر خسرو)

صحبت نیك را زدست مده که وهه به شود زصحبت به
(سنائی)

زرزمعدن سرخ رو آمد برون صحبت ناجنس کردش روی زرد
زردروئی زرازقرین بد است ورنه سرخ است تاقرین خوداست
(سنائی)

قدر نبات یافت چوب ازاثر مصاحبت گل چوشود قرین گل گیر در نگ و بوی او
(مغربی)

بیاموزمت کیمیای سعادت زهم صحبت بدجدائی جدائی
(حافظ)

مشو یار بدخواه و همکار بد که تنها بسی به که بایار بد
نباید که بدپیشه با شدت دوست که هر کس چنانت شمارد که اوست
(سعدی)

گویند زمرگ سخت تر چیزی نیست باور منما که هست گویم بتو چیست
با مردم بد سرشت محشور شدن سختست زصدهزاره مردن وزیست
(جعفر خامنهٔ)

کم نشین بابدان که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتاب ارچه روشن است او را پاره ای ابر نا پدید کند
(شمس الدین طبسی)

پرهیز کن زصحبت ناجنس زینهار کاتش زآب کردسیه دودمان خویش
(صفی اصفهانی)

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گمشد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد
(سعدی)

بعنبر فروشان اگر بگذری همه جامه تو شود عنبری

وگر بگذری سوی انگشت گر — ازو جز سیاهی نبینی اثر

(فردوسی)

گلی خوشبوی درحمام روزی — رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری — که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گل نا چیز بودم — و لیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین درمن اثر کرد — وگر نه من همان خاکم که هستم

(سعدی)

با بدان کم نشین که بد مانی — خو پذیر است نفس انسانی
کند ار عاقلت بحق در خشم — به از آن کت ببندد ابله چشم
من ندیدم سلامتی ز خسان — گر تو دیدی سلام ما برسان
صحبت نا جنس گزند آورد — صد دل آسوده به بند آورد

(سنائی)

چاك خواهم زدن این دلق ریائی چکنم — روح را صحبت نا جنس عذابی است الیم

(حافظ)

جامه کعبه را که می بوسند — او نه از کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند — لاجرم همچنو گرامی شد

(ابن یمین)

آب را بین که چون همی نالد — هردم از همنشین نا هموار

(سنائی)

از اثر صحبت است هرچه در این عالم است — ورنه کجا یافتی بیدبهای نبات

(مجلسی)

منشین با قرین بد که شوی — همچو او زشت نام و بی آزرم
آنکه خود بد بود ندارد عار — گر ترا بد کند ندارد شرم

(ادب الوجیزه)

همنشین تو از توبه باید — تا ترا عقل و دین بیفزاید

هست تنهائی به از یاران بد — نیك چون بابد نشیند بد شود

(مولوی)

یار بد بدتر بود از مار بد — تاتوانی میگریز از یار بد

ماربد تنها همی برجان زند — یاربد برجان و برایمان زند

(سعدی)

اسب تازی گر به بندی در طویله پیش خر

رنگشان همگون نگردد طبعشان همگون شود

زینهارازقرین بد زنهار — و قنا ربنا عذاب النار

با بدان کم نشین که همسر بد — گرچه پاکی ترا پلید کند

آفتابی بدین بزرگی را — پارهٔ ابر نا پدید کند



توکل ـ تسلیم ـ رضا

در این بخش ٤ آیه از قرآن کریم و ٤ سخن از پیشوایان مذاهب و ٧ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٤٣ شعر از سخن سرایان آمده

وَعَلَى اللّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُم مُؤمِنِين

و بر خـدای توکل کنید اگر بـدو گرویده اید (مائده-٢٣)

هر که برخدا توکل کند خدا اورا کفایت خواهد کرد (طلاق-٣)

هیچکس فرمانفرمای عالم جز خدا نیست ؛ من بر او توکل میکنم و باید همه صاحبان مقام توکل هم بر او اعتماد کنند (یوسف- ٦٧)

و بخدا اعتماد کن که تنها خدا ترا یاور و نگهبان کافی است (نساء - ٨١)

* * *

پیشوایان مذاهب :

فرمان ایزد پاك دست قضارا بجنباند ودست قضا پیمانه قدررا امضاء نماید و مقدرات با جریان منظم زندگی تا منتهای مسیر خود پیش رود و در آنجا ایست کند

برای هر قضا قدری باشد و برای هر قدر زمانی تعیین کرده اند وزمانها در کتابی که دور از دست کاینات گذاشته شده وحکمت مطلق تدوین گردیده بر اصل مصالح الهی گاهی محو و گاهی ثابت باشد (حضرت محمد)

سزاوار است کسی را که راضی برضای خدااست براوتوکل کند(حضرت علی ع)

جوانمردی وشرف دروجود مسلمان می گردند وسرانجام درخانه توکل مقام میگیرند (امام باقر ع)

داناترین مردم بمعرفت خداراضی ترین آنها هستند بقضاء الهی (امام صادق)

آنانکه بقضاء الهی رضا نمیدهند پروردگار خویش را درامضا قضا متهم دارند (امام صادق ع)



فلاسفه و دانشمندان جهان

یکی راشنیدم ازپیران مربی که مریدی را همیگفت ای پسر چندانکه تعلق خاطر آدمیزاد رابروزی است اگر بروزی ده بودی بمقام از ملائکه در گذشتی (سعدی)

دوچیز محال عقل است : خوردن بیش ازرزق مقسوم ومردن پیش ازوقت معلوم (سعدی)

برانسان نعمتی ازاین بهتر نیست که بمقدرات خود سر تسلیم فرود آورد ومزه عظمت آن رابچشد (داستا یوسکی)

کسیکه برمصائب وآلام روزگار تسلط پیدامیکند و دربحبوحه رنج و محنت : ازروی رضاو تسلیم لبخند میزند مسلماً شرف و افتخار او بیشتراز کسی استکه برمشکلات زندگی غلبه یافته آنرا از پیش برمیدارد

(لردآویبوری)

مانمیتوانیم تنها بقوه شخص خودمغرور باشیم بلکه برای روشن کردن راه زندگانی محتاج بقوای آسمانی واقتباس ازشعله فیض ربانی هستیم

(لردآویبوری)

انتظار نداشته باشید که چیزها موافق دلخواه شماباشدبلکه هما نطوریکه هست راضی شوید تازندگی شما بآسایش بگذرد (اپیکتاتوس)

تسلیم ورضا دربرابرحوادث علاج ناپذیر ؛ مهمترین توشه سفرزندگیست

(شوپنهاور)

سخن سرایان :

ارکان توکلست تسلیم و نیاز
بر درگه کردگار بیچاره نواز
در وادی ظلمت مروای اسکندر
تا خضر توکلت نباشد همراز
( )

کلید توکل چو آید بدست
در گنج اقبال بتوان گشود
بچوگان لطف خداوندگار
زمیدان توان گوی دولت ربود
( )

خود توکل بهترین کارها است
زآنکه درهر کاردستت برخدااست
نیست کاری از توکل خوبتر
چیست از تسلیم خود محبوبتر
(مولوی)

در توکل یکی سخن بشنو
تا نمانی بدست دیو گرو
از توکل رهی زهر غم و بند
وزتوکل شوی بجان خورسند
( )

چون نیست تراازحال آینده خبر
تاهرچه کنی باشی ازآن مستظهر
تفویض نما امورخود با یزدان
می ساز توکل بکریم داور
( )

بر خدای جهان توکل کن
دار خورسند دل روان خوشنود
که ندارد ز قسمت ازلی
نه تغافل زیان نه کوشش سود
( )

کن توکل بکردگار جهان
تا از آنت پذیره آید بخت
وز گدائی رسی بپادشهی
چون بکوی توکل آری رخت
( )

مرده باید بود پیش حکم حق
آن توکل وآن تو با رب الفلق
جز توکل جزکه تسلیم تمام
درغم وراحت همه مکراست ودام
(مولوی)

اگر بفیض توکل بپروری تن خویش
همه کدورت تن راصفا توانی کرد
زمنزلات هوا گر برون نهی گامی
نزول درحرم کبریا توانی کرد
( )

راه جستن ز تو هدایت از او | جهد کردن ز تو عنایت ازاو
جهد بر تواست و بر خدا توفیق | زانکه توفیق وجهدهست رفیق
(سنائی)

رزق هرچند بیگمان برسد | شرط عقل است جستن از درها
گرچه کس بی اجل نخواهد بود | تو مرو در دهان اژدرها
(سعدی)

درتوکل ازسبب غافل مشو | رمز الکاسب حبیب الله شنو
گفت پیغمبر باآواز بلند | با توکل زانوی اشتر به بند
(مولوی)

صرف بیکاری مگردان روزگار خویش را | پردهٔ روی توکل ساز کار خویش را
(صائب)

صاحب خانه اگر باز نبندد درخویش | نه عجب باشد اگر دزددرآید از در
هر که اوازخودوازخانه حراست نکند | نبود حارس او نیز خدای اکبر
نیست مردم راجز آنچه در آن رنج برند | این چنین گفت خدامان بهمایون اختر
پس توچون رنج نبردی زچه میجوئی گنج
پس تو چون سنگ نکندی زکه میجوئی زر
(ملك الشعراء بهار)

تکیه بر تقوی ودانش درطریقت گمرهی است
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
(حافظ)

کارخود گر بخدا باز گذاری حافظ | ای بساعیش که با بخت خداداد کنی
(حافظ)

توباخدای خودانداز کاردل خوشدار | که مرحم ار نکند مدعی خدا بکند
(حافظ)

قضا دگر نشود گر هزار ناله وآه | بشکر یا بشکایت برآید از دهنی
(سعدی)

بسعی بلیغ و بـه فر مؤکد بجد عظیم و بجهد فـراوان
مشیات خالق نگردد دگرگون قضیـّت سابق نگردد گرسان
(عبدالواسع جبلی)

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه از تن درد
(سعدی)

برد کشتی آنجا که خواهد خدا اگر جامه بر تن درد نا خدا
(فردوسی)

کار خود را بکردگار گذار تا تـرا مصلحت بیامـوزد
لطف او بی سبب سبب سازد قهراو باسبب سبب سوزد
(قاآنی)

رضا بداده بده از جبین گره بگشا که برمن و تودراختیار نگشاده است
(حافظ)

دلا همواره تسلیم و رضا باش بهر حالی که باشی باخدا باش
خدارادان خدارا خوان بهر کار مدان تویاوران را بهازاو یار
بهر کاری مددکارت خدایست دلیل راه دینت مصطفی یست
(ناصرخسرو)

دین - ایمان

در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم ۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۴۳ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳۷ شعر از سخن سرایان آمده است

وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ

در عالم کدام دین بهتر از آنستکه مردم خود را تسلیم حکم خدا نموده و سر زیر بار فرمان حق آورند و هم نیکو کار باشند

(النساء - ۱۲۴)

رو بدین خالقی آر بهمان دینی که خدا مردم را بر آن آفریده آفرینش خدارا تغییری نیست دین راست همین است لیکن بیشتر مردم نمیدانند (روم - ۳۰)

* * *

پیشوایان مذاهب:

دین و مملکت داری توام یکدیگرند

احکام دین داری تاثیر و نفوذ غیر قابل انکاری است (حضرت محمد ص)

دین را پناه خود گیر وعدل راشمشیر خود دان تا از هر بدی ایمن باشی و بر هر دشمن غالب

دین انسان را از ارتکاب محارم باز میدارد

خویشتن داری بهنگام خواهش نفس بالاترین ادب دینداری است (حضرت علی «ع»)

* * *

فلاسفه و دانشمندان جهان.

دین عبارت است از شناختن تکالیف بشری در شکل اوامر خدائی
(کانت)

دین عبارت از شناختن دین است که تمام هستی و زندگی مادر خدا و از خدا است
(شلایه ماخر)

ریشه همه احساسهای مذهبی این است که انسان خود را با طبیعت یکی بداند و ریشه خود را در طبیعت بشناسد و در عین حال خود را با بشریت نیز یکی حس کند
(هایتریك شمید)

دین عبارت است از درك نمودن روح مطلق نفس خویش را، یا از علم رسانیدن روح خدائی بذات خویش بوسیله عقل محدود انسانی (هگل)

دین عبارت است از کوششی که بوسیله آن انسان میخواهد عالم حواس را بواسطه عالم اراده و آرزو تسخیر کند (فروید)

دین عبارت است از پیدا کردن رابطه انسانی بذات خویش طوریکه این یکی مانند ذاتی تلقی شود که غیر از خود انسان بلکه کاملا ضد اوست (ل . فوئرباخ)

دین بهترین رهنمای زندگی است و بهترین ناصح است در روزهای خوشی و بهترین تسلی دهنده در روزگار بدبختی (ذویمه)

هر دین میخواهد که با امر خدا طبیعت انسانی را رام کند و نظم دهد ؛ اما دین وقتی میتواند وظیفه خود را بخوبی ادا کند که مرد خود را با میل خود بآن تسلیم نماید و باوجود این ، آزادی خود راهم نگاهدارد . وظیفه دو گانه هر دینی عبارت از این است (گیترو)

دین تنها یکی است اما اعتقادات ممکن است انواع زیاد داشته باشد (گانت)

دین مغز احساسات و افکار و طبیعت یك انسان است (هردر)

دین عبارت از هر شکلی است که بوسیله آن انسان سر خود را در پیش یك موجود عالی فرو می آورد و اجرای احکام اخلاقی را بعهده می گیرد (ای. دوسکین)

هر که اهمیت بزرك دین را خورد شمارد باوجود روشندلی خود باخرافات مشغول

شده است و هرجا که ترس ازخدا زایل شود بی لجامی هوا و هوس نفسانی آغاز میکند
(لایبنیتز)

دین و اخلاق پشتیبانهای ضروری هستند که در روی آنها خط سیر اخلاقی و تکامل معنوی بنامیشود و آسایش ورفاه سیاسی یك مملکت را ترقی میدهد
(ج واشنگتون)

دین درهر شکل که تظاهر کند همیشه بیك احتیاج روحی ومعنوی بشریت میماند
(فوتر باخ)

دین یکنوع رابطه ایست درمیان شخصیت بشری عالم بیکران ومبداء اصلی آن که انسان برای خود تشخیص میدهد . واخلاق عبارت است ازآن دستور ثابت زندگی که ازاین رابطه بوجود میآید . (تولستوی)

مفهوم کامل دین طبیعی که هرانسان با آن مربوط است عبارت از این است که انسان خدای یگانه را بشناسد واو را با شایسته ترین صفات پیش خود تمثیل نماید وهمواره درهمه افکار واعمال خود آن صفات را پیروی کند .
(لسینك)

هردینی که دیگران را تعقیب وتعذیب کند دین خدائی نیست یك چنین دین یك عشق خفه کننده است (ف آ. کروماکر)

اولین وآخرین فلسفه همواره دین بوده است وحشی ترین اقوام نیز در آن آزمایش کرده اند زیرا هیچ ملتی که کاملا بی دین باشد درروی زمین پیدا نمیشود . (هردر)

دین فلسفه نیست اما هرگز دینی نبوده ونخواهد بود که بر پایه فلسفه بنا نشده باشد . آن مقصد عالی که فلسفه بسوی آن میرود همیشه عبارت ازمفهوم خدا بوده وباز هم همین خواهد بود . (ماکس موللر)

غیرممکن است که کسی دین داشته باشد وصاحب اخلاق نیك نشود وهمچنین کسیکه دارای اخلاق خوب بوده ودین نداشته باشد ویادانشمند حقیقی باشد بدون دین : (شلایه ماخر)

قوت وامتیاز همه مردان بزرگ درهمه زمانها مبنی بر دین وتدین ایشان

بوده است (فردریک بزرک)

ادیان شباهت بکرمهای شب‌تاب دارند که برای روشنائی دادن محتاج به تاریکی هستند . (شوپنهاور)

دین عبارت است ازشناختن و نگاه داشتن ارتباط انسان باآفریدگار خود،

(کاظم زاده ایرانشهر)

احساسات مذهبی باید مانند یک موسیقی مقدس با همه اعمال انسان همراه شوند . انسان باید همه کارهای خودرا با یک حس درونی مذهبی بجاآورد .

(شلایه‌ماخر)

دین بدون عمل چون خواب وخیال وگزاف ولاف میباشد ؛ همچنانکه عمل بدون دین انسان را بحال حیوان بارکش می‌اندازد (فردریک فروبل)

محبت بخدا که ریشه دین است باید برپایه معرفت بخدا استوار گردد تا حقیقی و نورانی شود . (لایبنتیز)

دین مارا بفضیلت اخلاقی وفداکاری درراه سعادت دیگران هدایت مینماید

(کاظم زاده ایرانشهر)

درایمان قطعی همواره باید آتشی باشد که خاشاک پلیدی و بدگمانی راسوخته وخاکستر سازد (فرانسیس بایکون)

علم ازبهر دین پروردن است نه ازبهر دنیا خوردن (سعدی)

احکام دین دارای تاثیرونفوذ غیرقابل انکاری است محمد(ص) بادین جهان را بخودرام کردواو فاتح وجهان گیراست (ناپلئون)

فرزند خودرا بادین علاقمند کنیدتا درحیات و مرگ با سعادت هم آغوش گردد

(پستالوجی)

حقایق دینی مانندآتشی است که شب تاریک برای راهنمائی کاروان برقله کوه افروخته باشندروشن ودرخشان است

دین برای فراغت خاطروآرامش خیال بیشتر ازآنچه بتوانیم تصور کنیم مفید است . درروزگار بدبختی و بیچارگی ، دین بهترین وسیله‌ایستکه می‌تواندما راتسلیت داده فشارمصائبمان راسبکتر سازد (لردآویبوری)

دین بمردم یادمیدهد که چگونه آزادمنش وشرافتمند و بزرگوار باشید (ژوبرت)

زندگانی پاك وروحانی رااز راه‌دین واز پدرو مادرتان یادبگیریدو بشناسید دردینداری بایستی محبت همدیگرراجستجو کنید چه‌محبت فقط‌میتواند شمارا بخوشبختی‌وشادکامی برساند (از کتاب اوستا)

دیانت قوه‌ایست که انسان‌را باجرای تکالیف وادار میکند (دکتر سید ولی‌الله نصر)

مذهب ودیانت بمنزله بندورابطه‌ایست که‌افرادرا بیکدیگرو بشریت‌را به‌خداوند متصل می‌سازد (سموئیل‌اسمایلر)

دین‌عبارت است ازدلبستگی وپایبند بودن‌انسان‌بخدا ؛ یعنی‌بقوه قاهره‌ای که آفریننده و نگهدارنده همه‌موجودات‌است (حسینعلی‌راشدخطیب‌ایرانی)

دین سه‌اصل مهم که بنیاد حیات اجتماعی بر آن‌سه اصل استوار است درجامعه ایجاد میکند : یکی‌الفت ویگانگی میان افراد دوم‌جلوگیری ازشر وآزار افراد نسبت‌بیکدیگر سوم وادار کردن افراد بمعاونت و کمك خیر رساندن بیکدیگر (حسینعلی‌راشد)

افکار مذهبی‌با ظرافت وزیبائی روح‌ما رااز‌قیود زندگانی عادی رهائی‌داده ازاین دنیای خاکی‌بالا میبردودردنیای عالیترو وسیعترو‌روشنتر ودلنوازتری سیر میدهد (لردآویبوری)

نمیتوان قانونی‌برای فضیلت‌وعفت بهتراز مبادی مذهبی ایجادکرد (ژان‌استوارت)

زندگانی‌پاك وروحانی رااز‌راه‌دین یادبگیریدو بشناسید، دردینداری بایستی محبت‌همدیگر راجستجو کنیدچه‌محبت فقط‌میتواندشمارا بخوشبختی وشادکامی برساند (از کتاب اوستا)

اگرمذهب ماراتسلیت نمیدادزندگی رقت‌انگیزی داشتیم (تولستوی)

دین‌مانند آن‌نیست که‌شمادراطراف مسائل‌آن مانندمسائل فلسفی‌ببحث وجدل‌پردازید دین‌برای‌عمل‌است .دین‌تربیت است دین همان‌مسائل اخلاقی وصحی‌واجتماعی است که‌بصورت تربیت‌آسمانی والهی‌در آمده‌تا شما آنهارا بکاربندید وسعادتمند شوید (غزالی)

دین‌مجموعه قوانین‌ودستوراتی است که‌از حس‌خدا پرستی‌سرچشمه میگیرد

وانسان‌را درروش‌زندگانی‌خود راست‌ومستقیم مینماید (محمدباقر کمرهٔ)



سخن سرایان

دل‌از دین نشایدکه ویران بود / که‌ویران زمین جای دیوان‌بود
نگه دار دین آشکار و نهان / که‌دین است بنیاد هردو جهان
پناه روان است دین از نهاد / کلید بهشت و تـرا زوی داد
چراغی است‌در پیش‌چشم خرد / که‌دل ره بنـورش بیزدان برد
روان راست نوحله‌ای از بهشت / که هرگز نفرسوده گرددنه‌زشت
جهان‌را نه‌بر بیهوده کرده اند / ترا نز پی بـازی آورده اند
ره‌دین‌بپای‌آرخودچون‌سزا ت / که‌گیتی به‌دین آفریده ست‌راست
بیزدان بدین ره توان یافتن / که‌کفر است‌ازو روی بر تافتن
بدو نیك راهردو یادا شنست / خنك‌آنکه‌جانش ازخردروشنست

(گرشاسب نامه)

چوبر دین‌کند شهریار آفرین / برادر شود پاد شاهی و دین
چنان دین‌و شاهی بیکدیگرند / توگوئی‌که در زیر یك چادرند
نه بی‌تخت شاهی بوددین بجای / نه بی دین بود شهریاری بپای
نه از پادشاهی نیازست دیـن / نه بی دین بود شاه را آفرین
نه‌آن زین‌نه‌آن زان‌بود بی‌نیاز / دو انباز دید یمشان نیك ساز
دوگیتی همه مرد دینی برد / چو باشد خداوند رأی و خرد
چو دیندارکین دارد از پادشا / نگر تا نخوانی و را پارسا
چو دین‌را بود پادشا پاسبان / تواین هردورا جز برادر مخوان
هرآنکس‌که بادادگر شهریار / گشاید زبان مرد دینش مدار
چه‌گفت آن سخنگوی‌با آفرین / که:«چون‌بنگری‌مغرداداست‌دین»

(فردوسی)

دین خدا نیست بجز راه راست / راه که‌کج شد نه بسوی خداست
راه‌یکی رهبرو مقصدیکی است / موسی و عیسی و محمد یکیست

این‌سه ره ای مالك کوی اله
منتهی آید بیکی شاهر اه
مکتب دین نیز بحکـم قضا
یافته تکـمیل لدی الا قتضـاء
تا بشریت بمثل کودك است
مکتب دین نیز کلاس یك است
مکتب موسی است دبستان دین
مقتضی طفل سبق خـوان دین
مکتب عیسی که کند نغمه سر
دوره رشد است و بلوغ بشر
مکتب قومی است بدانش فزون
قابل تشبیه بدار الفنون
مکتب اسلام که کامل شده است
مدرسه عالی و دانشکده است
درس نهائی به بشر میدهـد
خاتمه بر فتنه و شـر میدهد
چشمه فیض ابدیت در اوست
جلوه ذات احدیت در اوست
دروه این کعبه منادی علی‌است
زآنکه نذیراحمدو هادی‌علی‌است
احمد از او جا بعلی میدهد
هم احدش ؛ نام ولی میدهد
حرف حق اینست بیالج مکن
راه خود و خلق خدا کج مکن
هر چه نه ایمان‌وخدا بندگی‌است
حاصل آن‌خفت وشرمندگی‌است
(شهریار)

کار تو پروردن دین کرده اند
دادگران کار چنین کرده اند
چاره دین ساز که دنیات هست
تامگر آن نیز بیاری بدست
آن‌دل کز دین اثرش داده اند
زآنـوی عالم‌خبرش داده اند
(نظامی)



پیر = جوان



در اینبخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۱۱ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۹ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۱۳ شعر از سخن سرایان آمده

وَاللهُ خَلَقَکُمْ ثُمَّ یَتَوَفّیکُمْ وَمِنکُمْ مَنْ یُرَدُّ اِلیٰ اَرْذَلِ الْعُمُرِ لِکَیْلا یَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَیْئاً اِنَّ اللهَ عَلیمٌ قَدیرٌ

وخداوند شمارا آفرید پس میمیراند و بعضی را بسن کهولت و پیری میرساند که هرچه دانسته فراموش میکند همانا خداست که همیشه توانا و داناست

(نحل - ۷۰)



پیشوایان مذاهب :

پیرمرد در خانواده اش مانند پیغمبر درمیان امتش باشد

پیران را احترام کنید چه از بزرگ گرفتن خدا احترام گذاشتن پیران است

بهترین جوانان شما جوانی است که در جامه پیران باشد و بدترین پیران شما پیری است که در جامه جوانان در آید .

جوانی دیوانگی است که پیری درمان آن باشد .

بنی آدم چون پیر شود دو خصلت در او جوان گردد : یکی حرص و دیگری آرزوی دراز .

جوانی شعبه ای از دیوانگی است (حضرت محمد «ص»)

پیران خودرا پاس بداریدتا کوچکها پاس شمارا نگهدارند

پیری وسپیدی موی آخرین میعادگاه نابودی است

دوچیزاست که پایه فزونی آن شناخته نگردد مگروقتی که گم شود یکی جوانی ودیگر تندرستی



تدبیر پیران بالاتراز شمشیرجوانان باشد (حضرت علی «ع»)

✡ ✻ ✡

فلاسفه ودانشمندان جهان :

جوانی دوره دیوانگی و عشق وجرأت دلرباترین جلوه روح بشراست. (کاظم زاده ایرانشهر)

پیران قبیله خویش را حرمت شمار (کیکاوس)

میگویند اسباب فراغت خاطر سه چیز میباشد وازچهارمین که بهترین همه است غافل مانده اند گفته اند اول مال دوم ایمنی سوم صحت ندانسته اند که مدار این هرسه جوانی است (شافعی)

فرق اساسی بین جوانی و پیری آن است که مقصد اولی زندگانی وهدف دومی مرك است (شوپنهاور)

جوانی منزلی است که مابین مسافت کودکی و پیری واقع شده است ایام سلطنت وکامیابی زندگی در آنجامیگذرد (گوته)

جوانی گره ایست که رشته طفولیت را بکهولت پی بندد (دوکلوس)

جوانی ستاره ایست که فقط یکبار درآسمان عمر طلوع میکند (ژوبرت)

افراطهائیکه در جوانی کرده ومیکنیم وامی است که باید درروزگار پیری آن را اداکرد وآنچه از بدن در روزگارجوانی تلف گرده اید دردوران کهولت آرزومند نباشید (فرانسیس بایکون)

جوانی موج میزند واقیانوس زندگی بجوش در میآید ؛ ای جوانان برخیزید وبکوشید پیش ازآنکه روح شما تاریک گردد . (شیللر)

اگر جهان از وجود جوانان خالی شودماتمکده تاریکی بیش نیست ،

اما این را هم باید گفت که جهان بی وجود پیران جز حیرت و سرگردانی حاصلی ندارد .		(کولیریج)

من از استعداد جوانانی که پیکرشان بزیور حکمت پیران آراسته شده و پیرانی که نشاط جوانانی را دارا هستند درشگفتم کسانیکه بتوانند در همه حال نشاط خود راحفظ کنند پیری با نها چکار دارد		(سیسرون)

زیباترین مرحله جوانی آنگاه است که موی صورت شروع بدمیدن میکند
(افلاطون)

افسوس که جوان نمیداند و پیر نمی تواند		(محمد حجازی)

بسیاری از مردم سعادت و شوکت روزگار پیری خود را بسختیها و مشکلات روزگار جوانی مدیون هستند		(ناپلئون)

تنها درایام شباب است که انسان بنیاد اخلاق و عادات خودرا استوار میسازد هیچ ساعت آن خالی ازفرصت نیست، امایکدقیقه آنهم همینکه رفت برنمیگردد
(روسکن)

کسیکه درجوانی بشهوات و لذات خـدمت کرد درپیری بجهت ضعف بـدن ناراحت واز لذتها بی نصیب خواهد بود . لیکن جوانی که در حداثت عمر بافکار نیك و بواعث کمال گراید البته برای اوآسان نیست لیکن در ایـام پیری مستریح ومتلذذ خواهد بود برای شب پیری درروز جوانی چراغی باید تهیه کرد .		(افلاطون)

پیرایه ملك ، پیران باشند		(بیهقی)

بهترین کارها این است که درجوانی دانش اندوزی و در پیری بکار بـری
(بوذرجمهر)

برای شب پیری در روز جوانی چراغی باید تهیه کرد .		(پلوتارك)

جوانی مایهٔ نشاط وسعادت است ؛ جوانی دوره خود نمائی و شجاعت است جوانی چـون آهوی وحشی بـا نشاط و غرور دروادی زندگانـی میدود.
(شکسپیر)

درجوانی مستی ودرپیری سستی پس خدا راکی پرستی (خواجه عبدالله انصاری)

جوانی جرعه ایست فرح انگیز ولی حیف که به‌پیری آمیخته میشود
(شکسپیر)

جوانی آفتابی است که با غروب خود جز حسرت و افسوس چیزی باقی نمیگذارد.

جوانی فرصتی است که بیش از یکدفعه آنرا بدست نتوان آورد.

جوانی بازیچه ایست که قدر وقیمت آن مجهول است

جوانی قوه ایست که مغلوب نمیشود.

جوانی فصلی است از کتاب ترجمه حال انسان که مهمترین قسمت آن را نشان میدهد.

جوانی ترکیبی است که از امتزاج بی تجربگی؛ شادمانی؛ غفلت بوجود میاید.

با زر خیلی کارها را میتوان انجام داد ولی جوانی را نمیتوان خرید
(رایموند)

جوانی مستی دائم است و تب عقل (لاروشفوکولد)

اگرجوانی‌را ازعشق‌منع کنید چنان است که‌مریض رااز کسالتش‌سرزنش‌دهید
(دوکلوس)

برای یادگرفتن آنچه که میخواستم بدانم احتیاج به پیری داشتم. اکنون برای خوب بیان کردن آنچه که میدانم احتیاج بجوانی دارم (ژوبرت)

ای پسر هرچند توجوانی پیر عقل باش نگویم جوانی مکن، لیکن جوانی خویشتن دار باش، واز جوانان پژمرده مباش که جوان شاطر بودچنا چه ارسطاطالیس گوید جوانی نوعی از جنون است (قابوسنامه)

فلاکت‌ایام پیری‌نتیجه غرورجوانی است (بیکیسفلد)

پندواندرز همچون‌نور خورشید که‌بمیوهٔ نارسی‌بتابد جوان‌رازودتر برشد میرساندلکن تازمان‌بر اونگذرد، ازآفتاب‌هیچ حکمی پخته نخواهدشد
(محمدحجازی)

جوانی موسم خطاست مردی دوران کشمکش و پیری فصل حسرت و اسف (دیزرائیلی)

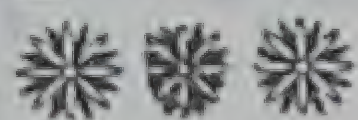
پیر هر چیزی را باور میکند مرد بهر چیزی بدگمان است جوان همه چیز میداند (اسکار وایلد)

قوای عقلانی وجسمانی جوانان در دو جهت مخالف و بنسبت عکس کم وزیاد میشود اگر جوانید خامید واگر پیرید غافلید (گوستاو لوبون)

بهترین دوره های زندگانی روزگار پیری است در آن هنگام که انسان آخرین مراحل حیات را طی میکند میتواند بر صفحات عمر مرور کرده نتیج اعمال گذشته ویادگارهای فرح بخشی را که در ادوار مختلف زندگی در روح خود ذخیره کرده از نظر بگذراند. (لرد آویبوری)

طفولیت و پیری بهترین ادوار حیات است برای اینکه طفولیت دوره عصمت وطهارت و پیری روزگار عقل وحکمت است معذلك پیری بهتر از طفولیت است زیرا سعادت اطفال مربوط باراده دیگران است ولی در روزگار پیری مفتاح سعادت ما بدست خود ماست بشرطی که در روزگار جوانی از افراط کاری خودداری کرده باشیم (روبرت)

خوشبختی بالاتر از این چیست که، در روزگار پیری یادگارهای شیرین ایام جوانی و کهولت را از خاطر گذرانیده بیاد بیاوریم که در راه سعادت ابناء نوع خود قدمی برداشته آنها را از ظلمات جهل و بی خبری رهائی داده ایم (لرد آویبوری)



سخن سرایان :

شدیم پیر بعصیان وچشم آن داریم — که جرم ما بجوانان پارسا بخشند
(آذر طوسی)

بپیری خاك بازیگاه طفلان میکنم برسر — که شاید بشنوم زانخاك بوی خردسالیرا
(حسن راهب)

وصل شد وهجر ماند آه که در باغ غم — خار بپیری رسید گل بجوانی بمرد
(رافعی نیشابوری)

کند بار گنه بعد از جوانی خلق را عاجز — بصدق اینسخن دانست در پیری خمیدنها
(شاه باقر کاشانی)

تا یکی از سال دزدیدن توان بودن جوان | بخیه پیری بروی افتاد از موی سفید
(صفیر قمی)

فتاده‌ایم و تو فارغ ز دستگیری ما | ببین جوانی خود رحم کن بپیری ما
(فنائی کشمیری)

ز پیریم حذر ای نوجوان خوش بالا | که کار تیغ کند قامت خمیده ما
(کرم هندوستانی)

بپیری قدر شبهای جوانی میشود ظاهر | سپیدیهای کاغذ میکند روشن سیاهیرا
(مایل دهلوی)

عقل و شرف جز بمبانی نداد | قدر بپیری و جوانی نداد
گرچه جوانی همه فرزانگیست | هم نه یکی شعبه ز دیوانگیست
(نظامی)

ابجد عشق مجاز از نوجوانان خوش نماست | پیر گشتی واگذار این بازی طفلانه را
(صائب)

ریشه نخل کهن از نوجوان افزونتر است | بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را
(صائب)

ز روزگار جوانی خبر چه میپرسی | چو برق آمد و چون ابر نوبهاران رفت
(صائب)

مخند ای نوجوان زنهار بر موی سپید من | که این برف پریشانی سر هر بام میبارد
(صائب)

روز پیری اگر چه با نور است | چون شب تیره جوانی نیست
جز در ایوان خوابگاه شباب | راحت عیش و شادمانی نیست
در بهای دو دم ز عهد شباب | در بحری و لعل کانی نیست ( )

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم | ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شصت و سه سال ماندم | که توشه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان | ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه آرم | بدین بیت بوطاهر خسروانی

جوانی من از کودکی یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی
«فردوسی»

جهان سر بسر حکمت و عبرتست چرا بهره ما همه غفلتست
منه باجوانی دل اندر فریب گر ازچرخ گردون نخواهی نهیب
«فردوسی»

مکن تغافل ازایام پیری آگه باش که تاابد بکفت دولت جوانی نیست
(صفائی قمی)

خمیده پشت از آن دارند پیران جهاندیده که اندر خاك میجویند ایام جوانیرا
(مکتبی)

جوانی گفت پیریرا چه تدبیر که یارازمن گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار که در پیری توهم بگریز ازیار
(نظامی)

چنین کاین نوجوانان جلوه دارند بحسرت بایدم مردن بپیری
(بانو فخری)

جوانا سر متاب از پند پیران که پند پیر از بخت جوان به
(حافظ)

درجوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت آنچه باقی بود آنهم در پشیمانی گذشت
(غزنوی)

ای جوانان ازمن ایا جوانی گم شداورا هر کجادیدید گوئیدش که پیری کرده پیرم
(عارف قزوینی)

زنا توانی پیری اگر بتنك آئی برو بمیکده یك چند تاجوان آئی
(سحاب اصفهانی)

فکر من پیرشد ازفکر توای عالم پیر فکر بی فکری ایام جوانی بمن آر
(قلزم یزدی)

من پیر سال و ماه و نیم یار بی وفااست بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم
(حافظ)

دل خود بروزگار جوانی کباب بود — موی سفید شد نمکی بر کباب ما
(میرالهی اسدآبادی)

جوانی رفت وروز پیری آمد — بلی دارد بهاراز پی خزان را
(امین میرهادی)

پیران تلاش رزق فزون ازجوان کنند — حرص گدا شودطرف شام بیشتر
(صائب تبریزی)

شوخی مکن ای پیر که هر موی سفیدی — شمشیر زبانی است زبهر ادب تو
(صائب تبریزی)

جوانی گفت با پیری دل آگاه — که خم گشتی چه میجوئی درین راه
جوابش گفت پیر خوش تکلم — که در این ره جوانی کرده ام گم
( )

جوانم من ولی هجران ماهی — بدینسان در نظر ها کرده پیرم
( )

جوانی زدره وشادم که این موی سفید آخر — بپیری شد کلاف رشته یوسف خریدنها
(یغمای جندقی)

بروزگار جوانی ز غصه پیر شدم — گذشت دوره شادی زعمر سیر شدم
(منافی تبریزی)

شکوه از پیری کنی زاهد بیاهمراه من — تا بمیخانه برم پیرو جوان آرم ترا
(هاتف اصفهانی)

جوانی بگذرد یارب بکام دل جوانی را — که سازد کامیاب ازوصل برنا ناتوانی را
(هاتف اصفهانی)

من نه پیر سالم و ماهم گر سپیدم موی بینی — حسرت زلف سیاهی درجوانی کرده پیرم
( )

دلا جوانی وفکری بحال پیری کن — زخواهشات جوانی تو گوشه گیری کن
« محمد باقر نصر معاصر »

بهار عمر جوانی است مغتنم دارش — که این بهار زپی محنت خزان دارد
«امین میرهادی معاصر»

جوانی برسر کوچ است دریاب این جوانی را
که شهری باز نشناسد غریب کاروانیرا
(نظامی)

ای جوان بر قامت خم گشته پیران نگر رفته رفته زندگی بار گرانی میشود
«واثق نیشابوری»

صد حیف که ما پیر جهان دیده نبودیم روزی که رسیدیم بایام جوانی
«واعظ قزوینی»

چنین بحسن جوانی منازو غره مشو بهوش باش که حیلت گر است عالم پیر
«عبرت نائینی»

من بجوانی شدم زعمر چنین سیر رحم نماید خدای بر دل پیران
(سید یحیی برقعی)

هرچند بعشرت گذرد نوبت پیری ایام جوانی نتوان کرد فراموش
« نظیری نیشابوری »

عهد جوانی گذشت در غم نابود و بود نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود
« بهاءالدین محمد»

تازه جوانی ز سر ریشخند گفت به پیری که کمانت بچند
پیر بخندید و بگفت ای جوان چرخ ترا نیز کند چون کمـان
«عبدالعظیم خان قریب»

بکن تا میتوانی در جوانی فکر پیری را
بدست خود نشان دیگران ده دستگیری را
(سالك بختیاری)

شدیم پیر ز بارغم و تو رحمی کن بما که رحم نکردیم برجوانی خویش
«لسانی شیرازی»

من موی خویشتن نه از آن میکنم سیاه * تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها بوقت مصیبت سیه کنند * من موی در مصیبت پیری کنم سیاه
«رودکی»

باغبانی بنفشه می انبود گفتش ای کوژ پشت جامه کبود

چه رسیده است از زمانه ترا پیر نا گشته در شکستی زود
گفت پیران شکسته دهر ند در جوانی شکسته باید بود
«ابن یمین»

در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل
میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبر است
(جامی)

موی سفید را نه از آن روسیه کنم تا باز نو جوان شوم و صد گنه کنم
نه جامه از برای مصیبت سیه کنند من موی از مصیبت پیری سیه کنم
(خاقانی)

نزیبد مرا با جوانان چمید که بر عارضم صبح پیری دمید
(سعدی)

چو سال جوان بر کشد بر چهل غم روز مرك اندر آید بدل
چو آمد بنزدیك سر تیغ شصت مده می که از سال شد مردمست
کسی را که سالش بدوسی رسید امید از جهانش بباید برید
(فردوسی)

چون بوق زدن باید در گاه هزیمت پیری که جوانی کند اندر گه پیری
(از قابوسنامه)

چمد تا جوان است و سر سبز بید شکسته شود چون بزردی رسید

چون پیر شدی از کودکی دست بدار بازی و ظرافت بجوانان بگذار

نشاط جوانی ز پیران مجوی که آب روان باز ناید بجوی

چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد
(سعدی)

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو رندی و هوسناکی در عهد شباب اولا
(حافظ)

تاریخت بکوش دست پیری سیماب در کشور جان گشت فراغت نایاب
چشم و دلم از حسرت ایام شباب هم معدن آتشت و هم منبع آب
(محتشم کاشانی)

افسوس که ایام جوانی بگذشت   سرمایه عیش جاودانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم   کز جوی من آب زندگانی بگذشت

افسوس که ایام جوانی بگذشت   سرمایهٔ عیش جاودانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم   کز جوی من آب زندگانی بگذشت
(ظهیرالدین فاریابی)

به‌طهارت گذران منزل پیری و مکن   خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده
(حافظ)

در باختم از بیهدگی قدر جوانی   چون سود توان برد که سرمایه ز کف داد
(فدائی شیرازی)

بر چهره من آنچه سفیدی کند نه موست   گردی است مانده بر رخم از رهگذار عمر
(صائب)

فارغی از قدر جوانی که چیست   تا نشوی پیر ندانی که چیست
شاهد باغ است درخت جوان   پیر شود بشکندش باغبان
شاخ تر از هر گل نوبر است   هیزم خشك از پی خاکستر است
دولت اگر دولت جمشیدی است   موی سپید آیت نومیدی است
موی سپید از اجل آرد پیام   پشت خم از مرك رساند سلام
گرچه جوانی همه‌چون آتش است   پیری تلخ است و جوانی خوش است
عیب جوانی نه پذیرفته اند   پیری و صد عیب چنین گفته‌اند
(نظامی)

شبی در جوانی و ناز و نعم   جوانان نشستیم چندی بهم
چو بلبل سرایان چو گل تازه‌رو   زشوخی در افکنده غلغل بکوی
جهان دیده پیری زما بر کنار   ز دور فلك لیل مویش نهار
چو فندق دهان از سخن بسته بود   نه‌چون ما لب از خنده‌چون پسته بود
جوانی فرا رفت کای پیر مرد   چه در کنج حسرت نشینی بدرد
یکی سر بر آر از گریبان غم   بآرام دل با جوانان بچم
بر آورد سر سالخورد از نهفت   جوابش نگر تا چه مردانه گفت
نوجوانی بخاك میجویم   بی‌سبب نیست قامت خم ما
(عارف علیشاه)

چو باد صبا بر گلستان وزد | چمیدن درخت جوان را سزد
چمد تا جوان است و سر سبز و خوید | شکسته شود چون بزردی رسید
بهاران که باد آورد بید مشك | بریزد درخت کشن برك خشك
نزیبد مرا با جوانان چمید | که بر عارضم صبح پیری دمید
شمار است نوبت بر این خوان نشست | که ما از تنعم بشستیم دست
(از بوستان سعدی)

افکند زپای ضعف پیری ما را | از دست ستد پای جهان پیما را
میبرد مرا براه پا تا امروز | من بعد براه میبرم من پا را
(واعظ قزوینی)

تاریخت بگوش دست پیری سیماب | در کشور جان گشت فراغت نایاب
چشم و دلم از حسرت ایام شباب | هم معدن آتشست و هم منبع آب
(محتشم کاشانی)

من آخته قدبودم و باقوت وچست | گم گشت جوانی و دوتا گشتم وسست
جویای جوا نیست قد من بدر ست | مرگم شده را بجز دوتا نتوان جست
(احمد ایزدیار الکافی)

دردا که زعمر آنچه به بود گذشت | دوری که دراو دلی بیاسود گذشت
ایام جوانی که بهار عمر است | چون خندهٔ برق وعهد گل زود گذشت
(سیف اسفرنك)

ایام شباب با هوس بودم جفت | نی دیدهٔ دید بود و نی گوش شنفت
درخواب غرور صرف شد نقد حیات | بیدار شدم کنون که میباید خفت
(میرزا خلیل ممیز معاصر صفویه)

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانیرا | چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانیرا
(حبیب یغمائی - معاصر)

ریش سفیدمن نه سیاه است از خضاب | درماتم شباب سیه پوش گشته‌ام
«عاقل شاه»

ناتوان را سزد شکایت فقر | فقر جز ضعف وناتوانی نیست
پیرهرچند مال دار وغنی است | هرگزش لطف زندگانی نیست
تا جوانی ز فقر شکوه مکن | ثروتی بهتر از جوانی نیست

جوانی شمع ره کردم که یابم زندگانیرا | نجستم زندگانیرا و گم کردم جوانیرا
کنون با بار پیری آرزومندم که برگردم | بدنبال جوانی کوره راه زندگانیرا
(شهریار - معاصر)

مرگ - فنا



در این بخش ۳ آیه از قرآن کریم ٦ سخن از پیشوایان مذاهب و ٤٦ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ١٤٧ شعر از سخن سرایان آمده است

كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْت

هر کسی شربت مرگ را خواهد چشید

(نساء - ٧٧)

هر کجا باشید مرگ شما را در میابد هر چند در برجهای مستحکم و استوار باشید. (نساء - ٧٧)

هر قومی را دوره ای و اجل معینی است که چون فرا رسد لحظه ای مقدم و مؤخر نتوان کرد (الاعراف - ٣٤)

* * *

پیشوایان مذاهب:

جبرئیل نزد من آمد و گفت : ای محمد هر چه میخواهی زنده بمان که عاقبت خواهی مرد

پیش از آنکه مرگ بیاید برای مردن آماده باش.

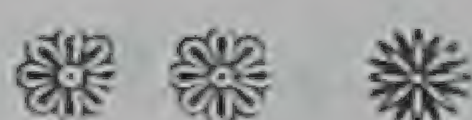
مسلمان را از مرگ بیمی نیست (حضرت محمد «ص»)

برای هر زنده مردن و برای هر چیز فوت است

مرگ نخستین دادگر آخرت است.

وای بر آنکه غلبه کرده بر او غفلت و فراموش کرده مرگرا در خاطر، و مهیا نشود (حضرت علی ع)

یاد مرگ خواهش های باطل را از دل زایل میسازد و گیاه‌های غفلت را از ریشه بر میکند و دل را بوعده های الهی قوی و مطمئن میکند وطبع رارقیق و نازک میکند وهوی وهوس رامیشکند وآتش حرص رافرومینشاند ودنیا راحقیر و بی‌مقدار میکند (امام جعفر صادق)



فلاسفه و دانشمندان:

مرگ طبیب بازپسینی است که هنگام عجز پزشگان از علاج بسراغ بیمار آمده اورا بهبودی ابدی میبخشد (محمد مسعود)

همتهائیکه بر تعهد امور خیر مصمم‌اند اززحمت وآزار مرگ بر کنارند وشیرینترین مرگها ازآنکسانی است که کارهای بزرگ ازآنان سر زده وآرزوهای مهم آنان برآورده گشته است. (فرانسیس بایکون)

«اسقف سن پیر» درموقع مرگ «ولتر» ببالینش حاضرشده ازاو پرسید چه حس میکنی گفت: مثل اینکه میخواهم مسافرتی بییلاق کنم. و باهمین آسایش واطمینان دنیاراوداع گفت. مرگ یکی ازارکان ولوازم حتمیه سعادت انسانی است اما وقتی مرگ وارد خانه‌ای میشود همه تالمات آنرا احساس مینمایند وهیچکس بفکر فلسفه‌آن نمیافتد (دکتر تماس براون)

مردن مانند بدنیا آمدن امری عادی وطبیعی است.

مرگ این‌لطفرا نیز دارد که کاخ نیکنامیرا نصیب انسان میکند وحسد و تنگ نظاری کسانرا نسبت بوی نابود میسازد (بایکون)

همراهان وهمکاران مرگ ازخودمرگ ترسناکترند: زیرا ناله وزاری رفیقان؛ رنگهای پریده گریه یاران ولباس‌سیاه که‌درهنگام عزا بتن میکنند ومراسم دیگر سوگواری مرگرا پرمخافت جلوه میدهد. (سه نك)

بساکسان که درزندگانی مورد نفرت وانزجار بودند اما پس ازمرگ

پیشوای اهل دل ومحبوب همکاران شدند . (سیسرون)

مردن فنا شدن نیست تعویض دوستان است (لامارتین)

مرك ؛ بزرك و کوچك ؛ پیر وجوان ؛ قوی وضعیفرا برابر میشمارد (شیخ عطار)

بمن بگو قبل از آمدن باین دنیا کجا بودی ، تا بگویم بعداز مرك کجا میروی . (شوپنهاور)

همه قافله پس و پیشیم ، مرك بغنی وفقیر نگاه نمیکند ، مرك شتریست که بدر هر خانه میخوابد همه چیز چاره دارد غیر ازمرك .

(امثال وحکم دهخدا)

زندگی ، راهپیمائی بسوی مرگست ومردن دخول درحیات جاودانی .

(نیکول)

بچه شیر خواره وقتیکه مادر پستان راسترا ازدهانش بر میدارد ، دریکچشم برهم زدن پستان چپ مادررا مییابد وبانهایت آرامی وتسلی میمکد ومینوشد . مردن عبارت ازیکچنین تغییر وتحول کوچك است . درممات کثرت بوحدت مبدل میشود ودرحیات وحدت بکثرت . (تاگور)

مرك هرگز دشوارتر ازتولد نیست . (آناتول فرانس)

چگونه برآن امید باشیم که زندگانی ما پایدار ماند باآنکه روزگار گذشته ما باز نخواهد گردید «سیدرضی»

خواه بر فراز مصطبه جلاد وخواه درروی خاك میدان ؛ مردرا شایسته ترین مکان برای جاندادن آنجا است که درراه زندگانی دیگران بمیرد . «بری»

من دانسته ام که شربت مرك چشیدنی است وبار فوات وفنا کشیدنی ؛ آنکه درکاری بلند تلف شوم به که درکاری پست بمیرم .

«یعقوب لیث صفار»

طمطراق مرك بیش ازحقیقت آن مخوف است . «فرانسو باکن»

مردن چیزی نیست زندگی ندانستن زشت ترین چیزهاست. «ویکتورهوگو»

بدون مرك زندگی ارزش ندارد براثر ترس ازمرگست که زندگی درنظر ما اینقدر لذت بخش وخواستنی جلوه میکند . «میترلینك»

مرك پسنديده است ازبراى صالح وطالح ؛ اما صالح براى رسيدن بنعيم دائمى وسرور ابدى واما طالح براى آسودگى وراحت مردم ازشر جوراو.
«سقراط»

درتمام زندگى مرك ما اشاره ميكند «صادق هدايت»

حيات بشر چون شبنم است كه ازروى برك گل ميلغزد وميافتد. «بودا»

كسى مژده پيش نوشيروان عادل آورد كه شنيدم فلان دشمن ترا خداوند عز وجل برداشت گفت ، هيچ شنيدى كه مرا بگذاشت. «سعدى»

مرك آرزوى بعضى ومايه نجات بعضى ديگر وسرانجام همه است. «سنكا»

مرك خوابيست آرام كه خيالات آشفته درآن وجود ندارد. «سقراط»

ازمرك نترسيد زيرا تلخى اوازترس ازوست.

نزديكترين چيزها مرك ؛ ودورترين چيزها آرزوست. «سقراط»

تاوقتيكه انسان باقى است فهم اين نكته براى او دشوار است كه براى جاويدان شدن بايستى بميرد وبعد ازآن مرك نداشته باشد.

زندگانيرا آنگاه برمرك فضيلتست كه بنام باشد نه باننك. «سقراط حكيم»

بايد بحيات غمناك بودوازممات شادمان زيراكه حيات ما براى موتست وموت ما براى حيات. «سقراط»

هركه دوست دارد نفس اوجاويدان ماند بايد پيش ازمردن آنرا بميراند.
«سقراط»

مرگرا سهل انگاريد كه مرارت آن درخوف آنست. «سقراط»

اگر مرك دركار نبود هرگز اخلاق درزندگى وارد نميشد. «شاتوبريان»

مردن بعلت به كه زندگى بامذلت. «سعدى»

آنچه باعث آزارما ميشودزندگى است ، ويك بيمار همينكه مرد تمام آلام او ازبين ميرود.

آنچه مابنام مرك ميخوانيم يك زندگى است كه هنوز نتوانسته ايم چگونگى آنرا بفهميم. «مترلينك»

بدتر از مرگ چیست ؟ آنچه بعد از آمدنش مرگرا میطلبی .

هر گهواره یك گوری است. (ویکتورهوگر)

مرگ بهیچوجه قابل اهمیت نیست ؛ مرگ یکی از تحولات مرموز حیات است «محمدمسعود»

شك نیست که فکر مرك از نظر انتباه از گناهان وتدارك سفر دنیای دیگر شایسته وکاری سزاوار مردم مومنست ، اما ترس از مرك که یکعمل طبیعی بیش نیست نماینده ضعف وناتوانی آدمی است .

«فرانسیس بایکون»

حقیر شمردن مرك یکی از عمده‌ترین فضائل اخلاقی است .

(مونتنی)

همراهان ودستیاران مرك ازخود مرك ترسناکترندزیرا ناله وزاری دوستان ؛ رنگهای پریده واشگریزی بازماندگان ولباس سیاه عزاداران وسایر مراسم سوگواری مرگرا پر مخافت جلوه میدهد «فرانسیس بایکون»

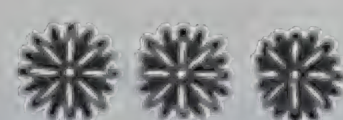
خوشبخت کسانیکه درگهواره مرگرا درك میکنند آنها جز بوسه‌ها ولبخندهای مادر چیز دیگررا نمیشناسند «شاتوبریان»

زندگی درکام هیچکس لذیذتر از کسی نیست که ترس مردنرا ازدل بیرون کند «ژرژویلسون»

مرده‌را باگریه وسوگواری‌خودعذاب‌مده مگر نمیدانی که‌شام زندگانی پر ازرنج ومحنت او بصبح درخشنده روشنی خاتمه یافته است .

«شاعرفرانسوی»

حتی مرك نیز برشیرینی‌طعم حیات میافزایدزیرا مارانسبت بزندگانی بیشتر دلبسته وعلاقمند میسازد «اسمایلز»



سخن‌سرایان :

پرتوعمر چراغیست که دربزم وجود بنسیم مژه برهمزدنی خاموشست

«سایراشهدی»

هنگام سپیده دم خروس سحری
دانی که چرا همیکند نوحه گری
یعنی که نمودند درآئینه صبح
کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری
(ابوسعید ابوالخیر)

بیا که عمر چو باد بهار میگذرد
بکار باش که هنگام کار میگذرد
تو غافلی وشفق خون دیده میبارد
که زود میرود وروزگار میگذرد
زچشم اهل نظر کسب کن حیات ابدل
که آب خضر ازین جویبار میگذرد
(عمعق بخارائی)

بر چهره من آنچه سفیدی کند نه موست
گرد یست مانده بر رخم از رهگذار عمر
(صائب تبریزی)

ما ازین هستی ده روز بتنك آمده ایم
وای بر خضر که زندانی عمر ابداست
(صائب تبریزی)

بیخبر میگذرد عمر گرامی افسوس
کاش اینقافله آواز درآئی میداشت
«صائب»

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین بشارت زجهان گذران مارا بس
«حافظ»

گر بر سر ماه برنهی پایه تخت
ورهمچو سکندر شوی ازدولت و بخت
پیمانه چو پر گشت تو بر بندی رخت
میوه چو شود پخته بیفتد زدرخت
عمر خیام»

اینچنین گویند درزیر فلك
دو ملك دایم نمایند اینخطاب
باهمه خلق جهان برنا وپیر
که لدو للموت وابنوا للخراب
( )

آنکسکه ره ورسم جهان نیك شناخت
از بهر اقامت اندروخانه نساخت
این کهنه رباطرا اقامت چکنی
آخر چو بدیگریش خواهی پرداخت
( )

ازتیراجل کسی نخواهد جان برد
چون زاده دنیا بیقین خواهد مرد
امریست محال زندگانی جاوید
ممکن نبود صافی عالم بیدرد
( )

تاچند اسیر رنك وبو خواهی شد　　تا کی پی هر زشت و نکو خواهی شد
گرچشمه زمزمی وگر آب حیات　　آخر بدل خاك فرو خواهی شد

(عمرخیام)

چه آنکسکه در بزم شادی وبخت　　می صاف ازجام عشرت کشید
چه آنکسکه در کنج دیوار فقر　　خمار غم ودرد ومحنت کشید
سرانجام دست اجل هردو را　　دوان تاسر کوی رحلت کشید

(شرف‌الدین یزدی)

مرك اگرمرد است گو نزد من آی　　تا در آغوشش بگیرم تنك تنك
من از او عمری ستانم جاو دان　　او زمن دلقی ستاند رنك رنك

(سنائی)

مرگ چون موم نرم خواهد کرد　　تن ماگر زسنك و سندان است

(ادیب صابر)

ازآدم درون تا دم نفخ صور　　چنین بود خواهد زحکم غفور
نزاید کس الاکه مرده شود　　بخاك سیه در سپرده شود

(فردوسی)

چنین گفت کزمرك خودچاره نیست　　مرا بردل اندیشه زین باره نیست
مرا بیش از این زندگانی نبود　　زمانه نه کاهد نه خواهد فزود

(فردوسی)

اگر تخت یابی وگر تاج وگنج　　وگر چند پوینده باشی برنج
سرانجام جای تو خاکست و خشت　　جز از تخم نیکی نبایدت کشت

یکی میهمان خانه بر خاسته است　　تو مهمان جهان خان آراسته است
بخور زود از او میهمان وارسیر　　که مهمان نماند بیك جای دیر

یکی جامه زندگانی است تن　　که‌جان‌داردش پوشش خویشتن
بفرساید آخرش چرخ بلند　　چو فرسود جامه بباید فکند

تن ماچومیوه استواو میوه دار　　بچینند یك روز میوه ز دار
چومرك آمد و گاه رفتن ببود　　نه دانش نماید نه پرهیز سود

چنین است مرمرگ را چاره نیست — بر جنگ او لشگر و باره نیست
گرامیست تن تا بود جان پاك — چو جان شد کشان افکنندش بخاك
شود زندهٔ این جهان مرده زود — بدان سر توان جاودان زنده بود
چنان کاروانی کز این دشت در — بود شان گذر سوی دشت دگر
بجانیم همواره تازان براه — بر این دو نوند سپید وسیاه
یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز — بنوبت رسیده بمنزل فراز
کجا شد کیومرث شاه بلند — کجا جم و طهمورث دیو بند
کجا شد سیامك شه نازنین — کجا رفت هوشنگ باداد و دین
جهانشان بخاك اندر افکند پاك — بر آورد پس گنجها شان زخاك
از ایشان نمانده است جز نام چیز — برفتند و ما رفت خواهیم نیز

(اسدی)

هر زنده دلی که او ز اهل درد است — دانسته ز اسباب تعلق فرد است
هر پیره زنی مرك طبیعی دارد — مردی که باختیار میرد مرد است

(ابراهیم اردو باری)

کی شود از دست نفس شوم سرکش وارهم — وز هوای این جهان تنگ ناخوش وارهم
جام می از دست ساقی اجل گیرم چو قطب — در کشم آزاده وار از هر کشاکش وارهم

(قطب جامی)

از مرك حذر کردن دوروز روا نیست — روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود — روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

(پندار راضی)

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ — پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
خوس باش که بعد از من و تو ماه بسی — از سلخ به غره آید از غره بسلخ

(عمر خیام)

چه خوش باغی است باغ زندگانی — گر ایمن بودی از باد خزانی
چه خرم کاخ شد کاخ زمانه — گرش بودی اساس جاودانه
از آن سرد آمد این کاخ دلاویز — که چون جا گرم کردی گویدت خیز
بنا بر مرگ دارد زندگانی — نخواهد زیستن کس جاودانی

در این صندل سرای آبنوسی — گهی ماتم بود گاهی عروسی
(نظامی)

روشندلان چو برق گذشتند از جهان — خاکستری بجای از این کاروان نماند
(صائب)

از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل — هر بند گشاده شد مگر بند اجل
(ابو علی سینا)

جهان کشتزاریست با رنگ و بوی — درو مرگ عمر آب و ما کشت اوی
چنان چون درو راست همواره کشت — همه مرگ رائیم ما خوب و زشت
بجائیم همواره تازان براه — بدین دو :وند سپید و سیاه
چنان کاروانی کزین شهر بر — بودشان گذر سوی شهر دگر
یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز — بنوبت رسیده بمنزل فراز
«فردوسی»

شکاریم یکسر همه پیش مرگ — سر زیر تاج و سر زیر ترگ
چو آیدش هنگام بیرون کنند — وزان پس ندانیم تا چون کنند
«فردوسی»

سلطان بجهان پرده سرائی زد و رفت — درویش بدهر پشت پائی زد و رفت
القصه بهر دو روز در گلشن دهر — مرغی بسر شاخ نوائی زد و رفت
«رضائی شیرازی»

ایکه از دشواری راه فنا ترسی مترس — بسکه آسانست این ره میتوان خوابید و رفت
(یحیی کاشی)

بباید رفتنت زاینجا اگر دربانی ار سلطان — بباید مردنت ناچار اگر نادانی ار دانا
برآید ای پدر روزی ز قعر تیره چه یوسف — بپروای پسر آخر سوی قاف فنا عنقا
(سنائی)

زندگانی چه کوته و چه دراز — نه در آخر بمرد باید باز
خواهی اندر عنا و محنت زی — خواهی اندر غنا و نعمت و ناز
(   )

دنیا چو رباط و تو در او مهمانی　　هان غره مشو که اندر او میمانی
درهردو جهان خدای میماندو بس　　باقی همه کل من علیها فانی
(　　)

هر آنکس که زاید ببایدش مرد　　اگر شهر یار است اگر مرد کرد
نشاید شدن مرگرا چاره ساز　　در چاره برکس نکردند باز
(　　)

ایدوست دراین‌سراچه پرشر و شور　　تاکی بحیات خویش باشی مغرور
بنگر که در این بادیه صیاد اجل　　کرده‌است هزار همچوبهرام بگور
(ظهیرالدین بهرام)

هر دمی کاین زمانه بر توشمرد　　چیزی از زندگانی نی‌تو ببرد
سوی مرگست جمله را آهنگ　　دم‌زدن گام‌وروزوشب فرسنگ(　)
اگر پاره آهنینی بپ‌ای　　سپهرت بساید نمانی بجای
اگر با توگردون نشیند براز　　نیابی هم ازگردش او جواز
هم‌او تخت وتاج و بلندی دهد　　هم او تیره‌گی و نژندی دهد
بدشمن همی ماند و هم بدوست　　گهی مغزیابی از اوگاه پوست
سرت‌گر بساید برابر سیاه　　سرانجام خاکست از او جایگاه
اگر پاد شاه همه کشور است　　وگر پاك شایسته پیغمبر است
سر انجامشان رفت باید بگور　　که نگریزد ازگورنزدیك ودور
(فردوسی)

آنکه نمرد است و نمیرد توئی　　وانکه تغیر نپذیرد توئـی
ماهمه فانی و بقا بس تر است　　ملك تعالی و تقدس تر است
(نظامی)

اگر تخت سورت بیابد همی　　غم و رنج گورت بیابد همی
اگرتاج سائیم اگر خودوترك　　رهائی نیابیم از چنك مرك
(فردوسی)

اگرتاج داری وگر دردو رنج　　همان بگذری زین سرای سپنج
اگربودن اینست‌شادي چراست　　شداز مرك درویش باشاه راست

اگر ترسی ودر نترسی یکیست	بباید شدنمان کز آنچاره نیست
اگر چرخ گردون کشد زین تو	سر انجام خشت است بالین تو
	(فردوسی)
اگر داری ازسنگ وآهن روان	بفرسائی ازگردش آسمان
اگرسنگی آن آهن سنگ خاست	وگر آهنی سنگ آهن رباست
	(فتحعلیخان)
اگر صد بمانی وگر بیست وپنج	ببایدت رفتن زجای سپنج
اگر سال گردد هزار و دویست	بجز خاك تیره ترا جای نیست
اگر شهریاری وگر زیر دست	جز از خاك تیره نیابی نشست
اگرگنج یابی وگر دردو رنج	نمانی همی در سرای سپنج
اگر مردگنجی وگر مرد رنج	نه رنجت بود جاودانه نه گنج
نداری تن خویش را رنجه بس	که اندر جهان نیست جاوید کس
	(فردوسی)
بمیرد هر آنکس زمادر بزاد	زخسرو چو یاد آوری تا قباد
چوهوشنك وطهمورث و جمشید	کز ایشان جهان بد به بیم وامید
که دیو و دد ودام فرمانش برد	چو روزش سرآمد برفت وبمرد
فریدون فرخ که او از جهان	بدی دورکرد آشکار و نهان
ز بد دست ضحاك تازی ببست	بمردی ز چنك زمانه نرست
چه آرش که بردی بفرسنك تیر	چو پیروزگر قارن شیرگیر
قباد آنکه آمد ز البرزکوه	بمردی جهاندار شد برگروه
که از آبگینه همی خانه کرد	وزآن خانه گیتی پر افسانه کرد
همان نیزکاوس زور آز مای	که بگرفت گیتی بتدبیر ورای
همان شد بسوی بلند آسمان	که آگه نبود او زکشت زمان
همان در خوشاب بد پیکرش	زیا قوت رخشنده بودی برش
سیاوش همان نامدار هژبر	که کشتش بروز جوانی دو ببر
کجا شد شه ترك افراسیاب	که دیگر چنوکس نبیند بخواب
کجا رستم و زال و اسفندیار	کزایشان سخن ماندمان یادگار

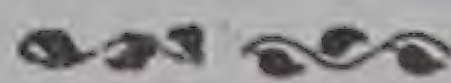
چه گودرزو هفتاد پور گزین سواران میدان و پوران کین
چه کیخسرو و شیر آزاد مرد کجا شیر بگرفت اندر نبرد
چه گشتاسب شاهی که دین بهی پذیرفت وزو تازه شد فرهی
کجا رفت اسکندر نامور کز او گشت اقلیم زیر و زبر
چه جاماسب کاندر شمار سپهر فرو زنده تر بد ز ناهید و مهر
همان نامور شاه بهرام گور که چون او نبد کس بمردی وزور
به بخشندگی شه چه او خود نبود نیارست گردون سرش را بسود
نیای من آن شاه روشن روان جهاندار کسری انوشیروان
کجاشد چل و هفت شاه جهان همه کار ایشان شد ایدر نهان
شدند آن بزرگان ودانندگان سواران جنگی و فرزانگان
که اندر هنر این ازآن به بدی بسال آن یکی از دگر مه بدی
بپرداختند این جهان فراخ بماندند ایوان و میدان و کاخ
(فردوسی)

کجا آن سرو تاج شاهنشهان کجا آن دلاور گرامی مهمان
کجا آن حکیمان و دانندگان همان رنج بر دار خوانندگان
کجا آن بتانی پر ازنازو شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم
کجا آنکه درکوه بودش کنام بریده ز آرام و از نام و کام
کجا آنکه سودی سرش را بابر کجا آنکه بودی شکارش هژبر
همه خاك دارند بالین و خشت خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت
(فردوسی)

مپندار کاین پی گسسته سرای ترا بود خواهد بسی دیر پای
که روز دگر مرگ آواز ند همه ساز و برك تو بپرا کند
سرت تیره خاك اندرآرد ببند درآن تنگ زندان بمانی نژند
فرامش کنی عشق و امید را همان روشنی ماه و خورشید را
سر انجام این زیستن مردنست که بشکفتن آغاز پژ مردنست
(نصرالله فلسفی)

مي نماند در جهان یك تار مو کل شیی هالك الا وجهه
(مولوی)

حرص - طمع



در اینبخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۱ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۰۷ شعر از سخن‌سرایان آمده

فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ

طمع نمیکند مگر کسیکه در دلش مرض است .

(احزاب ـ ۳۲)

کسانیکه طلا و نقره را گنجینه و ذخیره میکنند در راه خدا انفاق نمیکنند آنها را (ای رسول بر اینکار) بعذاب دردناك بشارت ده (توبه ـ ۳٤)



پیشوایان مذاهب :

بی‌نیازترین مردم کسی استکه در بند آز نیست

حریص آن است که درطلب غیر حلال میرود

ازحرص بپرهیزید که آدم‌را حرص وادار کرد برخوردن شجره منهیه

آزحکمت را ازدل حکیمان میبرد

آدمی پیر میشود و دوچیز در او جوان‌میگردد یکی‌حرص ودیگری درازی آرزو . (حضرت محمد ص)

حریص محتاج است اگرچه مالک دنیا شود

بیشتر قتلگاه خردها زیر شمشیر طمع ها است

ثروتمندی آن نیست که مال فراوان داشته باشد بلکه ثمروتمند کسی استکه در بند آز نباشد .

مرد حریص اگر دنیارا بدست آورد از تنگدستی خلاص نشود

طمع ضامنی است که بعهد خود وفا نکند

انتقام کن حرص خودرا بقناعت چنانکه انتقام کنی دشمن را بقصاص

هیچ ملتی بفقر و مسکنت مبتلی نمیشود مگر بواسطه حرص وطمع زمامداران آنها درجمع مال واطمینان نداشتن آ ها بپایداری زمامداریشان

حریص که از تجارت روزگار بهره نبرده واز تغییرات گردش روزگار عبرت نگرفته چه میداند که آنچه بستم جمع میکند حوادث روزگار آنرا میسوزاند

آزمند همیشه در بستر بیماری است

آنکس که طمعش بیشتر خاریش افزونتر و بخدا وخلق بدگمانتر است

آزشتر بارکش رنج ومصیبت است

آز پیشرو وراهبر نومیدی و بی بهره گیست

کاروان بشر خطرناکترین مراحلی را که درمیسر خرد بپیش دارد پرتگاه طمع و آزاست وآزمندان هرچه بکوشند بیش از آنچه روزی محتوم و مقسوم است بچنگ نخواهند آورد ولی دراین کوشش پیداست چه حقها پایمال میشود وچه پیمانها ناسزا بسته وچه عهدها شکسته و ناچیز میگردد

(حضرت علی علیه السلام)

اگر روزی آدم زاد مقسوم ومقدور است آز جوئی وحرص خصلتی نا زیباست

(حضرت حسین ع)

حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است که هر چه بیشتر بدور خود می پیچد

راه خلاصیش بسته ترمیشودتاازغصه بمیرد (امام باقر ع)

حریص مباش چه حرص جوانمرد را لکه‌دار سازدوآبروی‌ویرا ببرد

(امام‌رضا ع)

* * *

فلاسفه و دانشمندان :

نادارقناعت پیشه‌را عیب‌ننمایند توانگرحریص و آزمند راعیب گویند

(سید رضی)

حریص‌را راحت‌نیست زیراکه وی‌چیزی طلبدکه شایدویرا ننهاده‌اند

(بوذرجمهر)

اشخاصی که دارای‌عقلند از هر عیبی بخصوص ازحرص احتراز جویند این شهرت انسان‌را برای‌جلب‌منافع بظلم تحریك کرده علت بدبختی مردم میشود چون حرص سرچشمه تمام جنایات است .

(تاریخ ایران‌باستان)

عداوت ازسه چیز ناشی میشود :طمع‌درجمع مال طمع‌دراینکه‌همه‌اوراگرامی دارند طمع درآنچه میگوید همه قبول کنند .

(ابوعثمان حیری)

طمع رسنی است درگردن وبندی است برپای بینداز تا برهی

(محمدبن سماك)

ای‌فرزند اگرعزت‌خواهی قطع‌طمع کن‌ازآنچه دردست مردم است و بدانچه خدایت داده راضی باش (لقمان‌حکیم)

طمع ازکار بیرون‌بایدکرداگرخواهی که عمل برتوسبك گرددرعمل بی طمع باید بود (اسرار التوحید)

هیچ آزمندی‌نیست که آزاد باشد (قبادشهریار)

ازمردم‌طماع‌راستی مجوی‌وازبی‌اصل وفامخواه (محمدغزالی)

آزمند نیازمند است اگرچه همه‌جهان اوراباشد (هوشنگ‌شهریار)

آزمند هرگز ازآنچه دارد راضی نیست (من دو بیران)

گرسنه چشم از تنگنای گیتی نرهد تا جان ندهد (سیدعلی اکبر برقعی قمی)

نتیجه هر عقبه‌ای که گریبان گیر راحت و آسایش مردمان گردد از دراز دستیهای حرص بود و هرگاه تمامت دنیارا بحریص دهند هنوز گرسنه و فقیر است (جواهر الاخلاق)

از طمع است که شخص برای لقمه نانی درب هر ناکس و سفله را قبله قرار میدهد (جواهر الاخلاق)

حریص با جهانی گرسنه است، و قانع بنانی سیر؛ توانگری بقناعت به از توانگری ببضاعت (سعدی)

آنقدر بر مال دنیا حریص باش که از مفقود شدنش اندوهناک نشوی (سقراط)

طمع فقر حاضر و بی‌طمعی از مردمهای ظاهر است (ارسطو)

حرص فوق العاده انسان هیچوقت اختتام پذیر نیست (سیسرون)

هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش یکی نماید (سعدی)

طمع تیغ حرص است و خواری تیغ طمع (غزالی)

طمع سر سیاه کاریها، پیکر بیشتر شوربختیها بوده و خواهد بود خوشبخت کسی استکه طمع نورزد زیرا که طمع کاردانی و هنرنمائی کسان را نابود ساخته عزت نفس و بزرگ منشی و پیشرفت را یکسره ناچیز میسازد (اخلاق روحی)

از ذوالنون مصری پرسیدند: توکل چیست گفت: آنکه بهیچگونه طمع نورزی (اخلاق روحی)

بدانکه طمع از اخلاق ذمیمه است و قطع نظر از مذلتی که در اول طمع باشد و از خجلتی که در آخر کار باشد چون بطمع بر نیاید بسببی اخلاق بد دیگران از وی تولد کند، که هر که بکسی طمع کرد باید باوی مداهنه کند و نفاق ورزد و برای تخفاف وی صبر کند و بر باطل وی تن در دهد و باوی مساعدت کند و آدمیرا حرصی است که بدانچه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد (کیمیای سعادت)

این دوست نمای دل دشمن، اعنی حرص که دندان درشکم دارد؛ اورادر

نفس خود راه مده که چون درآید تا با خانه‌فروش عافیت نروید ؛ بیرون نرود ؛ و بدانکه جبر واستیلای او بر تو از هر دشمنی که دانی صعب‌تر است . چه‌وقت مغلوبی از دشمن توان گریختن واگر از او زنهار خواهی باشد که بپذیرد ؛ واگر استعفاف او کنی باشد که مهربان گردد . اما او چون دست استحواذ یافت چندانکه از او گریزی سایه وار از پیش و پس تو میآید واگرش از در بیرون کنی چون آفتاب از روزن در آید وچون در آویخت هر چند فریاد کنی خلاصت ندهد وتا هلاکت نکند از تو باز نگردد. (مرزبان نامه)

حریصان هیچوقت خرسند بآنچه دارند نبوده وهرچه بیشتر بچنك آرند بهمان اندازه آزشان فزونی میابد واین دردرا جز بمرك چاره نتوانکرد.

« اخلاق روحی »

***

سخن سرایان :

چهره بختم سیاه باد اگر من روی طمع آورم بسیم وزر کس
ناوك دلد وز نور دیده من باد گر بودم چشم‌یاری از سپر کس
قطع حیاتم شود اگر بضرورت دست درازی کنم بما حضر کس
(حشمتی خوانساری)

زبدو حال زمردم طمع بریدستم که صعوه را نکند صیدهمت شاهین
(خاوری کوزه کنانی)

گرچه براه بندگی ساکن مسجدم ولی بندگی خدای کو بنده حرص وآزرا
(ساغر شیرازی)

منعمان را حرص زر باقی بود در وزحساب تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا بخواب،
(سرخوش لاهوری)

رشته دست وزبان با یکدیگر پیوسته است ازطمع چون دست کوته شد زبان گردد دراز
(شفیع مازندرانی)

مردرا پامال خواری میکند طغیان حرص شمع کوته میشود چون شعله بالا میکشد
(واضع لنجانی)

زحرص دانه‌دراین کشتزار نزدیك است که همچو مورترا بال‌وپر شود پیدا
(صائب)

میشوی افتاده تر هرچند برخیزی زجا تا زمردم دستگیری ملتمس باشدترا
(صائب)

توانگر شد آنکس که خورسند گشت از او آزو تیمار در بندگشت
چرا پیش خسرو بحاجت روی چو یکسو نهادی طمع خسروی
(فردوسی)

گر بچشم خرد نظاره کنی که چه زاید حوادث ایام
خود بدانی که جزطمع نبود مایه فتنه خواص و عوام
من بر آنم که واضع اسماء چون براشیاءهمی کشیدارقام
هر چه آنرازجنس فتنه‌شمرد جمع کردش طمع نهادش نام
(ابن‌یمین)

یك نکته بگویمت بتحقیق بسنج گرعاقل وکاملی مرنجان‌و مرنج
رنجاندن‌خلق‌ورنجشت‌ازطمع‌است بگذرزطمع که‌او به‌است‌ازصد گنج
(صفیعلیشاه)

طمع‌وحرص‌و بخل‌وشهوت وخشم حسد و کبر و حقد بد پیوند
هفت دردوزخ اند در تن تو ساخته نفسشان درو در بند
هین که‌دردست تواست قفل‌امروز در هر هفت محکم اندر بند
(سنائی)

بچیز کسان دست یازد کسی که بهره ز دانش ندارد بسی
بچیز کسان دور دارید دست بی آزار باشید ویزدان پرست
اگر زیر دستی شودگنج دار واو را از آن گنج بیرنج دار
(فردوسی)

پرستنده آزو جویای کین بگیتی زکس نشنودآفرین
(فردوسی)

زحرص شهریان صد خانه زرپر نمی‌آید
ز ابرام گدایان داشت حاتم خانه‌در صحرا (صائب)

کاسه چشم حریصان پر نشد تاصدف قانع نشد پردر نشد
(مولوی)

هر که برخود در سؤال گشود تا بمیرد نیاز مند بود
آز بگذار و پادشاهی کن گردن بی طمع بلند بود
(سعدی)

یکی چاه تاریك وژرف است آز بنش ناپدیدوسرش پهن و باز
سرائیست بروی بی اندازه در چویکدر ببندی گشاید دگر
بهرراه غولیست گسترده دام منه تاتوانی درین دام گام
« اسدی‌طوسی»

گر باخردی توحرص را بنده مشو درپای طمع خواروسر افکنده مشو
چون آتش تیز باش وچون آب روان چون خاك بهر باد پراکنده مشو
« خیام»

تا پاك كردم ازدل زنگار حرص وطمع زی هر دری که روی نهم درفراز نیست
جاه است وقدرومنزلت آنرا که طمع نه عزاست وصدرومرتبت آنرا که آز نیست
«ابوطاهرخسروانی »

ازجمع مال بهره ندارند اهل حرص موراز برای موردگر دانهٔ میبرد
« عنوان تبریزی »

حرص دورت مینماید ازاله راهزن باشد ترا از شاهراه
«مولوی»

حرص را چون بخود امام کنید خواب وخوررا بخود حرام کنید
هرکه باحرص میکند خویشی افتد ازخواجگی بدرویشی
« »

خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز کان حرص کاب رخ برد آهنك جان کند
آدم زحرص گندم نان ناشده چه دید باآدمی مطالبهٔ نان همان کند
بس مور کو ببردن نان پاره ای زراه پی سودهٔ کسان شود وجان زیان کند
آنطفل بین که ماهیگان چون کندشکار برسوزن خمیده چویکپاره نان کند

از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز جانرا ز حرص درسر کار دهان کند
«خاقانی»

گر دل ازآزوطمع سازی رها یابی ایجان راحت بی‌منتها
ازطمع بیزارشو چون‌راستان تانهی پا برسر آن آستان
( )

چنین پند ازپدر نشنیده باشی الا گرهوشیاری بشنو ازعم
نه چشم طامع ازدنیا شود سیر نه‌هرگزچاه‌پر گرددزشبنم
( )

اینطمع ازعزتت محبوبکرد ذل وخواری بردلت محبوبکرد
هرکه‌را دیو طمع ببرید راه ماند درخسران وکارش شدتباه
( )

گوشرا بندد طمع ازاستماع چشمرا بندد طمع ازاطلاع
هرکرا باشد طمع الکن شود باطمع کی چشم دل روشن شود
گر طمع درآینه برخواستی درنفاق آن آینه چون ماستی
گر ترازو را طمع بودی بمال راست کی گفتی‌ترا ازوصف‌حال
صد حکایت بشنود مدهوش حرص درنیابد نکته‌ای درگوش‌حرص
(مولوی)

طمع سازد هلاکت ایبرادر نگه‌کن کش‌پدیدارست برهان
کسیرا کز طمع جنبید علت نداند کردنش‌سقراط درمان
( )

دیو ستمکاره‌ایست اینطمع وآز راه‌بگردان زدیو پرغش وپرغل
آز بینداز وآبروی نگهدار ستر قناعت بروی خویش‌فروهل
( )

خواهی که رسی بکام بردار دوگام یك‌گام زدنیا ودگرگام زکام
بشنو سخنی نکو زپیر بسطام ازدانه‌طمع ببرکه رستی ازدام
(بایزید بسطامی)

دیده اهل طمع بنعمت دنیا پر نشنود همچنانکه چاه بشبنم
(سعدی)

نیم نانی گر خورد مرد خدا بذل درویشان کند نیمی دگر
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان دربند اقلیم دگر
(سعدی)

مشو آنجا که دانه طمع است زیر دانه نگر که دام بلاست
(مسعودسعد)

طمع ازخلق گدائی باشد گر همه حاتم طائی باشد
(جامی)

بخور آنچه داری و بیشی مجوی که ازآز کاهد همی آبروی
(اسدی طوسی)

چو من دست خویش ازطمع پاك شستم فزونی ازاین ازآن چون پذیرم
رسن در گردن یوزان طمع کرد طمع بسته است پای بازپران
سوی چشمه نیکبختی شتا بد کرا آز باشد دلیل و نهازش
(ناصر خسرو)

درآرد طمع مرغ وماهی ببند بدوزد شره دیدهٔ هوشمند
طمع میبرد ازدل مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب
طمع بند ودفترز حکمت بشوی طمع بگسل وهر چه خواهی بگوی
(سعدی)

طمع وآزرا مرید مباش بایزیدی کن ویزیدمباش
(سنائی)

توانگر بودهر که را آز نیست خنك مرد کش آزانباز نیست
چه پیچی همی خیره دربندآز چو دانی که ایدر نمانی دراز
دل مرد طامع بود پر زدرد بگرد طمع تاتوانی مگرد
چو خورسند گشتی بداد خدا توانگرشدی یکدل وپاکرای
چوخورسندباشی تن آسان شوی چوآزآوری زان هراسان شوی
چو داننده مردم شود آزور همی دانش او نیاید ببر

چودانی که بر تو نماند جهان چه رنجانی ازآز جان وروان
چو بستی کمر بر در راه آز شود کار گیتیت یکسر دراز
توازحرص وآزی همیشه برنج که همواره یری نیابی ز گنج
(فردوسی)

پرستنده آز وجو یای کین بگیتی ز کس نشنود آفرین
ایا آزرا داده گردن بمهر دوان هرزمان پیش او تازه چهر
بگیتی درآنست درویشتر کش از آز بردل گره بیشتر
هرآنسر که او آزرا افسرست بخاك اندراست ارزمه برترست
(اسدی)

که طمع لاغر کند زردوذلیل نی زدردوعلت آیداوعلیل
(مولوی)

قناعت توانگر کند مردرا خبر کن حریص جهانگردرا
که روخواجه کوتاه کن دست آز چو میبایدت آستین دراز
(سعدی)

طمع درهرچه بستی پایبستی چودست ازجمله شستی رو که رستی
طمع بسیار کردن خواری آرد نتیجه خواریش غمخواری آرد
مدار از کس طمع هردم بچیزی شود خوار ازتوقع هرعزیزی
طمع آرد بروی مرد زردی طمعرا سر ببرگر مرد مردی
طمع داری سك هرتیره کیشی چو ببریدی طمع سلطای خویشی
(ناصرخسرو)

حرص است که خلق را بدام اندازد وندر طلب مال حرام اندازد
حرص است که جمله خلق راز آسایش باز آردودر رنج مدام اندازد
( )

چند گردی گرد عالم بهر زر بیش گردد زر شودغم بیشتر
کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پردر نشد
(مولوی)

میبرد حرص خورد وخواب ترا
ندهد نان و برده آب تورا
هر که را دیو حرص مهمان برد
تو یقین دان که او گرسنه بمرد
( )

گر هزار آستین بر افشانی
ندهندت زیاده از روزی
آتش حرص را مزن دامن
که خود اندر میانه میسوزی
( )

مشو آنجا که دانه طمع است
زیر دانه‌نگر که دام بلا است
(مسعود سعد)

تکبر - غرور

در این بخش ۳ آیه از قرآن کریم ۱۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۸ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۸۲ شعر از سخن سرایان آمده است

وَلا تَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحاً اِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْاَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولاً

هرگز در زمین بکبر و نازمرو (غرور و نخوت مفروش) که به نیرو زمین را نتوانی شکافت و بکوه در سر بلندی نخواهی رسید.

(اسری - ۳۶)

هرگز بتکبر و ناز از مردم رخ متاب و در زمین با غرور بتبختر قدم برمدار که خدا هرگز مردم متکبر خود ستا را دوست ندارد

(لقمان - ۱۸)

آری متکبران را نه منزل در دوزخ است؟ (زمر - ۵۹)



پیشوایان مذاهب

بپرهیزید از تکبر زیرا بنده همینکه بتکبر خو گرفت خداوند میگوید این بنده را در شمار گردنکشان آرید.

از تکبر بپرهیزید که شیطان بواسطه تکبر از سجده آدم دریغ کرد

بیشتر دوزخیان متکبرانند

بدترین مردم کسی استکه خودرا بهترین مردم بیند آنکس که خودرا بستاید خویشتن را خوار کرده

اگرهیچ گناهی نکنید من ازگناه برتری میترسم که آن خود بینی است

کبر گناهی است که قابل بخشش نیست

(حضرت محمد ص)

هر کس که تکبر کند خداورا پست میسازد

از تکبر و خودستائی بخدا پناه برید آنچنانکه از حوادث جهان بدو پناهنده می شوید .

متکبران را روزقیامت بصورت مورچگان خورد محشور کنند که پایمال همه مردم شونده چرا که نزدخدا بیقدرند

خود پرستی آفت درستی و باعث تباهی خرد است

ای فرزند آدم ترا با تکبر چکار که اولت نطفه و منی بوده و آخر مرداری ودر دنیا حامل کثافاتی نه روزی خویشتن را رساندن میتوانی و نه برای دفع مرك خودچاره میدانی

(حضرت علی ع)

آنانیکه گردن به نخوت و کبر برمیافرازند قومی احمق باشند و میزان حماقتشان میزان خودخواهی و خود پسندیشان است (امام باقر)

وارد بهشت نمیشود کسیکه کوچکترین اثری از کبر درقلبش باشد

(امام صادق)

نزدیکترین مردم بخدا تواضع کنندگان و دورترین مردم بخدا متکبرینند

(امام صادق)

هر کس تکبر کینه و فخر فروشد جز ذلت چیز دیگر نمی بیند (امام صادق)

فلاسفه‌و دانشمندان :

آنکه نفس خودرا بالاتر وبرتر از آنچه‌هست داند‌هرگز بسرحد کمال نرسد
(فارابی)

خودپسندی برخاسته ازناتوانی‌دماغ‌وسستی خرد‌و کوتاهی اندیشه است
(اخلاق‌روحی)

هرکس برنفس خویش عاشق شد کبروحسدوخواری براوعاشق شد
(ابوبکر وراق)

اگرآفتی برای‌عقل باشد همانا‌خود پسندی است، (ابن‌مقفع)

عجب بیماری است که‌ماده آن برجهل محض است‌وعلاج آن معرفت‌محض
(غزالی طوسی)

خود پسندی محصول جهل‌ونادانی‌وشاهدمتابعت ازهوی نفس است
(خصال شفائی)

خودپسندخانه‌ایرا آتش میزند تادرشعله‌آن تخم مرغی‌برای سد جوع خویش بپزد (بایگون)

برخود پسندان سلام مدهید (عبیدزاگانی)

هرکس‌بچشم خویش بزرك وعظیم نماید مردمان اوراکوچك وحقیر بنظر آورند « جواهرالاخلاق »

اگرما بمعایب کوچك خود اعتراف میکنیم‌برای‌آنست که‌بطرف خود بفهمانیم که ازمعایب بزرگتری بری هستیم (فنلون)

حس تکبر درتمام مردم مساویست و اختلافش فقط در ظهور آنست
(لار وشفوکوله)

این‌نکته‌طبیعی‌است که‌داناونادان‌ازخودپرست‌نفرت‌دارند (محمدحجازی)

درزندگی ثروت‌حقیقی مهربانی‌است وبینوائی حقیقی‌خود خواهی
(وینه)

خودپسندی و عجب دعوت میکند آدمیان را به کبر و کبر باعث آن میشود که بسایر مردم بنظر حقارت بنگرد و افعال ناشایسته و ناپسند از آن سر زند و عجب از خواص نفوس صغیره و از لوازم عقولی است که دایره ادراك آنها تنگ شده باشد زیرا که اگر ادراك شخص واسع و افکارش عالی باشد خواهد دانست که مراتب انسانی درهر مزیتی از مزایای آن چه معنوی باشد چه صوریه غیر متناهی است وچون این امر بر کسی منکشف شود ؛ در هر پایه از پایه‌ها بوده باشد چون بمافوق خود نظر کند بغیر از انفعال وخجلت و اعتراف بر قصور خود چیز دیگری اورا حاصل نخواهد شد .

نه علم انسانی را پایان و نه قوت و قدرت اورا نهایتی و نه غنا و ثروت اورا غایتی پدیدار است . پس اگر کسی بعجب بنفس خود بوده باشد بواسطه نیل ببعضی از رتب انسانی این نیست مگر از عمی و عمش عقل وی که پایه خویش رامنتهی الیه پایه انسانی گذاشته و از آن جهت خودرا تفوق بر دیگران میدهد وضعف مزاج وانحطاط نفس وی باعث بر آن میشود که رفته رفته بتوهم نیل به بعضی از مزایای انسانی اورا چنان نشوان وسکر حاصل میشود که افعال نا شایسته بعالم انسانی از وسر میزند وسایر ناس را تحقیر وتوهین مینماید

(سیدجمال الدین اسدآبادی)

بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم است وحضرت رسول (ص) گفت : سه چیز مهلك است : بخل وهوا وعجب وابن مسعود گوید : که هلاك دردوچیز است : عجب و نومیدی بسبب آنکه نومیدی نیست میکند در طلب و عجب پندارد که بینیاز است از طلب

(کیمیای سعادت)

خودپسندی روپوش حقیقت است ودرهای مشورت و صلحت همیشه بر روی دارندگان این پندار زشت بسته است

(اخلاق روحی)

معجب برخود ثنا گوید وتزکیت خود کند وچون بعلم خود معجب بود

از کس سئوال نکند واگر بخلاف وی چیزی گویند پند نشود و نصیحت گوش نکند
(غزالی)

مدح خود گفتن ناپسندیده و سوگند خوردن نشانه دروغ است (فیثاغورث)

* * *

سخن سرایان :

خودفروشی مکن و نازکسان نیز مخر — کاین تجارت بهمه حال ضررها دارد
(بینش)

عیب است بزرك بر کشیدن خود را — از جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمك دیده بباید آموخت — دیدن همه کس را و ندیدن خود را
(انصاری هروی)

از کبر مدار هیچ در دل هوسی — کز کبر بجائی نرسیده است کسی
چون زلف بتان شکستگی عادت کن — تا صید کنی هزار دل در نفسی
(بابا افضل)

بچشم عیب و تکبر مکن بخلق نگاه — که دوستان خدا ممکنند دراو باش
(سعدی)

مغرور مشو بخود که اصل من و تو — گردی و شراری و نسیمی و دمی است
(مهدی خان نادر)

لاف قوت مزن ای پشه لاغر که شکست — زیر این بار گران پشت همه پیلتنان
(عبدالرحمن جامی)

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم — شهان بی کمر وخسروان بی کلهند
(حافظ)

بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را — که صدر مجلس عشرت گدای ره نشین دارد
(حافظ)

فکر خود ورای خود درمذهب رندی نیست
کفر است در آن مذهب خود بینی و خود خواهی (حافظ)

ایخواجه چه تفصیل بود جانوری را — کوهیچ به از خود نشناسد دگری را
گر به زخودت هیچ بهی را به نبینی — پس چونکه ندانی بتر از خود بتری را

هر گه که مرا گوئی کاندر همه آفاق محروم ترا زتو نشناسم بشری را
(سنائی)

در راه خرد بجز خردرا مپسند چون هست رفیق نیك بدرا مپسند
خواهی که همه جهان ترا بپسندد میباش بخوشدلی و خود را مپسند
(خیام)

بر کن از بستان دل جانا نهال خودپرستی این درخت ار بار آرد گل ندارد خار دارد
(سیدیحیی برقعی حکمت)

گرت جاه باید مکن چون خسان بچشم حقارت نظر در کسان
گمان کس برد مردم هوشمند که در سر گرانیست قدر بلند
از این نامور تر محلی مجوی که خوانند خلقت پسندیده خوی
بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه
(سعدی)

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود در روی آب
یکی آنکه در نفس خود بین مباش دگر آنکه در خلق بد بین مباش
(سعدی)

زمغروری کلاه از سر شود دور مبادا کس بروز خویش مغرور
(نظامی)

در چشمت ازحقیر بود صورت فقیر کوته نظر مباش که درسنك گوهراست
کومخت نافه را که حقیراست و شوخکن
قیمت بر آن کنند که پرمشك واذ فراست( )

ای علم کبر بر افراخته تاج و تواضع ز سر انداخته
هر که بدین تاج نشد بهره ور به که نیابند زخاکش اثر
بر همه خلق تقدم ترا وجه شرف نیست بمردم ترا
باد بخود کرده ولی وقت کار پوست کند از سر تو روزگار
گشت چواز بادقوی گوسفند پنجه قصاب از او پوست کند
نیست ترا نقد خرد در کنار زان نکنی رسم تواضع شعار
(وحشی)

گر بلباست بود این سروری — اینکه نباشد بچه فخر آوری
ور تو بگنج و درمی محترم — چون کنی؟ آندم که نباشد درم
جوهر آدم که اگر درهم است — خر که زرش بار کنی آدم است
رو که ز زر خر نشود آدمی — هیچ خر از زر نشود آدمی
بخت تو بر چیست چه داری بگوی — کیستی و در چه شماری بگوی
لاف ز بالای پدر میکنی — خود بنما تا چه گهر میکنی
(وحشی)

دیدی که کبریائی مخصوص کبریا شد — بشنو مکن ازاین پس دعوی کبریائی
( )

هرآنگه که گوئی که دانا شدم — بهر دانشی بر توانا شدم
چنان دان که نادان تری آن زمان — مشو بر تن خویشتن بد گمان
چو عیب تن خویش داند کسی — زعیب کسان بر نگوید بسی
(فردوسی)

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه — رندازره نیاز بدار السلام رفت
(سعدی)

تکبر مکن زینهاراى پسر — که روزی ز دستش درآئی بسر
تکبر بود عادت جاهلان — تکبر نیاید زصاحبدلان
تکبر بود مایه مدبری — تکبر بود اصل بد گوهری
تکبر عزازیل راخوار کرد — بنفرین و لعنت گرفتار کرد
چو دانی تکبر چرا میکنی — خطا میکنی و خطا میکنی
(سعدی)

برادران لحدرا زبان گفتن نیست — تو گوش ارکه باجملگی بگفتارند
که زینهار بنخوت مناز بر سر خاك — برو که همچو تودرزیر خاك بسپارند
( )

سراپرده قرب حق آن بدید — که این پرده ما و من را درید
اگر خواهی آزادی خویشتن — برون آی از پرده ما و من
( )

اصل تواست خاك سیاه و تن از منی — این مائی و منی ز سر خود فرو گذار
ای قطره منی سر بیچارگی بنه — کابلیس راغرور منی کرد خاکسار
(   )

گر بسر داری هوای ماو من — قید بین بر پای خود پنجاه من
از منی هستی منی را وا گذار — اول و انجام خود را یاد آر
(مولوی)

بزرگان باجاه و مردان راه — بعزت نکردند برخود نگاه
درآن حضرت آنان گرفتند صدر — که خودرا فروتر نهادند قدر
(سعدی)

برهنه چو زاید زمادر کسی — نباید که نازد بپوشش بسی
زمین بستر و پوششت آسمان — تورا بهتر آن تا کی آید زمان
(   )

ازمن وما آتشی افروختی — وز تکبر هستی خود سوختی
بهتر ازخود در تصور نامدت — اینهمه از نفس خود بین زاهدت
(مولوی)

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خواست — بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
از راستی بال منی کرد و همیگفت — کامروز همه ملك جهان زیر پر ماست
براوج چه پرواز کنم از نظر تیز — بینم سر موئی اگر اندر ته دریاست
گر برسر خاشاك یکی پشه بجنبد — جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
چون من که تواند که پرد درهمه عالم — از کرکس واز ققنس و سیمرغ که عنقاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی — تیری ز قضاوقدر انداخت بر اوراست
بربال عقاب آمد آن تیر جگردوز — ازعالم علویش بسفلیش فرو کاست
بیچاره طپان گشت و در افتاد چو ماهی — وانگه نظر خویش گشاد از چپ و از راست
اینش عجب آمد که ز چرمی و ز آهن — این تندی و این تیزی پرش ز کجا خاست
چون نیك نظر کرد پر خویش در آن دید — گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
خسرو تو برون کن ز سر این کبر و منی را — دیدی که منی کرد عقابی چه براو خاست
(ناصرخسرو)

غره مشو بروز توانائی کاخر ضعیفی است توانا را

(ناصرخسرو)

ای گذشته سرت از چرخ برین جز بمنت نه نهی پا بزمین

باد پندار برون کن ز دماغ کت ازاین باد شود کشته چراغ

مرد سرکش ز هنر ها عاریست پشت خم خاصیت پر باریست

(جامی)

پوچ شد ازدعوی بیهوده مغز خود فروش آب را کف میکند دیگی که ننشیند ز جوش

(صائب)

حذر از مالدار پر تکبر که مبرز گنده تر گرد چو شد پر

زخودبینی حذر کن گر بدینی خدا بینی اگر خود را نه بینی

بنیکی نیست کن دعوی هستی بدان ار خود پرستی حق پرستی

فنا شد تا بهشتی گشت ادریس ز خودبینی بلعنت گشت ابلیس

(ناصرخسرو)



رشك - حسد

درا ینبخش ۲ آیه از قرآن کریم ۲۱ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۵ گفتار از فلاسفه ز دانشمندان جهان و ٤٤ شعر از سخن‌سرایان آمده است

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَيهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِه

آیا حسد میورزند با مردم چون خدا آنها را بفضل خود برخوردار نموده

(نساء - ۵۷)

(بگو ای پیغمبر) بگو من پناه میبرم بخدای فروزنده صبح روشن از شر مخلوقات واز . . . واز . . واز شر حسود بدخواه چون آتش رشك وحسد برفروزد .

(فلق ۱ الی ۵)



پیشوایان مذاهب :

حسد میخورد کارهای نیکرا چنانکه آتش هیزم را میخورد و نابود میکند

خوشی حسود ازهمه کمتر است

ازحسد بپرهیزید که هابیل بواسطه حسد قابیل را کشت

نعمتهای خدا دشمنانی دارند و این دشمنان کسانی هستند که بر آنچه خدا ازفضل خود بمردم داده حسد میبرند

(حضرت محمد «ص»)

حزن واندوه ازحسد سرچشمه گیرد

حسد درد بیدرمانی است که جز بمرك حاسد، یا محسود زایل نگردد

جای شگفت است که چگونه حسودان چنین از تندرستی خود غافلند

حسد زندان روحست

حسود هرگز نیاسود

کینه وحسد ازقدر ومنزلت مردمیکاهد ودرانظارخوارش‌میدارد

حسود ظالمی‌است که‌بسی‌بمظلوم‌ماندزیرا همواره گرفته دل واندوهگین باشد وهرساعت خشمناك است بکسیکه‌گناه ندارد

حسدآتشی‌است که چون‌زبانه‌زندایمانرا مانند هیزم خشك خاکستر کند

هردشمنی بدوستی گراید مگر دشمنیکه‌ازحسد برخیزد

روزگارحسودازهمه‌مردم‌سیاهتراست

حسدبردن بخوشبختی‌دوستان‌نشانه کوتاهی‌همت‌است(حضرت‌علی ع)

هیچ ستمگری‌راشبیه ستم‌دیده ندیدم مگرحسودرا

(امام حسن‌بن علی)

حسودشرافتمند نمیشودو کینه توزبغصه میمیرد

(امام سجاد)

حسودبنفس‌خودضرر میرساندپیش ازآنکه‌ضرری بمحسودرساند

حسدتن‌مرد رابفرساید

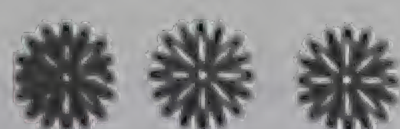
آفت‌دین حسدو کینه‌ورزی وخودپسندی است،

(امام‌صادق «ع)

حاسدبنفس خویش‌زیان میرساندقبل ازآنکه بمحسودضرری برسدمانند ابلیس‌که بعلت حسد برای‌خود لعنت‌فراهم کرد وآدم‌برگزیدگی وهدایت و بلندی‌بمحل حقایق‌عهد فراهم آمد پس‌محسود باش‌وحاسد مباش‌چرا که‌ترازوی حاسدپیوسته بواسطه‌ترازوی‌محسودسبك‌است‌یعنی اعمال‌حسنه‌حاسدرا بترازوی اعمال محسود میگذارند .

روزی هر کس قسمت شده پس حسد بحاسد چه سود و بمحسود چه زیانی میرساند

(حضرت امام حسین «ع»)



فلاسفه و دانشمندان :

حسود دشمن خداست زیرا میگوید: چرا نعمتی را بغیر من دادی بمن ندادی

(هوشنك پیشداد)

حسود نه خوشبخت است نه خوشوقت (پوشه)

حسود همیشه اندوهگین بود ؛ چه بچیز مردمان غمناك باشد و خیر خلق مرتفع ومنقطع نشود پس غم واندوه او راانقطاعی وانتهائی صورت نبندد

(اخلاق ناصری)

حقد وحسد مظهر و مبدع معایب است ومنشی مساوی ومسالب وتولد آن از نتیجه دنائت همت وخساست طبیعت است.

(تاریخ جهانگشای جوینی)

حسد کاهش تن است و حاسد راهرگز آسایش نباشد ؛ که با تقدیر خدایتعالی دائم بجنك باشد واجل نا آمده ؛ مردم را حسد بکشد .

(بوذرجمهر)

بامردم ناآزموده گفت وشنید ندارید واز مردمان کینه ورز وحسود تامیتوانید دوری جوئید (انوشیروان)

بدانکه فرق باشد بین غبطه وحسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یامطلوبی که از غیری احساس کرده باشد بذات مغطبط بی تمنای زوال آن از او و حسد با تمنای زوال بود از او (خواجه نصیر)

اگر کسی حاسد نداشته باشد بهنروری و کارنمائی نمیرسد : بی هنر آنکه کسش نیست حسود (ابن یمین)

بهره حسود در دنیا غم واندوه است وچون مردم را خوشحال به بیند آن بهره «غم واندوه» دو برابر میشود (ارسطا طالیس)

از بدترین آلام معنوی حسد است وکسیکه حسد میورزد هرگز رنگ

سعادت بلکه رنگ آرامش راهم نخواهد دیدوضع اوشبیه بکسی است که ویرا روی آتش گذاشته باشندو آتش را باد بزنند
(روسو)

شخص بلهوس وحسود از چاقی دیگران لاغر میشود
(سقراط)

کسی که بکسی حسدورزددلیل آنست که اعتراف به برتری او کرده
(هراس وال پل)

بردوستی که حسود باشدایمن نمیتوان بود
(بوذرجمهر)

حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بیگناه را دشمن میدارد
(سعدی)

حسدمرکبی است سرکش ونافرمان که هرگز راکب خودرا سلامت بمنزل مراد نرساند
(جواهر الاخلاق)

حسودهرگز عیدندارد
(بیگون)

حسوداز فربه شدن دیگران لاغر میشود
(هوارس)

حسد اززهر مارخطرناکتر است زهرمار فقط برای دیگران ضرردارد ولی شخص حسود پیش ازهرکس ازدست خود رنج میبرد
(لرد آویبوری)

مردآنستکه عالم باشد یامتعلم یادوستدار ایشان وحاسد از این هر سه محروم است ومثل حاسد چون کسی استکه سنگ بیندازد تا بردشمن خوردآن سنگ بازگردد وبرچشم وی آیدو کورشودوخشم وی زیاده گرددودیگر بارسنگ اندازد وچشم دیگرش کور کند پس دیگرباره بیندازدبازآید وسروی بشکندو همچنین میکندودشمن بسلامت باشدودشمنان اورامی بینند وبروی میخندند اینست حال حاسدو آنهمه آفت حسداست پس هر که بداند که حسدزهر قاتل است اگرعقل دارد حسد ازوی زایل شود
(کیمیای سعادت)

حسد آن بود که ازفرط حرص خواهد که بفوائد ومقتنیات ازابنای جنس ممتاز بود ؛ پس همت او برازاله آن ازدیگران وجذب بخود محسوب باشدو سبب این رذیلت ازترکیب جهل شره بود وچون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود ، جز حزن وتألم اورا طایلی حاصل نیاید (خواجه نصیرطوسی)

وقتیکه بخوشبختی دیگران حسد بردیم خودعقوبتی برای خویش فراهم کرده‌ایم
(پترون)

حسود میمیرد ولی حسد همیشه زنده است
(مولیر)

حسد عمرش از سعادت محسود دراز تراست
(لاروشفوکولد)

رشك نمودار خودخواهی و خودپسندی است و هیچ دلیل برعشق وعلاقه نسبت بدیگری نیست
(لاروشفوکولد)

رشك از جانب زن عبارت از مخدوش شدن کرامت اوست اما از لحاظ مرد عذاب عمیقی است که آلام نفسانی او را تحریك میکنند
(آناتول فرانس)

* * *

سخن سرایان :

بگوش هوش بشنو نکته‌ای خوش
و گر داری خرد دستور خودساز
همیشه تا توانی ای برادر
مشو با هفت کس دمساز وهمراز
حسود و بیوفا نادان وظالم
بخیل وکاذب وناهل وغماز
(فردوسی)

خدای تخم حسود از جهان براندازد
اگر حسود نباشد جهان گلستانست
( )

هر آنکس بردرشك نادان بود
همیشه براو بخت گریان بود
حسد مردرا دل بدرد آورد
همه محنت وآه سرد آورد
(فردوسی)

الا تا نخواهی بلا برحسود
که آن بخت برگشته خوددر بلاست
چه حاجت که باوی کنی دشمنی
که اورا چنین دشمنی درقفاست
(سعدی)

آندرد که درمان نپذیرد حسداست
آئین حسد قاعده دیو ودد است
گویند حسود خصم مردم باشد
گر آنکه نکو درنگری خصم خوداست
( )

شب که غوغای سگان تو بگوشم آید
میرم از رشك که آیا که گذشت از کویت
(طریقی ساوۀ)

غیرتم بین که بر آرنده حاجات هنوز   ازلبم نام تو هنگام دعا نشنیدست
(عرفی شیرازی)

اگر زدرد بترسی حسد مکن، که حکیم   مثل زند که حسد هست درد بیدرمان
«عنصری»

چو رشك آورد آزو گرم و نیاز   دژ آگاه دیوی بود کینه‌ساز
بپیچاند ازراستی پنج چیز   که دانا بر آنپنج نفزود نیز
یکی رشك وخشمست کین و نیاز   بپنجم که گردد براو چیره آز
چو چیره شود بر دل مرد رشك   یکی دردمندی بود بی‌پزشك
«فردوسی»

حسد نقصان وعیبی دیگر آمد   که ازجمله بدیها برتر آمد
بگفتار بزرگان پیروی کن   حسد بیرون کن ازدل خسروی کن
«   »

لاف مردی زند حسود ولیك   شیر رایت نشد چو شیر عرین
بحسد کی شود ضعیف قوی   بورم کی شود نزار سمین
(انوری)

حسدراسوی جان‌ودل مده بار   که حاسدرا نباشد هیچ مقدار
« ناصرخسرو»

ای حسدرا نموده آلت جنك   زده دیو حسد بقلبت چنك
تاحسدازدرون برون ننهی   ازعللهای زشت وانرهی

تخم حسد بر منشان سینه را   راه مده در دل‌خود کینه‌را
عاقبت اینکار دگر گون شود   کارتوازدست‌تو بیرون رود
(   )

ای‌پسر رشك‌وحسدراه‌مده‌اندردل جای
گر همیخواهی تا خانه بشعبان ندهی
حقدرا گر بدهی‌راه بدل ازسرجهل   ندهدآنچه‌توخواهی بتوتاجان ندهی
(   )

حسد بر بخشش دادار بردن   ندارد حاصلی جز خوار مردن

حسد هرجا که آتش بر فروزد هم اول صاحب خود را بسوزد
(   )

حسد نقصان و عیبی دیگر آمد که از جمله بدیها بد تر آمد
بگفتار بزرگان پیروی کن حسد بیرون کن ازدل خسروی کن
(   )

بخت بد آنرا که کژ بینش کند ازحسد باخلق پر کینش کند
جمله علت چاره دارد جز حسد بر حسودان بسته حبل من مسد
«   »

خالق ماکه فرد و قهار است از حقود و حسود بیزار است
« سنائی »

نبود چاره حسودان دغ‌را زحسد حسد آن است که هرگز نپذیرد درمان
«فرخی»

حسد آنجا که آتس افروزد خرمن عقل وعافبت سوزد
«از امثال وحکم دهخدا »

ازحسد بر یوسف مصری چه رفت آنحسد اندر کمین گرگیست زفت
لاجرم زین گرك یعقوب سلیم داشت بر یوسف همیشه خوف و بیم
«مولوی »

شور بختان بآرزو خواهند مقبلال را زوال نعمت وجاه
گر نبیند بروزشبپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه
راست‌خواهی‌هزار‌چشم‌چنان کور بهتر که آفتاب سیاه
« سعدی »

بخل



در اینبخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۲ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۴۳ شعر از سخن‌سرایان آمده

وَمَن يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَن نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنتُمُ الْفُقَرَاءُ

هر کس بخل کند بنفس خود بخل کرده و برضرر خود اوست خدا از خلق غنی و بی نیاز است و شما فقیر و نیازمندید.

(سوره محمد ـ ۳۸)

آنانکه بخل نمودند و حقوق فقیران را از مالیکه خدا بفضل خویش بآنها داده ادا نمیکنند گمان نکنند که این بخل بمنفعت آنها خواهد بود بلکه بضرر آنها است چه آنکه آن مالی که در آن بخل ورزیده اند در روز قیامت زنجیر گردن آنها شود (که آن روز هیچکس مالك چیزی نیست) تنها خداوارث آسمانها و زمین خواهد بود

(آل‌عمران ـ ۱۸۱)



پیشوایان مذاهب :

بخیل داخل بهشت نمیشود هرچند که عابد باشد

بخیل از خدا و مردم و بهشت دور است و بآتش نزدیك

دو خصلت است که در گروندگان نباشد یکی بخل و دیگری زشتی اخلاق

بپرهیزید از بخل زیرا بخل پیشینیان را هلاك کرد و آنهارا وادار نمود

که بخون یکدیگر دست بیالایند ومحارم خویش را حلال شمارند

آسایش بخیل کمتر ازهر کس است (حضرت محمد ص)
بخیل پاسدارامو ل ورثه خود است

بخل کانون عیبها است وگریبانی است که صاحبش را میکشاند بسوی بدی ها .

ازبخیل دوری کنید که خوبیهارا میبردوزشتیهارا آشکار میسازدوخشم را زیاد می کند

(حضرت علی علیه السلام)

بخل آن است که انسان آنچه را که میدهد تلف شده پنداردوآنچه را که نگاه میدارد شرف حساب کند . (حضرت امام حسن علیه السلام)
بابخیل رفاقت مکن چه اوآنچه را که بدان بسیار نیازمندباشی بتونخواهدداد (علی بن الحسین ع)

* * *

فلاسفه ودانشمندان :

بخیل ازنادانی بامال فراوانی که اندوخته کرده زندگانی فقرارامیکند وحال آنکه از درویشی گریزان است و ازفقر در وحشت

(جواهر الاخلاق)

زراز معدن بکان کندن بدر آیدو از دست بخیل بجان کندن
(سعدی)

سیم بخیل ازخاك وقتی بر آید کدوی رخاك رود (سعدی)

* * *

سخن سرایان :

زر که در معدن است مسکن آن می بر آید بسعی و کان کندن
لیك چون او فتد بدست بخیل بر نیاید مگر بجان کندن
(بنائی)

میشوداز لقمه اول زجان خویش سیر بر سر خوان لئیمان هر که مهمان میشود
(صائب)

آدمی را کشنده است سه چیز / بخل و عجب و هوا پرستی نیز
بخل وعجب وهوا که در بشرند / از سنان اجل کشـنده ترند
بخل کشتی است دو زخش دریا / لنگرش عجب باد بانش هوا
بخل و عجب و هوا پرستی مرد / آفتابش فرو برند به‌گرد
(مکتبی)

اگر از فرق تاقدم هنری / چون بخیلی زخاك ره بتری
بخل عیبی است در نهاد بشر / که از آن عیب هیچ نیست بتر
(اوحدی)

بس کس که یافت مکنت وامساك پیشه کرد / بر نفس ناستوده واهل و عیال خویش
عذرش برای دونی همت همین بود / دایم زبیم فقر نگهدار مال خویش
عمری بفقر میگذراند زبیم فقر / مسکین نگر چه بیخبر آمدزحال خویش
(ابن یمین)

زمن بشنو اگر خواهی زروی فهم و آگاهی
همه کارت بدل خواهی بمقطع آیداز مبدأ
بخیلی را مکن پیشه ز خاطر بر کن این ریشه
به بیخ آن بزن تیشه برسم مردم دانا
(سنائی)

ای کاسه توسیاه ودیك توسفید / وزآتش وآب هردو ببریده امید
این شسته نمیشود مگر با باران / وآن گرم نمیشودمگراز خورشید
(   )

برو بهرچه بداری بخورد ریغ مخور / که بیدریغ زندروزگار تیغ هلاك
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری
بمذهب همه کفر طریقت است امساك
(حافظ)

دراین زندان حریفی چندبا تواست / کزآن یاران جدائی بایدت جست
یکی بخل ودوم خشم وسوم آز / چهارم مکرو پنچم شهوت وناز
ششم کبر و حسد هر هفت یارت / کزاین یاران خلل پذرفت کارت

از اینها بگذر ویار دگر جوی رفیقان بزرك و نامور جوی
(ناصر خسرو)

تا چند نهی بردل خودغصه ودرد تا گرد کنی سیم سپید و زر زرد
زان پیش که گردد نفس گرم توسرد بادوست بخور که دشمنت خواهد خورد
( )

خداوند خرمن زیان میکند که بر خوشه‌چین سر گران میکند
(سعدی)

با تهی چشمان چه سازد نعمت روی زمین سیری ازخرمن نباشد دیدهٔ غربال را
(صائب تبریزی)

لب بهر طعمه میالای که دندان شکند بر سر خوان فرومایه ز پالوده قند
« جامی »

ریزش بسیار کی آیدازهر تنگ چشم پرتوازروزن بقدرروزن افتدبرزمین
« مشتاق »

بدا آنکه او گرد کرد ونخورد خوشا آنکه اوگرد کرده ببرد
کشد حسرت آنکس که ناخورده مرد همه مال و ثروت بهٔوارث سپرد
چه خوش گفت صهر نبی جلیل که شد خازن وارث خود بخیل
(آخوندمحمد جواد صافی گلپایگانی)

هر که از بخل زر فراهم کرد در جهان آبروی داد بباد
بخل بگذار و رادباش چوسرو تا سر افراز باشی و آزاد
( )

شنیدستم که برتیمار مرغی است که هست ازعشق آبش دردرون غم
نشیند در کنار آب و گوید که گر نوشم شودآب اندکی کم
بخیل بد کنش را در زمانه توگوئی این صفت باشد مسلم
( )

فزونی مجوتا تن آسان شوی وگر بخل ورزی هراسان شوی
بخورهرچه‌داری وزان باش‌شاد درم بر درم چند باید نهاد
(فردوسی)

مال کزوی بخیل بهره نبرد | رود از دست حادثات بباد
یا خورد وارثی که از پس او | جز بنفرین نیاردش بر یاد

(   )

سیاه‌روزتری نیست درجهان‌زبخیل | که اوتعب‌کشد وغیری انتفاع کند
بمال و دولت اوسفلهٔ گمارد چرخ | که نان اوخوردوبازنش جماع کند

(   )

بخل‌عیبی است که‌صدفصل بپوشاندوجود
کیمیائی است که صدعیب هنر گرداند

(امثال وحکم دهخدا)



ریاکاری - فریب

در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۰ سخن از پیشوایان مذاهب و ۹ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۴۲ شعر از سخن سرایان آمده است

وَبَشِّرِ المُنافِقِینَ انّ لهم عَذاباً الیما

دورویان را بشارت ده که برآنان

عذاب سخت دردناک است

نساء - ۱۳۸

آنانکه اموال خودرا بقصد ریا و خود نمائی میبخشند و بخدا و روز قیامت نمیگروند (ایشان یاران شیطانند) و هر که را شیطان یار است بسیار یار بدی خواهد داشت (نساء - ۳۸)

* * *

پیشوایان مذاهب:

بدترین مردم در روز قیامت دورو باشد

دورو آبرومند نباشد

ریاکار سه نشان دارد: پیش مردم اظهار نشاط و فعالیت کند، در تنهائی تنبل است میل دارد همه کس اورا ستایش کند

مبادا آثار نیکان در تو ظاهر باشد و تو نیک نباشی، چراکه اگر توچنین

باشی با ریاکاران محشور خواهی بود

ریاکار در روز بازپسین بنامهای زشت خوانده میشود

(حضرت محمد ص)

نیرنگ با آنکس که خود را بتو سپارد کفر است

مردم دوروی را زبان آغشته بحلاوت و قلبی انباشته به مرارت است

اگر از دوست دوروئی و فریب آشکار شود دوری از وی آسان گردد

دوروئی نوعی از شرك است

بالاترین انواع زهد مخفی داشتن آن است (حضرت علی علیه السلام)



فلاسفه و دانشمندان :

دزد آنکس نیست که در کوی و برزن مال مردمان بر باید ، آن نیز دزد نباشد که بناموس کسان خیانت ورزد ، بلکه دزد آنست که خرد ساده راستان را بشیادی و مکر وریا و فریب دزدیده بر خلاف حقیقت بر آن عقول احاطه و فرمان روائی حاصل نماید «سید جمال الدین اسدآبادی»

هر که عاشق فریب وریا است هرگز فلاح نیابد «معروف کرخی»

فریب نشانه نقص وعلامت کجی وکاستی است ؛ بدان رو اگر کمالی درهر کار پدید آید دیگر احتیاجی بشید و مکر نباشد. (اخلاق روحی)

یاچنان نمای که هستی ، یاچنان باش که مینمائی (بایزید)

ریاکاری هدیه ایست که فسق و فجور بپیشگاه تقوی تقدیم میکند ، باید شخص لایق ستایش باشد ولی از آن بگریزد (فنلون)

انسان هیچوقت بیشتر از آنموقع خودرا گول نمیزند که خیال میکند دیگران را فریب داده. (لاروشفوکولد)

بزبان دیگر مگو وبدل دیگر مدار تا گندم نمای جوفروش نباشی

(قابوس وشمگیر)

اجتناب کن از آنکه امور خیریه واعمال دینیه را بدروغ در نظر خلق

فروغ دهی و بچنین کاردون همتانه اقدام کنی که لذت عبادت در خود نیابی هنگامیکه مایلی مردمت بدانکار دیدار نمایندو بمحاسن آنشغلی که داری بستایند

(جواهرالاخلاق)

لذت کارخوب درضمن عمل مخفی است (محمدحجازی)

✡

سخن سرایان :

گر بر بت بصدق دل عرضه دهی نیازرا به که بزرق در حرم جلوه دهی نمازرا

(ساغرشیرازی)

ایزاهدخودپرست احوالت چیست حاصل زخداوندی امثالت چیست

من درطلب رضای یك کس نروم ای بنده صدهزار کس حالت چیست

(تجریداصفهانی)

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ایبرادر سیرت زیبا بیار

(سعدی)

میفروشدزاهدخودبین بدنیادین خویش گشته معلومش که درعقبی متاعش باب نیست

(ناصح تبریزی)

الامان ازدست اینقوم دو رو باطناً مشرك ولی لاحول گو

ظاهراً چون یار و باطن همچومار صورتاً چون گل ولی سیرت چوخار

گندم اندر کف ولیکن جوفروش لب پراز قال و ولیکن دل خموش

خرقه برتن بس شکیل ودلربا تار او اززرق و پودش ازریا

سبحه صددانه در کف همچو دام درمسیر خلق بنشسته مدام

جز تزهد جز ریاشان کار نیست زین متاع پوچشار هیچ عار نیست

(سید یحیی برفعی ـ حکمت)

واعظان کاینجلوه درمحراب ومنبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

مشکلی دارم زدانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چراخودتوبه کمتر میکنند

(حافظ)

می خور که صد گناه زاغیار درحجاب بهتر زطاعتیکه زروی ریا کنند

(حافظ)

زاهد که‌ترس روزجزارا بهانه ساخت بیمش‌زخلق بود خدارا بهانه‌ساخت
(حیران)

آن‌شنیدم که‌رادمرد بزرك پایه مردمی چنین بنهاد
که نه‌از کس‌فریب بایدخورد نه کسیرا فریب بایدداد
«افسر»

چه‌عمرستاین‌ای‌بت‌کم‌شکیب که‌پایان‌بریمش‌بمکر وفریب
« ادیب‌پیشاوری »

ترك دنیا بمردم آموزند خویشتن سیم‌وغله‌اندوزند
عالمی‌را که‌گفت باشد وبس هرچه گویدنگیرداندرکس
عالم‌آنکس بود که بدنکند نه‌بگوید بخلق وخودنکند
« سعدی »

چندظاهررا کنی‌چون گلستان باطنت ازتیرگی افغان‌کنان
چندصدرنگیت‌هست وصد دلی باطن‌یکرنك‌بگزین وجلی
« »

بریاکار صوفی چالاك گوی ای‌پاك ازدرون‌ناپاك
هست‌نقش ریاچو صورت شمع سوزش جان‌وتابش‌اندرجمع
( )

ای‌درونت برهنه ازتقوی وز برون جامه ریا داری
پرده هفترنك‌را بگذار تو که درخانه‌بوریاداری
« »

منه جان‌من بزر برپشیز که صراف‌دانا نگیردبچیز
زراندودگان‌را بآتش‌برند پدیدآیدآنگه که مس‌بازرند
« »

بروی‌ریا خرقه‌سهلست دوخت گرش‌با خدا درتوانی فروخت
منه آبروی ریا را محل که‌این آب‌در زیر دارد وحل
( )

بزرق مرد ریا کارخوب می‌نشود که‌زشت هرگززیبا نگردداز زیور

کسی که باطن او شد مخالف ظاهر مسی است تیره که افزوده کرده اند بزر

( )

تا بکی از سر سالوس کنی جامه سپید که خجالت کشی از این سیهی روز پسین
دامن از گرد ریا شوی و از آن دوری جوی پارسا باش بدین پاك دلی را بگزین

( )

ترك سالوس و ریا کن ای پسر در کار دین ورنه اعمالت خبیث و فعلهایت ابتر است
چون زن بدکاره کز بیگانه آبستن شود هرچه میزاید حرامست از پسر یا دختر است

( )

بار ریا طاعات و افعال سنی قدر یك ذره ندارد چاشنی
صدق باید تا دهد طاعات بر مغز باید تا دهد دانه ثمر

( )

چاك خواهم زدن این دلق ریائی چکنم روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم
(حافظ)

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو
(حافظ)

بداصل = فرومایه

در اینبخش ۱ آیه‌از قرآن کریم و ۷ سخن از پیشوایان مذاهب و ٦ گفتار ازفلاسفه و دانشمندان جهان و ٦٦ شعر ازسخن‌سرایان آمده

وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا

زمین پاك و نیکو گیاهش باذن‌خدا نیکو بر آیدو اززمین‌خشن‌و ناپاك‌جز گیاه اندك‌وکم بیرون نیاورد

(اعراف - ٥٦)



پیشوایان مذاهب

زشت‌ترین کردار ناشایست ستودن فرومایگان است

ازفرومایگان جزسرکشی نیاید

همسایه آزاری نشانه‌فرومایگی است

گرسنگی بهتر تافروتنی درنزد ناکسان وفرومایگان

(حضرت‌علی‌علیه‌السلام)

مردم‌فرومایه‌حربه‌ای جزیاوه‌در آئی وزشتگوئی ندارند (امام‌باقر ع)

فرومایه‌ظاهرخودرا درلباس‌ننك داردوبامردمان‌آزاده بعداوت‌وجنگ امیدنیست که‌خیری ازاوآید وکسی ازشر او بسلامت ماند

(امام‌صادق ع)

فلاسفه و دانشمندان :

بپرهیزید ازمصاحبت کردن بامردمان لئیم وشریر که عادت ایشانست از هرسخنی که ثمرعافیتی خورند اره کفران دربیخش گذارند وازسایه هردیواری که ادراك آسایش وراحتی نمایند بسیلاب شرارت از پایش درآرند و چون نیکوئی بایشان نمائی جسور میشوند درخواهشهای دیگر

(جواهر الاخلاق)

لذت شخص کریم درآن است که طعام خویش را بمردم خوراند وحظ مرد لئیم آنکه ازطعام مردم خوردو کریم حفظ عرض خویش ببذل مال کند ولئیم عرض خود در راه جمع آوری مال نهد (ضیاءالاشراق)

اشخاص پست وفرومایه ازعیوب وخطاهای اشخاص بزرك لذت فراوان میبرند (شوپنهاور)

ازلئیم حاجت خواستن اهانت بر ناموس است. بدست نیامدن مراد بهتراست ازآنکه نزد دونان التجا برید (اسکولاب)

تحمل درویشی بهتر ازتحمل بذل ازناکسان که دراین عزقناعت است ودرآن خواری قبول منت (اسکندر)

نه اسب را بمجاهدت خرتوان کردو نه خررا برضایت اسب (کشف المحجوب)

* * *

سخن سرایان :

عنان بدست فرو مایگان مده زنهار | که دره صالح خودصرف میکنندترا
(صائب)

درایام محنت بهم بوده ایم | رسیدی بدولت بماکی رسی
نپرسم ترا و نپرسی مرا | من از بیکسی وتوازناکسی
(جلال الدین جعفری)

آنکه ناکس بودباصل سرشت | بتقالیب دهر کس نشود
سگ مگس راا گرکنی مغلوب | قلب او غیر سگ مگس نشود
(احمدجامی)

بر آن‌سرم که اگر همتم کند یاری — زبار منت دونان کنم سبکباری
اگر بکنج قناعت ز تشنه‌گی میرم — به‌نیم جرعه نجویم زجام کس یاری
مرا زنان‌جوخویش چهره کاهی به — که‌از شراب حریفان سفله گلناری
اگر کنی ز برای یهود کناسی — وگر کنی زیرای‌مجوس گل کاری
ازاین‌دوشغل خسیس آنقدر کراهت نیست
دراین دو کار رذیل آنمثابه دشواری
که‌درسلام فرومایگان صدرنشین — بروی‌سینه نهی دست وسر فرود آری
(امیدی رازی)

بداصل گدا که خواجه گردد نه نکوست
مغرور شود نداند از دشمن دوست
گر دایره کوزه زگوهر سازند — از کوزه همان برون‌تراود که در اوست
(باباافضل)

عاقبت گرك زاده گرگ شود — گر چه با آدمی بزرگ شود
شمشیر نیك‌ز آهن بدچون کند کسی — ناکس بتربیت نشودای حکیم کس
باران که‌درلطافت‌طبعش‌خلاف نیست — درباغ‌لاله‌روید ودرشوره زارخس
(سعدی)

ابر اگرآب زندگی بارد — هرگز ازشاخ‌بیدبر نخوری
بافرومایه روزگار مبر — کز نی‌بوریا شکر نخوری
«سعدی»

مردمی‌کو زاصل بدگهرند — ددگانی زگرك وسك بترند
بدگهر باکسی صفانکند — اصل بددرخطا خطا نکند
(نظامی)

زمین‌شوره سنبل برنیارد — درآن‌تخم‌عمل‌ضایع‌مگردان
نکوئی با بدان کردن‌چنان‌است — که‌بدکردن‌بجای‌نیکمردان
( )

ره‌نمودن بخیر ناکس‌را — پیش‌اعمی‌چراغ‌داشتن‌است

نیکوئی بالئیم وبااشرار — تخم درشوره‌زار کاشتن است

اگر ناسزارا نشانی بمشك — نبوید، نروید، گل ازشاخ خشك
زبد اصل چشم بهی داشتن — بودخاك دردیده انباشتن
( )

زبد گوهران بد نباشدعجب — نشاید ستردن سیاهی زشب
« فردوسی »

ازمردم بداصل نخیزدهنر نیك — کافور نخیزدزدرختان سپیدار
(منوچهری)

من ندیدم جز شقاوت ازلئام — گر تودیدستی رسان ازمن سلام
«سنائی»

هر که دراصل بد نهاد افتاد — هیچ نیکی مدار ازاو امید
زانکه هرگز بجهد نتوان ساخت — ازکلاغ سیاه باز سپید
دون نوازی مکن که می نشود — درصفا هیچ ذره‌ای خورشید
هر که هر دورچرخ جامی داد — بی بصیرت نمیشود جمشید
بیدراگر بپرورند چو عود — بر نیاید شمیم عود ازبید
« ابن یمین »

ناکس بتوجز محنت وخواری نرساند — گر تو بمثل بر فلك وماه رسانیش

مردم سفله گرسنه گربه ماند — گاه بنالد بزار وگاه بخرد
تاش شکم خوارداری وندهی چیز — ازتوچو فرزند مهربانت ببرد
رامت چوچیزی بدست کردوقوی شد — گر تو بدو بنگری چودیو بغرد
« ناصر خسروعلوی »

زمین شوره سنبل بر نیارد — دراو تخم عمل ضایع مگردان

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بداست — تربیت نااهل راچون گردکان بر گنبداست
(فردوسی)

مپندار گر سفله قارون شود — که‌طبع لئیمش دگر گون شود
(سعدی)

سروری را اصل و گوهر برترین سرمایه است مردم بی‌اصل و بی گوهر نیابد سروری
« سوزنی »

مرا از شکستن چنین درد ناید که از ناکسان خواستن مومیائی
(عمادی)

پی نفع اختلاط سفله مگزین که دنیائی نیفزاید برد دین
« ناصرخسرو »

مکن باسفلکان یاری و پیوند شنو پند ای پسر از اهل ایمان
گرت روزی نماند تا بمیری به‌از نان خوردن ازدست لئیمان
( )

چون بود اصل گوهری قابل تربیت رادر او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی راکه بدگهر باشد
سگ بدریای هفتگانه بشوی که‌چو ترشد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش بمکه برند چون بیاید هنوز خر باشد
(سعدی)

اگردو گاو بدست آوری ومزرعه ای یکی‌امیر ویکی را وزیر نام کنی
بدانقدر که کفاف معاش تو ندهد روی‌و نان جوی‌از یهود وام کنی
هزار بار از آن به‌که ازپی خدمت کمر به بندی‌و برناکسی سلام کنی
(ابن یمین)

زنا پاکزاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سپید
زبد اصل چشم بهی داشتن بود خاك در دیده انباشتن
(فردوسی)

درختی که تلخ است ویرا سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب به‌بیخ انگبین ریزی وشهدناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
(فردوسی)

درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب وشیرین دهی‌مر ورا

همان میوه تلخ آرد پدید ازاوچرب وشیرین نخواهی مزید
(ابوشکور بلخی)

درخت تلخ هم تلخ آورد بر اگر چه ما دهیمش آب شکر
نباشد مار را بچه بجز مار نیارد شاخ بد جز تخم بد بار
ویس و رامین)

اگر چند بر گوهر افسون کنی بکوشی کش ازرنگ بیرون کنی
چو پروردگارش چنان آفرید نیابی تو بر بند یزدان کلید
«فردوسی»

مدار ازبدان چشم نیکی از آنك شکر کس نخورد از نی بوریا
«ابن یمین»

بکوشش نروید گل از شاخ بید نه زنگی بگرمابه گردد سپید
«سعدی»



سخن چینی - عیبجوئی



در اینبخش ٤ آیه از قرآن کریم ١٥ سخن از پیشوایان
مذاهب و ٢٧ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٦١
شعر از سخن سرایان آمده است

هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ، مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ
مُعْتَدٍ اَثِيمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِيمٍ

دائم عیبجوئی و سخن چینی میکنندو
خلق را هر چه بتوانند از خیر وسعادت
باز میدارند بظلم و بدکاری میکوشند با
اینهمه (عیب باز) متکبرند و خشن با
آنکه بی اصل و نسبند
(قلم - ١١ - ١٢ - ١٣)

وای بر هر عیبجوی هرزه زبان (همزه - ١)



پیشوایان مذاهب:

حرام است بهشت بر کسیکه زیاد بر مردم منت گذارد و بخیل و فتنه انگیز وسخن چین

خنك آنکس که عیب خویش را از بررسی بعیبهای برادران مؤمنش سرگرم ومشغول دارد

وقتیکه میخواهی یاد کنی عیوب دیگران را پس یاد کن عیوب خویش را

میخواهید شمارا به بدترین شما خبر دهم آنها که در بین مردم بسخن چینی

را ه‌میروندو بین دوستان جدائی میافکنند و برای بی‌عیبان عیب‌میجویند.

(حضرت محمد ص)

آنکس که بینای عیب خویش باشدوچشمان خودرا برای عیب دیگران بکار نیندازد خردمند ترین مردم است.

سخن‌چینان که‌چشمان نجس وقلب ناپاك دارند ازصمیمیت دیگران رنج میبرند

از عیوب مردم چشم بپوشید و درعوض دیده بعیبهای خود باز کنید ، فرصتی‌را که‌درراه عیبجوئی اشخاص دیگرصرف میکنید کافی است که‌درآن فرصت نقائص خودرا رفع کنید

مردم بزهکاردوست دارند عیب دیگران را آشکارسازند تا برای تباهکاریهای خود عذرو بهانه‌ای جویند

بپرهیز از آمیزش با کسانیکه‌درجستجوی عیبهای دیگرانندچه هرگز همنشین آنها هم‌ازعیبجوئی آنان‌آسوده نماند

ازسخن‌چینی بپرهیز که تخم کینه بیفشاند وتراازخدا ومردم دور کند

سخن‌چین‌را تکذیب کن خواه‌پایه سخنش بردروغ باشد خواه برراست

کسیکه اطاعت سخن‌چینی کند دوست خودراازدست میدهد (حضرت‌علی)

ازدوجاگوئی وسخن‌چینی بپرهیز زیرا این کردار کینه ترا دردل‌مردم بنشاندوازشرف وشخصیت اجتماعی تو بکاهد (امام‌صادق ع)

این نقیصه آدمیزاده‌را بس باشد که عیب دیگران بازگوید وآن‌عیب‌را درخود نبیند ، دیگرانرا ازمنکرات ومناهی بازدارد درعین آنکه‌خویشتن‌را نتواند بازداشت (امام باقرع)

آنکسکه سعی کند پرده ازعیب دیگران بردارد ناگهان پرده ازعیب خویش برداشته بیند وخودرارسوای‌عام‌وخاص‌یابد

کسیکه لغزش خویش را کوچك شمارد ولغزش دیگران درچشم وی بزرك جلوه کند یك چنین کس همواره عیب مردم جوید وغیبت مردم گوید وهرگز باصلاح نفس خویش نپردازدلاجرم‌درفساد بمیرد (امام‌صادق‌ع)

فلاسفه‌ودانشمندان :

زیان کارترعیبی عیب‌خود نادیدن است (لقمان)

مشکلترین‌چیزها اینستکه انسان خودرا بشناسدوآسانترین‌کارها اینست که ازدیگران عیبجوئی کند (اردآو یبوری)

کسیکه نظرعیبجوئی بمردم کندکور عیب‌خودش است‌وکسیکه نظر بعیب‌خود کندکورعیب دیگران (ذوالنون)

ازمردم‌نمام بترس که‌هرچه‌وی بساعتی بشکافدبعمری نتوان‌دوخت (قابوسنامه)

مردمان‌را عیب‌نهانی آشکارمکن که ایشان‌را رسواکنی‌وخودرا بی اعتماد (سعدی)

هرکه‌تفحص‌وتفتیش عیب‌دوستان کند بدشمن ماننده تراست (معین‌الدین جوینی)

سخن درمیان‌دودشمن‌چنان‌گوی که‌اگردوست گردندشرم‌زده‌نباشی (سعدی)

اشراراز آنکسانی‌هستند که عیوب‌مردم راجستجوکنند وبآن‌بچسبند و نیکوئی‌آنهارا ندیده‌و فراموش‌گذارند مانندپشه که‌درجاهای کثیف وزخم‌بدن می‌نشیندو ازجاهای‌تمیزدوری‌میکند «افلاطون»

آنکس که‌در اوهیچ‌عیب نیست‌خداوند تبارك‌وتعالی است «بوعلی‌سینا»

آن‌سخنگوئی که درحضور تونام‌دیگری رابزشتی بزبان‌آورد بدان که تونیزدومی آن‌شخص خواهی‌بود «شیخ بهاءالدین»

بعیب خویش‌بینا باش «خواجه عبدالله انصاری»

سه‌عادت‌ازعادت‌نااهلان است. یکی: خودرابی عیب‌پنداشتن .دوم‌دیگران رادرمرتبه دانش‌از خودفروتر نهادن سوم : بعلم‌خویش خرم‌بودن وخودرا برقدم‌انتها دانستن‌ودر غایت‌کمال پنداشتن «مرزبان نامه»

چون‌عیب دیگران‌جوئی وهنرخویش بینی‌از جستن عیب‌خویش وهنر دیگران‌غافل مباش؛ که‌هرکه‌برعیب‌خویش وهنردیگران واقف‌نشود ،هرگز ازعیب‌پاك نگرددودرگرد هنرمندان‌نرسد (اخلاق‌روحی)

مرددانا همیشه بچراغ‌عقل‌عیب‌خویش‌جوید تااگر عادتی‌نکوهیده وصفتی

نفر یده در نفس خود بازیا بد آن را بجهد و تکلف دور کند (مرزبان نامه)

خطاکارترین کسان افرادی هستند که عیب دیگرای میبینند

(بایگون)

خردمند آن است که چون برمعایت خویش مطلع شود باصلاح آن کوشد و هرگاه بر عیبهای مردم واقف گردد ستاری کند و برآن پرده پوشد

(جواهرالاخلاق)

چنانکه عیب دوستی یا عیب شخص محتشمی بر تو معلوم شود زنهار مگوئی

(کیکارس)

مردم حتی وقتی هم که از شما میخواهند معایب انرا آشکارا با نها بگوئید انتظار مدیحه سرائی دارند (سامرست موام)

آدمی بی عیب نتوان یافت زیرا کسی که بی عیب باشد سزاوار مردن نیست

(کیقباد)

عیب کسان مجوی و نان ممسك را مخور و آنچه را خود ننهاده ای برمگیر

(خواجه عبدالله انصاری)

زبان بدگویان از پیغمبران کوتاه نبود تا بدیگری چه رسد

(جلال الدین دوانی)

سخن چینی از شاخه های نا مبارك غیبت است سخن چینی فتنه انگیز و سعایت مفسده خیز است و بدان راه نیابند مگر رذالت منشان درنده خوی که رفته رفته بواسطه عادت ورزی باین خصلت شرمگین بجاسوسی و خبر کشی رسند

(اخلاق روحی)

یکی بسوی حکیمی رفت و گفت : فلانکس درحق تو چیزی گفته است گفت : از این گفتن سه خیانت کردی برادری را دردل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول نمودی و خودرا نزدمن فاسق ومتهم گردانیدی

(کیمیای سعادت)

بدانکه نمامی نه همه آنست که سخن کسی را با یکری بگوید بلکه هر کسیکه کاری را آشکار کند ، یا اشارت کند خواه بنویسد بلکه پرده از کاری

بر گرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید
(غزالی)

دقایقی را که به‌عیب جوئی دیگران میگذرانیم اگر بتأمل در معایب خویشتن صرف کنیم هزار فایده میبریم که کوچکترین آن‌خود شناسی‌است
(لرد آویبوری)

اگرمحاسن‌دشمنان‌خودرا بر زبان برانیم بهتر از آن استکه معایب دوستان‌را بگوئیم
(لردآویبوری)

* * *

سخن سرایان

سخن چین ونمام دریك نفس — خلاف افکند درمیان دو کس
ندیدم ز نمام سر گشته تر — نگون‌طالع وبخت بر گشته تر
(سعدی)

سخن چین بی دانش یاوه گر — نباید که یابد به پیشت گذر
بخودراه نمام بدگو به بند — وگر نه رساند بجانت گزند
( )

دگر آن‌سخن چین دورویه‌دیو — بریده دل از مهر کیهان خدیو
میان‌دوتن جنك وکین افکند — بکوشد که پیوستگی بشکند
«فردوسی»

بگردان زنمام‌وبدگوی روی — بدیشان سخن تا توانی مگوی
بران‌ازدر این هرسه بدنام‌را — سخن چین وغمازوم نمام را
( )

سخن چین دوروی بیکار مرد — دل هوشیاران کند پر ز درد
(فردوسی)

میان‌دو کس جنگ‌چون آتش است — سخن چین بد بخت هیزم کش است
کنند این وآن یکدگر باره دل — وی اندر میان شور بخت و خجل
میان دو کس آتش افروختن — نه عقل است خود در میان سوختن
(سعدی)

مشو یار بامردم فتنه جوی — کزایشان‌رسدملك‌ودین‌راشکست

چونام نزدتو شد سر بلند شود پایه قدر و جاه تو پست
هر که گوید فلان تورا بد گفت باخود اندیشه کن ز روی خرد
گر ببد گفتن او نبد خشنود کس تورا نزد وی نگفتی بد
( )

مراعیب دگر افزاید از عیب کسان گفتن
چسان با عیب خود جویای عیب این و آن باشم
(قطب الدین)

ای دل چو تو حالی صفت خویش ندانی بیهوده سخن از صفت غیر چه دانی
با آنکه تو غایب نشوی یك نفس از خویش
خود را نشناسی که چنین یا که چنانی
تاچندسرائی که چنین است وچنان است
آنراکه بجز نام دگرهیچ ندانی
این گرد که بردامنت ازعجب نشسته آید عجبم کز چه ز دامن نفشانی
آنراکه بتقلید کسان زشت شماری گر مصحف آرد ز خداوند نخوانی
چون خودهمه عیبی چه کنی عیب کسان فاش
برغیرچه خندی چوتو خود بد تراز آنی
برعیب توچون پرده بپوشید خداوند ظام است اگر پرده مردم بدرانی
(قاآنی)

مکن عیب خلق ای خردمند فاش بعیب خود ازخلق مشغول باش
چو عیب تن خویش جوید کسی زعیب کسان بر نگوید بسی
«سعدی»

چون خودهمه عیبی چه کنی عیب کسان فاش برغیرچه خندی چه توخودبدتراز آنی
بر عیب توچون پرده بپوشید خداوند ظلم است اگر پرده مردم بدرانی
( )

خلاق جهان تر از صنع آرائی داد است دو چشم آن پی بینائی
تا آنکه یکی زعیب مردم پوشی وآن چشم دیگر بعیب خود بگشائی
(تجلی دزفولی)

عیب‌خود درپس آئینه نگه‌داشته ای — تو که‌آئینه بعیب دیگران داشته‌ای
«میرزاحسینعلی اصفهانی»

کسی که عیب‌مرا میکند نهان‌از من — اگرچوچشم‌عزیزاست‌دشمن‌است‌مرا
(صائب)

از عیب‌کسان زبان فرو بند — عیبش بزبان خویش مپسند
(ایرج)

چشم‌فرو بسته ای‌از عیب خویش — عیب‌کسانت شده آئینه پیش
عیب نمائی مکن آیینه وار — تا نشوی از نفسی عیب دار
دیده زعیب دگران کن فراز — صورت خودبین ودراو عیب ساز
در همه چیزی هنر و عیب هست — عیب مبین تا هنر آری بدست
عیب‌کسان منگرواحسان خویش — دیده فروکن بگریبان خویش
(نظامی)

مده بر عیب‌کس ‌را دیده اقرار — وگر بینی بپوشان بهتر ای یار
مکن مدح خودو عیب دگرکس — وگر گوید کسی گوزینسخن پس
(ناصرخسرو)

عیب‌مردان‌فاش کردن بدترین‌عیبها است — عیبگو اول کند بی‌پرده عیب‌خویش‌را
(سید غلامعلی آزاد)

بعیب خویش بپرداز تاشوی بی‌عیب — مباش آینه عیب دیگران زنهار
(صائب)

زعیب خویشتن بر بسته دیدار — بعیب دیگران بینا وبیدار
چو کوری کو نبیند کوری خویش — بصددستان دگر کوری کشدپیش
( )

چون‌ردوقبول‌همه درپرده‌غیبت است — زنهار کسی‌رانکنی عیب که‌عیب است
(غزالی مشهدی)

همه حمال عیب خویشتنیم — طعنه برعیب دیگران چه‌زنم
(سعدی)

عیب کی بیند روان پاك غیب عیب باشد کو نه بیند جز که عیب
(مولوی)

بدگمان باشد همیشه زشت کار نامه خود خواند اندر حق یار
(مولوی)

بر کنده به آن چشم که بد بین باشد بد بین همه جا در خور نفرین باشد ( )

مرد باید که عیب خود بیند بر ره زور و غیبه منشیند
تو اگر عیب خود همی دانی نه‌ای از عامه بل جهانبانی
(سنائی)

طفلی است خردوراه خرد کرده است گم هر ناقصیکه در طلب عیب جستن است
(صائب)

ما نگوئیم بد و میل بنا حق نکنیم جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نکشیم سر حق باورق شعبده ملحق نکنیم
گر بدی گفت حسودی ورفیقی رنجید گو تو خوش باش که ما گوش باحمق نکنیم
عیب درویش و توانگر بکم و بیش بداست
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
(حافظ)

هرگز نباشدت ببد دیگران نظر در عیب خویشتن تو اگر نیك بنگری
حکمت نیك و بد چو درغیب است عیب کردن ز زیرکان عیب است
(اوحدی)

چون رد و قبول همه در پرده غیب است زنهار کی را نکنی عیب که عیب است

با نفس جهاد کن شجاعت این است بر خویش امیر شو امارت این است
انگشت بحرف عیب مردم مگذار مفتاح خزائن سعادت این است
(وحشت بختیاری)

غیبت ـ بدگمانی



در اینبخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۱ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۹ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۴۰ شعر از سخن‌سرایان آمده

وَلا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتاً

وغیبت یکدیگر روا مدارید، آیا دوست میدارید گوشت برادر مرده خود را بخورید ؟ ! (حجرات ـ ۱۲)

خدادوست ندارد آشکار بدگوئی کردن از مردم. امگر کسیکه بر او ستم شده باشد (نساء ـ ۱۴۸)

* * *

پیشوایان مذاهب :

بپرهیزید از غیبت زیرا غیبت از زنا سخت تر است .

غیبت یعنی یاد کردن تو برادر خود را بچیزی که خوشش نیاید ، اگر آنچه گفتی در او باشد وی را غیبت کرده ای و الا بر او بهتان زده ای



غیبت مسلمانان نکنید و در جستجوی عیب آنها نباشید .

(حضرت محمد ص)

غیبت نماینده ناتوانی است .

مبغوضترین مردم نزد خدا کسی است که مرتکب غیبت شود

آنکس که بغیبت گوش دهد در شمار یکتن از غیبت کنندگان است

بغیبت کنندگان بگوئید شما بقول خود بی گناه ومعصومید آیا باین نکته توجه دارید که غیبت درحد خود گناهی بزرك وغیر قابل بخشایش است

کسیکه سوءظن شدیددارد ازلذت حیات محروم و بی بهره است

بدحال ترین مردم کسی استکه بکسی اطمینان نکنداز جهت سوءظن مفرطی که دارد و کسی هم باو اعتماد ننماید ازخوی بد گمانی او (حضرت علی ع)

غیبت برهر مسلمانی حرام است زیرا غیبت حسنات را میخورد وآنهارا باطل میکند همانطور که آتش هیزم رامیخورد

برادران خودرا هر گاه غایب باشند بهتر ازآنچه دوست میدارید که شمارا غایبانه یادنمایند یاد کنید (امام صادق)

✿ ✱ ✱

فلاسفه ودانشمندان :

شرافت شعارن غیبت از مردمان نکنند ودهان وزبان خویش را بدین نکوهیده عیب نیالایند. (اخلاق روحی)

شیخ شبلی رایکی غیبت کرد . برای وی طبقی رطب فرستادو گفت : شنیدم که تو عبادت خود را بهدیه نزد مافرستادی . من نیز خواستم که مکافاتی کنم
(کیمیای سعادت)

کاشکی میدانستم که مراغیبت میکند؟ که مرا دشمن میدارد ؟ و که بدمیگوید؟ تااوراسیم وزرفرستادمی که چون کار من میکنداز مال من نیز خرج کند
(تذکرة الاولیاء)

هر که تفحص وتفتیش معایب دوستان کند ، بدشمن ماننده تراست
(معین الدین جوینی)

زبان بدگویان از پیغمبران کوتاه نبوده تا بدیگری چه رسد
(جلال الدین دوانی)

اگر تمامی مردم میدانستند که هریك چه درغیاب هم میگویند مسلماً چهار نفر دوست در دنیا باقی نمیماند (پاسکال)

بدگمانی در میان افکار انسان مانند خفاش در میان پرندگان است که همیشه در سپیده دمان یا بهنگام غروب که نور و ظلمت بهم آمیخته است بال فشانی میکند
(فرانسیس بایکون)

بکوش که نسبت بمردم بدبین نشوی زیرا که صاحب سوءظن را جز زحمت ابدی و کسالت روحی بهره نباشد (سقراط)

در ایمان قطعی همواره باید آتشی نهفته باشد که خاشاك پلیدی و بدگمانی را سوخته و خاکستر سازد (بابگون)

معشوقه بی عیب مجوی که نیابی (شیخ ابوسعید)

مردم را در غیبت همان گوی که در روی توانی گفت
(خواجه عبدالله انصاری)

هر که بد اندر قفای دیگران گفت از صحبت او بپرهیز که در پیش تو همچنین طیبت کند و در قفای تو غیبت (سعدی)

بدانکه غیبت آن بود که حدیث کنی در غیبت کسی چنانکه اگر بشنود وی را کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی این غیبت بود و اگر دروغ گوئی آن را زور و بهتان گویند و هرچه بنقصان کسی گوئی غیبت است اگر همه نسب و دستور و سرای وی بود و کردار وی و همچنین درجامه اما آنچه در تن وی گوئی که دراز است و سیاه و زرد است و لاغر است یا جسیم است و گربه چشم است یا احول است و در نسب چنانچه گوئی هندو بچه و حجام بچه و جولاهه بچه است و در خلق گوئی متکبر و بدخوی و زبان دراز و بددل و عاجز و امثال این و گر در فعل گوئی دزد و خائن و فی الجمله حضرت رسول (ص) گفت هرچه گوئی که کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست بود (کیمیای سعادت)

روزی جوانی در پای عبدالله مبارك افتاد وزار بگریست و گفت : گناهی کرده و از شرم نمیتوانم گفت عبدالله فرمود بگوی تا چه کردی گفت زنا کرده ام پاسخش داد ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی (تذکرة الاولیاء)

هرگاه بخواهی عیب برادرت را باز گوئی نخست عیب خودت را بیاد آر
(ابن عباس)

و بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن اینهمه حرام بود و همچنین چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود غیبت باشد و گاه باشد که خویشتن را مذمت کنند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید اینهم غیبت بود و از جهل خود پندارد که غیبت نکرده است و باشد که اگر کسی را غیبت کنند وی گوید غیبت مکنید و بدل آن کاره نباشد هم منافق باشد و هم غیبت کرده باشد که شنونده غیبت در غیبت شریك باشد (کیمیای سعادت)

غیبت گناهی است که بآسانی انجام میگیرد اما چون در جامعه رائج شود آبروی مردم را بر باد میدهد اعتماد مردم را از یکدیگر سلب میکند و جامعه را از فوائد وجود افراد محروم میسازد (حسینعلی راشد)

بدبینی و بدگمانی پرده ایست که میان ما و دیگران حایل میشود و هیچوقت نمی گذارد رشته دوستی خود را با آنها محکم ساخته از نعمت وفا و محبت بهره مند شویم

(لرد آویبوری)

وقتی از کسی پرهیز میکنید و نسبت باو بدبین میشوید او را در ردیف دشمنان خود میشمارید عجبی نیست اگر دشمن حقیقی شما میشود ؛ زیرا همین رفتار کافی است که تخم کینه را در قلب او برویاند (مادام دوساوین بی)

* * *

سخن سرایان :

دوست آن است کو معایب دوست همچو آئینه روبرو گوید
نه، که چون شانه باهزار زبان پشت سر رفته مو مو گوید
(نشای دهلوی)

آنانکه دل بغیبت من شاد میکنند باری بدان خوشم که مرا یاد میکنند
(حاجی تهرانی)

بود غیبت خلق مردار خوردن از این لقمه کن پاك کام و دهان را
(صائب)

پاك کن از غیبت مردم دهان خویش را ای که از مسواك هر دم میکنی دندان سفید
(صائب)

هست غیبت اکل لحم مردمان میخوری وسیریت ناید از آن
گوشت‌های بندگان حق خوری غیبت ایشان کنی کی فربری
(مثنوی)

زبان آمد از بهر شکر و سپاس بغیبت نگرداندش حق شناس
( )

آن خداوندان که ره طی کرده‌اند غیبت مخلوق را کی کرده اند
کار مردان روشنی و گرمی است کاردونان غیبت و بی‌شرمی است
(مولوی)

غمز و غیبت ز ناکسی و خسی است افترا و دروغ بدنفسی است
( )

طریقت شناسان ثابت قدم بخلوت نشستند چندی بهم
یکی زان میان غیبت آغاز کرد در ذکر بیچاره‌ای باز کرد
کسی گفتش ای یار شوریده رنك توهر گز غزا کرده‌ای درفرنك
بگفت از پس چاردیوار خویش همه عمر ننهاده‌ام پای پیش
چنین گفت درویش صادق نفس ندیدم چنین بخت برگشته کس
که کافر ز پیکانش ایمن نشست مسلمان زجور زبانش نرست
رفیقی که شد غایب ای نیکنام دوچیز ست از او بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند دوم آنکه نامش بزشتی برند
هر آنکو برد نام مردم بعار توچشم نکوگوئی ازوی مدار
که اندر قفای تو گوید همان که پیش تو گفت از پس مردمان
کسی پیش من در جهان عاقلست که مشغول خود وز جهان غافلست
(سعدی)

نیکو نبود بد مسلمان گفتن درغیبت مردمان پریشان گفتن
کسرا به پس پشت چرا باید گفت حرفی که به پیش روی نتوان گفتن
( )

زبان کرد شخصی بغیبت دراز بدو گفت داننده سرفراز
مکن غیبت هیچ کس را عیان که فردا شود بر تو عیبت عیان
(سعدی)

آن یکی را خال اندر چشم بود بی خبر از شاخ خود در خشم بود
در ملامت نیك بر بسته کمر میزد اورا طعن بر خال بصر
واندگر گستاخ گشته در فتن بیخبر از خال چشم خویشتن
دست طعن انداخته برشاخ وی بر بساط عیب جوئی برده پی
گشت از اجمال ایشانم عیان صورت افعال خلق این جهان
که همه هستند باهم عیبجوی بیخبر از عیب خود در پشت و رو
گر ترا هوشی است خاموشی گزین عیب کس منگر بعیب خود ببین
(جامع الاسرار)

آنکس که لوای غیبت افراشت اوازتن مردگان غذا خواست
(ار امثال حکم دهخدا)

گر قرب خدا میطلبی دلجو باش اندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی خورشید صفت باهمه کس یکرو باش
(بایزید بسطامی)

عیب کسای منگر واحسان خویش دیده فرو بر بگریبان خویش
آینه آنروز که گیری بدست خود شکن آنروز مشو خودپرست
خویشتن آرای مشو چون بهار تا نکند در تو طمع روزگار
« نظامی »

دروغ

در این بخش ۳ آیه از قرآن کریم و ۲۰ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۳ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۶۷ شعر از سخن سرایان آمده است

قُتِلَ الْخَرّاصُون

کشته و نابود باد آنکه دروغ بندد

(زاریات ـ ۱۰)

وای بر مردم دروغگوی بدکار (جاثیه ـ ۷)

آنانکه دروغ میسازند بآیات خدا ایمان ندارند (نحل ـ ۱۰۵)

* ❋ *

پیشوایان مذاهب :

بزرگترین مایه گناهان زبان دروغگو است

دروغ دری است از درهای نفاق

هر خصلتی ممکن است در مسلمان یافت شود مگر خیانت و دروغ

مردانگی دروغگو از هر کس کمتر باشد

دروغ راهنمای بدی است و بدی راهنمای آتش

مرد نااستوار و نادرست هراسان و ترسنده باشد

از دوستی با دروغگو بپرهیز ، او چون سراب است که دوررا نزدیک و

نزدیك را دور نشان میدهد

بزرگترین خیانت ها اینستکه بدوست خود که ترا راستگو میپندارد دروغ بگوئی.
(حضرت محمد ص)

دورترین افراد ازرستگاری مردی است که دروغ میگوید

گنگی ازدروغ گفتن بهتر است

دروغ خیانت است

دروغ روزی انسان را کم میکند

دورشوید ازدروغ تادور نشوید ازایمان

ایمان مجمع فضائل است ودروغ مجمع رذائل

بنده ، طعم ولذت ایمان را درك نمیکند مگر اینکه دروغ را ترك کند

دروغگورا بزرگواری نباشد (حضرت علی)

دروغگوئی خواری وخجلت در دنیا وعذاب وعقاب درعقبی است (امام مجتبی)

خداوند بر دروغگویان فراموشی را مسلط کرده (امام صادق)

کسیکه دروغ بگوید قیمتش میرود (حضرت عیسی)

* * *

فلاسفه ودانشمندان :

اگر میخواهی که مردمان ترادوست دارند در معامله ستم مکن ودروغ مگو وبزبان خود کسی رامرنجان (بوعلی سینا)

دروغ مثل برف است که هرچه آنرا بغلطانید بزرگتر میشود (لوتر)

درجهان حیات هیچ عیبی آدمی راشرمگین نمیسازد که دیگران دروغ ویرا کشف سازند (فرانسیس بایکون)

نشانه شجاعت صداقت وصمیمیت است دروغ را از پستان جبن وترس شیر داده اند وآنکه بیشتر دروغ میگوید ترسوتر است « گوته »

ممالکی که شوریدند دروغ آنهارا شوراند زیرا آنها بمردم دروغ گفتند پس

ازآن آهورمزدا این اشخاص را بدست من دادوبا آنها چنانکه میخواستم رفتار کردم ای آنکه پس از این شاه خواهی بود باتمام قوا از دروغ بپرهیز اگرفکر کنی چه کنم تامملکت من سالم بماند دروغ را نابود کن
(قسمتی از کتیبه‌ای که بفرمان داریوش در بیسوی نوشته)

هر کس میخواهد بنای استقلال مملکت وسعادت ملتش را بر اساس نیکی قائم سازد باید دروغ را ازآن مرزو بوم راند وراستی را درآن سرزمین استوار نماید
« داریوش کبیر »

اساساً دروغ خود شراست واگرشری بادروغ رفع شدرفع فاسد بفاسد شده استوچندان حسنی ندارد « علی دشتی»

آنکه میتواند نسبت به نیکی دیگران ناسپاس باشد از دروغ گفتن باك ندارد « شیللر »

نیرومندترین دروغها ولوآمیخته به دهاءو نبوغ باشد درمقابل کوچکترین حقایق بیفایده است ودیر یازود بی رنگ و بو خواهدشد وخاصیت اولیه خودرا ازدست خواهد داد (موریس مترلینك)

کسیکه دروغ میگوید در مقابل خداجسور ودربرابر مردم جبان است زیرا دروغگو ازخداشرم نمیکند ولی ازمردم هراسان است (مونتنی)

اگرمیخواهی مردم ترادوست بدارند دروغ نگو وبزبان کسی رامرنجان .
(بوذرجمهر)

پیمان شکنی یکی ازشاخه‌های دروغ است (زردشت)

آمیختن سخن راست بادروغ مانندعیاری است که بسکه‌های نقره وطلا نهند ، هرچند مایه استحکام مسکوك است اما از بهای آن میکاهد (بایگون)

آنچه انسان را ازحیوان تمیز میدهد : صفت دروغ وحسن بیان است (آناتول فرانس)

دروغ رازادگان چندی است که این شاخه‌ها ازآن اصل کج پدیدار وبارور گردیده وثمره‌های تلخ آن زیان آور بمردمان است . یکی اززادهای اهریمن دروغ که همه گاه بافرشته درنبرد است : بهتان وتهمت است (اخلاق روحی)

دروغ ازشخص سلب انسانیت میکند ، بواسطه آنکه تمیز دادن آدمی از حیوان بنطق بود وغرض ازاظهار فضیلت نطق، اعلامی بغیر دادنست تاازامریکه اطلاع ندارد بر آن واقف شود ؛ کذب منافی بااین غرض است(جواهر الاخلاق)

دروغ گفتن بضربت لازم ماند ، که اگر نیز جراحت درست شود ؛ نشان بماند ؛ چون برادران یوسف بدروغی موسوم شدند نیز بر راست گفتن ایشان اعتماد نماند (سعدی)

دروغگو از دروغگوی دیگر درحذر باشد (افلاطون)

دروغ کارهای مردم را که بهمدیگر مربوط ومخلوط است مختل ومعوق دارد ورشته نظم امورازهم گسیخته گردد (محمدعلی صفوت)

بدی دروغ ازدوجهت است یکی آنکه خوددروغ ذاتاً خلاف فضیلت وشرافت طبع انسانی است دیگر آنکه باعث گمراهی مردم ورسیدن ضرر بآنها میشود؛ پس هر اندازه این دوملاك قوی تر باشد آن دروغ زشت تر و گناهش سخت تر است

« حسینعلی راشد »

گویند چون کورش به لیدیا تسلط یافت یونانیان باو پیغام فرستادند که از برای تسخیر یونان اقدامی ننماید والا آنان برای دفاع ازمملکت خود جنك خواهند نمود . کورش جواب داد اگر وقتی عازم تسخیر یونان شوم هرگز ازملتی که هرروز دربازار مرتکب هزاران دروغ میگردند بیم وهراسی نخواهم داشت

(پیك مزدیستان)

یکی ازحضرت رسول پرسید که مومن زنا میکند ؟ گفت باشد که بکند . گفت : شراب میخورد ؟ فرمود باشد که بخورد . گفت : دزدی میکند؟ گفت باشد که بکند گفت : دروغ گوید ؟ گفت نه واین آیت برخواند : «انما یفتری الکذب الذین لا یومنون بالله (کیمیای سعادت)

آن عیب که ازیك دروغ گفتن بنشیند بهزار راست بر نخیزد . (مرزبان نامه)

سخن‌سرایان :

ای برادر گرت خطائی رفت — متمسك مشو بعذر دروغ
کان دروغت بود خطای دگر — که‌برد بار دیگر از تو فروغ
( )

اله اله مگرد گرد دروغ — گرچه برگردن توبوغ بود
صبح کاذب اگر چه بفروزد — مدتی اندکش فروغ بود
(جمال‌الدین‌عبدالرزاق)

جز راست مگوی گاه و بیگاه — تا حاجت نایدت بسوگند
گنداست دروغ ازآن حذر کن — تاپاك شود دهانت ازگند
(ناصرخسرو)

زبان پاك‌را حیف است بسیار — که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پا برنداری از ره صدق — سر ازگردون گردان‌بر فرازی
(از اخلاق محسنی)

چون گذاردخشت‌اول برزمین‌معمار کج — گررساند برفلك‌باشد همان‌دیوار کج
نیست‌جز بیرون درجای‌اقامت حلقه‌را — راه‌در دلها نیابد چون بودگفتار کج
(صائب)

دروغ آدمی راکند شرمسار — دروغ آدمی راکند بی وقار
زکذاب‌گیرد خرد مند عار — که او را نیاردکسی در شمار
دروغ ای برادر مگو زینهار — که‌کاذب بود خوارو بی اعتبار
زنا راستی نیست کاری بتر — از اوکم شود نام نیك ای پسر
کسی راکه ناراستی‌گشت کار — کجا روز محشر شود رستگار
کسی‌راکه‌گردد زبان بردروغ — چراغ دلش را نباشد فروغ
(سعدی)

زبان چرب‌وگویا دل‌پر دروغ — بر مرد دانا نگیرد فروغ

هر آنکس که با تو نگوید درست — چنان‌دان که‌او دشمن جان‌تواست
(فردوسی)

رخ مرد را تیره دارد دروغ — بلندیش هرگز نگیرد فروغ
بگرد دروغ هیچگونه نگرد — چو گردی شود بخت راروی زرد
«فردوسی»

گر زبانرا باکژی آراستی — کژ که گوید بهتراست ازراستی
برد روغان جمع میآید دروغ — للخبیثات الخبیثون زد فروغ
(مولوی)

کذاب که دشمنیش واجب باشد — همصحبتیش ننك مصاحب باشد
هرچند کندچرب‌زبانی‌چون‌شمع — نورش بغلط چوصبح کاذب باشد
( )

کسیرا که‌عادت بودراستی — خطا گر کندرگذار ندازاو
وگر نامور شد بنا راستی — دگر راست باور ندار ندازاو
(سعدی)

زبانیکه با راستی یار نیست — بگیتی کس‌اورا خریدار نیست
زبان‌رامگردان‌بگرد دروغ — چوخواهی که بخت‌ازتو گیرد فروغ
(فردوسی)

هر که گفتارش دروغ است‌ای پسر — کجرو است و بیفروغ و بدسیر
ذوق مستی‌را نیابد خورده دوغ — جمله سرتا پاش لافست ودروغ
(مولوی)

هرکرا بینی سخنهایش دروغ — زوحذر کن که کژاست‌وبیفروغ
سوی لطف کاذبان هرگز مرو — کان پل ویران بود نیکو شنو
( )

ای‌گرو کرده زبان را بدروغ — برده بهتان ز کلام توفروغ
این‌نه شایسته هر دیده و راست — که زبانت دگرودل‌دگر است
ازره صدق و صفا دوری چند — دل قیری رخ کافوری چند

روی در قاعده احسان کن ظاهر و باطن خود یکسان کن
یکدل و یکجهت و یکرو باش وزدورویان جهان یکسو باش
از کجی خیزد هرجا خللی است راستی راستی نیکو مثلی است
«جامی»

گر راست سخن گوئی و در بند بمانی به‌زآنکه دروغت دهداز بند رهائی
(سعدی)

بصدق کوش که خورشیدزاید از نفست که‌ازدروغ سیه روزگشت صبح نخست
(حافظ)

همیشه‌راست بگو ازدروغ کن پرهیز دروغ زشت بو. گرچه مصلحت آمیز
گرفتم ازسخن راست فتنه‌ای برخاست مکن برای دروغش همیشه دست آویز
چوبود سود هزاران هزار بدرهٔ زر خرد بهیچ شمارد زیان نیم پشیز
« افسر »

اگر جفت گردد زبان بادروغ نگیرد ز بخت سپهری فروغ
سخن گفتن کژ ز بیچارگیست ببیچارگان بر بباید گریست
دروغ آزمائی نباشد زرای که ازرای باشد بزرگی بجای
بگیتی به‌ازراستی پیشه نیست ز کژی بتر هیچ اندیشه نیست
هر آنکو که گردد بگرددروغ ستمکار خوانیمش و بی‌فروغ
همه نیکنامی به وراستی که کردای پسر سوددرکاستی
مکن دوستی بادروغ آزمای همان‌نیز بامرد ناپاکرای
میامیز بامردم کـژ گـوی که‌اورا نباشدسخن‌جز بروی
بکژی ترا راه تاریك تر سوی راستی راه باریکتر
(فردوسی)

نیست دردین شرع و مذهب عقل خصلتی ناستوده تـر ز دروغ
نشود جمع با نفاق وفاق ندهد چهرهٔ دروغ فروغ
زان بود کار شاعران بی نور که ندارد چراغ کذب فروغ
(سوزنی)

دروغ از بنه آبرو بسترد نگوید دروغ آنکه دارد خرد
دروغ و گزافه مران در سخن بهر تندئی آنچه خواهی مکن
بگرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باور ندارد کسی
زبانی که باشد بریده ز جای از آن به که باشد دروغ آزمای
هر آهو که خیزد ز کژیك سخن بصدر است نیکو نگردد زبن
زکژی، نشد راست کار کسی بناموس رستن نشاید بسی
(اسدی)

دروغ ایچ مسگال از یرا دروغ سوی عاقلان مرزبان را زناست
(ناصرخسرو)

آنکه گفتارمتین اندیشه ستواردارد ازدروغ وحیله وتزویر حتماً عاردارد
رنگ زردی آورد آخر دروغ ازوی حذرکن
این ره پر پیچ و خم خارجفا بسیار دارد
برکن از بستان دل جانهال خود پرستی
این درخت ار بار آرد گل ندارد خار دارد
(سیدیحیی برقعی حکمت)

تملق = چاپلوسی



در اینبخش ۱ آیه از قرآن کریم ۹ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۶ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۲ شعر از سخن سرایان آمده است

وَمِنَ النّاسِ مَن یُعجِبُكَ قَولُهُ فِی الحَیوةِ الدُّنیا وَیُشهِدُ اللهَ عَلی مَا فِی قَلبِهِ وَهُوَ اَلَدُّ الخِصام

بعضی مردم از گفتار دلفریب خود ترا بشگفت آورند که از چرب زبانی ودروغ بمتاع دنیا رسند و از راه نادرستی خدارا برخود گواه گیرند واین کس بدترین دشمن است
(بقره - ۲۰۴)



پیشوایان مذاهب :

برصورت ستایشگران وچاپلوسان خاك بیفشان

هرگاه نابکاری را بستایند عرش خدا بلرزه درافتد و پروردگار خشمگین شود
(حضرت محمد «ص»)

آنکه ستایش کند ترا بچیزیکه درتو نیست استهزاء کرده تو رااگر حاجت او روا کنی در استهزاو تمسخر تو تأکید کند

هرکه ستودت تراکشت

بپرهیز از کسیکه ترا ستایش کند بآنچه که درتو نیست زیرا روزی ترا متهم میکند به آنچه که درتو نیست

بپرهیز از اینکه کسی را به آنچه در او نیست ستایش کنی زیرا کردار او حقیقت را آشکار میکند و دروغ تو پیدا میشود .

بد ترین دوستان تو آن است که در حق توچاپلوسی کند و خوی بدترا بپوشاند .

از چاپلوسی بپرهیز که این روش با ایمان همساز نیست

(حضرت علی «ع»)

فریب خوش سخنی و شیرین زبانی ستایشگران را نخورید که دشمن پنهانی شمایند

آنکسکه فریب ستایشگران و چاپلوسان خورد که زشت اورا بزیبائی بیارایند ازجمله نادانان است (امام صادق)

* * *

فلاسفه و دانشمندان :

زبان ازمدح نگاهدارید چنانکه از ذم نگاهدارید .

(معروف کرخی)

القاب دروغ مردم را طاغی کند وهوس خام در دماغ آنان پزد تا بر دیگران جور واعتساف روادارند (چنگیز)

ازمداهنه گوی بوی راستی نمیآید « سهل بن عبدالله شوشتری)

تملق باکرامت اخلاق بندرت دریکجا جمع میشود (کنفو سیوس)

تملق ومزاجگوئی سکه قلبی است که جاه طلبی ما آن رارواج داده است . (لار وشفوکولد)

آنچه حقیقت مردرا ازتملق خشنود میکند اینست که میبیند شما اورا سزاوار تملق گفتن تشخیص میدهید (شاو)

دوستدار تملق نباشید که بساکارهاازچاپلوسان ناساخته وتباه میماند

« شاه طهماسب »

تملق درسدهٔ شهریاری من راه ندارد واگر فریفته تملق میگشتم بدین موقع نمی رسیدم (کریمخان زند)

زندگانی اشخاص متملق وچاپلوس بسته بوجود کسانی است که خریدار چاپلوسیها وتملقات آنان هستند (لافونتن)

از ناکسی‌چاپلوس وخسیسی که توانگر شده باشد حذر باید کرد
(بوذرجمهر)

از چاپلوسی نرد مردم بپرهیز وبا ایشان سر گرانی مکن
(آذر باد)

بیشتر کسانی موفق شده‌اند که کمتر تعریف شنیده‌اند (زولا)

چرب زبانان اغاب نیتی ناپاک در درون خود میپرورانند
«ولتر»

چاپلوسی گوینده‌وشنونده‌را فاسد میکند (دیل‌کارنگی)

فرق است میان‌مدح‌وثنائی که ازقلب پاك برمیخیزدباچاپلوسی‌وتملقی که سرمایه‌فساداست (دیل کارنگی)

ازپست همتی شخص است که‌فریفته بمداحی مردم بود (جواهرالاخلاق)

بغیراز قوت نفس‌وعدالتخواهی چیز دیگری نمیتواندجلوچاپلوسی وتملق را بگیرد (سیدولی‌الله نصر)

کسیکه درایام موافقت‌وخوشی‌ترا ثنا گوید بآنچه‌درتونیست البته در روز ناسازی وافتراق هم‌ازدروغ‌وبهتان درحق تودریغ نخواهد داشت
(افلاطون)

کسانیکه بتواظهار ارادت‌نمایندمطمئن‌مباش تاآنکه‌علتش رادریابی اگر خلوص‌او بواسطه صفات ذاتی‌توباشد امیدبه‌بقای ارادت بداراگر بواسطه امر عارضی‌باشدزوالش رامنتظرباش (افلاطون)

آنهائیکه‌در زبان‌بازی مهارت‌بخرج میدهنداغلب نیت‌ناپاکی‌را درقلب خودمیپرورانند (ولتر)

عده‌ای‌خیلی‌کم ازمردم عاقل‌سرزنشهای مفیدرا به تعریفهای خائنانه که‌ازایشان بعمل‌میآید ترجیح‌میدهند (دیل‌کارنگی)

تاجانبازی میسراست مردان‌خدازبان‌بازی نمیکنند (محمدحجازی)

تقلیدصمیمانه ترین‌نوع تملق گفتن‌است (چارلز کولتون)

اگرخواهی که رسته‌باشی : ازناکس چاپلوس‌و خسیسی که توانگرشده

باشد حذر کن
(بوعلی سینا)

خودسری تولید حسد و بی‌شرمی و تملق میکند (مار کول)

متملق یا نادانی است که خیال تحقیر مرا دارد و یا شارلاتانی است که میخواهد فریبم دهد (ضرب المثل چینی)



سخن سرایان :

از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حسن نماید
عیبم هنر و کمال بیند خارم گل و یاسمن نماید
کو دشمن شوخ چشم ناپاك تا عیب مرا بمن بگوید
(سعدی)

ستایش سرایان نه‌یار تواند نکوهش کنان دوستدار تو اند
چنان‌دان بر آنکس نکوخواه تست که گوید فلان خار در راه تست
(سعدی)

هر کس از بهر انتفاع ترا میستاید بدانچه نیست روا
الامان الامان مشو غره که نیرزد بدستهٔ تره

چون بگو پندت که‌عالم آن تست جمله جانهامان طفیل‌جان تست
توچو بینی خلق راسرمست خویش ازتکبر میروی از دست خویش
(   )

الا تا نشنوی مدح سخن‌گوی که اندك مایه نفعی ازتو دارد
وگر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان زعیبت بر شمارد

بعمر خویش مدح کس نگفتم دری از بهر دنیا من نسفتم
«عطار»

خشم - وغضب

دراینبخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۲ سخن از پیشوایان
مذاهب و ۱۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و
۲۲ شعر از سخن‌سرایان آمده

وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ

آنهائیکه خشم‌وغضب فرونشانند واز بدی‌مردم درگذرند (چنین مردمی نیکوکارند)وخداوند دوستدار نیکو کاران است

(آل‌عمران- ۱۳٤)

آنهائیکه اززشتکاری‌وگناهان بزرك می پرهیزندوچون برکسی خشم وغضب کنند براومیبخشند مزدآنان برخداست (شوری -۳۷)



پیشوایان مذاهب :

خشم اخگر شیطان است

خشم از آتش است با آب بنشانید

برای‌مردهیچ‌دشمنی بالاتر ازخشم‌وغضبش نیست‌هرکس اورا به‌بندفرمان درکشد پایگاهش بزرك گرددو به‌منتهای درجه بزرگی رسد

آنکس که ریشه خشم‌را از سرزمین دلش برکند وبرنفس خودچیره شود ازبزرگان بنی‌آدم‌است (حضرت‌محمد (ص)

برگزیده‌ترین مردم‌کسی استکه خشم‌خود فروخورددودرهنگام توانائی

برد باری ورزد

شجاعت از آن کسی است که آتش خشم خودرا به آب حلم فرو نشاند

خشم و غضب خرد را تباه کند و انسان را از درستی دور .ازد

دنیا بر کینه توزان تنگ آید

بزرگواری مرد آنست که خشم خودرا فرو خوردو دامان را ازخواری سؤال پاکیزه دارد (حضرت علی)

کسیکه بتواند برطبق خشم خود عمل کندولی آنرا فرونشاند خداوند دل اورا روز رستاخیز از خشنودی خود مملو میسازد

غضب و خشم کلید هرشری است

ازخشم و غضب بپرهیزید زیرا غضب شخص را بذات پوزش طلبیدن وادار میسازد (امام صادق)

* ✡ *

فلاسفه و دانشمندان:

کسیکه خشم خودرا دنبال کند خودرا ضایع کرده (ابوالفضل بستی)

خشم یك کینه مکشوف و موقتی است ولی کینه یك خشم دائم و محفوظ (لابرویر)

خشم را اول دیوانگی و آخر پشیمانی است «منوچهر»

خشم و کینه دوحالت مرضی روحی را بیان میکند وتمام خطیئات بشر از این دوحالت ناشی میگردد . خشمگین بیشتر بحیوان شبیه است تا بانسان (دکتر سیدولی الله نصر)

خشم و غضب را بدرگاه مردمان با اراده راهی نیست «سقراط»

کسی که بر اعصاب خود حکومت ندارد شایسته نیست که بر کوچکترین پله نردبان سیاست قدم نهد (گوستا ولوبون)

سرعت‌غضب راازبرای خودخوی مده‌زیراکه آن‌ازصفات مردسفیه میباشد
(افلاطون)

دقیق‌ترین ارواح‌بشری بمحض‌اینکه درقلمرو تعصب قدم‌گذاشت قدرت باریك‌بینی وتعقل‌رااز دست‌میدهد (گوستاولوبون)

بردباری‌درزمان‌خشم‌وخوشروئی‌هنگام‌عسرت‌مشگلترین کارهااست
«بقراط»

خشمگیرسخن پذیر نباشد «امثال‌وحکم‌دهخدا»

آتش‌خشم اول‌در خداوندخشم اوفتدپس ازآنگه‌زبانه بخصم‌رسدیا نرسد
«سعدی»

بهنگام‌خشم گرفتن تعجیل‌نکن که‌زنده‌راتوان‌کشت ومرده‌راباز زنده‌نتوان کرد چنانکه جواهررا توان‌شکست وشکسته‌را بازجای‌آوردن محال‌بود
«سعدی»

طبیعت‌تندوعصبانی‌وناراضی همیشه ازنیمه‌راه‌باستقبال غصه وتشویش میرود
(اسمایلز)

محالست که‌بشر بدون‌گرفتاری باشد وهرکس درهرحال وموقعیتی که هست یکنوع گرفتاری برای او پیدامیشودکه عادی‌ترین‌آن‌گرمی وسردی‌هوا عبوس‌ووزش بادوغیره‌است‌ولی‌انسان‌کامل‌آن‌است‌که نگذارد این‌گرفتاریهاویا هرگرفتاری‌دیگراورا مجسمه‌قهروغضب‌سازد وجامعه‌ای‌راازوجودچنین‌موجود عبوس‌ودرهم‌گرفته‌بزحمت بیاندازد . (برناردشاو)

مردی نه اینست که‌حمله‌آورد بلکه‌مردی‌آنست که‌دروقت‌خشم ، خودرا برجای‌بداردوپای ازحدانصاف‌بیرون ننهد (سعدی)

* * *

سخن سرایان :

خشم‌رادردل‌مدار زیراکه‌خشم زیر دامن دربلادارد زمین

چون پشیمانی چنین از تخم خشم — خودمکار این تخم و زوا این برمچین

(ناصرخسرو)

خشم چون تیغ و حلم چون زره است — تو مهی زان گزین زیرا که مه است

خشم و شهوت جمال حیوانیست — علم و حکمت کمال انسانیست

(سنائی)

گفت لقمان را یکی هشیار مرد — چیست درهستی زجمله صعبتر

گفت ای جان صعبتر خشم خدا — که از آن دوزخ همی لرزد چوما

گفت زین خشم خدا چه بود امان — گفت ترك خشم خویش اندر زمان

(مولوی)

فروخور خشم اندر گاه گرمی — زمؤمن خوش بود گرمی و نرمی

حلیمی کن که دانا در گه تنك — گرت برسر بگردد آسیاسنك

(ناصرخسرو)

نه مرداست آن بنزدیك خردمند — که باپیل دمان پیکار جوید

بلی مرد آنکس است از روی تحقیق — که چون خشم آیدش باطل نگوید

(سعدی)

بکسری چه خوش گفت بوذرجمهر — که تامیخرامد بکامت سپهر

مبادا بکس کینه ورزد دلت — ملرزان دلی تانلرزد دلت

(اسیری اصفهانی)

دروقت غضب حرف بد از نیك محالست — گفتار زبان عارف کیفیت حال است

(میرطلیلی مشهدی)

تندی مکن که رشته صدساله دوستی — درحال بگسلد چو شود تند آدمی

همواره نرم باش که شیر درنده را — زیر قلاده برد توان باملایمی

(بهار)

چون زخشم آتش تو در دلها زدی — مایه نار جهنم آمدی

آتشت اینجا چو آدم سوز بود — آنچه از وی زاد مرد افروز بود

چون ز دستت زخم بر مظلوم رست — آن درختی گشت از آن زقوم رست

این سخنهای چو مار و کژدمت — مار و کژدم گردد و گیرد دمت

خشم تو تخم سعیر دوزخست — هین بکش این دوزخت را کاین فخ است

(مولوی)

خشم و شهوت مرد را احول کند — ز استقامت روح را مبدل کند

(مولوی)



ظلم ـ ستم

در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۲۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۳ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۵۸ شعر از سخن سرایان آمده است

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

آنانکه ستم کردند بزودی خواهند دانست که بچه کیفرگاه ودوزخ انتقامی بازگشت میکند

(نمل ـ ۲۲۸)

ستمکار نباشید که خدا ستمکاران را دوست ندارد

(بقره ـ ۱۹۰)

* * *

پیشوایان مذاهب

خویشتن را نکووا پائید که چنك شما در خون ومال مردم بی گناه فرو نرود ودامن شما به ننگ ستمکاری ومردم آزاری آلوده نگردد

ازستمکاری بپرهیزید که ستمگری مایه تاریکی روز رستاخیز است

منفور ترین مردم و دو تر از همه نزد پروردگار پیشوای ستمگر است

مملکت داری باکفر پایدار میماند ولی باستمگاری وظلم پایدار نخواهد ماند

ازدعای مظلوم بپرهیزید زیراوی حق خویش را ازخدا میخواهد وخدا حق را

ازحقدار دریغ نمیدارد

کسیکه شب درخانه خود بخواب رود ودردلش سوء قصدی نسبت به برادر مسلمان خود داشته باشد درغضب خدا بخواب رفته ودرهمین حال صبح ازخواب بر میخیزد

ستمکار پرده‌های عصمت را میدرد

ستمکاران ویارانشان در جهنمد

کسیکه یاری ستمکاری کند خداوند ستمکاری‌را براو مسلط کند
(حضرت محمد ص)

بپرهیز ازظلم‌وستم زیرا ستمکار بوی بهشت را استشمام نمیکند

کسیکه بر اسب ستم سوار است مرکبش اورا بروبزمین میافکند

بخدا اگر حکومت دنیارا باهمه ثروت‌ومال که‌درآن است بمن واگذار کنند تادرمقابل یك پاره پوست جوازدهان موری بظلم وستم بیرون کشم هرگز نخواهم پذیرفت

سه گروهند که‌خداوند به آنها نظر نکند : نخستین مردم ستمکار دوم کسیکه ستمگری‌را کمك کند سوم آنکس که بستم وبیداد تن دردهد

رادمردان‌درمقابل‌ظلم‌وستم خاموش‌ننشینندوسیرت نابکارازراهم بادست وهم زبان‌مخالفت کنند

دوچیز است که پایان ندارد یکی ستم ودیگری بدی

رستگار کسی است که چنگالش بخون‌مظلوم‌وزبانش بمال‌وآبروی‌مردم آلوده نباشد

خوئی بدتر ازستم برمردم نمیشناسم

زیانکار ترین شما ستمکار ترین شما است

ستمکار ترین مردم کسی استکه ستم را پایه گذاری کند و طومار عدل را درهم پیچد

ستمگر ترین مردم کسی استکه ستم خود را عدل تصور کند

ستمکار همان ستمش اورا تباه سازد (حضرت علی ع)

بپرهیز ازستم بر کسی که جز خدا پشتیبان ندارد (امام سجاد)

آن کردار که عقوبت سریع دنبال دارد ستمست (امام باقر)

روز دادگری بستمکار سخت تر از روز ستم بر ستمدیده است

(امام محمد تقی)

* * *

فلاسفه و دانشمندان :

هیچ چیز در بردن نعمت و آوردن هلاکت چون ظلم نیست.

(هوشنگ)

شریفترین دلها دلی است که اندیشه آزار کسان در آن نباشد (زردشت)

ستمکاری نتیجه ضعف و ناتوانی است (اخلاق روحی)

آخرین درجه فساد بکار بردن قوانین برای ظلم است (ولتر)

مرد تمام آنستکه دشمن از وی باامان زندگی کند نه آنکه دوست ازاو ترسناک بود (ضیاءالاشراق)

ستودن ستمکاران مروت را خراب کند (بوعلی سینا)

ستم آفت زندگانی است مردمیکه ستمکش باشند ستمگر از میان ایشان کم نخواهد شد (کسروی)

قوانین وعادت ستمکاران ودژخیمان درمقابل حریت باطنی که انسانیت مارا تشکیل داده است کاری از پیش نمیبرند (ژول سیمون)

باران هم روی ظالم میبارد وهم مظلوم، ولی بیشتر روی مظلوم میبارد زیرا ظالم چتر مظلوم را ربوده است «کریستو فر بوون»

ستمکاری نتیجه ضعف و ناتوانی است وآنانکه بوسیله جورورزی وجفا پیشگی سودی بدست میآورند، زبون ودرمانده اندچراکه ستمکاردو خصلت بزرك را

دارا نیست و آن دو عبارت انداز: اعتماد بنفس وسعی وعمل. بدانروکه هرکس یا بنده این دو برگزیده خوی شود پیرامون نابکرداری وستم ورزی نمیگردد
«اخلاق روحی»

اذیت کشیدن بهتر از اذیت رسانیدن است، اذیتی که از دیگران بما میرسد هرقدرهم سخت باشد زود میگذرد ولی وقتی دیگران را اذیت کنیم آنها نیز درصدد تلافی برآمده مدتهای دراز زندگانی ما رادچار اضطراب وپریشانی میکنند
«لرد آویبوری»

سوز دل مسکینان آسان نگیرد که چراغی شهری را بسوزد «سعدی»

* * ✡

سخن سرایان :

نباش درپی آزار وهرچه خواهی باش
که درشریعت ما غیر ازاین گناهی نیست
(حافظ)

عادت کن ازجهان سه خصلت را ایخواجه وقت مستی و هشیاری
دانی که چیست آن بشنو ازمن رادی و راستی و کم آزادی
(انوری)

بنای عمر ظالم ازنهاد خود خلل دارد که آهن در گداز از خویش آتش در بغل دارد
(حافظ تجلی)

گلشن فردوس اگر خواهی مرنجان خلق را
سد راهی چون غبار خاطر احباب نیست
(خازن تبریزی)

زنهار میاز ار زخود هیچ دلی را کر هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست
(وصال شیرازی)

سنگین نمیشد اینهمه خواب ستمگران میشد گر ازشکستن دلها صدا بلند
(صائب تبریزی)

شیوه عاجز کشی ازخسروان زیبنده نیست
بی تکلف حیله پرویز نا مردانه بود
(صائب تبریزی)

هرگز غبار خاطر موری نبوده‌ام — این سلطنت بملك سلیمان برابراست
«لسان شیرازی»

هر که باجنس خود بشر باشد — باورم نیست کز بشر باشد
« فواد کرمانی »

هر که آئین ظلم پیش نهاد — بندبر دست و پای خویش نهاد
چندروزی اگر سر افرازد — دهرش آخر زپا در اندازد
(اخلاق محسنی)

مکن هر گز ستم بر زیردستان — که‌ایشان چون‌توحق‌رابندگانند
(ابن یمین)

اخترتر از مردم آزار نیست — که روز مصیبت کسش یار نیست
(سعدی)

بدرهاکن ستم را بیکبارگی — که کم‌عمری آمدستمکارگی
شهنشاه چون رای رابد کند — یقین‌دان که بددرحق‌خود کند
« اخلاق جلالی »

خبرداری از خسروان عجم — که کردند بر زیر دستان ستم
نه آن‌شوکت‌و پادشاهی بماند — نه آن ظلم بر روستائی بماند
جهان‌ای‌پسر ملك‌جاوید نیست — ز دنیا وفا داری امید نیست
« سعدی »

نکند جور پیشه سلطانی — که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که‌طرح ظلم افکند — پای دیوار ملك خویش بکند
« سعدی »

ای زبر دست زیر دست آزار — گرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهانداری — مردنت به که مردم آزاری
« سعدی »

همای برهمه‌مرغان‌ازآن‌شرف دارد — که استخوان خورد و جانور نیازارد
«سعدی »

ظلم ظالم ذخیره ایست نکو — که در آخر نصیب مظلوم است
ظالم خیره سر بشومی ظلم — در دو عالم ز خیر محروم است
(   )

که گرد در همه عالم کمان ظلم بزه — که تیر شصت مکافات را نشانه نشد
که دور زمانه شنیدی که طرح ظلم افکند — که دیر وز و خود او عبرت زمانه نشد
(سعدی)

چند غبار ستم انگیختن — آب خود و خون کسان ریختن
ظلم شد امروز تماشای تو — وای برسوائی فردای تو
(   )

ای ستمکار بیندیش از آن روز سیاه — که تراشومی ظلم افکند از گاه بچاه
آنکه اکنون بحقارت نگری جانب او — بحقارت کند آنروز بسوی تو نگاه
(   )

من بگویم که رادمردی چیست — سود تست اینسخن بنوشیدن
دست کوتاه داشتن از ظلم — بمراعات خلق کوشیدن
(ابن یمین)

بکسری چه خویش گفت بوذرجمهر — که چون میخرامد بکامت سپهر
مبادا بکس کینه ورزد دلت — ملرزان دلی تا نلرزد دلت
(   )

هان ای نهاده تیر جفا در کمان ظلم — اندیشه کن ز ناوك دلدوز در کمین
گر تیر توزجوشن فولاد بگذرد — پیکان آه بگذرد از کوه آهنین
(   )

بداختر تر از مردم آزار نیست — که روز مصیبت کسش یار نیست
(سعدی)

روزگار آخر ستمگر را ستمکش میکند — شیشه میسازد مکافات شکستن سنك را
(واعظ قزوینی)

حذر کن زدرد درونهای ریش — که ریش درون عاقبت سر کند

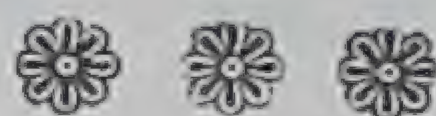
بهم بر مکن تا توانی دلی که آهی جهانی بهم بر کند
ظالمی را خفته دیدم نیم روز گفتم این فتنه است خوابش برده به
آنکه خوابش بهتر از بیداری است آنچنان بد زندگانی مرده به
نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت کردگار
پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش روز سختی دشمن زور آور است
با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین
زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است
(سعدی)
دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت
( )
ظالم که کباب از دل درویش خورد چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
(محی الدین یحیی)
شاهی که بر رعیت خود میکند ستم مستی بود که میخورد از ران خود کباب
(صائب)
ظلم ماری است هر که پرورد اژدهائی شود فرو بردش
(مکتبی)
ظلم و شاهی چراغ و باد بود پایداری بعدل و داد بود
(اوحدی)
ظالم برفت و قاعدهٔ زشت او بماند عادل برفت و نام نکو اختیار کرد
(سعدی)
ایکه از فرط جهل و نادانی ظلم کردی بجان مظلومان
سپر جاه تو کند رخنه تیرهای دعای مظلومان
هم یکی روز داد بستاند از تو ظالم ، خدای مظلومان
(ازفرج بعد از شدت)
ستمگر چو برف و ستمکش چو کوه بسی رفت برف و بجا ماند کوه
(فردوسی)

دشمن

در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۹ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۷ شعر از سخن سرایان آمده است

وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ

هرگز نیکی و بدی در جهان یکسان نیست همیشه بدی خلق را به بهترین عمل پاداش ده تا همانکس که گوئی بر تو دشمن است دوست تو گردد (فصلت ـ ۳۴)



پیشوایان مذاهب

در دشمنی راه افراط مسپار که شاید دشمن روزی دوست گردد (حضرت محمد ص)

فریفته مشو بخوشرفتاری دشمن زیرا که دشمن آب را ماند چند او را با تش گرم کنی هم از فرو نشاندن آتش باز نایستد

کوچک مشمار دشمن را اگر چه ناتوان باشد

ازدشمن آن بزرگتر که نیرنگش پوشیده‌تر است
بادشمنان خویش مدارا کن واگر ترا بآزار وایذاء تهدید کردند توآنانرا بمحبت ودعا نویدده (حضرت‌علی ع)



فلاسفه‌ودانشمندان :

دردشمنی دورنگی نیست ایکاش‌دوستان نیز درموقع خود چون‌دشمنان بی‌ریا بودند . بدون‌تردیددوستان‌منافق ازدشمنان‌خونی بدترند (لردآویبوری)

دوستی که‌ازاوسودی بتونمیرسدازدشمنی او نیزترا زیانی نخواهد رسید (کیقباد)

بدیوانه امیدوار بودن‌وازدشمن چشم دوستی‌داشتن کار خردمندان نیست (هرمزچهارم)

اگرترا دشمنی‌باشد دلتنگ‌مشو که هرکه‌را دشمن نباشد بیقدروبها باشد (قابوس نامه)

خویشتن‌رابدشمن‌بزرگ‌نمای اگرچه‌افتاده باشی (قابوس‌نامه)

دشمن‌چوازهمه حیلتی‌بماند سلسله دوستی بجنباند ؛ پس‌آنگه بدوستی‌آن کند که‌هیچ‌دشمن‌نتواند (سعدی)

دشمن ضعیف که درطاعت‌آید ودوستی‌نمایدمقصودوی‌جزآن‌نیست که‌دشمنی قوی گردد (سعدی)

فرض کنید شما توانستید دشمنی‌را بزور مغلوب کرده تحت اطاعت خود درآوریدآیا می‌توانید نسبت باواعتماد داشته‌باشید که درموقع‌فرصت‌به‌شما خیانت نخواهد کرد ؛ برای اطمینان‌بیش‌ازهرچیزمحبت وصمیمیت‌لازم است (لردآویبوری)

ازهم پشتی‌دشمنان‌اندیش‌نه ازبسیاری‌ایشان (مرزبان نامه)

هربدی که‌توانی بدشمن‌مرسان باشدروزی دوست گردد (سعدی)

دشمن ضعیف را حقیر مدان ، که ستور قوی ، از سار خك ضعیف نفور شود، و بود که هلاك گردد

آتش چنان سوزد قبیله را که عداوت بسوزد قبیله را (شیخ ابوسعید)

ضررهای دشمنی بسیار و عداوت مطلقا از همه کس با همه کس نامبارك است (خواجه نظام الملك)

لجوج و مفسد و شدید العداوت نباشید و سینه را از ندان کینه مسازید (شاه طهماسب)

دشمنی کسی را در دل راه مده که ترا همیشه غمگین دارد (ارسطو)

دشمن چو افتاده از لگد کوب قهر باید گرفت تا بر نخیزد (مرزبان نامه)

دشمن را خوار نباید داشت هر چند حقیر دشمنی بود که هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد (قابوس نامه)

دشمن بدشمن برانگیز تا هر طرف غالب شوند فتح از آن تو باشد (سعدی)

بهلاك دشمن کسی شادمانی کند که از هلاك خویش ایمن شده باشد (سعدی)

* * *

سخن سرایان :

دل منه برالفت دشمن که تا گرم است آب

گرچه میجوشد بآتش لیك با او دشمن است

(رفیع قزوینی)

چون شود دشمن ملایم احتیاط از کف مده مکرها در پرده باشد آب زیر کاه را

(صائب)

چو دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود

(فردوسی)

گرت دشمنی هست در مردمان اگرچه ضعیف است خوردش مدان

بسا دشمن کوچك ناتوان که بر آدمی تنگ سازد جهان

(ملامحمد جواد صافی گلپایگانی)

مشمار عدوی خرد را خرد | کاتش‌چو بلند شدجهان سوخت
عدورا بجای خسك زر بریز | که بخشش کند، کند دندان‌تیز
(سعدی)

چوپیدا شود دشمنی کینه جوی | نهان هرزمان پرس ازکار اوی
چو با او نشاید نبرد آزمود | بچیز فراوانش بفریب زود
(اسدی)

دشمن ارچه دوستانه گویدت | دام دان گرچه زدانه گویدت
گر ترا قندی دهدآن زهردان | گر بتو لطفی کندآن قهردان
(مولوی)

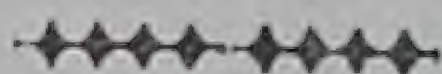
دشمن اردشمنی کند فن اوست | کارصعب است دشمنی ازدوست
بد بود از کسی جفا کاری | که از او چشم دوستی داری
(مکتبی)

که‌دشمن‌اگرچه بودخوارونخرد | مر اورا بناادان نباید شمرد
(فردوسی)

دشمن‌چونکوحال‌شوی گردتو گردد | زنهار مشو غره بدان چرب زبانیش
چونانکه چو بز بهتر وفربه‌تر گردد | از بهر طمع بیش کند مرد شبانیش
(ناصرخسرو)

دشمن خرد است بلای بزرگ | غفلت‌ازآن‌هست خطای بزرك
(نظامی)

جهل - نادانی

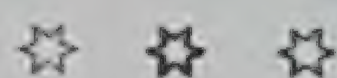


در اینبخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۸ گفتار از فلاسفه ودانشمندان و ۲۰ شعر از سخن سرایان آمده است

وَلَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ

بر آنهاست قلوبی که تفقه نمیکنند بآن وچشمهائیکه نمیبینند بآن وگوشهائیکه نمیشنوند بآن اینان مانند چهارپایانند بلکه گمراه‌تر (اعراف - ۱۷۸)

ای رسول ما طریقه عفو و بخشش پیش گیر و بنیکوکاری امر کن واز نادانان روی بگردان (اعراف - ۱۹۹)



پیشوایان مذاهب :

هیچ ناداری بدتر از جهل و نادانی نیست

نادان بامعاشران ستم کند و برزیردستان تعدی کند و به بزرگان تکبر فروشد وبدون تمیز سخن گوید

بدی دنیا و آخرت با نادانی قرین است

هیچ مرضی سنگین‌تر از بی‌خردی نباشد

نادانی دردی است که مداوا نشود و مرضی است که در آن شفا نیست (حضرت علی ع)

فلاسفه و دانشمندان:

هیچ گناه و معصیتی عظیم‌تر از جهل نیست (سهل بن عبداله شوشتری)

هیچ نقصانی ارواح انسان‌را از نقص جهل بدتر نیست و از نقص نادانی باز پس‌ترنه ، و کلام ناآفریده گواهی دهد بر صحت این قضیه و درستی این معنی «والذین اوتوا العلم درجات» (چهار مقاله عروضی)

از مقارنت جاهل برحذر باید بود که سیرت او جز مذموم صورت نبندد پس از مخالطه او فایده‌ای حاصل نیاید و از جهالت او جهالت افزاید (کلیله و دمنه)

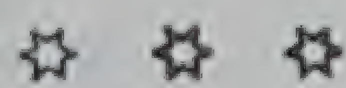
از گفتگوی با نادان خود داری کنید و گرد بی‌دانشان نگردید ، چراکه نام و نشان خود از دست میدهید و بر آن استوار باشید که هیچگونه زیان و خطری بزرگتر و خسران انگیزتر از رفاقت و الفت با نادان نیست (شافعی خراسانی)

بدترین روزگار وقتی است که نادانان یاوه بافند ، و دانایان خاموش نشینند (سید جمال الدین اسدآبادی)

ایفرزند هرگز نادان‌را رسالت مفرمای و اگر دانائی نیابی خود رسول خویش باش (لقمان حکیم)

با نادان تواضع کردن همچنان است که حنظل‌را آب دادن ، چندانکه آب بیشتر یابد بار تلختر دهد (سقراط)

نادانی خطرناکترین امراض و مولد سایر بیمار یهاست (بوسوله)



سخن‌سرایان:

داروی تربیت از پیر طریقت بستان ... کادمی‌را بتر از علت نادانی نیست
(سعدی)

چه‌خوش گفت آن خردمند سخندان ... که روی از صحبت نادان بگردان
درخت انس نادان بر نیارد ... حضورش جز که درد سر نیارد
زبان پیدا کند گر سود خواهد ... بدارد دردار بهبود خواهد

کسی چون عمر بانادان بسر برد
بد و نادان بماند مرد چون مرد
(ناصر خسرو)

چو دانا در نصیحت گفت حرفی
از آن پندی بگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان
بگویند آیدش بازیچه در گوش
(سعدی)

هر آنکس که نادان و بی رأی و بن
نه درکار اوسود و نی در سخن
درختیش دان خشك و بی برك و بر
که جز سوختن را نشاید دگر
(گرشاسبنامه)

دو گونه است مردن زروی خرد
که داناجز از مرده شان نشمرد
یکی تن که بی جان بماند بجای
دیگر جان نادان دور ازخدای
(اسدی)

ببراز جاهل ارچه خویش باشد
که رنج وی زراحت بیش باشد
زنادان و زناجنس و زناکس
بشب بگریز منگر هیچ بر پس
مکن دل خوش بسود بی کرانش
که صد سودش نیرزد یك زیانش
(ناصر خسرو)

همه کار تو باد با عقلا
دور بادی ز صحبت جهلا
صحبت ابلهان چو دیگ تهی است
ازدرون خالی ازبرون سیهی است
(سنائی)

اگر عاقل بود خصم تو بهتر
که با نادان شوی یار و برادر
دشمن دانا که غم جان بود
بهتر ازآن دوست که نادان بود
(نظامی)

زنادان نیابی بجز بدتری
نگر سوی بیدانشان ننگری
نشست تو بازیرکان در مغاك
به است از بهشت و نشست مؤاك(۱)

(۱) نام باغی است که کیکاوس ساخته

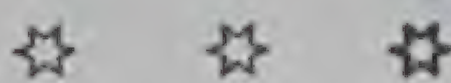
شتاب - عجله

دراین بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۷ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۰ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان ۳۵ شعر از سخن سرایان آمده است .

خَلَقَ الانسان مِنْ عَجَلٍ سَاُرِيكُم آياتي فَلا تَسْتَعْجِلُون .

آدمی در خلقت و طبیعت بسیار شتابکار است ما آیات خود را بزودی بشما مینمایانیم تعجیل ندارید .

(انبیاء - ۳۷)



پیشوایان مذاهب :

شتاب ازجانب شیطان است و تأنی از جانب یزدان

مردم را شتابزدگی هلاک گردانید و اگر مردم به آرامش کارمیکردند هیچکس هلاک نمیشد .

هر کس درکارها شتاب کند کارش خطا؛ یا نزدیک بخطا است

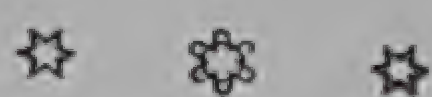
(حضرت محمد ص)

شتاب زشت است درهر کاری مگر آنجا که پای دفع شر درمیان باشد

باعجله وشتاب لغزش زیادشود

بترس ازشتابزدگی که موروث پشیمانی و ندامت است (حضرت علی ع)

باشتاب همیشه پشیمانی همراه است (امام صادق)



فلاسفه و دانشمندان :

مردم عنان گسیخته که نتوانند احساسات خودرا بدست گیرند باسب توسن بی لگام مانند (پوشه)

شتابزدگی سبکباری باشد وهر که شتاب‌زده باشد ، پیوسته پشیمان وغمناك باشد وشتاب‌زده همیشه اندرسرزنش باشد وهرزمان توبه میکند وعذرمیخواهد وملامت می‌شنود (بوذرجمهر)

اندرکارها شتاب‌زدگی نباید کردن وچون خبری شنود یاصورتی ببندداندرآن آهستگی کار بایدفرمود تا حقیقت آن پدید آید ودروغ ازراست پیدا گردد که : شتاب‌زدگی کار ضعیفان است نه کارقادران (سیاست نامه)

عجله خوی کم خردان بی تجربت است . بارشتابزدگی پشیمانی است (اخلاق روحی)

کارها بصبر برآید ومستعجل بسردرآید (سعدی)

کم تجربه گان بیهنر که پای خودرا ازدایره وقاروسکون فراتر نهند وشتاب وتعجیل تصمیم عزیمت درهرعمل دهند ،از نخل مقصودخویش هرگز بهره و ثمر نبرند ،ودانایان امورات را بتأنی ومدارا انجام نمایند تاکارهای سخت را برخودسهل وآسان فرمایند (جواهر الاخلاق)

سرعت وتندی کاررامجوی بلکه خوبی وبرگزیدگی آن‌را سعی کن زیرا که مردم ازتو نپرسند درچه مدت کاررا انجام دادی بلکه خوبی وبی نقصی آنرا میجویند (افلاطون)

شتاب وتندی مردرا ازرسیدن به چگونگی وراستی کار بازدارد؛ نرمی وآهستگی درپشیمانی‌را به بندد (امثال وحکم دهخدا)

شتابزدگی کار شیطان است وبی‌صبری ازباب نادانی (مرزبان نامه)

سخن سرایان :

آن تأنی باشد از یزدان یقین — هست تعجیلت زشیطان لعین
کارشیطان است تعجیل وشتاب — خوی رحمن‌است صبرواحتساب
(مولوی)

چودانا بکاری نماید درنگ — به پیروزی‌آرد جهان‌را بچنگ
همه کارها در فرو بستگی — گشاید ولیکن به آهستگی
(فردوسی)

زمام‌کار اگر بر کف وقارنهی — تو گوی‌خیر بچوگان عقل بربائی
شتاب‌افکندت‌درخطیرهٔ که اگر — بسالها بکنی‌جهدازآن برون‌نائی
( )

خواهی که زبخت‌آب‌ورنگت‌باشد — باید که بکارها درنگت باشد
بدهی چو مهم را بتأنی انجام — سر رشته مقصود بچنگت باشد
( )

دل مرد نادان بود پرشتاب — بدانگه که بختش‌درآید‌بخواب
خرد باید اندر سر مرد کار — که تیزی و تندی نیاید بکار
(فردوسی)

مکن در مهمی که داری شتاب — ز راه تأنی عنان برعتاب
چراغ ازبگرمی نیفروختی — نه‌خودرا نه پروانه‌را سوختی
(فردوسی)

بجوش کینه کی‌تسخیر دلها میتوان کردن
حباب ازسینه‌صافی بحر درزیرنگین دارد
(صائب)

عندلیبی که زتعجیل بهار آگاه است
از شکر خندگل آوازه رحلت شنود
(صائب)

شتاب ای پسر کار اهریمن است — پشیمانی جان و رنج تن است
درنگ آورد راستی ها پدید — ز راه خرد سر نباید کشید
(فردوسی)

متاز توسن‌فکرت بعرصه تعجیل — که آخر افکندت بر زمین‌رسوائی
مکن‌شتاب وز آئین‌صبرروی‌متاب — از آنکه‌هست‌تأنی نشان دانائی
(   )

هر که در کارها شتاب کنند — خانه عقل را خراب کنند
گر نهال شتاب بنشانی — ندهد میوه جز پشیمانی

توسن خود تند مساز آنچنان — کش نتوان باز کشیدن عنان
هر که بتعجیل بر آورد دست — سنگ جفاپایه قدرش شکست

زود رووزودنشین شد غبار — زان یکی جای ندارد قرار
کوه بآهستگی آمد بجای — ازسر آنست چنین دیر پای
(   )

بچشم‌خویش دیدم در بیابان — که آهسته سبق برد ازشتابان
سمند باد پا از تک فروماند — شتربان همچنان آهسته‌میراند
(سعدی)

تخم تادرزمین نماند سه ماه — برازاو کی خوری بخرمنگاه
تا زمستان سهمه نیاساید — در بهاران جهان نیاراید
(   )

از اضطراب کار مهیا نمیشود — سیل ازدویدنست که‌دریا نمیشود
(تجلی)

خوی کبك صلح وخوی بازجنك — شتاب است دیو وفرشته درنگ

(حضرت‌ادیب)

هر آنکه که دانا بود پر شتاب — چه‌دانش مر اورا چه‌درشوره آب

چوخواهی که تاج‌تو ماند بجای — مبادی جز آهسته و پاکرای

ستون بزرگی است آهستگی — همان بخشش وداد وشایستگی

که تندی پشیمانی آردت بار — تو در بوستان تخم‌تندی‌مکار

بهرکار بهتر درنگ از شتاب — بمان تا بتابد بر او آفتاب

(فردوسی)



کاهلی - تن پروری



دراینبخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۶ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۴ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳۱ شعر از پاسداران سخن آمده

وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ

ستمکاران از پی تعیش برفتند که مردمی بدکار و کافر به آخرت بودند (هود - ۱۱۵)



پیشوایان مذاهب:

هر کس طفیلی مردمان شود و بار خرج خودرا بدوش دیگران بیندازد ملعون است (حضرت محمد ص)

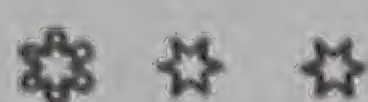
چون تمام اشیاء جفت گیری شدند؛ تنبلی و عجز باهم جفت گشتند، نتیجه‌ای که ازاین در بوجود آمد، فقر و بینوائی بود

سستی در عمل نتیجه نرسیدن بمطلوب است (حضرت علی ع)

از تنبلی و کسالت دور باش که این دو ترا از بهره دنیا و آخرت دور میکند

ازدو صفت بپرهیز: بیحوصلگی و تنبلی؛ زیرا اگر بیحوصله باشی بر هیچ حقی صبر نخواهی کرد و اگر تنبل باشی هیچ حقی را ادا نخواهی نمود (امام صادق ع)

خداوند دوست ندارد بنده تنبل و بیکار را (امام موسی بن جعفر)



فلاسفه و دانشمندان :

کسانیکه عمر خودرا بغفلت و تنبلی میگذرانند حق ندارند از روزگار شکایت کرده بخت واقبال را مورد عتاب قرار دهند (لرد آویبوری)

علت اصلی هر ملامت واندوه تنبلی است

تنبلی بلای مبرم مغز و بدن ، موجد اصلی شر و شیطنت ، مادر تمام خباثت و جنایات ، و آرامگاه شیطان میباشد

سگ بیکار گرفتار گری و خوره میشود (پورتن)

سحر گاهان خروس بانك زده میگوید : ای مردم برخیزید و بهتر بن راستی و درستی را بستائید و دیو کاهلی را از خود دور سازید آن دیو یکه میخواهد شمارا بخواب ببرد (وندیداد)

من همیشه بادیو تنبلی ستیزه خواهم نمود ، زیرا بیکاری و کاهلی مارا رنجور میسازد (مینوخرد)

مغبون آن کسیکه مهمل گذارد روزگار خویش ببطالت ومسلط گرداند بر جوارح خود هلاکت را (تذکرة الاولیاء)

مواظب خودت باش وقتی خورشید بزمین نگاه میکند میتواند بگوید : این بیکاره ایست که خوابیده (فرانکلن)

یکروز بیکاری چون یکشب بی خوابی خسته کننده است (پتی - سن)

اگر مایل بآسایش وراحت و نفس خویش هستی و بسلامت فکر و بدن خود علاقه داری ومیخواهی اززیر بارغم واندوه بیرون بیائی بااین یك دستور مختصر رفتار کن هیچوقت تنها و بیکار منشین (پورتن)

اگر یکنفر مرد یازن تنبلی کند و بیکاری مشغول نشود یقیناً یك نفر دیگر در مملکت دچار سرما و گرسنگی خواهد شد (یکی از امپراطورهای روم)

هیچ چیز بدتر از بیکاری نیست زیرا مغز انسان درموقع بیکاری خودش را میخورد (برنارد بارتون)

تنبلی بلاو آفت بشریت است و همانطور که زنگ آهن را میخورد و آنرا فاسد میسازد بطالت نیز قلب افراد وملل را خورده و آنها را از صفحه وجود محو میسازد

هیچیك از تمایلات نفس انسانی مضرتر و خطرناکتر از تمایل به تنبلی نیست (اسمایلز)

کار امروز را بفردا افکندن از کاهلی تن است (بیهقی)

کاهلی شاگرد بدبختی است (قابوسنامه)

بیکاری و بطالت همچون زنگ آهن بیش از آنچه که کار تدریجاً از قوا میکاهد موجب خرابی وانهدام اساس وجود میشود ، کلیدی که همواره بکار است سفید و براق است (فرانکلن)

تنبلی بقدری بکندی حرکت میکند که فقر ومسکنت بزودی آنرا درمییابد (فرانکلن)

چه بسا اشخاصی که فقط بصدای طنین کلنگ گور کن از خواب بیدار میشوند (ناپلئون)

مصدر تمام مفاسد بیکاری است هرحکومت ودولتی که بخواهد این عیب را رفع کند باید بقدر امکان مردم را به کار وادارد (پاسکال)

تنبل ترین و ضعیف النفس ترین افراد جامعه بیش از همه شکوه وشکایت دارند ، بدترین اقسام چرخها چرخی است که صدا وهیاهوی آن زیادتر است (سموئیل اسمایلز)

کسیکه میگوید انجام ووصول فلان موضوع محال وغیر ممکن است میخواهد برای تنبلی خود عذری آورده باشد (لاروشفو کولد)

پای برسر خار ودم مار نهادن ، خوشتر از قدم تکامل دردامن تغافل کشیدن (مقامات حمیدی)

خدای تعالی کاهلی و تنبلی رادو فرزند عطا فرمود که آنها را خواری و بدبختی نام نهاده اند . (سقراط)

وقتی شخص گمان کرد دیگر احتیاجی به پیشرفت ندارد باید تابوت خود را آماده کند. (دکتر ماردن)

هیچ چیز بدتر از بیکاری نیست زیرا انسان در موقع بیکاری مغز خودش را می خورد و این از بدترین آفات و امراض انسانی است (چارلز لمپ)

کاهلی فساد تن بود زنهار کاهلی مکن اگر تن ترا فرمانبرداری نکند بستم تن خویش را فرمانروا کن و بقهر آن را بطاعت در آور

(کیکاوس)

تنبلی کلیه تقوی‌ها را معدوم میسازد (لار وشفو کولد)

پست ترین کارها از تنبلی بهتر است چه کمترین حرکت بر سکون ترجیح دارد .

جنون زندگانی رهبانی و گوشه گیری و انزوا حکم مرض آبله را دارد برای مغز «اسقف سن پیر»

نیاز از کاهلی و فساد برمیخیزد (بوعلی سینا)

* * *

سخن سرایان :

بکار اندر آ این چه پژمردگیست | که پایان بیکاری افسردگی است
«نظامی»

تن آسانی و کاهلی دور کن | بکوش و ز رنج تنت سود کن
که اندر جهان گنج بی رنج نیست | کسی را که کاهل بود گنج نیست
(فردوسی)

گهر درون صدف باشد و صدف در بحر
تو روی بحر ندیدی کجا گهر یابی
« کمال اسمعیل »

بتر از کاهلی ندانم چیز | کاهلی کرد رستمان را حیز
هر که او تخم کاهلی کارد | کاهلی کافریش بار آرد
(سنائی)

دهد کاهلی هر کسی‌را گزند / در دانش و روزی آرد به بند
تراچون نباشد غم کار خویش / غم تو ندارد کسی از تو بیش
«گرشاسبنامه»

هر که‌دانه نفشاند بزمستان‌درخاك / ناامیدی بود از دخل بتابستانش
«سعدی»

هر که چون‌سایه گشت خانه‌نشین / تابش ماه و خور کجا یابد
وانکه پهلو تهی کند از کار / سره سیم و زر کجا یابد
وانکه در بحر غوطه‌ئی نخورد / سلك در وگهر کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست آید / مرد رادو حضر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود / کام دل ازهنر کجا یابد
باز کز آشیان خود نپرد / بر شکارش ظفر کجا یابد
(ابن‌یمین)

میشوی‌افتاده تر هر چند برخیزی زجا
تاز مردم دستگیری ملتمس باشد ترا
«صائب»

مشو غافل زگردیدن که‌روزی درقدم باشد
همین آواز میآید ز سنك آسیا بیرون
«صائب»

که چون کاهلی پیشه گیرد جوان / بماند منش پست وتیره روان
«فردوسی»

تن‌رنج نادیده را ماژ نیست / که‌با کاهلی ماژانباژ نیست
«اسدی»

هر که‌باشد سپوزکار (۲) بدهر / نوش باکام او بود چون زهر
«ابوشکور بلخی»

ززودخفتن‌وازدیر خاستن هرگز / نه‌مرد یابد ملك ونه برملوك‌ظفر
«عنصری»

(۲)ماژ- خوشی ولذت -۲- سپوزکار- دفع‌الوقت‌ومماطله باشد

نشستی چون زنان در کوی ادبار
چو محبوسان بیک منزل نشستی
نمیداری ز جهل خویشتن عار
بدست عجز پای خویش بستی
« شبستری »

حسرت نکند کودک را سود بپیری
هر کس که بتابستان درسایه بخسبد
هر گه که بخردی بگریزد ز بستان
خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان
(ناصرخسرو)

بخانه نشستن بود کارزن
برون کار مردان شمشیرزن
(اسدی)

بیاموز از کودکان جنب وجوش
وگر خود بود بهر بازی بکوش
گرفتم جهان غیر بازیچه نیست
برون نیست ما را ز بازیچه زیست
چو ازعلتی طفل بازی نکرد
کسانش بجویند درمان درد
بجویند و بینند دردش کجاست
که دردی است آن را که ازجان نخاست
تراهم اگر عادت کاهلی است
زدردی است بنگر که آن درد چیست
(ابوالقاسم رضایت «دستور»)



شراب

در این بخش ۳ آیه از قرآن کریم و ۱۲ سخن از پیشوایان مذاهب و ۲۸ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۱۹ شعر از سخن سرایان آمده است

إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ

شراب و قمار و بت پرستی و تیرهای گرو بندی همه اینها پلید و از عمل شیطان است از آن البته دوری کنید تا رستگار شوید

(مائده - ۹۰)

ای پیغمبر از تو حکم شراب و قمار میپرسند بگو در این کار گناه بزرگی است و سودهائی ولی زیان گناه آن بیش از منفعت آن است (بقره - ۲۱٦)

شیطان قصد آن را دارد بوسیله شراب و قمار میان شما عداوت و کینه برانگیزد و شما را از ذکر خدا و نماز باز دارد پس شما آیا از آن دست برمیدارید

(مائده - ۹۱)

* * *

پیشوایان مذاهب :

شراب مجموعه گناهان است

خداوند شراب را حرام کرده و هر مست کننده‌ای حرام است

از شراب بگریزید که کلید همه بدیها است

با باده گساران دوستی نکنید و با آنان دختر ندهید و دختر نگیرید (حضرت محمد ص)

شرابخوار چون بت پرست است

آنکه که بخدا ایمان آورده باشد بر سر میز غذائی که در آن مسکرات است نمی‌نشیند کسیکه در حال مستی بمیرد برانگیخته میشود مانند بت پرستان (حضرت علی)

شراب منشا تمام بدیها است (حضرت عیسی)

شراب قساوت قلب میآورد و دهان را متعفن و دندانها را سیاه میکند (حضرت رضا)

شرابخوار نور صورتش میرود و مودتش معدوم میشود و بر قبائح جرأت پیدا میکند

نافرمانیها قفلها را ماند و کلید آن شراب است (حضرت صادق)

خداوند قفلهائی بر مفاسد و بدبختیها نهاده که کلید آنها شراب است و دروغ از شراب هم بدتر است (امام باقر)



فلاسفه و دانشمندان :

وقتی شیطان نتوانست بیك خانه وارد شود اول شراب را بدانجا میفرستد (ضرب المثل یهود)

مسکر شهوت انسان را که بزرگترین دشمن مخفی است تحریك میکند؛ هیچ چیز مانند شراب در تنهائی بدون رفیق انسانی را غمگین نمیکند (انتون چکون)

الکل بلای عظیمی است که بشر را از تمدن به توحش میبرد (ژان ژیسبون)

الکل در اقالیم شمالی انسان را مانند ابله و در اقالیم جنوبی چون دیوانگان میکند در اولی میشود به مجازات اکتفا نمود ولی در دومی باید بشدت تمام جلو گیری کرد؛ و از محاسن دیانت محمد (ص) آن است که جمیع مسکرات را حرام فرمود (علامه انگلیسی بنتام)

شما نصف میکده‌ها را ببندید تا من هم ضمانت کنم که کشور از نصف بیمارستانها و تیمارستانها و زندانها بی نیاز خواهد بود (طبیب آلمانی)

اگر میشد عقل را با پول خرید مردم در بهای آن می افزودند تعجب از کسیستکه

پول خودرا درراه خریدن چیزی خرج میکند که عقل وهوش‌را فاسد میکند
«دائرة المعارف جلد هفتم»

شراب دست‌را لرزان چشم‌را اشکبار نفس‌را مسموم وحافظه را نابود میکند
کسیکه خریدار این آب زهرآلود است آن‌را ببهای جان میخرد «مهرگان»
کسیکه بنوشیدن شراب عادت کرد دیگر نباید براو اعتماد کرد زیرا لیاقت
حفظ اسرار ندارد آیا لازم است که انسان دشمنی را دردرون خود جای دهد که
عقلش را بدزدد واورا مانند جانوران بی خرد کند ما که فرزندان آدم هستیم گاه
گاه میگوئیم که مانند جانوران بیخرد باشیم من برای این حرف ازخدا آمرزش
می طلبم زیرا بااین تشبیه بجانوران توهین کرده‌ام «شکسپیر»
صدمات الکل منحصر ببدن نیست بلکه مراکز فکر واندیشه‌را نیز سخت صدمه
میزند چنانکه تعداد دیوانگان درسال ۱۸٦۵ فقط چهارده هزار نفر ودنددر
درسال ۱۹۱۰ دراثر استعمال مشروبات الکلی به هفتاد هزار نفر رسید
«کاستون دوروبل»

دردین ودنیا هیچ چیز بامضرت‌تر ازمستی نبود چنانکه هیچ فضیلت وشرف
زیاده از خردمندی وهوشیاری نباشد «خواجه نصیر»
ثمره شرابخوارگی دوچیز است یابیماری یادیوانگی
«قابوس بن وشمگیر»

شرابخور تنها برای خویش ستمکار نبوده وبرای خانواده ودودمان و
تبارخویش نیز زیان آورورنج افزا است زیرا نژادی که شراب خور پدید
آورد گذشته از اینکه دردمند وناساز گارند بیشترشان نیز نیروی روان و
دیگر فرخوهارا انداخته پیرو پستی و سفلگی بلکه ولگردی وجنایت پیشگی
میگردند (اخلاق روحی)

میگساری خردرا فرسوده سازد ودل رامرده مستی آرد وهستی برد.
«سیدعلی اکبر برقعی»

هرگاه خمر خورده جود و جوانمردی کند همه کس آن هنررا نسبت
بباده دهد وچون قباحتی ازوظاهر گردد از زشتی نفسش شمرده شود
(جواهر الاخلاق)

پناه برخدا ازموقعی که مردم دزدعقل را بدهان خود وارد کنند دزد عقل

مشروبات الکلی است (شکسپیر)

کسیکه بسبب مستی یاخشم یاغیرت برقبیحی اقدام کند عقوبت وعتاب ازاو ساقط نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر وانقیاد قوه غضبی وشهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آید باختیار واراده او بوده است

« خواجه نصیر طوسی »

پسر هاشمی باگروهی ازمردمان درمستی عربده کرد پیش پدرش آمدند وزار بنالیدند وگله کردند پدر خواست تا اورا عقوبت کند گفت یاپدر من گناهی کرده‌ام وخرد بامن نبود تو بامن عقوبت مکن که خرد با تست

« سیاست نامه »

نیمی ازحوادث جنون دراثر مشروبات است « دکتر بارکر »

سل ریوی باالکل ارتباط قوی دارد الکل‌ما را برای سل ریوی مهیاو آماده میسازد « دکتر لاندوزیه »

مسکرات بزرگترین اسباب ضعف جهازات بدنی وعلت عمده سل ریوی‌است.

«دکتر برتلون»

مشروبات الکلی مزاج را برای قبول بیماری وبامستعدمیکندچنانکه در سال ۱۸۳۲ میلادی هنگامیکه مرض وبادروز شو پیدا شد صدی نود از آنهائیکه تلف‌شدند میخواران بودند « اندرسون »

کمترین عیب شرب‌خمر سلب اراده‌وحاکمیت انسان است بر نفس‌خود

« محمدعلی صفوت »

زینون حکیم‌را گفتند چرااز خوردن‌شراب نفرت‌داری وگریزانی گفت‌قبیح است برای کسیکه پادشاهان رامغلوب‌نموده خودمغلوب‌شراب گردد

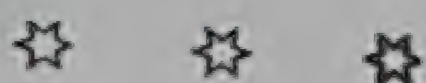
(دانش‌وپرورش)

کسیکه شراب‌خواری راپیشه‌سازد از اراذل‌واوباش‌میباشد (ارسطاطالیس)

عثمان بن عفان را گویند تراچه سبب شد که در زمان جاهلیت هم شراب نخوردی بااینکه منعی نبود گفت دیدم شراب همه عقل را میبرد ندیدم چیزیرا که چون همه‌اش رفت تمام آن برگردد «دانش و پرورش»

بشر ضربتی را شدیدتر از ضربت مسکرات نخورده «محمدعلی صفوت»

مستی انتقامی است که خیال از حقیقت میکشد، خونخواهی دل از دست عقل است (محمد حجازی)



سخن‌سرایان :

نکند دانا مستی نخورد عاقل می — ننهد مرد هشیار سوی مستی پی
چو خوری چیزی کز خوردن آنچیز ترا — نی چون سرو نماید بنظر سرو چو نی
گر کنی بخشش گویند که می کرده او — ور کنی عربده گویند که او کرده می
(سنائی)

دانا نخورد شراب و مستی نکند — باطبع بلند میل پستی نکند
خوش وقت کسی بود که اوقات عزیز — صرف هوس و هوی پرستی نکند
(رسای خراسانی)

نمیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر — بدوزخ می‌روند این عاقلان از راه آب آخر
(صائب)

ترا ایزد همی گوید که در دوران نخور باده — ترا ترسا همیگوید که در صفرا مخور حلوا
(سنائی)

آب بهتر هزار بار ز می — و من الماء کل شیئی حی
نخورم آنچه عقل من ببرد — در من افتد چو آتش اندر نی
مرمرا طاقت دو آتش نیست — آتش دوزخی و آتش می
(عطاء رازی)

خردرا می‌ببندد چشم‌را خواب گنه‌را عذر شوید جامه را آب
(فخرالدین گرگانی)

از باغ چنان فتاد در دام عذاب آدم ز پی گندم و من بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نبود اگر او از پی دانه‌رفت ومن‌از پی آب
(فدائی نوربخش)

گویند بخور می که ترا غم ببرد غم از دل تو رطل دمادم ببرد
غم برد ولی باخردش بکجا برد دیگر نخورم می که‌مراهم ببرد
(گوهری)

دوشینه ز کوی میفروشان پیمانه می بزر خریدم
اکنون زخمار سرگرانم زر دادم و دردسر خریدم
(جلال‌الدین‌محمد)

براحت نفسی رنج پایدار مبر شب شراب نیرزد به‌بامدادخمار
(سعدی)

بباده دست نیالای کاینهمه خونی است
که قطره‌قطره‌چکیده است ازدل انگور
(ظهیرفاریابی)

گناهان را بیك خانه نهادند کلیدش را بدست باده دادند
(ناظم الملك)

ساقیا برچین بساط باده بدنام را دشمن‌جان‌است‌جام باده بشکن‌جام‌را
صبح‌وشام اندر پی‌دانش بکوش از جان‌ودل
مگذران با دورجام باده صبح و شام را
نام‌دانشمندچون زیبدبنادانی که او جام‌را دردست گیرو ننگردفرجام‌را
(فراهانی)

باده را برخرد مکن غالب دیو را بر ملك مکن سالار
فیض ابن‌السحاب خور چوصدف حیض بنت العنب مخور زنهار

زآب رنگین حجاب عقل مساز | شعله نار پیش شیر میار

(خاقانی)

خاقانی ار بباده کشد دست بدتراست | از ابرهه که پیل کشد جنگ کعبه را

(خاقانی)

ای شیفته بادهٔ ناب چرخشت | تاچند کنی برخرد وآیین پشت

دیدیم وشنیدیم که اندر مستی | میخواره بسا که یارجانانه بکشت

(سیدعلی اکبر برقعی)

می سرخت نمد بدوش کند | بنک سبزت گلیم پوش کند

دل سیاهی دهندورخ زردی | بهل این سبزوسرخ اگر مردی

خوردن آب گرم وسبزه خشک | خون بسوزاندت چو نافه مشک

بت پرستی زمی پرستی به | مردن عاقلان ز مستی به

جود نیک است وجود مستان بد | هوشیاری ز مست مستان خود

مست نادم شود به هشیاری | تو ز مستان طمع چه میداری

چند گوئی که باده غم ببرد | دین ودنیا ببین که هم ببرد

(اوحدی مراغهٔ)

بادوده بوالبشر دگرمی چه نکرد | باتوده مردوزن نگرمی چه نکرد

از کشور ملک آدمیت چه نبرد | باهوش وقریحه بشرمی چه نکرد

(سید علی اکبر برقعی)

شیطان چو ندید حربهٔ کاری تر | از باده و از قمار بر جان بشر

افکند بدین میان مردم کینه | انداخت بدان میان‌شان فتنه و شر

(سید علی اکبر برقعی)

ام الخبائث نام او خلقی شده بدنام او

چون دور افتد جام او بغضا وعدوان پرورد

نارفته از اب دردهان زایل کند عقل گران

کس کرده است اندرجهان کاری که نقصان پرورد

گلشن عقل است مغز تو مکن ای پور | گلشن اورا بدود خمر چو گلخن
(ناصرخسرو)

ازشراب عشق جانان مست شو | کانچه عقلت میبرد شراست و آب

می گرچه طرب فزاید وغم ببرد | اندوه هزار ساله یکدم ببرد
(   )

این هاهمه بردنیست تنها عقل است | نابردنی؛ افسوس که آنهم ببرد
(   )

شنیدم که ساقی بمیخواره گفتا | اگر راست خواهی فرح در شراب است
شنید این سخن مرد دهقان و گفتا | غلط کرد ساقی فرح درشباب است
(   )

شنو نصیحت پیر ای جوان باده پرست
مده بباد جوانی بعشق باده ناب
بعشق وهزل وهوس روزگار خرج مکن
که بس دریغ بود خاصه روزگار شباب
(قوامی گنجهٔ)

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی | آراسته با شکل مهیبی سرو بررا
گفتا که منم مرگ واگر خواهی زنهار | باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یاآن پدر پیرخودت را بکشی زار | یابشکنی ازخواهر خودسینه و سر را
یاخود زمی ناب بنوشی دوسه ساغر | تاآنکه بپوشم زهلاک تو نظر را
لرزیدازآن بیم جوان، خودوجاداشت | کزمرگ فتد لرزه بتن ضیغم نر را
گفتا نکنم باپدر و خواهر این کار | لیکن به می ازخویش کنم دفع ضرر را
جامی دوسه میخورد و چو شد چیره زمستی | هم خواهر خود را زدو هم کشت پدر را
ای کاش شود خشك بن تاك خداوند | زین مایه شرحفظ کند نوع بشر را
(ایرج)

چیست حاصل سوی شراب شدن / اولش شر و آخر آب شدن
در دل از سود او سروری نه / هرچه او داد جز غروری نه
تو بدو دین و بخردی دادی / او بتو دیوی و ددی دادی
تو ازاو آن خوری که مستی تست / او ز تو آن خورد که هستی تست

(حکیم سنائی)

ساقیا برچین بساط باده بدنام را / دشمن جان است جام باده بشکن جام را
نام دانشمند چون زیبد بنادانی که او / جام را در دست گیرد ننگرد فرجام را

(فراهانی)

نخورد در زمانه آب حرام / آنکه ز آب حلال آمده وی
آنکه شراست نیمه نامش / دین و دنیا همه کند لاشی

(عمید رازی)

زان چیز مخور که مستی آرد / کالایش بت پرستی آرد
گر آنکه حیات تست باده / دوری کن از آن حرامزاده

باده خوری چشم خرد کور گیر / ور نه زمی دامن خود دور گیر
مست مکن عقل ادب ساز را / طعمه گنجشک مکن باز را

(نظامی)

به پیر و جوان از می آید گناه / مکن عمر خود را بزشتی تباه
حرامست می بر جهان سر بسر / اگر پهلوانست یا پیشه ور

(فردوسی)

مضرت است و منافع شراب را بسیار / اگر قیاس کنی این بآن نمی ارزد

(سلمان ساوجی)

یکی بدنهال است خمر ای برادر / که برگش همه ننگ و عاراست بارش
نگر گرد میخواری هرگز نگردی / که گرد دروغ است یکسر مدارش
چو دیوانه میخواره هرچت بگوید / نه بر بد نه بر نیک باور مدارش
بخواب اندرون است میخواره لیکن / سرانجام آگه کند روزگارش

(ناصر خسرو)

هر کس که در این زمانه نوشید شراب / شد کشتی عقل و دین او غرق در آب
چون عزت آدمی بدین بخرد است / وقتی که خرد نشد چه انسان چه دواب

(سید مهدی بصیری)

گر باخردی قصد می ناب مکن خود را از شراب مست و بی آب مکن
از باده مده مایه مردی بر باد بنیاد خرد خراب از این آب مکن
(عبدالعظیم خان قریب)

تا کی هوس عشرت آماده کنی میل می ناب و ساقی ساده کنی
خم گشت قدت ز بار عصیان میکوش چون شیشه که پهلو تهی از باده کنی
(شعوری مشهدی)

باده تاراج نماید ز سرت گوهر عقل همت و شرم و حیا و شرف نفس و وقار
کارهائی که بود لکه تاریخ بشر گر ببینی همه ناشی شده از باده گسار
هست هر فتنه ز مستی شراب گل نار داده تاریخ نشان نیست کسی را انکار
سکته است و فلج و ناخوشی و صرع و جنون که شود آدم میخواره به این چهار دچار
(دکتر فلسفی)

چونکه از میخاره مستی ضال شد مسخره بازیچه اطفال شد
میفتد او سو بسو در هر رهی در گل و می خنددش هر ابلهی
غافلند از زندگی مستان خواب زندگانی چیست مستی از شراب
پس ترا خود عقل کو و هوش کو تاخوری می ای تو دانش را عدو
در تو نوری کی در آمد ای قوی تا تو می نوشی و ظلمت جو شوی
سایه در روز است جستن قاعده در شب ابری تو سایه جو شده
(مولوی)

می مخور اصلا اگر باشدت ساقی خضر
کانچه امشب آب حیوان است فردا آتش است
(فغانی)

گر نسل قوی باید و جسم درست زنهار منه لب بلب جام نخست
زین جام نخست چون شدت دست فراز دست از تن و نسل پاك میباید شست
(امیرخیزی)

دشمن هوش است می ای هوشمند دوست را مغلوب دشمن کم پسند
هر که گیرد یك دو جرعه می بکف نقد دانش را کند یکسر تلف
پا نهد از حد دانائی برون رخت خویش آرد بسرحد جنون
(جامی)

پند نکو میدهمت گوش کن
گفته بیهوده فراموش کن

لب بلب جام منه هیچگاه
تا نشود روز سفیدت سیاه

هیچ مکن گفته می خواره گوش
آن چه که اسرار کند می منوش

دشمنی خویشتن اظهار کرد
هر که بمیخواریت اصرار کرد

آنکه بباده دهن آلوده ساخت
عمر دگر باطل و بیهوده ساخت

بیهده گویند که می غم برد
زنگ غم از خاطر درهم برد

خویش هزاران غم و رنج آورد
چون ز دل خسته دلان غم برد

می بردت داوری هوش می
می کندت غافل و مدهوش می

عاقلی ار باده پرستی مکن
عربده و شیون و مستی مکن

بی خردان باده پرستی کنند
ددمنشان شیون و مستی کنند

از اثر می عصبانی شوی
ابلـه و دیـوانه و جانی شوی

بی خبر از هردو جهانت کنند
چند بگویم که چسانت کنند

( )

مخور تا توانی می اندر جوانی
می اندر جوانی مخور تا توانی

که یك جرعه می در جوانی نشاند
یکی تیر در دیده زندگانی

حکیمانه می نیز خوردن نیاید
از این اندك و گاه گاه و نهانی

گناه است جهل است بیماری تن
چه یك دوستگانی چه ده دوستگانی

هر آن پاسبان کو بمی کرد عادت
نیاید از او شیوه پاسبانی

ترا گر خرد حکمران است بر دل
چه جوئی ز خصم خرد شادمانی

(بهار خراسانی)

بپرهیز از باده هشیار مرد
که باشد فزونتر ز درمانش درد

(ادیب)

آن می که خرد برد چو ریزی در کام
ناکام شوی ز دانش و مانی خام

عقلت ز سر و صفایت از دل برود
در دایره شراب گر بنهی گام

(سید یحیی برقعی «حکمت»)

اتحاد



در این بخش دو آیه از قرآن کریم و ۸ سخن از پیشوایان مذاهب و ۱۱ گفتار از فلاسفه و دانشمندان و ۷۳ شعر از سخن‌سرایان آمده است

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا

همگی بر رشته دین خدا چنگ زده و براه‌های متفرق نروید (آل عمران - ۹۸)

نباشید مانند مللی که راه تفرقه و اختلاف پیمودند پس از آنکه آیات و ادله روشن برای هدایت آنان آمد و چنین گروه گرفتار عذاب سخت خواهند بود (آل عمران - ۱۰۵)



پیشوایان مذاهب :

دست خدا با جماعت است ـ جماعت رحمت است

گروندگان با یکدیگر برادرند وارزش خون آنها برابر است و بر بیگانگان چون دستی واحد و کوچکترین آنها اگر بکسی امان دهد مورد قبول همگان است

گروندگان برای یکدیگر چون سنك و آجر هستند که یکدیکر را محکم

نگاه میدارند

من‌از جانب پروردگار فرمان دارم که ریشه دوگوئی ودوروئی‌ودو پرستی را ازبیخ برآورم وبجای آن‌نهال دوستی وراستی ویکتاشناسی بنشانم واز میوه شیرین آن‌کام انسانیت راشیرین سازم ودر سایه این نهال برومند جهانی‌را پناه‌دهم (حضرت‌محمدص)

هر که تنهائی گزیند رنجها بیند

ملازم باشیدجمعیت راوپرهیز کنید از پراکندگی (حضرت علی‌علیه‌السلام)

مؤمن برادر مؤمن است حکم‌یك جسدرا داردهرگاه عضوی‌از آن‌بدرد آید ناراحتی‌آن‌رادر سایر اعضای خود احساس میکند ، وروح آنها همه از یك‌روح‌است

(امام صادق)



فلاسفه‌ودانشمندان جهان:

تو برروی زمین یکفردواحد نیستی بلکه‌جزئی ازکل‌واندکی ازبسیارباشی ترا برزمین از آن نهاده‌اند که بادیگر آفریدگان هم آهنك‌شوی‌ودربساط نمایش آفرینش بنوبت خویش ببازی پردازی .

(پوشه)

همچنانکه انسان بعناصر ومرکبات محتاج است تامعونت‌او دهند . بنوع خود نیز محتاج است تابطریق خدمت یکدیگررا معاونت کنند

(خواجه نصیر طوسی)

مردکامل آن است که‌درمیان خلق نشیندوزن گیردوداد‌وستدکندوبا همه آمیزد (بوسعیدابوالخیر)

انسان که معنی‌وهدف زندگی‌را بداند خودرا نه تنها با افراد ملت خویش برابرخواهد دانست بلکه باتمام اقوام‌دیگر نیز مساوی خواهدشمرد

(تولستوی)

کسیکه تنهائی را دلپذیر می یابد یا خداست یا جانور .

(ارسطو)

جنون زندگانی‌ورهبانی وگوشه‌گیری وانزواحکم‌مرض آبله‌رابرای‌مغزدارد

(سن‌پیر)

هیچ حالی ازتنهائی‌وبی پناهی برای بشر دشوارتروسهمناکتر نیست

(محمدحجازی)

وقتی‌عده‌زیادی باهم جمع شونددیگر بندگی لازم‌نیست .

(تیت‌لیو)

کوشش یکنفر چندان ارزش آنرا ندارد که‌گروهی بکمك یکدیگر بر خاسته وبرای پیش برد کارها از اندیشه وتوانائی ونیروی خویش یاری طلبیده یکدل و یك زبان بانجام پویای‌خود همت گمارند .

(اخلاق روحی)

آیا همه برادر نیستیم ، نوع بشر بایدخودرا برادرهمدیگر بدانند

(شکسپیر)

گویند چنگیز خان روزی‌پسر انراجمع کردویك تیراز کیش‌بر کشید وآنرا بشکست پس یك‌یك تیر بر میافزود تاچند عده شدوازشکستن‌آن زور آزمایان عاجز ماندند آنگاه‌روی‌بپسران آوردوگفت : مثل‌شمامثل‌تیرضعیف است چون بیارا مضاعف شودوهم پشت‌باشندمبارزان برشکستن‌آن‌قادرنباشند

(ازتاریخ جهان‌گشای)



سخن‌سرایان :

گویند بگاه عهد شاهان عجم   دردست گرفتند یکی حلقه بهم
یعنی که‌چو حلقه‌جمع میباید بود   با هم همه متحد ز سر تا بقدم

(فرصت)

بی یاور واعوان نرسد کار بمقصود   انسان همه محتاج بیارند و باحباب

بی‌همنفسی خوش‌نتوان زیست بگیتی — بی دست شناور نتوان رست ز غرقاب

(اخلاق روحی)

ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند — تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار — شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

(سعدی)

آنچه بیك دست نشاید ربود — چون دوشود دست ربایند زود

کار گرانی چو فتد پیش کس — رفع شود از مدد یار و بس

(وحشی بافقی)

دودل یك شود بشکند کوه را — پرا کندگی آرد انبوه را

« نظامی »

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت — آری باتفاق جهان میتوان گرفت

« حافظ »

مورچگان را چو بوه اتفاق — شیر ژیان را بدرانند پوست

« سعدی»

گفت با اینها مرا/ صدحجت است — لیك جمعند و جماعت رحمت است

راز گویان بازبان و بی زبان — الجماعة رحمة تأویل دان

چون جماعت رحمت آمد ای پسر — جهد کن کز رحمت آری تاج سر

جمع کن خودرا جماعت رحمت است — تا توانم باتو گفتن هرچه هست

(مولوی)

دوستان سخت پیمان را زدشمن باك نیست

شرط یاران است کز پیوند یارش نگسلد

صدهزاران خیط یکتارا نباشد قوتی — چون بهم بر تافتی اسفندیارش نگسلد

« سعدی »

گفت پیغمبر که اندر ساق عرش — منشی نور این چنین بنوشته نقش

ذات اولاد آدم بی خلاف — زاختلاف است اختلاف است اختلاف

(مولوی)

اندك اندك بهم شود بسیار ... دانه دانه است غله در انبار
(سعدی)

دودوست باهم گریکدلند در همه‌کار ... هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند
در اتفاق نمایند وعزم جزم کنند ... سزد که حلقه افلاك را زهم بدرند
مثال آن بنمایم ترا ز مهره نرد. ... یکان یکان بسوی خانه‌راه می‌نبرند
ولی‌دومهره‌چوهم‌پشت‌یکدگر گردند ... دگر طپانچه‌شش‌رابهیچ رو نخورند
بکوش ابن یمین دوستی بدست آور ... که‌دشمنان‌سوی‌یکتن‌بصدبدی نگرند
(ابن‌یمین)

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند ... که‌در آفرینش زیك‌گو هرند
چو عضوی‌بدردآوردروزگار ... دگر عضوها را نباشد قرار
(سعدی)

پرکندگی از نفاق خیزد ... دولت همه زاتفاق خیزد
یاران چو کنند همعنانی ... از سنگ برآورند جانی
( )

اگردویارموافق‌دودل یکی‌سازند ... فلك بیك‌تن‌تنها چه‌میتواند کرد
( )

زدانا تو نشنیدی این داستان ... که بر گوید از گفته باستان
که‌گر دوبرادر نهد پشت پشت ... تن کوه را باد ماند بمشت
(فردوسی)

آب را چون مدد بود از آب ... گلستان گردد آنچه‌بود خراب
(سنائی)

گر آسایشی داری از روزگار ... وصال عزیزان غنیمت شمار
بجمعیت دوستان روی نه ... پراکندگی را بیکسوی نه
بدوری‌مکوش‌ار که‌بدخواست‌یار ... که‌خوددوری افتد سر انجام کار
(خسرودهلوی)

نه بینی که چون باهم‌آیندمور ... ز شیران جنگی بر آرند شور
نظر کن برآن سوی‌تاریك سر ... کـه باریك بینند اهل نظـر

چو تنهاست از رشته ای کمتر است
چو پر شد ز زنجیر محکمتر است
(سعدی)

مؤمنان بیحد ولی ایمان یکی
جمعشان معدود لیکن جان یکی
چون نباشد جانها را قاعده
مؤمنان باشند نفس واحده
جان گرگان وسگان ازهم جداست
متحد جانهای شیران خدا است
همچو آن یك نور خورشید سما
صد بود نسبت بصحن خانه‌ها
لیك یك باشد همه آنوارشان
چونکه برگیری تودیوار از میان
(مولوی)

جهان‌شود لب پرخنده‌ای اگر مردم
کنند دست یکی درگره گشائی‌هم
(صائب)

آن پنج گهر گز صدف یك پشتند
دردست کمال ومردمی انگشتند
چون فرد شوند در نظرها علمند
چون جمع شوند بردهنها مشتند
(   )

صدهزاران خیط یکتارا نباشد قوتی
چون بهم برتافتی اسفندیارش نگسلد
(سعدی)

غرض ز انجمن‌واجتماع جمع قواست
چرا که، قطره چه‌شدمتصل بهم دریاست
زقطره هیچ نیاید ولی‌چودریا گشت
هر آنچه نفع تصورکنی دراو کنجاست
زقطره دیده نگر دیده هیچ جنبش موج
که‌موج جنبش مخصوص بحرطوفانزاست
زقطره ماهی پیدا نمیشود هرگز
محیط باشد کزوی نهنگ خواهدخاست
بقطره کشتی هرگز نمیتوان راندن
چرا که‌اورا نه گودی‌است نه پهناست
زگندمی نتوان پخت نان‌وجوع نشاند
چو گشت خرمن‌وخروار وقت برگو نواست
ز فرد فرد محال است کارهای بزرك
ولی‌زجمع توان خواست‌هرچه‌خواهی‌خواست
اگرمرادترا عقل خویش‌کافی بود
چرا بحکم خداوندامر برشوری‌است
بلی‌چو مورچکان‌راوفاق‌دست دهد
بقول شیخ هژبر ژیان اسیر فناست
قوای چند چودریك‌مقام جمع شود
بهرچه‌روی کند، روی فتح با آنجاست

وفاق باید در جمله قوا کـردن — که ازدحام فقط صرف شورش وغوساست
ولی وفاق اگر میکنی چنان باید — که کار مردم دانا وکرده عقلاست
وفاق باید حالی ومالی وجانی — که گرجزاین ود آن اتفاق صوت وصدست
بلی ببابد جمعیت ووفاق نمود — که هرچه هست زاجماع واتفاق بپاست
بدین دلیل یدالله مع الجماعه سرود — که باجماعت دستی قوی یدی طولاست
ولی چو تفرقه اندر میان جمع فتد — همان حکایت صوفی وسید وملاست (۱)
ولیك بایدازروی علم گشتن جمع — که گله گله همی گوسفندهم بچراست
هزارها گله از گوسفند نادان را — برای تفرقه یك گرگ ناتوان بکفاست

چه صرفه برد تواند کسی زیک رمه خر
که خرخراست اگر صدهزار اگر صدتاست

مسلم است که گر درمیان نه نبود علم — قوای ماهمه بیمصرف وعمل بیجاست

☼ ☼ ☼

پس اجتماع ببابد زروی دانش وعلم — که علم اگر نبود اجتماع بی‌معناست
غرض زعلم چه واقف بحال خود گشتن — که ازچه روی گرفتار رنج ودرد وبلاست
غرض زعلم چه پی برحقوق خود بردن — که ازچه دستخوش وپایمال جوروجفاست

(ادیب الممالك فراهانی)

همرهی شرط است اندر کارها — تا رسد آسان بمنزل بـارهـا
ورنه جز رنج وزیان ناید پدید — سازش نا سازگاران کس ندید

(رشید یاسمی)

۱ـاین حکایت را مولوی در مثنوی آورده

صلح - آرامش

در این بخش ۳ آیه‌ازقرآن کریم و ۸ سخن‌از
پیشوایان مذاهب‌و۱۲گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان
و ۵۰ شعرازسخن سرایان آمده‌است

وَالصُّلحُ خَیرٌ وَاُحْضِرَتِ الْاَنفُسُ الشُّحَّ وَاِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَاِنَّ اللّهَ کانَ بِما تَعمَلُونَ خَبیراً

وصلح در هرحال بهتراز(نزاع وکشمکش) است ونفوس را بخل و حرص فرا گرفته‌که بآزار هم می کوشندواگر دربارهٔ‌یکدیگرنیکوئی کرده وپرهیزکار باشند (بهاجر نیکی خود برسند)خدا بهرچه‌کنند آگاهست .

(نساء-۱۲۸)

واگر دوطایفه از اهل ایمان باهم بقتال ودشمنی برخیزند البته شما مؤمنان بین‌آنان‌صلح دارید

(حجرات-۹)

بحقیقت مؤمنان همه برادریکدیگرند پس همیشه بین برادران ایمانی خود (چون نزاعی شود)صلح دهید

(حجرات-۱۰)

* ✡ *

پیشوایان مذاهب :

روا نیست که مسلمانان بیش ازسه روز از برادر مسلمان خود دوری گزینند وهرکدام که‌درصلح پیشی گیرند ببهشت پیشی گرفته‌اند

بعد از اداء فرائض الهی هیچ عمل مستحبی بپایه ایجـاد صلح میان مردم نمیرسد .

آشتی مهین فرمان خدا است

بهترین صدقه‌ودستگیری آن است که‌میان دوتن‌را که ازهم جداشده اند اصلاح کنی

حقیقت‌ایمان بنده ثابت نمیشود مگراینکه جدال را ترك کند(وبصلح گراید)هر چند که حق بااو باشد .

(حضرت محمد ص)

صلح سبب سلامتی وآسایش ملتهااست

خوش ندارم که شمابردشمنان خود بدبگوئید یا دشنام دهید بهتر آن است که ازخدای بخواهید میان شما صلح دهد وخون شما وآنهارا ازریختن مصون دار»

(حضرت علی ع)

صدقه‌ای که خداوند آن‌را دوست میدارد سازش دادن بین مردم‌است زمانیکه‌ازهم‌جداشدندو نزدیك کردن آنها بیکدیگر استزمانیکه ازهم‌دورشدند

«امام جعفرصادق»

سازش دادن بین دونفر نیکوتراست نزد من از اینکه دو دینارصدقه بدهم .

(امام‌صادق)

✲ ✲ ✲

فلاسفه‌ودانشمندان جهان :

برای بقای صلح‌جهانی‌باید ملتها بهم نزدیك شوند نه دولتها

« ایدن‌وزیرخارجه‌انگلستان »

افتخار در خشك کردن قطره اشك است نه درجاری‌ساختن سیل‌خون

« بایرون »

فقط درموقع‌صلح‌است که اهالی کشوری میتوانندبارسنگین‌جنك‌رااحساس کنند

« گوستاو لبون »

بنای صلح به اندازه‌ای بنای جنگ باید بر پایه های استراتژی قرار گیرد
«استدها نکاک»

من گمان میکنم که خدا جنگ را برای درک لذت صلح درست کرده است
(کاورانی»

فرشته صلح است که درسایه شهپر خویش میتواند گیتی را جلوه بهشتی بخشوده و جهانیان را همخوی کرو بیان سازد. « اخلاق روحی »

اگر میخواهیم صلح پایدار بماند باید علم را رابطه بین ملل بدانیم
« روزولت»

جنگ دزد وراهزن بوجود میآورد وصلح آنان را بدار میآویزد
«ماکیاول»

صلح باعث رونق کار ملتها و کساد بازار پیشوایان است
«محمدحجازی»

برای صلح شایستگی نخواهیم داشت مگر روزی که ارباب قدرت حرص و طمع بس کنند وضعیفان نیز دلیری و کستاخی بیاموزند. (تاگور)

با صلح گفتن دنیا امن نمیشود (ناپلئون)

فقط در موقع صلح است که اهالی کشوری میتوانند بارسنگین جنگ را احساس کنند، افتخار در خشک کردن قطره اشک است نه در جاری ساختن سیل خون (بایرون)

* * *

سخن سرایان :

یکی نصیحت من گوش دارو فرمان کن
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه بصلح گرای وهمه مدارا کن
که ازمدارا کردن ستوده گردد مرد

اگرچه قوت دارای وعدت بسیار
بگرد صلح درآی و بگرد جنگ مگرد

نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت
نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد

«ابوالفتح بستی»

که دانا بهر کار سازد درنك — سر اندر نیارد به پیکار و جنك
مدارا خرد را برادر بود — خرد بر سر جان چو افسر بود
دل خویش گردور داری ز کین — مهان و کهانت کنند آفرین

«فردوسی»

که مردم بجنك اندر آماده اند — ز مادر همه جنگ را زاده‌اند
رود جنگ آنکه زگیتی بدر — که نه ماده بر جای ماند نه‌نر

« بهار »

چو دست ازهمه‌حیلتی در گسست — حلال است بردن بشمشیر دست

(سعدی)

هر آنکس که باتو بجوید نبرد — سرا سر بر آور سر انشان بگرد
بود مرد از بهر کوپال و گرز — که بفرازد اندرجهان یال و برز

(فردوسی)

مملکت وقتی شود ایمن که‌از پولادتیغ
پیش یاجوج بلا سدی کشد اسکندری

(سلمان ساوجی)

چو سود مملکت ازخنجر ملك باشد — همیشه از کف بدخواه در امان باشد
زجورحادثه‌ایمن چگونه خسبد ملك — اگر نه خنجر هندیش پاسبان باشد

(اثیر اومانی)

تیغ مر ملك را نکو یاری است — ملك بی تیغ همچو بیماری‌است
کشت شد خشگ اگر نبارد میغ — ملك پژمرد اگر نخندد تیغ
تاز کی کشت ابر گریا نست — تاز کی ملك تیغ خندانست
تیغ باید که خون پذیر شود — ملك بی تیغ کی چو تیر شود
دولت آرای باز وی چیر است — ملك بالای دست شمشیر است

(سنائی)

قائد اقبال دراین کهنه دیر غلغله انداخت که‌الصلح خیر

( )

نه دانش باشدآنکس‌رانه فرهنگ که روز آشتی‌پیش آورد جنگ
خردمندی‌که در جنگی نهد پای بماند آشتی را در میان جای

(فردوسی)

گهر چون بآسانی آید بچنگ بسختی چه باید تراشید سنگ
مرادی که در صلح گردد تمام چه باید سوی جنگ دادن‌لگام

(فردوسی)

مانا که نشان سازش وصلح است آئین سلام در مسلمانی

(سیدعلی‌اکبر برقعی‌قمی)

همه ز آشتی کام مردم رواست که‌نا بود باد آنکه‌او جنگ‌خواست

«فردوسی»

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگه ز همدیگر نمانیم
کریمان‌جان‌فدای دوست کردند سگی بگذار ما هم مرد مانیم
غرض ها تیره دارد دوستی را غرض ها را چرا از دل نرانیم
گهی خوشدل‌شوی‌ازمن‌که میرم چرا مرده پرست و خصم جانیم
چوبعداز مرك خواهی‌آشتی‌کرد همه عمر از غمت در امتحانیم
کنون پندار مردم آشتی کن که در تسلیم ما چون مردگانیم
چو برگورم بخواهی بوسه دادن رخم را بوسه ده اکنون بمانیم

« مولوی »

یکحرف‌صوفیانه بگویم‌اجازتست ای‌نوردیده‌صلح به‌از جنگ‌وداوری‌است

(حافظ)

فغان زجغد جنگ ومرغوای او که تا ابد بریده باد نای او
بریده باد نای او وتا ابد گسسته وشکسته پر وپای او
زمن بریده کرد آشنای من کزو بریده باد آشنای او
چه باشد از بلای جنگ صعب تر که کس امان نیابد از بلای او

شراب او زخون مرد رنجبر — وز استخوان کارگر غذای او
همی زند صلای مرگ و نیست کس — که جان برد ز صدمت صلای او
همی دهد ندای خوف و میرسد — بهر دلی مهابت ندای او
همی تند چو دیو پای در جهان — بهر طرف کشیده تا رهای او
بهر زمین که باد جنگ بروزد — بحلقها گره شود هوای او
در آن زمان که نای حرب دردمد — زمانه بی نوا شود زنای او

* * *

کجاست روزگار صلح و ایمنی — شکفته مرد و باغ دلگشای او
کجاست عهد راستی و مردمی — فروغ عشق و تابش صدای او
کجاست دور یاری و برابری — حیات جاودانی وصفای او
زهی کبوتر سپید آتشی — که دل برد سرود جانفزای او
رسید وقت آنکه جغد جنگ را — جدا کنند سر به پیش پای او

(ملك الشعرای بهار)



رنج

در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۱ سخن از پیشوایان
مذاهب و ۲۳ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۲٤
شعر از سخن سرایان آمده است

لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِی کَبَد

نوع انسان را در رنج و مشقت آفریدیم
(بلد - ٤)

البته شمارا بسختیها چون ترس و گرسنگی و نقصان اموال و نفوس و
آفات زراعت بیازمائیم و بشارت ومژده آسایش از آن رنجها و سختیها صابران راست
(بقره - ۱۵۵)

* * *

پیشوایان مذاهب :

برترین اعمال آنهائی هستند که رنجشان بیشتر است .
(حضرت محمد ص)

رنج در زندگی مقدمه راحتی است

گنج باسختی و رنج بدست میآید

آسایش گزیدن رشته‌های سودرا میبرد

رنجها باندازه متساوی و یکسان میان مردم تقسیم شده و هر کس باندازه
توانائیش باری بردوشش نهاده اند .
(حضرت علی ع)

هیچ راهی بهتر از آنکه منتهی بنوائب ومحن میگردد انسان را بسر منزل حزم ومآل اندیشی نمیرساند (دانیال)

مهارت ملاح در موقع طوفان و شجاعت سربازدرمیدان جنگ ظاهر میگردد باطن‌وسیرت مردم‌را نیزدرحین بدبختی‌ومصیبت آنها میتوان‌شناخت «دانیال»



فلاسفه ودانشمدان :

اگر مقتضی میبود من دعا میکردم که گرفتار شدایدومشقات بیشتری بشوم تادر نتیجه آسایش وراحت بیشتری نصیبم گردد (یونیان)

صدمات و پیش آمدهای ناگوار مردرا نیرومند میسازد ومانندآب سرد که به بدن مرد عصبی بیفشانند کارگر میشودوداد میزند ولی باوجود این پس‌از تحمل آب‌سرد جوان‌تروقوی‌تر میگردد «ژان‌فینو»

همانطور که شهاب ها غالباً در موقع کسوف نمایان میگردندهمچنان نیز سیرت واخلاق حقیقی قهرمانان درحین مصیبت و بدبختی ناگهانی آن ها بعرصه ظهور میرسد (اسمایلز)

شدائدوآلام عقل وهوش‌انسان رامحصولخیزتر میسازد (ناپلئون)

مصائب‌خودتان‌را مانندلباسهای خودتان باکمال بی‌اعتنائی تحمل کنید (شکسپیر)

رنج‌ومحن بمنزله بوته‌ایست که‌طلای وجودرا میگدازد وآن‌را به‌زرناب مبدل میکند (ارسکین)

سختی ومشقت استادی است که بزرگترین رجال‌عالم کمرشاگردی و خدمت اورا بسته‌اند (اسمایلز)

هیچکس بدبحت تر از کسی نیست که‌هرگز به بلاومصیبتی گرفتارنشده باشد « جرمی تیلور »

چیست که باعث رشد وتوسعه عمیق ترین افکار نوع بشری‌میگردد ؟ علم‌ودانش نیست ! لیاقت‌وکاردانی‌نیست ؛هیجان عواطف واحساسات هم‌نیست فقط رنج‌ومحنت است که میتواند اعماق فکر انسان‌را بشکافد و شاید بهمین

جهت هم هست که اینهمه رنج واندوه دراین دنیا فراوان میباشد .

« هپز »

هر گونه مخلوق دراین جهان لابد پله وجائی لازم دارد تا بر آن گام نهاده بالا رود ؛ این پله همان درد والم است . (آناتول فرانس)

حصول هیچ فایده بدون رنج وزحمت نمیشود (فرانکلن)

مصائب خودتان را مانند لباسهای خودتان با کمال بی اعتنائی تحمل کنید (شکسپیر)

عزت قیمت رنج ومشقت است (حسن رشدیه)

مرد نابغه که بخواهد در کارها کامیاب شود درصد قسمت الهام غیبی ونود ونه قسمت دیگر محتاج جان کندن وعرق ریختن است (ادیسون)

قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید (سعدی)

اگر انسان به غصه امروز رنج دیروز وغم فردا رابیفزاید مقدار او هرچه باشد بآسانی میتواند تحمل کند (هامولینك)

تا رنج کهتری بر خویشتن ننهی بآسایش مهتری نرسی (قابوسنامه)

غالب رنجها ومحنتها نشانه ایست که ما را از خطرات زندگی آگهی میدهد ، اگر رنج ومحنت نبود هرروز هزار بار باخطر مرك روبرو میشدیم (لرد آویبور)

هر کس بیشتر تحمل رنج ومشقت نماید بهتر میتواند کار کند (میلون)

بیشتر مردم عظمت وشوکت دوره زندگی خودرا مدیون مشکلات مهیب وموحش هستند (اسپرزلون)

تا خون در شکنجه ناف آهو استحاله نشود مشك نمیشود وتا مشك زحمت مالش نکشد محفل رامعطر نمی کند (حسن رشدیه)

اگر روزگاری شأن ومقامت پائین آمد ناامید مشوزیرا آفتاب هرروز هنگام غروب پائین میرود تا بامداد روز دیگر بالا میآید (افلاطون)

همچنانکه بعضی از نباتات را باید سائید تا رائحه خوش آنها استشمام شود همانطور برخی از طبایع باید گرفتار مشقت وسختی گردند تا ملکات و فضائل ذاتی ایشان ظاهر ومتجلی شود (اسمایلز)

رنج‌ومحنت‌همیشه بدنیست ؛ غالب‌رنجها ومحنتها نشانه‌ایست که‌ماراازخطرات زندگی آگهی‌میدهد اگررنج ومحنت نبود هرروز چند بار باخطر مرگ روبرومیشدیم (لردآویبوری)

همیشه درموقع هجوم مصائب بایستی خویشتن را بیادگارهای شیرین گذشته وامیدهای دلفریب آینده‌سرگرم کنیم (لردآویبوری)

هیچ چیز بقدررنج‌وبدبختی‌روح‌انسان‌رابزرگ نمیکند (شکسپیر)

شب هرقدر سیاه‌وظلمانی باشداگر تحمل‌داشته باشیدروز روشن‌بدنبال آن فرامیرسد (کوپر)

* * *

سخن سرایان

چنین است رسم سرای جهان همی را زخویش از تو داردنهان
نسازد تو ناچار با او بساز که روزی نشیب است‌وروزی‌فراز
(فردوسی)

چه خورد شیر شرزه دربن غار باز افتاده را چه قوت بود
تا تو در خانه صید خواهی کرد دست وپایت چو عنکبوت بود
(سعدی)

تن آسائی وکاهلی دور کن بکوش وز رنجت تنت سود کن
که اندر جهان گنج بی رنج نیست کسی را که کاهل بود گنج نیست
(فردوسی)

ای مسیح خوش نفس‌چونی‌زرنج که نبود اندر جهان بی رنج گنج
(مولوی)

از این بایست چندین رنج بردن که بی رنجی نخواهی گنج بردن
(اسرارنامه)

خواهی ظلمت بچرخ ساید بی دوده چراغ بر نیاید
تاك از پس غوره میدهد مل شاخ از پس سبزه میدهد گل
کانی که کنی ز بهر گوهر سنگت دهد اول آنگهی زر

چون باز زنی ز نیشکر بند — خس در دهن آید اول از قند
(امیرخسرو)

تاج وتخت ملوك بی غم میغ — دسنه گرز دان وقبضه تیغ
(سنائی)

چو گو افتان وخیزان به بود کار — هر آنکو کاوفتد خیزد دگر بار
(خواجو)

هیچ نیفزود قمر تا نکاست — وانکه نیفتاد نیارست راست
(خواجو)

زکار بسته‌میندیش‌ودل‌شکسته‌مباش — که‌آب‌چشمه حیوان‌درون‌تاریکی‌است
(سعدی)

مرد چون رنج برد گنج برد — مرغ راحت بباغ رنج برد
رنج ماریست خفته بر سر گنج — رنج بردار تا بیابی گنج
(سنائی)

توشیرشرزه‌ای‌ورنج آسمان‌روباه — نژند در کف روباه کی شود ضرغام
(کمالی)

دست زمانه یارهٔ شاهی نیفکند — در بازوئی که‌آن‌نکشیده‌است‌رنج‌تیغ
(کلیله ودمنه)

مکن‌زغصه شکایت که‌درطریق‌ادب — براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
(حافظ)

گنج خواهی در طلب رنجی ببر — خرمن از میبایدت تخمی بکار
(سعدی)

هرآن‌سختی که باتو روی بنمود — گر آسان گیریش آسان شود زود
بهربادی‌مجنب ازجای چون بید — بتمکین باش همچون ماه و خورشید
(ناصرخسرو)

سپاسگزاری

در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم ۱۵ سخن از پیشوایان مذاهب و ۸ گفتار از فلاسفه و دانشمندان و ۱۵ شعر از سخن سرایان آمده است

وَسَيَجْزِي اللّٰهُ الشَّاكِرِينَ

جزای نیک اعمال بشکر گزاران عطا خواهد کرد

(آل‌عمران-۱٤٤)

اگر شکر نعمت بجای آرید بر نعمت‌شما میافزائیم و اگر کفران کنید بعذاب شدید گرفتار میکنم (ابراهیم - ۷)

* * *

پیشوایان مذاهب

آنکس که بخورد وشکر کند از آن کسکه روزه بدارد وخاموش باشد برتراست

ناسپاسی ازهمه گناهان زودتر عقوبتش فرا می‌رسد

گرویدن بدین خدا دو بخش است : بخشی شکیبائی و بخشی سپاسگزاری

کسیکه سپاسگزاری از چیز کم نکند از کارهای بزرك سپاس گزاری نتواند مردمان بزرگوار پوزش پذیر باشند

کسیکه سپاس مخلوق را در برابر کار نیکش نگوید از عهده سپاس خالق بر نیاید (حضرت‌محمدص)

خداوند آنکس‌را دوست میدارد که چون نعمتی باوارزانی داشت سپاس گوید و

آن کس که ناسپاسی کند اورا دشمن میدارد

ثنای کمتر ازاستحقاق عجز ویاحسداست وثنای زیاده‌از ارزش چاپلوسی ونفاق‌میباشد

سپاس گزار کسانی‌را که بتو نیکی کنندوهر کس ترا سپاس گفت‌اورا نیکی کن

نخستین چیزیکه خدا برشما واجب نموده سپاس گزاری از نعمتها و خوشنود بودن بدان‌هاست

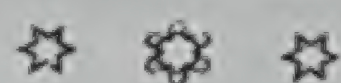
سزاوار ترین مردم بفراوانی نعمت کسی استکه‌وقتی نعمتی بوی‌داده میشود بیشتر خدارا سپاس گذارد

رساترین چیزیکه نعمت بواسطه‌آن‌ادامه‌پیدامیکند سپاس گذاری است

سپاس کمتراز استحقاق عجز ویا حسد است وثنای زیاده از ارزش چاپلوسی‌ونفاق‌میباشد (حضرت‌علی)

آنکس که نعمت میبابد وسپاس گزاری نمیکند مستحق ملامت است (حسن‌بن‌علی(ع))

هنگامیکه نعمتهای الهی بتو روی آورد تو پیشانی سپاس بر خاك بر گذار وشکر نعمت ادا کن تانعمت‌افزون شود (امام‌صادق ع)



فلاسفه‌ودانشمندان :

درعالم هیچ‌افراطی‌مستحسن‌تر ازافراط‌درحقشناسی‌نیست (لابرویر)

شنیدن خرده گیریهای نامطبوع اگر بعد ازتمجید مزایای و هنرهای ما باشد چندان برما گران نمیآید (دیل کارنگی)

شکر کردن بحاجت نخستین اجابت حاجت دومین بود (قابوسنامه)

شکر کننده رانعمت‌دهیدو نعمت دهنده‌را شکر گوئید (خسروپرویز)

نعمت خدای‌تعالی‌را بزیادی شکرواطاعت بندگی وپرهیز کردن از کارهای زشت پاداش میتوان داد (سقراط)

کردار نیکو بنزدشکر گزارای مانند تخمی‌است که‌هر گز گم‌نمیشود ( )

سپاسگزاری وحقگزاری وامی باشد (امثال وحکم دهخدا)

مروت آنست که چون کسی از کسی خیری دیده باشد منت آن برخود بشناسد و حق آن بجای آورد وجانب آن مهمل نگذارد (سعدی)

* * *

سخن سرایان :

کریم را نبود دستگاه بخشش تنگ مراخجالت عذر گناه میسوزد

(مثال تبریزی)

نوازش درمقام معذرت کم نیست ازپوزش

که گاهی کارشیر از جنبش گهواره میآید

(صائب)

شکر خدا که هرچه طلب کردم ازخدا برمنتهای مطلب خود کامران شدم

(حافظ)

شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند

(مولوی)

نعمت آن رازیاده که همه شکر بوده تونه‌ای ازدر نعمت که همه کفرانی

در نعمت خدای بگشاید شکر کن تا خدا بیفزاید

(انوری)

حق نعمت‌شناختن در کار نعمت‌افزون‌دهد به نعمت خوار

(نظامی)

بجز شکر نعمت نگیرد که شکر عقابست و نعمت چو کبك دری

(کلمات علیه)

آنکه چندین نعمت وی برمن است چون نگویم شکر اووالشکر دین

(سعدی)

نعمت بسیار داری شکر از آن بسیارتر نعمت‌افزونش شود آن‌را که آن شاکر بود

(منوچهری)

نفس می‌نیارم زداز شکر دوست | که‌شکری ندانم که‌درخورداوست
عطائیست هر موی او بر تنم | چگونه بهر موی شکری کنم
ستایش خداوند بخشنده را | که موجود کرد از عدم بنده را
کرا قوت وصف احسان او ست | که اوصاف مستغرق شأن اوست

(سعدی)

بخشش خودرا بشکر کس نیالاید که‌هست | دررهٔ آزاد مردی شکر جزوی ازجزا

(سنائی)



آزادی ـ استقلال ـ مساوات

در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۱٤ سخن از پیشوایان مذاهب و ۵۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۳۵ شعر از سخن سرایان آمده است

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ وَلَا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَيَتَّخِذَ بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ

ای اهل کتاب بیائید بسوی مطلبی که همه در آن اتفاق داریم جز خدای را نپرستیم و هیچ چیز را شریك او قرار ندهیم و جمعی جمع دیگر را ارباب خود نگیریم (آل عمران ـ ۵۸)

ای مردم ما همه شمارا نخست از مرد و زنی آفریدیم و آنگاه شعبه ها بسیار و فرق مختلف گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید (و بواسطه نسبت بیکدیگر فخر نکنید) بزرگوارترین شما نزد خدا با تقواترین مردمند و خداوند از حال شما کاملا آگاه است (حجرات ـ ۱۲)

✫ ✻ ✻

پیشوایان مذاهب :

همه باهم یکسان و برادریم

همه باید بدانند و باید یقین کنند و تسلیم شوند که بنی آدم از بنی آدم آفریده شده و آدم از خاك بوجود آمده است و همه باهم یکسان و برابریم یعنی سیاه باسفید و توانگر با تهی دست و شاه با گدا کوچکترین تفاوتی در برابر آزادی و مساوات

نخواهند داشت

برادر تو دین دیگر تو است ؛ همان احتیاط که در کار دین کنی در کار برادر کن
«حضرت محمد ص»

بنده دیگران مباش با آنکه خدایت آزاد آفرید

ما مسلمانان ناگزیریم که بهر چه غیر از آزادی و مساوات است پشت پا بزنیم و همگان را همسر و هموزن بدانیم

آنچنانکه سزاوار است دامن بر کمر زن و حقایق دین را بیان کن و اصول برابری و مساوات را که سر لوحه قانون اسلام است در خاطر عموم بنشان

در اموال و احوال با برادران خود مساوات داشته باشید چه مساوات در زندگی از نیکوترین روش جوانمردی است

قرآن آئین احساب وافتخارات خانوادگی را که مواود دوران جاهلیت و فترت بود بر انداخت و نظام نیکوی مساوات و برابری را جای آن گذاشت

قامت مردانگی را در برابر اغیار بطمع درهم ودینار خم مکن ؛ وطوق بندگی دیگران بگردن نینداز ارزش آزادی و آزادگی بدان، و این گوهر شریف را در میان قلب گرم وخون امواج خویش معزز ومحترم بدار

آزاد مرد آزاد است هرچند پریشانی اورا فرا گیرد

آیا آزاد مردی نیست که این نیمخوار را برای اهلش بگذارد؛ برای شما قیمتی جز بهشت نیست خودرا بچیز دیگری نفروشید

آزاد مردان درمقابل ظلم خاموش ننشینندوسیرت نابکاران را بادست وهم با زبان مخالفت کنند

آزادگی در ترك شهوات است (حضرت علی ع)

اگر دارای دین نیستیدو بآخرت یقین ندارید لااقل در دنیای خویش آزاد باشید
«حضرت حسین بن علی»

فلاسفه و دانشمندان

تا بشر روحاً ومعناً آزاد نشود یعنی رقاء فکر وعلو همت وقوه گذشت ازعلایق جزئی درری پیدا نشود نمیتواند آزادی اجتماعی وسیاسی بدست آوردهر ملت بهر اندازه اخلاقش عالی تراست بهره اش از آزادی بیشتر وهر قدر اخلاقش پست تر استبدون شك ازآزادی محروم تر است .

تنها آزادشدن ازچنگ حکومتی که بقهروغلبه تسلط یافته کافی نیست بایدروحاوفکراًهم آزاد ود وگرنه مادامیکه‌مردم ازآزادی معنوی بهره‌مند نباشند هزار گونه گرفتاری و اسارت وقید و شکنجه برای خود خواهند ساخت که بیشتر وبدتراز فشار یك حکومت مستبد باشد

(حسینعلی راشد)

قبل ازهر آزادی بمن نعمت آزادی‌دانستن؛ فکر کردن، باور کردن و از روی حق ووجدان سخن گفتن‌را عطا کنید . (میلتون)

آزادی عبارت ازاین است که شخص مجبور نباشد برخلاف مقررات قانون کاری انجام‌دهد (مونتسکیو)

آزادی این نیست که هر کس هرچه دلش خواست بکند بلکه آزادی حقیقی قدرتی است که شخص را مجبور به انجام وظایف خود میکند

(ماکدونالد)

باید آزادی‌را موقتاً ازدست داد تا بتوان برای همیشه آن‌راحفظ نمود

(مونتسکیو)

هیچ کلمه‌ای باندازه آزادی ازهان‌رامتوجه خود نساخته است وبهیچ کلمه‌ای معانی مختلف مانند کلمه آزادی داده نشده است حتی برای‌عده‌ای آزادی عبارت ازاین‌است که حق داشته باشند مسلح شوند وزور بگویند

(مونتسکیو)

درخت آزادی‌فقط باخون شهدایش آبیاری میشود «بارر »

خداآزادی‌را بکسانیکه درجستجوی آن هستند میدهد « وبستر»

هر جا آزادی زیاد است اشتباه هم زیاد است مطمئن و بدون اشتباه فقطراه کوچك‌تکلیف‌است

انسان آزادخلق شده ولی‌در میان قیود بدنیا می‌آید (شیللر)

تمام مردم آزادی را دوست میدارند ولی مهارت عجیبی درمعدوم کردن آن بکار میبرند
« ولتر »

طبیعت حتی بحیوانات زبان بسته نیز آزادی بخشیده است.
«تاسی توس»

آزادی حقیقی وقتی است که اختیار غرائز را عقل بدست بگیرد؛ آزادی رفتار برای کسی میسر است که تنها در بیابانی زندگی کند.
« محمد حجازی »

ملتی که آزادیش غصب شده هر قدر در ثروت ورفاه غوطه ور باشد از نظر بشریت باندازه یک پادو مغازه ارزش ندارد
« آتاتورك »

اگر در روح کسی حس استقلال نباشد آزاد نمی‌تواند باشد.
(حلمی ضیاء)

خدایت آزاد آفرید آزاد باش
(محمد منصور)

زنده باد ملتی که برای زنده داشتن آزادی زندگـی را دوست دارد
(شیخ محمد خیابانی)

آزادی متعلق بیکنفر نیست مال همه است
(هربرت اسپنسر)

باید آزادی را موقت از دست داد تا بتوان برای همیشه آنرا حفظ نمود
(منتسکیو)

کشور درصورتی دارای آزادی واستقلال است که افرادش آزاد ومستقل باشند
(منتسیکو)

انسان ازمادر آزاد آفریده شده است
(ژان ژاك روسو)

کسیکه برای حفظ جان خود از آزادی صرف نظر کند استحقاق آزادی وسلامتی ندارد
(فرانکلن)

درخت آزادی را باید گاهی باخون ظالمان آبیاری کرد
(توماس جفرسن)

آزادی درجامعه قدرت باجرای هر قسم کار است بشرطی که بدیگری ضرر نرسد آزاد کسی را گویند که بنفس خود مسلط و دارای اراده باشد
(دکتر سید ولی‌الله نصر)

چه خوشبخت وسعادتمند است کسیکه محکوم اراده دیگری نیست وسلاح وحربه

او فکر پاك و منزه و مهارت و خرسندی وی صداقت و حقیقت جوئی باشد .
(و تون)

آزادی باده‌ای است که هزار تن آن‌را برای بدمستی می‌نوشند و یك تن برای سرمستی (سعید نفیسی)
آزادی برای بسیاری از مردم سرمایه دکان است و برای یك تن از هزاران سرمایه جان « سعید نفیسی »

آزادی مطلق در هیچ اجتماعی وجود ندارد اساساً وجود اجتماع با آزادی مطلق قابل جمع نیست بنا بر این هرجا صحبت از آزادی و حریت میشود منظور آزادی نسبی است و تفاوتی که درمیان اقوام مختلف بوده و هست درحدود این آزادی نسبی میباشد

«علامه سید محمد حسین طباطبائی»

آزادی بزرگترین عطیه و موهبتی است که بانسان عطاشده ودرقبال آن تمام نعمات و عطایای دیگر پوچ و نا قابل و بیمصرف است .

« اپیکتوس »

آزادی را نمیشود بیش از یکمرتبه بدست آورد و اگر ازدست رفت دو باره بچنك نخواهند آمد (روسو)

برای اینکه ما از بندگی همه آزاد گریم باید همه بنده قانون باشیم
(سیسرون)

آزادی حقیقی این نیست که قانون بردار نباشد ؛ بلکه فقط مطیع و قوانین درونی خویش بودن است «تن»

آزادی محدود کردن قدرت دستگاهاست ؛ نه اضافه کردن آن « ویلن »

آزادی درممالکی متمکن خواهدشد که حس ادای وظیفه برحرص و هوا پرستی غالب باشد « لاکو »

آزادی عبارتست از اینکه یك فرد یا جامعه در پیروی و گفتن و نوشتن حق و بکار بستن بحق اختیار کامل داشته باشد .

آزادی عبارت است از امکان انسانی برای هرنوع ترقی و تکامل
« دکتر شفق »

مؤسسات آزادی خواهی برای فرمانروایانی که دوستدار قانون باشند بمنزله پناهگاه است نه مانع
« تالیران »

گواراتر ولذیذ تر ازشراب آزادی شرابی نیست اما برای اینکه انسان دراین می گساری مست نشود وعربده نکند به مزه اعتدال محتاج است
« لافر »

هر کس باید سعی کند در حیات خود خشتی محکم بر اساس کاخ آزادی بنهد
« ابرت سیسیل »

هر گاه میخواهید آزاد باشید باید پرستش حقیقت را پیشه خود سازید

عطر گلاب جعلها راسراسیمه می کند عطر آزادی را در مملکت نشر نمائید تا جعلهای استبداد ازمیان بروند
«شیخ محمد خیابانی»

درخت آزادی را باید گاه گاهی باخون ظالمین آبیاری کرد (جفرسن)

آزادی هیچوقت انتظار مارا ندارد ، ما باید در طلبش ازدل وجان دریغ نکنیم چه درهیچ سطری اززوایای تاریخ سراغ نداریم آزادی ودموکراسی سهل وساده تحصیل شده باشد
« امرسون »

همه کشمکشها وتحمل آلام ومشقات انسان درعرصه گیتی خواه این کشمکش موافق یامخالف عقل باشد برای آزادی است
« توماس کارلایل »

بمن یاآزادی بدهید یا مرك
(پل هاتری)

معنی حقیقی آزادی مسئولیت است و بهمین جهت است که اغلب از آن می ترسند
«شاو»

فکر آزادی همسال ومعاصر ظلم وتعدی است و نهضت آزادیخواهی همیشه در اثر مظالم استبداد وشکنجه وآزار ستمگران بوجود آمده
« ویلیام دوگلاس »

یکی ازمختصات اصل آزادی این است که آن را کاملا ازنظر فردی نمیتوان تصور وادراك کرد آزادی هرفرد بستگی خیلی نزدیك با آزادی دیگران دارد
« پول لانژون »

افسار گسیختگی وهرزه گوئی وپاغیگری بامفهوم مقدس آزادی که برای تفوق

بر استبدادوظلم باید فرشته‌رحمتش نامیدهزارها فرسنگ فاصله دارد .

(ویلیام درگلاس)

هرجا که آزادی دیگری شروع می‌شود آزادی شخصی بپایان میرسد

(اعلامیه‌حقوق بشر)

آزادی برای ملتی فرود نمی‌آید بلکه‌ملت باید آنرا بدست آورد، آزادی نعمتی است که‌فقط برای آنهائی دست‌میدهد که‌سعی‌وتلاش نمایند . (کولنن)

آزادی بزرگترین‌عطیه وموهبتی است که به انسان‌عطا شده‌ودر قبال‌آن تمام نعمات‌وعطایای دیگر پوچ‌ونا قابل‌و بی‌مصرف میباشد (ایکنیتوس)

آزادی‌عبارت از اینست که شخص مجبور نباشد برخلاف‌مقررات قانون کاری انجام دهد (منتسکیو)

آزادی‌اندیشه وقلم وزبان ومجامع‌وشغل ومنزل وغیره‌موجب آبادی و عمران ممالك است (دهخدا)

***

سخن‌سرایان

آزادی آرزو ست مرادیر سالهاست	تاکی زبندگی نه کم‌ازسروسوسنم

(عماد شهریاری)

منم آزاد و هرگز هیچ آزاد	چو بنده برنگیرد جورو بیداد
نبا شد هیچ بیگانه ستمگر	نباشد هیچ آزاده ستم بر

(ویس‌ورامین)

گر بی برگی بمرك مالدگوشم	آزادی را به بندگی نفروشم

(ازمقدمه حدیقه سنّائی)

بنده مشو زبهر فزونی را	آنراکه همچنوی وبه از اوئی

(ناصر خسرو)

مرد عالی همم نخواهد بند	سگ بود سگ بلقمه ای‌خرسند

(سنائی)

آزاد زیست بایدو آزاد مرد نا	آزادکشت باید آزاد خورد نا
عمرگران که باز نگرددبهیچ‌روی	باید چرا بقید مذلت سپرد نا
این‌دأبهای زشت‌زآداب بردگی	هرجا که‌هست زودبباید سترد نا

تا چند کلک راست نویسان شکستنا
حقا که بهتر است هزاران هزار بار

دو رویه زیر نیش مار خفتن
تن روغن زده با زحمت و زور
میان لرز و تب با جسم مجروح
بگوه بیستون بی رهنمائی
بنزد من هزاران بار بهتر

اگر ندارم سیم شکوفه نیست عجب

آزادگی و طمع بهم ناید

آزادی سودمند آن باشد و بس
ای مرغ چو آزاد برآئی زقفس

تا کی گلوی مردم فشوح گفتو فشردنا
زین پست زندگانی بدنام ، مردنا
(عبدالعلی طاعتی)

سه پشته روی شاخ مور رفتن
میان لانه زنبور رفتن
زمستان زیر آب شور رفتن
شبانه با دو چشم کور رفتن
که یکجو زیر بار زور رفتن
(ملك الشعرای بهار)

که سرو نیز ز آزادگان بی درمست
(رفیع الدین)

من کرده ام آزمون بصد مره
(ناصر خسرو)

کزوی نرسد زیان بآزادی کس
آزادی مطلق مکنی تا که هوس
(شاهزاده افسر)

زندگی



در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ٦ سخن از
پیشوایان مذاهب و۳۹ گفتار از فلاسفه و دانشمندان و
۷۳شعر ازسخن‌سرایان آمده‌است

مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثَى وَهُوَ مُؤمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَه

هر کس خواه مرد و خواه زن کار نیکو کند و ایمان هم داشته باشد باو زندگانی خوش میدهیم

(نحل -۹۷)

زندگانی دنیامتاع ناچیزی بیش نیست و سرای آخرت حیات جاودانی است
(غافر - ۳۹)

☆ ☆ ☆

پیشوایان مذاهب

زندگی آنقدر دلاویز مطبوع است که خاطرات آن چه تلخ و چه شیرین گوارا و خواستنی است



تیره بختان هر اندازه که ازطول حیات آزار بینند باز بزندگی دلبسته وعلاقه مندند

دنیای خاموش بگورستانی شبیه‌تر است که هیچ هیاهوی زندگی از آن شنیده نمی‌شود

هر دمی که بگذرد لختی اززندگانی تواست ،آن لحظات را جز برای

رستگاری خود بکار مبند

درراه زندگی دنیا آنچنان کوش که گوئی همیشه زنده خواهی ماند و برای آخرت چنان میکوش که گوئی فردا خواهی مرد

گواراترین زندگی دلبستگیها رادورافکندن است (حضرت علی ع)

☆ * ☆

فلاسفه و دانشمندان :

تصورمیکنم که اگر کسی روزی یکربع ساعت فقط درفکر زندگی خود باشدو بیندیشد که آن را اصلاح کند، هرماه از زندگی او بهتر از ماه قبل خواهد بود (ولتر)

زندگی بمعنای حقیقی بسیار مشکل است و بیشتر مردم فقط درمرحله «وجود» بسر میبرند (اسکار وایلد)

هر قدرمیتوانی شادزندگی کن وهرگز فکر تباه بخود راه نده چون سلامتیت تباه میشود (دیکنز)

مردن چیزی نیست زندگانی نتوانستن زشت ترین چیزهااست (ویکتورهوگو)

زندگی: یعنی جستجوی دائم (لامارتین)

زندگی کوتاهتر از آن است که حقیر شمرده شود (دیزرائیلی)

کسیکه خواسته باشد بایمنی زندگی کند باید ازگناه کردن بترسد واز مصیبت هائی که باورسد اندوهگین نشود (انوشیروان عادل)

زندگانی بی امید همدوش وهمسر ممات است (اعتصام الملک)

دنیای امروز بکسی حق حیات میدهد که بتواند روی پای خودش بایستدو هردم در برابر اراده این و آن سر تعظیم فرود نیاورد (امرسن)

عالم بمنزله مکتوب خداوند است به بشریت ، هر کس این مکتوب را دقیق تر بخواند ومعانی حقیقی آن را بفهمد بقدرت و عظمت و تدبیر قادر متعال بیشتر پی میبرد (افلاطون)

میتوان زندگانی را به پارچه زربافتی مانند کرد که درنیمه اول زندگی

روودر نیمه دوم پشت آن را مینگریم ؛ پشت از هر حیث زیبائی ، بارو برابری نمیکند، لیکن آدمی را بهتر از چگونگی بافت پارچه آگاه میسازد
(شوپنهاور)

زندگی موهبتی است الهی ومقدس (لانگ فلو)

ای بسا کسانیکه در تفسیر وشرح وتحشیه متون قدیم یدطولائی دارند ولی از نعمت قرائت وفهم کتاب زندگانی بکلی محرومند (آناتول فرانس)

سرود زندگی در سحر گاهان عمر موجودات را ازخواب برمیانگیزد جز دلهای سیاه که برای همیشه خفته اند (پوشکین)

زندگی دریائی است عجیب وحیرت انگیز که ازطوفان حوادث دائماً متلاطم است وامواج آن دمبدم زیر ورو می شود (لرد آویبوری)

ای کاش دانسته بودم چگونه زندگی کنم ؛ یا کسی را یافته بودم که طریقه زندگی ومطالعه وورزش را بمن تعلیم دهد . (تئودور پارکر)

کسانی که قدر ومنزلت زندگی را نمیدانند سزاوار زندگی نیستند وحق ندارند خوشبخت باشند « سلدن »

آموزش وپرورش البته مهم است ولی زندگی کردن خیلی از آن مهمتر است بنا بر این هدف آموزش وپرورش صحیح باید در مرحله اول بهبودی وضع زندگی باشد « جان دیوئی »

حیات بشر مانند قطره زلال است که ازروی گل می لرزدو میریزد
« بودا »

مرد عادل وخردمندسر نوشت حقیقی را طرز استنباط از زندگی وحفظ تعادل بین افکارخود وقوای طبیعت می داند « موریس مترلینگ »

زندگی برای مردم حساس غم انگیز وبرای اشخاص فکور خنده زاست
«سویفت »

من یك کتاب ویك معلم داشته ام ، کتاب من زندگانی ومعلم من تجارب زندگانی بوده است (موسولینی)

زندگانی تازمانی به مرك ترجیح دارد که حقیقتاً زندگی باشد ترس ووحشت

نداشته باشد فقر و گرسنگی آن را مسموم ننماید، ظلم و تعدی آن را تیره و تار نسازد
(محمد مسعود)

مقصود از زندگی فقط سعادتمندی نیست بلکه تکامل است
(مادام دوا ستاهل)

زندگی بازیچه دست اقبال نیست بلکه فرصت عظیمی است که باید از آن استفاده کرد و مغتنمش شمرد
(دکتر ماردن)

ایکاش دانسته بودم چگونه زندگی کنم یا کسی را یافته بودم که طریقه زندگی را بمن تعلیم دهد
(پارکر)

مطالعه تاریخ مشاهیر ودقت در جزئیات زندگانی آنها ما را در راه پر خطر زندگی از لغزش و سقوط محافظت می کنند
« لرد آویبوری »

کسانیکه قدر و منزلت زندگی را نمیدانند سزاوار زندگی نیستند و حق ندارند خوشبخت باشند
« سلدن »

زندگی موهبتی است بی نظیر و گرانبها، اما حیف که خیلی زود و بکمترین علتی از میان می رود
(لرد آویبوری »

بدون تعقیب هدفی معین؛ زندگی لذتی ندارد .
(کولانی)

زیبائی برای زنده بودن هیچ لزومی ندارد، اما بدون زیبائی زندگی هیچ معنی ندارد
(محمد حجازی)

به به راستی چقدر زندگی زیبا و پر از نوید است
(داستا یوسکی)

زندگانی ساده تر و بی پیرایه تر از افکار و تصورات است . ممکن است طوفان های شدید در روح کسی نعره بزند ولی او ظاهراً همان حرکات و همان آداب و رسوم عادی زندگانی را اجرا کرده و همان کلمات معمولی را ادا کند
(علی دشتی)

زندگی بوجود آوردن اثری جاودان است .
(وینه)

درزندگی فقط دو چیز هدف انسان است اول تأمین آنچه که می خواهد دوم تمتع از آن فقط عاقلترین افراد بشر بانجام دومی موفق میشوند
(پیرسال اسمیت)

برای زندگی فکر کنید ولی غصه نخورید
(دیل کارنگی)

زندگی امروز ما کشتزاری است که زندگی فردا از آنجا می روید
(لاکوردر)

نه هر زندگی نعمت است ؛ ؛ نعمت زندگی خوب است .
(سه تك)

زندگی پارچه ایست که از تار و پود مسرت و نکبت بافته شده در مقابل نیش نوشی نهاده و با هر شهدی شرنگی آمیخته اند ، هر کس از غم و رنج بهره ای دارد چیزیکه هست بعضی اشخاص برکات و مواهب حیات را منکر شده اند و در جهان جز رنج و بدبختی و فلاکت و نکبت چیزی نمی بینند
« لرد آدبیوری »

***

سخن سرایان :

بامید زنده دل شو : که بدور زندگانی دل زنده گر نداری ره زندگی ندانی
بتو چون زنا امیدی شود این جهان چو زندان
چه بری بکنج زندان ثمری ز زندگانی
(ابوالقاسم حالت)

آسان گذرانید جهان گذران را زیرا که خردمند جهان خواند جهان را
میدان جهان جمله فراز است و نشیب است ای مرکب تو حرص نگهدار عنان را
دی رفت و جز امروز مدان عمر که فردا امید به فردا برساند حیوان را
پیش از تو جهان بود است آنکس که پس از تو
گویند نکو بود ره و رسم فلان را
(مسعود سعدسلمان)

زرنج وراحت گیتی مرنجان دل مشوخرم
که آئین جهان گاهی چنین گاهی چنان دارد
(شاهی سبزواری)

جهان بر آب نهاد ست وزندگی بر باد غلام همت آنم که دل براو ننهاد
جهان نماند و خرم روان آدمئی که بازماند ازو درجهان بنیکی یاد
سرای دولت باقی نعیم آخرت است زمین سخت نگه کن چو مینهی بنیاد

کدام عیش درین بوستان که باد اجل همی بر آورد از بیخ قامت شمشاد

☆ ☆ ☆

گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

همین نصیحت من پیش گیر و نیکی کن که دانم از پس مرگم کنی بنیکی یاد

نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد

ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد

(سعدی)



زن

در این بخش ۳ آیه‌ازقرآن کریم و۱٦٥سخن‌از
پیشوایان مذاهب و٤١ گفتار از فلاسفه‌ودانشمندان
و۱۹ شعرازسخن سرایان آمده‌است

فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللّه

پس‌زنان شایسته‌ومطیع درغیبت مردان حافظ‌حقوق شوهران‌باشند وآنچه‌را که خدا بحفظ آن امر فرموده نگهدارند (نسا ـ ٣٤)

زنان شما کشتزارشمایند(بقره ـ ٢٢٣)

یکی‌از آیات‌پروردگار این‌است که برای‌شما ازجنس خودتان جفتی بیافرید که‌در براوآرامش یافته وبا هم‌انس گیرید ومیان‌شما رأفت‌و مهربانی قرارفرمود (روم ـ ٢١)



پیشوایان مذاهب

بهترین‌شما آنهائی هستند که زنان‌را نیکوتوجه میکنندومن خودزنان راتوجه نیکوکنم

ثواب‌آخرت من بنماز ولذت‌من درزنان‌است

ازدنیای‌شما فقط‌زن‌و عطر رادوست دارم

رستگار نمیشود مردی که منقاد رأی زنان باشد

حضرت رسول فرمود: از گیاهیکه بر نقاط آلوده میروید بپرهیزید . اصحاب عرض کردند منظورتان از این گیاه چیست ؟ فرمود: منظورم زن زیبائی است که در خانواده آلوده و پستی پرورش یافته است

زن وسیله لذت و تفریح شما است کسیکه همسری دارد ضایعش نگذارد

زن را محترم نمیدارد مگر شخص کریم و اوراخوار نمیسازد مگر شخص لئیم

زنان شمع و چراغ خانه اند (حضرت محمد ص)

زن بمنزله ریحان و گل است که باید اورا بوئید

زن کژدمی است که گزشش شیرین است (حضرت علی ع)

دوست داشتن زنان از خصلتهای پیغمبران است

در دوستی زنان ازدیاد ایمان است

زن گردن بند مرد است، دقت کن چه چیز را بر گردن خود می آویزی

بر کسیکه نسبت بما محبتش شدید گردد دوستیش نسبت بزن و شیرینی زیاد است

درباره زنان نیکی فراوان کنید (امام صادق ع)

سه چیز از سنن مرسلین است: عطر و گرفتن موی زاید و دوست داشتن زن (حضرت رضا)

***

فلاسفه و دانشمندان

زن نیك آسایش مرد و آبادانی خانه و یاری دهنده بر نیکوکاری است (هوشنگ شهریار)

مرد نثر آفرینش است و زن شعر آن

اگر زن نبود نوابغ جهان را که پرورش میداد

زن نمك زندگی است اما نباید گذاشت این نمك از حد بگذرد و شور شود (ناپلئون)

زن مخلوقی است حد وسط فرشته و بشر

خانه بی زن عفیف قبرستان است (بالزاک)

تنها وجود زنان است که باین زندگی سراپاملال قدرومنزلتی میدهد اگر زن درجهان وجود نداشت ، زندگانی تحمل ناپذیر بود

(آناتول فرانس)

هیچوقت نمیتوانستم تصور کنم که تمام سرور زندگانی وهمه سعادت حیات دروازهٔ زن نهفته است (سنکویچ)

زنان یار مردان جوان؛ رفیق مردان کامل ، دایه پیر مردانند

(بایگون)

چیزیکه در زن قلب مرا تسخیر میکند مهربانی اوست نه روی زیبایش

من زنی را بیشتر دوست دارم که مهربانتر باشد (شکسپیر)

زن تاج آفرینش است (هرور) زن بهترین و آخرین تحفه آسمانی است (ملتون)

زن توای فرشته زمین توای دلرباترین آفریده آسمانی تویکتا پرتوی هستی که زندگی مارا روشن میتوانی بسازی (انفوس دولا مارتین)

زن مخلوقی است که دراو لطیف ترین وصمیمی ترین فضیلت هارا پیدامیتوان کرد (جونسون)

زن: تو برای تقدیس آفریده شده ای (ج - برد)

زن تو فرشته ای ولی آزاد نیستی زیرا که توبالاتراز فرشته ای (اتره ج)

زن مخزن اسرار خلقت است . (کارل کوتز کو)

زن محبوبترین وعزیزترین پرستشگاه من است درزندگانی (پرنتیس)

زن یگانه وجودی است که تنها اوحقیقت عشق پاک را میشناسد (شیللر)

زن یک سر دلربائی است که پوشیده ازاسرار است امادرش قفلی نیست (توالین)

زن سری است که قلبی دارد پر ازاسرار که هیچ زبان شرح آنرا نتواند (ستوری)

زن زیباترین وعزیزترین موجودات است (کنفوسیوس)

درزن جاذبه ای هست که عقلهای ناقاوت نمیتواند رادرک کند (البسون)

زن: توآنی که میخواهم دارو ندار خودرا بزیرپای تو نثار بکنم (شکسپیر)

زن از استخوان دنده کج خلق شده است چون خواهی آنرا راست کنی بشکند و چون بحال خود گذاری کج بماند اینجماعت را مگذار از خانه بیرون شوند و هر گاه نیکی کنند بپذیر وچون بدی کنند صبر نمای که جز این چاره نخواهد بود (لقمان حکیم)

بزنان خود باحترام بنگرید ؛ آنها گلهای آسمانی را در حیات زمینی می کارند و جامه دلپذیر وزیبای عشق را میبافند و در پردهٔ عفاف احساسات لطیف را میپرورانند (شیللر)

مردان آفریننده کارهای مهمند وزنان بوجود آورندهٔ مردان (رومن رولان)

زن فرشته ایست که در بچه گی پرستار ما درجوانی کام بخش ما ، در پیری تسلیت دهٔ ما است (آره تسن)

اگر زن نباشد وتبسم او برظلمات زندگانی پرتوی نیفکند ، تمام خوشی ها بی روح وهمه زیبائی ها سرد می شود (علی دشتی)

زن اختر زیبائیست که در شبهای تار زندگی درماندگان وادی آوارگی را بسر منزل مقصود رهبری می کند

زن حکم آب را دارد که از شدت لطافت درهر محیطی که قرار گیرد شکل مظروف را بخود می گیرد ، هر شوئی که از زن خویش ناراضی است علت را درخود جستجو کند (هردو)

زن نه تنها سخاوت را در مرد بیشتر از فداکاری دوست میدارد بلکه بیشتر از هر صفتی می پسندد (شتی)

زیبائی بدن عفت وفضیلت مانند گلهای خوش رنگی است که عطر وبو نداشته باشد (سقراط)

هیچ موجودی بهتر ومقدس تر از زن نیست دنیا باید بوجود زن افتخار کند ؛ چه اگر زن نبود دنیا وجود نداشت ؛ خوشا بسعادت مردی که در دامن یك مادر مهربان پرورش یافته در آغوش یك معشوقه مهربان جان بسپارد

زن در کلیه اعمال انسان سهیم است (ارنست ناویل)

زن صفحه زیبائی است که فضائل وملکات انسانی در آن جمع شده کسی که بدان نگاه کند جمال باطنی را درصورتش که شامل دقایق جمال است مینگرد (شومر)
اگر زن با تقوی وخوش خلق و کدبانوئی درخانه محقر وفقیری باشد آن خانه را محل آسایش وفضیلت وخوشبختی میسازد (اسمایلز)
سینه زن باید پرورشگاه فضیلت وتقوی ومرکز رأفت ومحبت باشد (بن جانسون)
آدم حتی در بهشت نتوانست بدون حوا زندگی کند بدون زن زندگی معنی ندارد (لرد آویبوری)
اگرمیخواهید اندازه تمدن وپیشرفت ملتی را بدانید به زنان آن ملت بنگرید (ناپلئون)
مردان قانون وضع میکنند زنان اخلاق بوجود میآورند (کوندورسیه)

***

سخن سرایان

زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا
(سعدی)

زنان راهمین بس بود یك هنر نشینند و زایند شیران نر

زن بلا باشد بهر کاشانه‌ای بی بلا هرگز مبادا خانه‌ای
(اسدی)

درآنسرای که زن نیست حسن وشفقت نیست
در آن وجود که دل مرد مرده است روان

زن از نخست بود رکن خانه هستی که ساخت خانه بی‌پای بست وبی بنیان
زن ار براه متاعب میگداخت چوشمع نمیشناخت کس این راه تیره را پایان
چومهر گر که نمیتافت زن بکوه وجود نداشت گوهری عشق گوهر اندر کان
اگر فلاطن وسقراط بوده‌اند بزرگ بزرك بوده پرستار خردی ایشان
به گاهواره مادر به کودکی بس خفت سپس به مکتب ایشان حکیم شد لقمان
چه پهلوان وچه سالك چه زاهد و چه فقیه شدند یکسره شاگرد این دبیرستان

حدیث مهر کجا خواند طفل بی‌مادر
نظام و امن کجا یافت ملک بی‌سلطان
وظیفه زن و مرد ای حکیم دانی چیست
یکی است کشتی و آن دیگریست کشتیبان
چو ناخداست خردمند و کشتیش محکم
دگر چه باك ز امواج و ورطه طوفان
بروز حادثه اندر یم حوادث دهر
امید سعی و عملهاست هم ازین هم از آن
همیشه دختر امروز مادر فردا است
ز مادر است میسر بزرگی انسان
گر رفوی زنان نکو نبود نداشت
بجز گسیختگی جامهٔ نکو مردان
توان و توش ره مرد چیست یاری زن
حکام و ثروت او چیست مهر فرزندان
چه زن چه مرد کسی شد بزرگ و کامروا
که داشت میوه ای از باغ علم در دامان
زنی که گوهر تعلیم و تربیت نخرید
فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان
(پروین اعتصامی)

اگر پارسا باشد و رای زن
یکی گنج باشد بر آگنده زن
بویژه که باشد ببالا بلند
فرو هشته تا پای مشکین کمند
خردمند و به دانش و رأی و شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم
«فردوسی»

زن مستور شمع خانه بود
زن شوخ آفت زمانه بود
پارسا مرد را بر افرازد
زن نا پارسا بر اندازد
چو تهی کرده سفره و کوزه
دست یابد بچادر و موزه
پیش قاضی برد که مهر بده
بخوشی نیستت بقهر بده
زن نا پارسا شکنج دلست
زرد دفعش بکن که رنج دلست
«اوحدی»

زن پرهیز کار زاینده
مرد را دولتی است پاینده
زن که مستور و نیکخو باشد
نیست عیب ار نه خوبرو باشد
«مکتبی»

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان | غالب آید سخت و بر صاحبدلان
باز بر زن جاهلان غالب شوند | زانکه ایشان تند و بس خیره سرند
کم بودشان رأفت و لطف و وداد | زانکه حیوانی است غالب بر نهاد

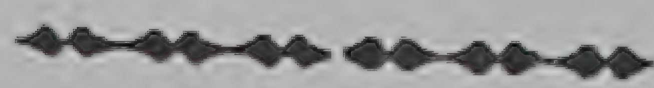
(مولوی)

«زین للناس» حق آراسته است | زآنچه حق آراست چون تاند رست
چون پی «یسکن الیها» آفرید | کی تواند آدم ازحوا برید
رستم زال اربود وزحمزه بیش | هست درفرمان اسیر زال خویش
آنکه عالم مست گفتش آمدی | «کلمینی یا حمیرا» میزدی
آب غالب شد بر آتش ازنهیب | زآتش اوجوکه باشد درحجیب
ظاهراً برزن چو آب ارغالبی | باطناً مغلوب و زن را طالبی

« مولوی »



میهمان ـ میزبان



در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۱۱ سخن از
پیشوایان مذاهب و ۲ گفتار از فلاسفه و دانشمندان
و ۱۰ شعر از سخن سرایان آمده است

اِنَّما یُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّٰه لانُرِیْدُمِنْکُمْ
جَزاءًوَلا شُکوراً

ماطعام بشما میدهیم برای خشنودی خدا
وازشما هیچ پاداش وسپاس نمیطلبیم
(دهر ـ ۹)

واگر یکی ازمشرکین بتو پناه آورد اورا پناه ده (توبه-۶)



پیشوایان مذاهب :

میهمان حبیب خدااست .

میهمان راگرامی داریدهر چندناسپاس و بددین باشد

چه بدند مردمی که مهمان بخانه نمیآورند

وقتی میهمان بر کسان در آیدروزی خودرا همراه میآوردووقتی بیرون رود گناههای آنها آمرزیده میشود

هرگاه کسی بدیدن شما آمداورا اکرام کنید

آنکس که شمارا بطعام خود خواند اجابت کنید
(حضرت محمد ص)

کریمان ازاطعام لذت برند ولئیمان ازطعام

خوبی کاخ شما براین است کـه مهمانسرای تهی‌دستان وتالار پذیرائی

خویشاوندان فقیر و بیچاره گردد

میهمان با روزی خود برقوم در آید و هر گاه بکوچد با تمام گناه آنان بکوچد

میهمان را دوشب مینوازند و در شب سوم در شمار خانواده باشد و هر چه را که دست رس باشد میخورد

هر گاه یکی از شما بطعامی دعوت شدید نباید فرزند ناخوانده خود را ببرد چه اگر چنین کند در گناه داخل شده و حرام خورده (حضرت علی ع)

* ✡ *

فلاسفه و دانشمندان:

چون مهمانی کنی از خوبی و بدی خوردنی‌ها از مهمان عذرمخواه که این طبع بازاریان باشد هر ساعت مگوی که فلان چیز بخور خوبست ؛ یا چرا نمیخوری یا من نتوانستم سزای تو کنم که اینها سخن محتشمان نباشد سخن کسانست که یکبار مهمان کنند

چاکران مهمان را نکو دار که نام نیك ایشان بیرون برند ؛ اگر چاکران تو خطائی کنند در پیش ایشان جنگ مکن و مؤاخذه منما

(قابوسنامه)

***

سخن سرایان :

رزق ما آید بپای میهمان از خوان غیب — میز بان ما است هر کس میشود میهمان ما

(صائب)

ضیافتی که در آنجا توانگران باشند — شکنجه است فقیران بی بضاعت را

«صائب»

باد باران آورد بازیچه جنگ — مرد مهمان آورد نامرد ننگ

« »

چو مهمان آیدت دلشاد میباش — زهر بند غمی آزاد میباش

منه منت چو بر خوان تو باشند — که آن شکرانه برجان تو باشند

زخوان دیگران خشش بحد کن — جوانمردی زخوان و نان خود کن

ز مال خود رسان کس را نوالی بصید شیر کی گنجد شغالی

(ناصرخسرو)

میهمان را عزیز باید داشت از ره مردی و جوانمردی

ور بزرک است لایق خدمت حق او را بجای آوردی

ور بود سفله کس نخواهد گفت که چرا باوی این کرم کردی



خودشناسی

درین بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ٤ سخن از
پیشوایان مذاهب و ۱۹ گفتار از فلاسفه و دانشمندان
و ٧٤ شعر از سخن سرایان آمده است

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ

ای گروندگان برشما باد تفکر در
و نفس خود .

(مائده ۱۰۵)

* * *

پیشوایان مذاهب

کسی که خودرا شناخت پس خدارا شناخته

آنکس که خودرا بیشتر شناخت خدارا بیشتر شناخت (حضرت محمد ص)

بهترین شناسائیها خود شناسی است

رحمت خدا بر کسیکه قدر خودراشناخت (حضرت علی ع)

* * *

فلاسفه ودانشمندان :

نخستین گام مرحله تکامل خودشناسی است (پوشه)

پایه رستگاری و نیك فرجامی برخود شناسی استوار است

(اخلاق روحی)

هر که نتواند خودرا بشناسد بشناخت دیگری چون تواندرسید زیرا
که هیچ چیز بتونزدیکتراز تو نیست چون خودرا نشناختی دیگریرا چون شناسی
(معراج السعاده)

وظیفه هر مرد وزن این است که خودرا شناخته واز آن پرتو خدائی که درهٔجودش ساکن استمطلع گردیده ملتفت قدرتواستعداد آن شودتاقابل عروج بدرجات عالیه روحانی گردد وزندگانی جهانی‌را باکمال خوشی و سعادتوخدمتدیگران‌مصروف دارد (پیك مزدیسنان)

هر که قدر خود نداند سزاوار است که قدر دیگری نداند وهر که‌درکار خود عاجز بماند درانجام کار غیر مضطر گردد وآنکه نزدخودپست باشد نزددیگران بلند نباشد (جاویدان خرد)

اگر نفس خودرا عزیزومحترم‌داشتی مردمان‌هم آنرا عزیزمیشمارند واگر خوارش داشتی دیگران نیز ناچیزش می انکارند «یحیی برمکی»

هیچ چیز بتو ازتو نزدیکتر نیست ،چون‌خودرا نشناسی دیگری‌راچون‌شناسی «غزالی طوسی»

همینکه ماضعف و نقص‌خودرادریافتیم درپی‌دفع آن برآمدیم نخستین‌قدم رادر راه پیشرفت برداشته‌ایم (لاروشفوکولد)

وقتی تو خود درفکر خویش نباشی ودرصدد اصلاح وضع خود برنیائی خود از دوستان وآشنایان چگونه انتظارداری که بتو کمك کنندودرفکر توباشند «روسو»

کسیکه نفس خودرا ضبط کرد دنیاراهم ضبط می‌تواندبکند (ریك ودا)

کسیکه بردیگران حکومت میکند بایدنخست حاکم برخود باشد «فیلیپ ما سینجر»

روان شناسان برآنند که نخستین مرحله انسانیت خود شناسی و پی بردن برازهای نهفته در زندگانی و ما فی‌الضمیر خویشتن است . «اخلاق‌روحی»

انسان دروجود آمد - هرچه درعالم جماد ونبات و حیوان بود با خویشتن آورد وقبول معقولات برآن زیادت‌کرد وبعقل برهمه حیوانات پادشاه شد وجمله‌را درتحت تصرف خودآورد . ازعالم جماد . جواهر وزر وسیم زینت خویش‌کرد وازآهن‌وروی‌ومس وسرب وارزیر ، اوانی وعوامل خویش‌ساخت وازعالم‌نبات : خوردنی‌وپوشیدنی‌وگستردنی ساختواز عالم حیوان : مرکب

وحمال کرد و از هر سه عالم : داروها بر گزیدوخودرا بدان معالجت کرد. این همه تفوق اورا بچه رسید ؟ بدانکه معقولات را بشناخت و بتوسط معقولات خدای را بشناخت وخدای را چه شناخت بدانکه خودرا بشناخت «من عرف نفسه فقدعرف ربه»
(چهار مقالهٔ عروضی)

که ازوحی قدیم است که ایزدتعالی فرستاد به پیغمبران روزگار آنستکه مردم را گفت که : ذات خویش را بدان که چون ذات خویش را بدانستی چیزها را دریافتی و پیغمبر ما علیه السلام گفته است . **من عرف نفسه فقد عرف ربه** واین لفظی است کوتاه با معانی بسیار که هر کسیکه خویشتن نتواند شناخت دیگر چیزها چون تواند دانست. وی از شمار بهائم بلکه بدتراز بهائم که ایشان را تمیز نیستووی را هست
(تاریخ بیهقی)

اگرخواهی که خودرا بشناسی بدانکه ترا از دوچیز آفریده اند یکی : این کالبدظاهر است که آن را تن خوانند وآن را بچشم ظاهر توان دید . ویکی: معنی باطن که آن نفس را گویند وجان گویند ودل گویند وآن را ببصیرت باطن توان دیدن وشناختن و بچشم ظاهر نتوان دید وحقیقت تو ، آن معنی باطن است وهرچه جز آن است همه طبع ولشگر ویندو خدمتکار ویندو ما آن را دل نام نهادیم وچون حدیث دل کنیم بدانکه حقیقت آدمی میخواهیم که گاه اوراروح گویندو گاه آن را نفس گویند وازاین دل ، نه گوشت پاره ای میخواهیم که در سینه نهاده است ازجانب چپ که آن را قدری نباشد وآن ستوران ومرده را نیز بود وآن را بچشم ظاهر توان دید
«کیمیای سعادت»

خودشناسی را سرمایه بزرگ دان
«خواجه عبدالله انصاری»

آنچه جهان بمامیدهد ، وآنچه خوشبختی نام دارد . بازیچه تقدیر بیش نیست فقط آنچه درماست ازماست
(لاوات)

خودرا بشناس وبروح خویش فرمانروائی کن در اینصورت میتوانی امیدوار باشی که روزی مقتدر وسعادتمند خواهی شد
(تنسون)

یکی از بزرگان را پرسیدند مشکلترین چیزها چیست وآسانترین کارها کدام است گفت : مشکلترین چیزها این است که شخص خودرا بشناسند و آسانترین کارها اینست که از دیگران عیب جوئی کند
«لرد آویبوری»

مدتی درخود نگر تا کیستی
از کجائی وزچه‌جائی چیستی
بهرچه‌عمری‌دراینجا زیستی
جمع هستی‌را بزن بر نیستی
از حیاتت تاخبردارت کنند
«صفی علیشاه»

توخود را می ندانی کیستی تو
بگو تادر جهان بر چیستی تو
توئی تو بگو آخر کدام است
تنی‌یا جان ترا آخرچه‌نام‌است
تواین ریش‌وسروسبلت که بینی
تو پنداری توئی نی نی‌نه اینی
زهی نادان که‌خودرا جسم دانی
رها کن‌این سخن زیرا که‌جانی
توئی جان سخن گوی حقیقی
که باروح القدس دارد رفیقی
بچشم سر جمالت دیدنی نیست
کسی کودید رویت چشم‌معنی‌است
صفاتت از صفت های خدائیست
تراازین روشنی‌زان‌روشنائی‌است
« ناصرخسرو»

آئینه جسمی‌و توجانی همه را
یعنی‌خودرا بدان که دانی‌همه‌را
راز دوجهان ومرده وزنده آن
ازخود بشنوکه ترجمانی همه‌را
« سحابی »

آدمیزاده طرفه معجونی است
از ملایك سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شودپس‌از آن
ورکند میل آن شود به‌از آن
(   )

ای نقداصل وفرع ندانم چه گوهری
کز آسمان بزرگتراز خاك کمتری
دل بدمکن که تیرگی چار عنصری
خود بین مشوکه‌آینه هفت کشوری
هم نوش خوشگواری و هم زهرقاتلی
هم لای پار گینی وهم آب کوثری
بنیان تست مستعد نقش علو و سفل
خواه آسمان وخواه زمین‌شومخیری
صورت مبین که منبع صلصال اسودی
معنی نگر که معدن کبریت‌احمری
ایام را بموقف کونین بر زخی
آفاق را بمجمع بحرین معبری
هم در ثبات کرسی این نه مقرسنی
هم در شعاع شمسه‌این‌هفت منظری
نام تو در مدارج رتبت مقدم است
هرچند در مراتب تکوین مؤخری
هم مصدر وجود و عدم را تو مشتقی
هم‌اشتقاق کون ومکان‌را تومصدری

از حیرت جمال تو دارند قدسیان — در یکدگر نظاره که یارب چه مظهری
هان نقدخود بسنج که میزان اعدلی — هان خاك خود ببیز که اکسیر اکبری
قیمت شناس گوهر خود باش کاسمان — نور تر است از پی سیاره مشتری
ازعقل سرمکش که مشیریست مؤتمن — برو هم دل منه که سفیهی است مفتری
ز نهار کج مرو که بپرگار راستان — در استوای جدول کونین مسطری
سطر دوم زاحسن تقویم خود بخوان — کاندر حساب هشتم این هفت اختری
گردون باتفاق کواکب درست کرد — اول بنام تو سجل نیك محضری
آن جهد کن که بمبدأ فرایدت — چون در لسان قدس بانسان معبری
ازفرق دل اگر نفشانی غبار تن — چونخاك هم زجوهر خود خاك برسری



بگشادهن که باغ فلك راتو غنچه‌ای — بنما گهر که شخص جهان‌را توزیوری
چون موج می کشند مصلای طاعتت — در لجه‌ای که باد نیارد شناوری
محبوس حسن گل‌شده‌ای بیخبر ازآن — کز یك نگاه پرده نه‌چرخ بردری
مینازد آسمان و زمین بر وجود تو — عار جهان مشو که‌جهان را تومفخری
نی ازمروت است که باخلق کاینات — بغض مجسمی و عناد مصوری
ازرشته‌فریب و فسون‌در جناح خود — بال ملك مبند که عفریت منکری
شرمنده باش‌در نظرخود که‌خویش‌را — میزان کل لقب نهی و حشو دفتری
این صیدگاه شاهسواران همت است — شاخ گوزن حرص شکستی دلاوری
شیری نه‌خون آهو وروباه‌خوردن است — گر دیو میل نفس دریدی غضنفری
ای بی‌خبر زسود وزیان این‌چه‌غفلتست — کاقبال میفروشی و ادبار میخری
همت نداری او نه کند درجهان قدس — قدر تو آسمانی و رای تو محوری

(فیض دکنی)

گردر طلب گوهر کانی کانی — وردر پی عمر جاودانی جانی
من فاش کنم حقیقت مطلق‌را — هرچیز که درجستن آنی آنی

«باباافضل»

ایدل آنکس که‌خویش‌را نشناخت هر خـدا را شنـاخت نتواند
تا نگوید بترك هستی خویش مـزد توحـید بـاخت نتـواند
« »

هر آنکو نفس‌خود بشناخت بشناسد یقین‌حق‌را
امیر مومنین این گفته شیر ایزد دیان

اگر بشناختی خود را بتحقیق هم‌از عرفان حق یابی توتوفیق
نماند بر تو پنهان هیچ حالی نبینی از جهان درد و ملالی
(ناصر خسرو)

ایدل گرت شناختن راه حق‌هواست خودرا بدان که‌عارف‌خودعارف خداست
«ابن یمین »

آنچه در علم بیش می باید دانش ذات خویش می باید
این بدان کایت‌شرف این‌است نسخهٔ سرمن عرف این است
« اوحدی »

آنکه خود را شناخت نتواند آفریننده را کجا داند
« امیرخسرودهلوی »

اندرین ره که‌راه مردان است هر که خودرا شناخت مردآنست
ای شده از شناس خود عاجز کی شناسی خدای را هر گز
چون تو درعلم خودزبون باشی عارف کردگار چون باشی
« سنائی »

بهر این گفت‌آنکه بینای‌ره‌است حق‌شناسد آنکه‌ازنفس آگهت
«امیر حسینی ساداة»

چوتوهادی شدی برخود نگه‌کن بدان‌خو درا وقصد بارگه کن
که چون خوددان شوی حق دان شوی تو از آن پس روی در پیشان شوی تو
« اسرار نامه »

بپای‌فکر سفر کن درآفرینش خویش بسا غنیمتها کاندرین سفر باشد
« کمال اسمعیل »

بهستیش هستوشوی از نخست اگرخویشتن را شناسی درست
« اسدی »

دمی باحق نبودی چون زنی لاف شناسائی
تمام عمر باخود بودی و نشناختی خود را
« وحید قزوینی »

چون توشناسای خودشوی بحقیقت برتوهویدا شود حقیقت ور جهان
(تقوی)

بدان خودرا که گرخودرا بدانی ز خود هم نیك و هم بدرا بدانی
شناسای وجود خویشتن شو پس آنگه سر فراز انجمن شو
چوخود دانی همه دانسته باشی چو دانستی ز هر بد رسته باشی
ندانی قدرخودزیرا چنینی خدا بینی اگر خود را نبینی
ترانه چرخ وهفت اختر غلامست تو شاگرد تنی ، حیفی تمامست !
تو زینسان آفرید، بهر کاری دریغ آیدکه مهمل برگذاری
« ناصرخسرو »



حق = حقیقت



در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۹ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۰ گفتار از فلاسفه و دانشمندان و ۵ شعر از سخن سرایان آمده است

وَقُلِ الحَقُّ مِن رَبِّكُم فَمَن شَاءَ فَليُؤمِن وَمَن شَاءَ فَليَكفُر

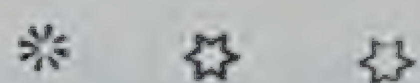
وحق همانست که از جانب پروردگار شما آمده پس هر که میخواهد ایمان آرد و هر که میخواهد کافر شود «کهف-۲۸»

بدترین جانوران نزد خدا کسانی هستند که از شنیدن و گفتن حرف حق کر و لالند و اصلا تعقل نمیکنند «الانفال - ۲۱»

* * *

پیشوایان مذاهب

سلام بر آن جان سعادتمندی که حق پوید و از تکاپوی خویشتن حقیقت جوید



ازهمه مردم پرهیز کارتر کسی استکه حق را بر نفع و ضرر خویش بگوید

حق شمشیری بران است «حضرت محمد ص»

حق کلمه‌ای گرانبها و وزین است هر قدر که زننده و تلخ باشد به نتیجه شیرین و دلپذیرش میارزد

آنکس که حقیقت را پشتیبان است و گویا و هر آینه بزبان خودش باشد؛ از وسر برنمی پیچد میگوید و بکار می بندد؛ خدارا بهتر شناخته

بزرگوارترین مردم آن کسی استکه حقیقت‌را بیان کند وطرفدار راستی و حقیقت باشد

حق در نظر رادمردان ازفضای آسمان وسیعتراست ولی‌چشمان ناپاك و کوتاه بین آنراامانند سوراخ‌سوزن تنگ وباریك می‌بینند

حق درعالم اندیشه وخیال مانندآب‌زلال صاف وسهل‌است ولی وای برآنروز که بمرحله عمل قدم‌گذارد چقدر دشواروسخت‌ایفا میشود (حضرت‌علی‌ع)

همه‌جا وهمیشه حق‌گو باش پسرم هرچند که این‌گفتار کام تراتلخ‌سازد وهر چند که این‌حقگوئی بدنیای تو زیان رساند «امام‌صادق»

جز باپیروی حق عقل‌انسان بکمال نرسد «حضرت‌حسین‌«ع»

* * *

فلاسفه‌ودانشمندان :

حقیقت بقوت خود ظفریاب‌میشود امااعتقاد بقوت‌دیگران «اپیکتت»

ادراك حسی‌خطا کارند ولی‌معرفت عقلی‌میتواند در باره حقیقت قضاوت کند (هراکلیت)

آنچه حقیقتی‌است همیشه حقیقی میماند «فون کنلر»

حقیقت درخدا است ما فقط بجستجوی آن‌مکلفیم (یوهان‌فون‌مولار)

حقیقت هزاران شکل تجلی دارد امادرذات‌خودیگانه وابدیست «یولیوس‌بوروو»

جستجوی حقیقت یعنی درخواست آن وشناختن حقیقت‌یعنی ازدواج باآن و یقین داشتن بحقیقت یعنی مالك‌شدن آن‌را ؛ شریفترین نعمتهای بشری است (فرانسیس باگون)

هرکه بااراده پاك وجازم حقیقت‌را بجوید آنراپیدا خواهدکرد لیکن‌هیچ کس نباید معتقدشود که اوبتنهائی‌مالك حقیقت است ویا بدون‌یاری دیگران بحقیقت واصل توان شد (فون وسنبرك)

نه بوسیله تملك حقیقت بلکه بوسیله جستجوی آن قوای‌ما وسعت پیدا می کندوتکامل تدریجی مادرهمین‌جستجو است (لسینك)

بزرگترین حقیقت تنها دردین پیدا میشود ، همه حقیقتهای دیگر فقط کوششهائی هستند درجستجوی حقیقت (سولگر)

آنچه حقیقی است کل است اما این کل چیزی است که خودرا بوسیله تکامل خویش تکمیل میکند (هگل)

هرگاه میخواهید آزاد باشید باید پرستش حقیقت را پیشه خودسازید

(شیخ محمد خیابانی)

تمام موجودات خواه باجان وخواه بی جان درجستجوی حقیقت است

(دکتر سیدولی الله نصر)

وقت گرانبها است ولی حقیقت گرانبها تر از آن است (دیز رائیلی)

همه حقایق بزرك بدواً بصورت کفر و خلاف شرع ظاهر میشود

(شاو)

همواره حقیقت را باید بادل ساده وعاری ازغش جستجو کرد .

جستجوی حقیقت دیوانگی مطلق است چه موقعیکه بحقیقت رسیدید ممکن نیست بکسی بگوئید دوشمن شما نشود (برناردن دوسن پیر)

هیچ چیز زیبا نیست مگر حقیقت (بوالو)

جز حقیقت چیزی را جستجو نمیکنم درهرجا باحقیقت مصادف شوم پیروی آنرا برخود امری ضروری میدانم (فرد ریك کبیر)

حقیقت ازتمام مسموعات ومشهودات ما بهتر است (وود)

فلسفه : دوست داشتن حقیقت است : نه محبتی که برای یك نوع علم یا یك مسلك احساس میشود (بایکون)

حقیقت الماسی است که شراره های آن که تنها بیك طرف اشعه نمی فرستد بلکه تمام اطراف را مستغرق شعاع نافذ خود می سازد .

(شاتو بریان)

حقیقت سرچشمه ایست که علی الدوام جاری است وسرزمین افکاروعقول را سیراب میکند و هیچوقت بعقب بر نمیگردد زیرا اگر آب چشمه بعقب بر گردد مرداب بی عفن و کثیف می شود (ملتون)

حقیقت مافوق عقل است و عقل باکوشش بسیار شاید بتواند چیزی از حقیقت را درك کند بنابراین در جستجوی حقیقت وبرای وصول بدان لازم

است ازمرگ نیزهراس نداشته باشیم (لرد آویبوری)

انسان موظف است که عاشق حقیقت باشدواظهارآن را بخاطر عشقی که نسبت بآن دارد از تکالیف حتمیه خود بداند (اسمایلز)

اگر من برای اظهار حقیقت صدمه وعذاب بیم بهتراز آنست که حقیقت دراثر اظهار نکردن من گرفتار صدمه شود (جان پیم)

حق گوی اگرچه تلخ باشد « انوشیروان »

حقیقت‌را بشناس تاحق‌را بشناسی (لردآویبوری)

آنانیکه میخواهند خوب زندگی کنند باید بحقیقت نزدیک شوندزیرا پس‌ازنیل بمقام حقیقت یابی است که دست‌ازغم وانده دنیا برمیدارند (افلاطون)

مشعل نبوغ فروغ نیابدمگر آن‌زمان که نور حقیقت بر آن بتابد (کنت‌دوسکور)

شخص آزاد آنکس است که‌حقیقت‌اورا آزاد کرده باشدازاین که بگذریم همه بنده واسیرند (کاویر)

دیانت‌وحقیقت باهم‌توام میباشند ،حقیقت دیانت‌است ودیانت‌حقیقت « اسمایلز »



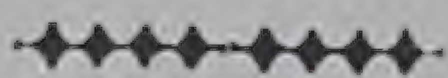
سخن‌سرایان

از حقیقت برتو نگشاید دری زین مجازی‌مردنان تا نگذری
(شیخ بهائی)

ازآن جمله دامن بیفشاند وگفت حق از بهر باطل نشاید نهفت
« سعدی »

چومرددرهرواندرراه حق ثابت قدم‌گردد
وجود غیر حق درچشم توحیدش عدم گردد
کمر بنددقلم کردار سردر پیش ولب‌برهم
بهرحرفی که‌پیش‌آیدتبارك چون‌قلم گردد
زچوگان‌ملامت نادر آنکس روی برتابد
که‌در راه‌خدا چون گوی‌سر تاسر قدم گردد

سفر



در این بخش ۱ آیه‌ازقرآن کریم و ۷ سخن‌از
پیشوایان مذاهب‌و ۲ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان
و ۱۰۰شعر ازسخن سرایان آمده‌است

قل‌سیر وافی الارض فانظروا
کیف بدءالخلق

ای‌رسول بگو بمردم که درزمین
سیر کنید و به بینید که‌خدا چگونه
خلق‌را ایجاد کرده
(عنکبوت - ۱۸)

* * *

پیشوایان مذاهب :

برشما باد بشهرهای بزرك :
مسافرت‌کنید تا بهره‌مند گردید (حضرت محمدص)

در طلب بلندی وبزرگی غربت بگزین ومسافرت اختیار نماکه براین‌قاعده پنج فائده مترتب میگردد یکی : کشف اندوه‌و دیگر کسب روزی ودیگر تحصیل‌علوم ودیگر تکمیل رسوم‌ودیگر صحبت‌بزرگان (حضرت‌علی‌علیه‌السلام)

تغرب عن‌الاوگان فی‌طلب‌العلی وسافر ففی الاسفارخمس فوائد
تفرج هم و اکتساب‌معیشة و علم و آداب و صحبة ما جد
فان قیل فی الاسفار ذل و محنة وقطع فیافی واحتمال الشداید

فموت الفتی خیر له من مقامه — بدار هوان بین واش و حاسد
(منسوب بحضرت علی علیه السلام)

☆ ☆ ☆

فلاسفه و دانشمندان :

بشر حافی گفتی : ای قرایان سفر کنید تا پاك شوید که آب که یك جا ماند بگردد
» کیمیای سعادت «

ای فرزند چون سفر کنی با آنجماعت که همراه تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن و با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کریم باش «لقمان حکیم»

☆ ☆ ☆

سخن سرایان

قدر مردم سفر پدید آرد — خانه خویش مرد را بنداست
چون بسنگ اندرون بود گوهر — کس نداند که قیمتش چنداست
«ادیب صابر (۱) »

بدرآی ای حکیم فرزانه — بر نشاید نشست درخانه
چند درخانه کاه دود کنی — سفری کن مگر که سود کنی
نشود مرد پخته بی‌سفری — تا نکوشی نباشدت ظفری
(اوحدی)

سفر مربی مرد است و آستانه جاه — سفر خزانه مال است و استاد هنر
بشهر خویش درون بیخطر بود مردم — بکان خویش درون بی بها بود گوهر
بجرم خاك و فلك در نگاه باید کرد — که این کجاست ز آرزم و آن کجا ز سفر
درخت اگر متحرك شدی زجای بجای — نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر
(انوری)

این بس شرف سفر که در عالم — تاریخ زهجرت پیمبر شد
بر من سفر از حضر بهست ارچند — این شد چه نعیم و آن چه آذر شد
بس کهتر طبع و ابله اندیشه — کو کرد سفر حکیم و مهتر شد
(علی شطر نجی)

---

(۱) این قطعه بنام سنائی هم دیده شده .

نشود کس بکنج خانه فقیه
کی شود مایه نشاط و سرور
از برون مرد مرد قوت نهد
کودکی درسفر تو مرد شوی

کم بود مرغ خانگی را پیه
هم درانکور شیره انکور
دام درخانه عنکبوت نهد
رنجه ازراه گرم وسرد شوی
(سنائی)

نگردد مرد مردم جز بغربت
نهال آنگه شود درباغ برور
تواند سنگ را هرگز بریدن
بخانه درز نور قرص خورشید
اگر مرروزرا می دید خواهی

نگیرد قدر بازاندر نشیمن
که بر داریش از آن پیشینه معدن
اگر از سنگ بیرون ناید آهن ؟
همان بینی که در تابد ز روزن
سر از روزن برون بایدت کردن
« ناصرخسرو »

چو شد بدریا آب روان و کرد قرار
ز بعد آنکه سفر کرد چون فرود آید

تباه و بی مره و تلخ گردد و بی بر
بلطف، روح فزاید ز طعم همچو شکر
(عنصری)

شگفتهای جهان را پدید نیست کران
اگر شگفتیها بایدت بپوی زمین
هر آن گمان که بری درسفر شودت یقین
چو یک عیان نبود درجهان هزار خبر
که هر سخن بزبان در توان گرفت ولیک

هر آن شگفت که بینی بود شگفت تر آن
وگر عجایبها بایدت بجوی جهان
هر آن خبر که بود درسفر شودت عیان
چو یک یقین نبود زی خرد هزار گمان
درست کردن برعقل هرسخن نتوان
«قطران»

رحات کند هر آینه حاصل مراد مرد
عیسی مسیح گشت چو راه سفر گرفت
اندرسفر بلند همی گردد آفتاب

آتش کند هر آینه صافی عیار زر
موسی کلام گشت چو افتاد درسفر
اندرسفر کمال پذیرد همی قمر
« معزی »

ایدل هر چند درسفر خطر است
آنچه اندر سفر بدست آید

کس خطر بی سفر کجا یابد
مرد را درحضر کجا یابد

هر که چون سایه گشت خانه نشین — تابش ماه وخور کجا یابد
وآنکه در بحر غوطه می نخورد — سلك در وگهر کجا یابد
وانکه پهلوتهی کند ازکان — صرهٔ سیم وزر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود — کام دل ازهنر کجا یابد
بازکز آشیان برون نپرد — برشکارش ظفر کجا یابد

« ابن یمین »

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی — صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

(سعدی)

درخت اگر متحرك بدی زجای بجا — نه جور اره کشیدی نه زخمهای جفا
نه آفتاب ونه مهتاب نور بخشیدی — اگر مقیم بدندی چو صخرهٔ صما
فرات ودجله وجیحون چه تلخ بودندی — گر ایستاده بدندی بجای چون دریا
هوا چو هاقن گردد بچاه زهر شود — ببین ببین چه زیان کرد ازدرك هوا
چو آب بحر سفر کرد برهوا در ابر — خلاص یافت زتلخی وگشت چون حلوا
زجنبش لهب وشعله چون بماند آتش — نهاد روی بخاکستری ومرك وفنا
نگر بیوسف کنعان که ازکنار پدر — سفر فتادش وتا مصر شد شه والا
نگر بموسی عمران که ازبر مادر — بمدین آمد وزان سیر گشت اومولا
نگر بعیسی مریم که ازدوام سفر — چو آب چشمه حیوان است ومحیی موتا
نگر بصورت خضر وبصیرت الیاس — که یافتند زسیر آن حیات روح افزا
نگر باحمد مرسل که مکه را بگذاشت — کشید لشگر وبر مکه گشت او والا
چو بر براق سفر کرد ودرشب معراج — بیافت مرتبه قاب قوس او ادنی
تسافروا فتصحوا وتغنموا فرمود — بامتان گزینش رسول هردو سرا

(مولوی)

سفر ارچند پرخطر باشد — خطر مرد درسفر باشد
قیمت ورونق وبها نارد — آن گهرها که درمقر باشد
ازبگشتن رواج دارد وقدر — گرچه کانرا اشرف بزر باشد
نبود ازعفونتی خالی — آب صافی که درشمر باشد

(ازمقالات حمیدی)

به آب دریا بنگر که تا ز موضع خویش / سفر نکرد نیامد ازاو پدید گهر

« ازرقی »

بشکل بادصبا درجهان مسافر باش / بسان خاك زمین ساکن و مقیم مشو
چوخاك ساکن و سنبل مخسب در پستی / بریده پای نه‌ای خاك را ندیم مشو
کلیم‌وار قدم برفراز طور گذار / زعجز معتکف سایهٔ گلیم مشو

« ازمقامات حمیدی »

ازسفرها ماه کیخسرو شود / بی‌سفرها ماه کی خسرو شود
ازسفر بیدق شود فرزین راد / وزسفر یابید یوسف صدمراد

(مولوی)

اگر درخانه خودرا قیدسازی / کجا مرغ حرم را صید سازی

« ازده نامهٔ اوحدی »

تا بدکان و خانه در گروی / هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندرجهان تفرج کن / پیش از آن روز کز جهان بروی

(سعدی)

یك نیز هزار درسفر شد / کز خانه سه گام پیشتر شد
بیدق چو گذاشت هفت خانه / فرزینی یافت جاودانه
قرآن زسفر جهان گرفتست / ماه ازسفر آسمان گرفتست
قطره ز سفر شود بگوهر / گوهر زسفر شود بهاوی

« خاقانی »

سفر آزموده کند مرد را / هم ازدل براند غم و درد را
زگیتی بد و نیك بنمایدش / وز آن گنج دانش بیفزایدش
جوانی پذیرد دل پیر ازوی / زنو گیرد افسرده گل رنك و بوی
نباشد چو ازمرگمان بازگشت / همه روی گیتی بباید توگشت
مراورا سیه‌روز باید شمرد / که یکجا بزاد و بماند و بمرد

« نصرالله فلسفی »

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار / که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار
همیشه بر سك شهری جفا و سنك آید / از آنکه چون سك صیدی نمیرود بشکار
چو ماکیان بدر خانه چند بینی جور / چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار

(سعدی)

بره چون روی هیچ تنهامپوی نخستین یکی نیك همره بجوی
کجا رفت خواهی ببر بردنی بپرهیز ومستان زکس خوردنی
چو تنها بوی رنج برده بسی مده اسب تا بر نشیند کسی
مشودر ره تنگ هرگز سوار ز دزدان بپرهیز در رهگذار
مکن تیره شب آتش تابناك وگر چاره نبود فکن درمغاك
بهر سو مشو تا ندانی درست هرآبی مخور نازموده نخست
همی‌تا بود دشت وآباد جای بویرانی اندر مکن هیچ رای
بکاری چودرره‌درآئی ززین نخست ازپس وپیش‌هرسو ببین
بهنجار ره چون‌در افتی زراه همی کن بره د غ‌هرپی نگاه
کجا گم‌شدی‌چون‌فرورفت‌هور بران بر نشان ستاره ستور
برفتن‌مرنجان چنان بارگی که آرد که کار بیچارگی
زیك‌روزه دوروزه ره ساختن به‌از اسب کشتن ز بس تاختن

* * *

مشو شب بشهراندر از ره فراز بر چشمه و آب منزل مساز
بشهری که بد باشد آب و هوا منوش و مخور هر چت آید هوا
بد بیماری اندیشه را تیز کن زهر خوردنی سخت پرهیز کن
چو بینی‌خورشهای‌خوش گردخویش بیندیش تلخی دارو زپیش
مشو یار بدخواه و همکار بد که تنهابسی به که با یار بد
نباید که بد پیشه‌باشدت دوست که‌هرکس‌چنانت‌گمارد که‌اوست

* * *

مشو سوی رودی که نائی بدر بیك ماه دیر آی وبر پل گذر
بگرداب در غرقگان را دلیر مگیرارنباشی بدان آب چیر
شنا بر چو بی آشنا را گرد چو زیرك نباشد نخست او مرد
چو در دشمنی جائی‌افتدت‌رای در آن دشمنی دوستی را بپای
چنان بر سوی دوستی نیز راه که مر دشمنی را بود جایگاه

* * *

گراز خواسته نام جوئی و لاف بده بی‌نکوهش بخور بی گزاف

چنان خور که نایدت در دو گداز — چنان بخش کت نفکند در نیاز
خوری و بپوشی ز روی خرد — از آن به که بینی که دشمن برد
ز بهر خور و پوش باید درم — چو این دو نباشد چه بیش و چه کم

(اسدی)



شعر - شاعری

درین بخش ٤ آیه از قرآن کریم و ٦ سخن از
پیشوایان مذاهب و ٣٤ گفتار از فلاسفه و دانشمندان
و ١٠ شعر از سخن سرایان آمده است

وَالشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُنَ
اَلَمْ تَرَ اَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ
وَ اَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ .
اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَ ذَكَرُوا اللهَ كَثِيراً

وشاعران را مردم جاهل و گمراه پیروی کنند . آیا ننگری که آنها خود بهر وادی حیرت سر گشته‌اند وآنها بسیار سخنها میگویند که یکی را عمل نمیکنند مگر آنشاعران که اهل ایمان و نیکوکار بوده و یاد خدا بسیار کردند

(شعرا - ٢٢٣ و ٢٢٤ و ٢٢٥ و ٢٢٦)



پیشوایان مذاهب ؛

خدای تعالی را گنجینه‌هائی است ازداش ؛ زبان سخن سنجان وشاعران کلید آن باشد

شعرا شاگردان خدا باشند

شاعران پادشاهان سخنند

خداوند بهیچ پیغمبری وحی نکرد جز اینکه روان شعرا را برای شنیدن وحی حاضر ساخت .

فرزندان خود را شعر بیاموزید ؛ زیرا شعر ذهن آنها را باز میکند و بآنان شجاعت می بخشد .

برخی از بیانها سحر آسا و قسمتی از اشعار حکمت است (حضرت محمد ص)

* ✡ *

فلاسفه و دانشمندان .

شاعر میتواند در موقع لزوم بر بالهای خیال نشسته فضای آسمانرا در نوردد
(لرد آویبوری)

هر که شعر گفتن میخواهد باید بکشور شاعران برود و هر که شاعر را میخواهد بفهمد باید در عالم شاعر سیر و سفر نماید
(گوته)

این جهان برای تماشا کردن دلنشین است اما جهان شاعر دلنشین تر و جاذب تر است
(گوته)

چراغهای آسمانی با آخرین شاعر خاموش می شود . (پلاتن)

زهی شاعر که او هستی فانی را از فنا نگه میدارد و به صور زمان و مکان روح جاوید ان می بخشد (پلاتن)

شاعر پادشاهی است تبعید شده باین جهان (روکرت)

بشریت در سینه شاعران رؤیا میبینند (هپل)

صنعت شاعری زنده و جاویدان است (برناردینو)

شاعر حقیقی معلم بشریت است (ویگن)

هر که شعر را با حقیقت و حکمت آشتی دهد شاعر حقیقی او است
(بایرون)

تاثیر شعر در زندگی بی اندازه بزرك است شعر يك زبان نافذی بکار میبرد که تمام شخصیت رط ز تفکر و رفتار خواننده را پیرو خود می‌سازد
(م . نورداو)

ادبیات راز پنهانی تمدن است شعر سر مکتوم آمال است .
(ویکتور هو گو)

شعر از اقسام هنر برتر است ازاین جهت جمال ابدیت‌را بهتر نمایش میدهد
(کوزن)

موزون ترین نغمه‌هائی که‌اردل بشر چه‌هنگام تأثر وحسرت‌وچه‌درزمان شادی‌ومسرت‌سر داده و موثر ترین گفتاری که ازدل پرشوری برخاسته‌ودرسر پرشوری‌نشسته است‌همان‌شعر ونظامی است که باروح بشر انس دیرین‌دارد .
(آنا تول فرانس)

تنها شاعران میتوانند درزندگی یك عصر وحدتی ایجاد کنند : اهل علم‌برای اینکار نا توانند باین علت که‌آنها فقط سطح زندگانی‌را تا آنجا که فکر میتوانددریابدمطالعه‌میکنندواینانرا به‌اعماق‌زندگی‌و به‌هسته‌درونی‌آنراه نیست
(الدوس هاکسلی)

شعرارکستر پرهیجانی است که آواز طبیعت‌وبشر وحوادت بهم آمیخته‌است
(ویکتور هوگو)

اگرشعررا بشکافیم اذرات آن اضطراب روح هیجان خاطر ؛اشک چشم و خون دل بدست‌میآیدزیراشعر سخن‌دل‌است ؛ بایددل آنرابگوید ودل آنرابفهمد
(نظام‌وفا)

شعرا ازدلیران وقهرمانان‌درعالم‌جاودانی‌ترندو بیش‌ازآنهارایحهٔ‌خلود ابدیت‌را استشمام کرده‌اند «هازلیت»

مردمان بدبخت‌ومحنت‌زده درحین‌مصیبت‌و ناکامی بشعر رومیآورندو آنچه‌را که‌از رنج‌واندوه‌میآموزنددرضمن‌اشعارخود بدیگران تعلیم میدهند .
(شللی)

ازنقاشی بهتروازموسیقی برترهنرشعراست که‌والاترین‌مرحلهٔ هنرهاست وتاروپود آن‌سخن ؛ یعنی‌لطیفترین،عالیترین، معقولترین‌آثارانسانیست‌وصورت وروح آن ازتمام‌هنرها بیشتروجامع‌تمام هنرهاست (هگل)

موسیقی‌لذت‌بخش‌ترین هنرهااست‌ولی‌چیزی میآموزد، اما آنچه که‌بفکر وروح آدمی‌غذامیدهدوآموزنده‌است‌شعروشاعری‌است «کانت»

شاعر پیکرتراش‌احساسات‌خویش‌است‌و ناله‌هاوترانه‌های‌خودراکورکورانه ومبهوت‌بشکل‌سرودمیتراشد «مایاکوفسکی»

شاعر آفریننده است و مانند همه آفرینش کاران دیگر به مایه‌ای نیازمند است این مایه برای شاعر تجربه‌های اوست (هاکسلی)

چون پاره‌ای از کتاب خدا بر شما دشوار شود به گواهی شعر و چکامه‌ها دست برید چه چکامه‌ها فرهنگنامه‌ها باشند «عبدالله بن عباس»

اگر شاعر باشی جهد کن تا سخن تو سهل و ممتنع باشد و بپرهیز از سخن غامض؛ و چیزی که تو دانی و دیگران را بشرح آن حاجت باشد مگوی که شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر خویش (قابوس نامه)

شاعر میتواند در موقع لزوم بر بالهای خیال نشسته فضای آسمان را در نوردد. (لرد آویبوری)

همینکه جان خاکی در روح فنا شد رفتارش سراسر شعر و ناله‌اش همه آواز و دستان میشود

اگر شاعری نبود گوش ما نوای افلاک را نمیشنید

از اشك و ناله شاعر است که عشق بزبان آمده.

هر چه را دل بخواهد شعر است.

شاعر سازی است که استاد طبیعت ساخته و پرداخته و بدست خود گوشمال داده، بهر نسیمی که براو بگذرد بنوا میآید ما چون از هیچ باد سختی بصدا نمیآئیم گویندگان را شوریده تصور میکنیم (محمد حجازی)

عطیهٔ والائی که شاعر از طبیعت گرفته: شرکت در شادی جهانیان؛ قدرت اینکه خود را در جای سایرین احساس نماید؛ یگانگی و رسوخ موزون و موافق با هزاران چیزهای دیگر است که غالباً خود آنچیزها باهم موافقند « گوته »

* **

سخن سرایان

شعر نوری زعرش زاینده است زان چو عرش استوار و پاینده است
(اوحدی)

گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ شعر حسان ابن ثابت کی شنیدی مصطفی
برلب و دندان آن شاعر که نامش نابغه است کی دعا کردی رسول هاشمی خیر الوری
شاعری عباس کرد و حمزه کرد و طلحه کرد جعفر و سعد وسعید وسید ام القری

ورعطادادن بشعر شاعران بودی فسوس احمد مرسل ندادی کعب راهدیه‌ردی
(منوچهری)

شعروشرع وعرش ازهم خواستند این دوعالم زین سه حرف آراستند
(عطار)

رسول گفت امیر سخن بودشاعر بدین قصیده‌سزدخوانی ارامیرمرا
(سوزنی)

شعر نا گفتن به‌ازشعری که باشد نادرست بچه‌نازادن به‌ازشش ماهه افکندن جنین
(منوچهری)

پادشاها شاعران باشند امیران سخن من چومداح تو باشم بر سخن باشم امیر
(سوزنی)

شنیده‌ایم که شاه سخن بودشاعر ازآن کسان که‌زدستندداستان سخن
(سوزنی)

شعردانی چیست مرواریدازدریای عقل هست شاعرآنکسی کاین طرفه‌مرواریدسفت
صنعت وسجع وقوافی هست علم وشعر نیست ای بسا ناظم که نظمش نیست الاحرف مفت
شعرآن باشد که خیزد ازدل وجوشدزلب بازدردلها نشیندهر کجا گوشی شنفت
ای بسا شاعر که‌او درعمرخودنظمی نساخت وی بسا ناظم که‌او درعمرخودشعری نگفت
(ملك الشعرای بهار)

نکته نگهدار ببین چون بود نکته‌سنجیده و موزون بود
قافیه‌سنجان که‌سخن بر کشند گنج دو عالم بسخن در کشند
خاصه کلیدی که‌در گنج راست زیر زبان مرد سخن سنج راست
آنکه‌ترازوی سخن سخته کرد بختوران را بسخن تخته کرد
بلبل عرشند سخن پروران بازچه مانند بآن دیگران
زآتش فکرت چو پریشان شوند باملك ازجمله‌خویشان شوند
پرده‌رازی که‌سخن پروری است سایه اش از پرده پیغمبریست
پیش وپسی ساخت صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا
این دو نظر محرم یکدوستند این دوچومغز آنهمه چون پوستند
هرطبی کزسر این خوان بود آن نه‌سخن پاره‌ای از جان بود

جـان تراشیده بمنقـار گل
فکرت خائیده بدندان دل
چشمه حکمت که سخندانیست
آب‌شده‌زین دوسه یك نانیست
آنکه‌دراین پرده نوائیش هست
خوشتراز این‌حجره‌سرائیش‌هست

* * *

شعر ترا سدره نشانی دهد
سلطـنـت مـلك معـانی‌دهد
شعر تو از شرع بدانجا رسد
کز کمرت سایه بجوزا رسد
شعر بر آرد با میریت نام
کالشعراء امراء الکلام
چون‌ملك ازپای نشاید نشست
تاسخنی‌چون‌ملك آری‌بدست
برصفت شمع‌سر افکنده باش
روزفرو مرده‌زشب‌زنده‌باش
به‌که سخن دیر پسندآوری
تاسخن از دست بلند آوری
هرچه‌دراین پرده نشانت‌دهند
گر نپسندی به‌ازآنت دهند
سینه‌مکن گرگهرآری بدست
بهتراز آن‌جوی که‌درسینه هست
هر که‌علم بر سراین راه‌برد
گوی‌زخورشیدوتك‌ازماه‌برد

(نظامی)



جوانمردی - آزادگی

دراین بخش ۱ آیه‌ازقرآن کریم و ۲ سخن از پیشوایان
مذاهب و ۹ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ٤٤
شعراز سخن سرایان آمده‌است

لَن تَنالُوا البِرَّ حَتّی تُنفِقُوا مِمّا تُحِبُّون :

هرگز بمقام نیکوکاری وجوانمردی نمیرسید مگر آن که از آن چه دوست میدارید در راه خدا انفاق کنید.

(آل عمران ـ ۹۲)

✿ ✿ ✿

پیشوایان مذاهب :

جوانمرد کسی استکه عطایش بر درخواست پیشی گیرد

جوانمردی ؛ بخشایش در گاه پیروزی. وفروتنی درهنگام خوشبختی ودهش بروز تنگدستی و بخشش بی‌سرزنش باشد «حضرت‌علی ع)

✿ ✿ ✿

فلاسفه‌ودانشمندان

اصل جوانمردی سه‌چیز است . اول آنکه هرچه‌بگوئی بکنی دوم آنکه‌خلاف

راستی نکنی سوم آنکه شکیب بکار بندی زیرا که هرصفتی که تعلق بجوانمردی پذیرد این سه چیز است جوانمرد پیشر و نیکوکاری است و بدون آنکه توقع دارندش و بکمك بخواهندش دستگیر و اماندنان در تنگدستی و بیچارگیست . « اخلاق روحی »

جوانمردی دریائی است که ازسه چشمه تشکیل میشود سخاوت ؛ شفقت استغنا (شیخ ابوالحسن خرقانی)

راد مردان واحرار بواسطه عدم اعتنا بتحصیل یاجمع مال غالباً فقیرو بیچیزند (دهخدا)

جوانمردی آن است که خلق را چون خویشتن خواهی بلکه بهتر (شیخ شبلی)

جوانمردی آنست که از بی بضاعتان تنفر نکنی و با توانگران معارض نباشی (جنید)

جوانمردی آنستکه دروقت احتیاج ایثاروافضال کند (محمدفضل)

جوانمردی آن است که درهیچ مقام دامن کسی را نگیرد . (محمدبن علی ترمذی)

درپیشگاه جوانمردان هرکس از کردهٔ خویش پوزش خواهد ازوی در میگذرند ، اگر چه دست بخون آلوده باشد (اخلاق روحی »

زنده بودن وقتی نیکو است که دنبال آن شرافت باشد واگر به ننگ منتهی گردد مردن ازماندن اولی وشریفتراست « سقراط »



سخن سرایان :

گر بر سر نفس خود امیری مردی ور بر دگری نکته نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن گر دست فتاده‌ای بگیری مردی
(پوریای ولی)

راد مردی و مرد دانی چیست باهنر تر ز خلق گویم کیست
آنکه با دوستان بداند ساخت وانکه با دشمنان بداند زیست
(ترکی کشی ایلاقی)

مرد آن بود که روز بلا تازه‌ور بود ور نه بگاه شادی ناید ز کس فغان
(جمال الدین اصفهانی)

درمذهب اهل درد آنکس مردست کز خلق مجرد زعلایق فرداست
(حقی خوانساری)

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار تاهمه عمر ز آفت بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند وام نستاند اگر وعده قیامت باشد
(روحی سمرقندی)

سخن تلخ اگر میگذرانی مردی دعوی حوصله تنها بقدح نوشی نیست
(صائب تبریزی)

چین بر جبین زجنبش هرخس نمیزنند در یادلان چو آب گهر آرمیده اند
(سالك قزوینی)

همیشه جوان و جوانمرد باش زدونی و بی حاصلی فرد باش
که نام جوانمرد اندر جهان بود زنده نزد کهان و مهان
جوانمردی از کارها بهتر است جوانمردی ازخوی پیغمبراست
(بدایعی بلخی)

مردی و مردانگی آن است کزابناء نوع
تا توانی دستگیری و مدد کاری کنی
بینی ار افتادهٔ ازدستگیری دم زنی ورگران باری نیابی بار برداری کنی
کینه و بغض و حسد هر چند بینی از کسان سینه را از کینه و بغض وحسد عاری کنی
خوی خوش بازشت خویان راستی باکجروان
با بدان نیکی و بانا یارها یاری کنی
(شایق هروی)

جوانمردی ازکارها بهتر است جوانمردی ازخوی بیغمبر است
دوگیتی بود برجوانمرد راست جوانمرد باش ودو گیتی تراست
« عنصری »

جوانمردی و راستی پیشه کن همه نیکوئی اندر اندیشه کن
بمردی همی ز آسمان بگذرد همی خویشتن کهتری نشمرد
«فردوسی»

جوانمردان که ازخود رستگانند بکنج بیخودی بنشسته گانند

زقید طبع و کید نفس پاکند / براه درد و کوی عشق خاکند
نه زیشان در دل مردم غباری / نه از مردم بر ایشان هیچ باری
چو شب خسبند بیکین وستیزند / سحر زانسان که شب خسبندخیزند

(جامی)

جوانمردو خوش‌خوی وبخشنده باش / چوحق با تو باشد تو با بنده باش
مروت نباشد بر افتاده زور / برد مرغ دون دانه از پیش مور

« سعدی »

جوانمردرا تنگدستی مباد
که سفله خداوند هستی مباد
مرادش کم اندر کمنداوفتد
کسی را که همت بلند او فتد
نگیردهمی بر بلندی قرار
چوسیلاب ریزان که در کوهسار

(سعدی)

هوشمند این سخن عجب دارد
گر تو گوئی بصورت آدمیم
بجوانمردی و ادب دارد
آدمی فضل برد گر حیوان

(سعدی)

آزادم و بهر دو جهان شادم / شادم که در زمانه آزادم
در عین فقر پای بفرق چرخ / ز آزادگی نگر زچه بنهادم
بازم نیم چو جغد بویرانه / شیرم نه چون شغال شیادم
چون کوه سخت جانم وستوارم / چون کاخ عدل محکم بنیادم
چون آهنم هر آنچه سرم کوبند / آخر چو پتك درکف حدادم
همچون چنار محکم وپا بر جا / لرزنده نی چو بید زهر بادم
نفسرده ام چو یخ بزمان دی / گرمم بسان نیمه مردادم
هستم خمش ز چوب ملامتگر / نی طبلسان ز چوب بفریادم
نفتاده‌ام ز پا که کنندم صید / بل در پی شکار چو صیادم
جز ملك دل که رهن نگاراست این / در راه خلق هرچه که بد دادم
شیرین کجا است تا که بپاخیزد / بیند مرا که رهبر فرهادم
دانی زچیست سر بفلك دارم / چون در قدوم پیر ره افتادم

(سیدیحیی برقعی «حکمت»)

حکومت ـ مملکت داری



در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۷ سخن از
پیشوایان مذاهب و ۲۵ گفتار از فلاسفه و دانشمندان
و ۵۱ شعر از سخن سرایان آمده است

قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر وهو علی کل شیء قدیر

بگو ای پیغمبر پروردگارا ای پادشاه هستی تو هر که را خواهی عزت و ملك و سلطنت بخشی و از هر که خواهی بگیری و بهر که خواهی عزت و اقتدار بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی همه نیکوئیها بدست تو است و تو برهیز چیز توانائی

(آل عمران ـ ۲٦)



پیشوایان مذاهب:

حقوقی را که پادشاه درباره ملت باید ایفاء کند دادگستری و جستجو از احوال مظلوم و انتقام ظالم است و نیز مدیونست که در تمام شئون زندگی با تمام طبقات رعیت مساوی و معادل باشد

خردمند ترین پادشاهان پادشاهی است که خود را برای رعیت طوری نگهداری

کند که راه حجت و بهانه رعیت را از خود ساقط سازد و رعیت را بطوری سیاست کند و نگهدارد که حجت خود را بر آن ثابت کند (حضرت محمد ص)

در روزهای حکمرانی از مقام خود انتفاع مادی و انتقام جوئی را نصیب خود مگردان بلکه بکوش تا باطلی را بمیرانی و حقی را زنده کنی

بزرگترین عامل دزدی و خیانت در حکومت‌ها عدم اطمینان و سستی اعتماد بر بنای حکومت است

هر قوم حکومتی را داراست که شایسته آنست

برترین سلاطین سلطان دادگستر است (حضرت علی (ع))

* ✩ *

فلاسفه و دانشمندان:

سیاستمدارا نیکه فعالیت دائمی را فاقدند سعی میکنند که ضعف انفرادی خود را باضعف اجتماعی شرکت دهند تا کمتر ملوم باشند . (گوستاولوبون)

ارزش معنوی یک رئیس بیشتر ازهرچیز مربوط به اطرافیان اوست لیکن صنعت انتخاب افراد ولایق ازفن حکومت بر آنها مشگلتر است

(گوستاولوبون)

پادشاه بمنزله رود بزرگ است که ازاونهرها منشعب میشود شور وشیرینی آب نهرها تابع تلخی یاگوارائی آب رود خانه میباشد .

(افلاطون)

کسیکه بردیگران حکومت میکند باید نخست حاکم برخود باشد

(فیلیپ سینجر)

سلطان که بزر باسپاه بخیلی کند بااو بجان جوانمردی نتوان کرد

ازتلون طبع پادشاهان درحذر باید بودن که وقتی بسلامی برنجند و دیگر وقت بدشنامی خلعت دهند

ملك ازخردمندان جمال گیرد و دین ازپرهیز کاران کمال یابد ، پادشاهان

به نصیحت خردمندان از آن محتاجترند که خردمندان بقربت پادشان

بر رعیت ضعیف رحم کن تا از دشمن قوی صدمه نه بینی

عمل پادشاه ای برادر دوطرف دارد امید نان و بیم جان و خلاف رای خردمند است بدان امید در این بیم افتادن

ملوك از بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر طاعت ملوك. (سعدی)

ضعف و پریشانی ملت چنان بسوء اراده حکومت مربوط است که آثار بعلل
(ژیراردن)

فرق بین حکومت دمکراسی و دیکتاتوری آن است که در حکومت دیکتاتوری وکلا بساز دولت میرقصند و در حکومت دموکراسی دولت بساز وکلاء و در هر حال ملت بساز هر دو باید برقصد (برژره)

هر قائد و پیشوائی باید به تناسب مقام و موقع و استعداد محیط ظهور کند وگر نه میوه نارس وعمل بیهوده‌ای خواهد بود (دکتر طه)

وقتی که یك ملت ناراضی فریاد میزند من میتوانم جلو اورا بگیرم ولی وقتی که ملت ناراضی سکوت کرد و سر بگریبان تفکر فرو برد آنوقت است که متوحش می‌شوم زیرا نمیتوانم به نقشه های او پی ببرم

(امپراطور رومی)

دولتی که از ملت میترسد همیشه اورا زبون و ناتوان میخواهد

(فتحی الرملی)

تربیت در حکومت استبدادی عبارت از اینست که ترس را در قلوب جایگیر نمایند و چند اصول مذهبی ساده بذهن بسپارند ؛ دانش در آنجا خطرناك است و نتایج شوم در بردارد (مونتسکیو)

درمیان کشورهای استبدادی بی نواتر از همه آنکشوری است که پادشاهش بازرگان باشد (مونتسکیو)

ده هزار و پانصد سال پیش کنجکاوی از فیلسوف و قانون گذار شهیر یونانی «سلن» پرسید بهترین طر کومت‌های عالم کدام است خردمند دقیق و متفکر یونان جواب

داد : «بهترین طرز حکومت‌ها آن‌است که اهانت به کوچکترین افرادجامعه بمنزله اهانت بجمیع موسسات اجتماعی تلقی شود»

«گوستاو لوبون»

از خردمندان هفتگانه یونان پرسیدند کاملترین حکومت کدام است .

مولون‌مقنن‌آتنی گفت : آنکه‌دشنام‌یکفرد درهمه تاثیر کند

بیاس گفت . آنکه قانون بجای حاکم کار کند .

سالیس ملیوسی فیلسوف گفت: حکومتیکه برابری اموال در آن باشد

پتیا گوس گفت: آنکه درستکاران‌حکومت کنند نه‌شران

کلئوبوس گفت: آنکه قانون بجای خطیب‌نطق کند

سرمامدرس،ازاین‌سخنان‌چنان‌نتیجه‌گرفت‌پس‌بایددانشمندان‌پارساحکومت‌کنند

«مونتسکیو»

خونسردی بزرگترین‌صفتی است‌که برای‌فرمانفرمائی برگزیده شده

(ناپلئون)

فقرعات اصلی همه جنایات است لیکن‌باوجود این می بینیم که‌دولت‌ها بجای اینکه‌بافقروتنگدستی‌مبارزه کنندبا جنایت‌وجانی‌درمی‌افتند(فتحی‌الرملی)

نوابغ سیاسی محیطرا تغییر نمیدهند ؛ بلکه به‌تغییراتی که‌محیط‌مستعد آن است کمك میکنند

(دشتی)

ازسیرت پادشاهان یکی آنست‌که بشب بردرحق گدائی کنندوبروز برسرخلق پادشاهی

(سعدی)

سلطان که‌همه‌در بندراحت‌خویش بوده مردم ازوی‌راحت‌نبینندوراحت‌وی‌پایدار نماند

(سعدی)

پادشاهی که بالهووشراب ازمصالح مملکت غافل نشیند و مهمات امور ملك بنویسندگان بازگذارده ایشان‌هم بجذب‌منافع‌خویش ازمهمات‌رعیت‌فارغ نشینند بسی بر نیاید که ملك خراب شود

(سعدی)

سخن سرایان :

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد حلال بادخراجش که مزد چوپانست
وگرنه راعی خلقست زهر مارش باد که هرچه میخورد او جزیت مسلمانست

(سعدی)

پادشه سایه خدا باشد سایه باذات آشنا باشد
نشود نفس عامه قابل خیر گر نه شمشیر پادشا باشد
هر صلاحی که درجهان باشد اثر عدل پادشا باشد
ملکت او صلاح نپذیرد گر همه رای او خطا باشد

« سعدی »

پادشاهی کوروا دارد ستم بر زیردست دوستدارش روز سختی دشمن زورآورست
بارعیت صلح کن وز جنك خصم ایمن نشین زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکرست

(سعدی)

پادشه پاسبان درویش است گرچه رامش بفر دولت اوست
گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

(سعدی)

بنوبت اند ملوك اندرین سپنج سرای کنونکه نوبت تست ای ملك بعدل گرای
چودوستی کند ایام اندك اندك بخش که بار باز پسین دشمنیست جمله ربای
چه سایه بر سر این ملك سروران بودند چو دور عمر بسر شد در آمدند از پای

***

دو خصلت اند نگهبان ملك و یاور دین بگوش جان تو پندارم ایزد و گفت خدای
یکی که گردن زورآوران بقهر بزن دوم که از در بیچارگان بلطف درآی

(سعدی)

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی گفت کاین والی شهر ما گدائی بیحیاست
گفت چون نباشد گدا؟ آن کز کلاهش تکمهٔ صدچو ما را روزها بل سالها برك و نواست
گفت ایمسکین غلط اینك از اینجا کرده ای آنهمه برك و نوادانی که آنها از کجاست
در و مروارید طوق اشك اطفال من است لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
آنکه تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است گر بجوئی تا بمغز استخوانش ران ماست
چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
هر که خواهد گر سلیمان است و گر قارون گداست

(سعدی)

عمل



در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۳ سخن از
پیشوایان مذاهب و ۱۱ گفتار از فلاسفه و دانشمندان
و ۱۵ شعر از سخن‌سرایان آمده است

لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعیٰ

بر آدمی جز آنچه بسعی خود انجام داده نخواهد بود
(نجم-۳۸)

* * *

پیشوایان مذاهب

نافع‌ترین دانشها دانشی است که آنرا بکار بندند.

علم بی‌عمل درخت بی‌میوه را ماند «حضرت علی ع»

***

فلاسفه و دانشمندان :

فقد علمی که بعمل میآید در ما باقی خواهد ماند (دیل کارنگی)

هر آن دانشمندی را که گفتار و کردار بهم نیاید مانند پرویزن پرسبوسی است که مردمان را سود رساند و خود بی‌بهره ماند (موریس مترلینک)

اراده‌های ضعیف همواره بصورت حرف و گفتار خود نمائی میکنند، لیکن اراده قوی جز در لباس عمل و کردار ظهور نمی‌یابد «گوستاو لوبون»

مرد آزاده پیوسته میکوشد که در گفتار خود آهسته و در کردار خود تند و سریع

باشد (کنفوسیوس)

مرد آزاده آنچه را میخواهد انجام دهد پیش از بجا آوردن آنرا بدیگران موعظه نمیکند یعنی آنچه را وعظ میکند قبلا آنرا در نفس خود بجا میآورد (کنفوسیوس)

عالم بیعمل و عابد بیمعرفت بخر آسیا ماند که از تعب جز سر گردانی فایده نبرد « اسقلینوس »

آن عملی که عاری از فساد و با نیتی پاك توام باشد بهترین عمل است. « بوعلی سینا »

شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماری است که دارو را دارد و بکار نمی بندد (ذیمقراطیس)

مرد آزاده همیشه میکوشد که در گفتار خود آهسته و در کردار خود تند و سریع باشد (کنفوسیوس)

از امروز ببعد علم و عمل بر دنیا سیادت میکند (سلفندی)

***

سخن سرایان

باعلمت اگر عمل برابر گردد
کام دو جهان ترا میسر گردد
مغرور باین مشو که خواندی ورقی
زان روز حذر کن که ورق بر گردد
(ناصح تبریزی)

بعلم کوش و عمل کن که به ز علم و عمل
خدای داند و من دانم و تو دانی نیست
مباش جز بتمنای نکته آموی
که هیچ چیز نکوتر ز نکته دانی نیست
« »

ازمن بگوی عالم تفسیر گوی را
گر در عمل نکوشی نادان مفسری
دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم
چون کبر کردی از همه دونان فروتری
باردرخت علم ندانم بجز عمل
باعلم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
علم آدمیت است وجوانمردی وادب
ورنه ددی بصورت انسان مصوری
ازصد یکی بجای نیاورده شرط علم
وزحب جاه درطلب علم دیگری
مردان بسعی ورنج بجائی رسیده اند
تو بیهنر کجا رسی از نفس پروری

عمری که میرود بهمه حال صبر کن تادر رضای ایزد یزدان بسر بری

«سعدی»

عالم که ندارد عملی مثل حماریست بی فایده اثقال کتب را شده حامل

(سلمان ساوجی)

علم هر چند بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بـود نه دانـشمند چار پائی بر او کتابی چند

آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یادفتر

(سعدی)



حسب و نسب

در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۳ سخن از پیشوایان مذاهب و ٤ گفتار از فلاسفه و دانشمندان و ٤٨ شعر از سخن سرایان آمده است

یاایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم

ای مردم ما شما را از مرد و زن آفریدیم و شمارا ملتها و قبائل مختلف قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید آنکس نزد خدا بزرگتر است که پرهیزکاریش بیشتر باشد .

(حجرات ـ ۱۰)



پیشوایان مذاهب :

آگاه باشید هیچگونه افتخاری عرب برعجم ندارد و نه عجم برعرب نه سیاه پوست برسرخ پوست و نه سرخ پوست برسیاه پوست مگر بتقوی و پرهیزکاری

در روز رستاخیز می پرسند چه بدست آوردی نمیپرسد از نسل که هستی

(حضرت محمد ص)

شرافت به خرد و ادب است نه به ثروت و حسب «حضرت علی ع»

فلاسفه و دانشمندان .

تراخواهند پرسیدهنرت چیستونگویند پدرت کیست (سعدی)

شخصی سقراط حکیم‌را بواسطه پستی نسبش سرزنش داده‌واز شرافت وریاست نسب‌خویش بنای تعریف گذاشت سقراط درجواب او گفت صحیح استولی فخر وشرافت قوم تو بشخص تومنتهی میگردد ولی ازطرف من‌شرافت قوم شروع میشودپس دراین‌صورت من برای‌قوم‌خود موجب فخرم‌وتو باعث ننگ

(از کشکول‌شیخ‌بهاء)

عظامی‌وعصامی بس‌نکوباشد ولیکن عظامی بیك پشیز نیرزدچون‌فضل وادب‌و درس ندارد (ابوالفضل بیهقی)

اعرابی‌را دیدم که پسررا همی گفت یابنی‌انك مسئول یوم‌القیامه‌ماا کتسب ولا یقال‌ممن‌انتسب ، یعنی تراخواهند پرسید که‌عملت‌چیست نگویند که‌پدرت کیست

(سعدی)



سخن‌سرایان

گوهر نمای جوهر ذاتی‌خویش باش خاکش‌بسر که‌ز نده بنام‌پدر بود

« صائب »

مرد باید که دانش آموزد تاز هر کس عزیزتر باشد

خاك بر فرق مهتری‌کاو را آلت خواجگی پدر باشد

(هرون جوینی)

نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه‌چو خاکسترم که‌ز آتش زاد

« مسعود سعد »

هر گزمکن‌بهیچکس ای‌دوست‌افتخار خاصه‌بمردگان که‌دراین‌هست‌خرده‌ای

هرزنده‌ای که فخروی از مرده‌ای بود

آن مرده زنده‌ای بود آن زنده مرده ای

( )

دلاتا بزرگی نیاری بدست ‌ ‌ ‌ بجای بزرگان نشاید نشست

(نظامی)

فاضلی در نهایت معنی ‌ ‌ ‌ داشت با خواجه زاده‌ای دعوی
گفت این علم بهتراست و ادب ‌ ‌ ‌ گفت آن اصل بهتر است ونسب
ماجراشان بدان کشید از قهر ‌ ‌ ‌ که مسافر شوند هر دوز شهر
تاز آن راهشان چه پیش آید ‌ ‌ ‌ که نکوتر بشهر خویش آید
عالم پر خرد پس از یکماه ‌ ‌ ‌ بیکی مملکت رسید از راه
رفت و در شهر علم خویش نمود ‌ ‌ ‌ کس بعلمش در آن دیار نبود
تا بدان غایتش بر آمد نام ‌ ‌ ‌ کامدش میرو پادشه بسلام
بود روزی میان شهر سوار ‌ ‌ ‌ در رکابش پیاده اهل دیار
دید مرد اصیل را عریان ‌ ‌ ‌ از غریبی و بیکسی گریان
فاضلش خواند وجامه داد ودرم ‌ ‌ ‌ گفتش از روی مردمی وکرم
فضل باید برای آوازه ‌ ‌ ‌ اصل ناید برون ز دروازه
فخر مردم بدانش اولیتر ‌ ‌ ‌ که بود مفتخر باصل و بزر

(مکتبی)

از هنر خویش گشا سینه را ‌ ‌ ‌ مایه مکن نسبت دیرینه را
زنده بمرده مشو ای نا تمام ‌ ‌ ‌ زنده تو کن مرده خودرا بنام
از پدرمرده ملاف ای جوان ‌ ‌ ‌ گر نه سگی چون خوشی ازاستخوان

(دهلوی)

مکن تکیه برهیچکس در جهان ‌ ‌ ‌ که هرکس خطاکار ولغزنده است
بخود متکی همچوخورشید باش ‌ ‌ ‌ که خورشید ازخویش تابنده است
مده احتیاط عمل را ز دست ‌ ‌ ‌ که این نکته برعقل فرخنده است
زخود عقده کار جوینده باش ‌ ‌ ‌ که جوینده گفتند یابنده است
بدین حال کردی اگر کارخویش ‌ ‌ ‌ سعادت ترا باز آینده است

(   )

کن وهم وهراس را برون ازسرخویش ‌ ‌ ‌ یاور چه کنی توخویش شویاور خویش

مرغان که بشاخه ها نلغزند از باد   زآنجاست که تکیه‌شان بود بر پر خویش

(آیتی)

شمع بر پای خویش چون بستاد   روشنی بخش گشت و بزم آرای
سر فراز است اگرچه بگدازد   هر که چون شمع بود پا برجای
تیره بختی‌است تکیه بر دگران   نپذیرفت مرد روشن رأی

(افسر)

هم زخود جوی هرچه میخواهی   که بغیر از تو در جهان کس نیست

(ابن یمین)

چون شیر بخود سپه شکن باش   فرزند خصال خویشتن باش
گیرم پدر تو بود فاضل   از فضل پدر ترا چه حاصل

(نظامی)

پارسا باش و نسبت از خود کن   پارسا زادگی ادب نبود
گرد نام پدر چه میگردی   پدر خویش باش اگر مردی

« سعدی »

هنر بنما اگر داری نه گوهر   گل از خار است و ابراهیم از آذر
چو کنعان را طبیعت بی هنر بود   پیمبر زادگی قدرش نیفزود

(فردوسی)

چه تفاخر کنی بنام پدر   چون ندانی نهاد گام پدر

(اوحدی)

گوئی که از نژاد بزرگانم   گفتاری آمدی تو نه کرداری
بی فضل کمتری تو ز گنجشکی   گرچه ز پشت جعفر طیاری
بیچاره زنده‌ای بودای خواجه   آنك او زمردگان طلبد یاری
چه‌سود چون همی ز تو گند آید   گر تو بنام احمد عطاری
طب پدر ترا ندهد نفعی   تو چونکه گر خویش همیخاری

(ناصرخسرو)

دردوره تجربه بزرگی به نسب نیست　　عیسی بفلك سود سر بی پدری را
(نقی اصفهانی)

نیکی به نسبت پدران مرد راچه سود　　آن بد بود که مرد کند نسبت از پدر
(بهرام سرخسی)

اگرچه نسبت سلمان مرا بود ز پدر　　نسب چه سود که گوید ملك فلا انساب
(سوزنی)



وظیفه



دراین بخش ۱ آیه ازقرآن کریم و ۱ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۹ گفتار ازفلاسفه و دانشمندان آمده است

من اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها ولا تزر وازرة وزر اخری .

هرکس راه هدایت یافت تنها بنفع وسعادت خودیافته وهرکس بگمراهی شتافت آنهم بزیان وشقاوت خودشتافته وهیچکس بارعمل دیگری را بدوش نگیرد (مائده ـ ۱۰۵)

* * *

پیشوایان مذاهب

کسیکه بحکم تنبلی وتن پروری ازمنطقه وافتخار خود فرار کند دردو جهان جز مذلت وننگ بهره‌ای نخواهدداشت (حضرت علی ع)

* * *

فلاسفه ودانشمندان جهان

انجام وظیفه حقیقی آن نیست که فقط کورکورانه بنا به عادات وغرائز انجام شود بلکه ارزش یك عمل خوب وقتی نمایان میشود که شخص بداند بفلان

همنوع خود چه میدهد واین بخشش تاچه اندازه بشخص او ضرر میرساند و لطمه میزند وازاموال وی میکاهد اینگونه انجام وظیفه شیرین تر و گواراتر از آنست که انسان نداند چه کرده است ،
(موریس متر لینك)

خوشبختی پاداش انجام وظیفه است
«سلدن»

وظیفه وعقل همیشه باهم میروند وآنجا که پروبال عقل ، ازکار میافتد ، بازهم وظیفه بالامی‌رود وماورای حدودعقل نقشه‌ای برای اعمال مارسم میکند .
«لرد آویبوری»

شناختن وظیفه کار مشکلی نیست ولی انجام وظیفه کار مشکلی است .
«لرد آویبوری»

رضایت وجدان فقط بعدازانجام وظیفه است
«اسمایلز»

وظیفه جاده کوهستانی است بسوی خدا
«لاید ژونس»

دردنیا هیچ چیز قابل آن نیست که انسان بخاطر آن زنده باشدمگر خدمتگذاری وانجام وظیفه
«ولینگتون»

انجام وظیفه عالیترین مقصد و منظور زندگی واخلاق است ؛ و زندگی انسان درمرکز دایره وظایف عمومی قرار گرفته است
«اسمایلز»

هر کس باعزم واراده متین سعی درانجام وظیفه نماید ؛ مقصد ومنظور اصلی خلقت خویش را بانجام رسانده وشالوده یك اخلاق عالی مردانه‌ای را درنفس خویش استوارساخته است
«اسمایلز»

ماآرامش خاطر رادوست داریم و همیشه بدنبال آن میدویم ولی تاموقعیکه از انجام وظیفه فرار میکنیم هیچوقت بآرامش خاطر نخواهیم رسید .
« لرد آویبوری »

وظیفه‌را دردرجه اول بایدشمرد وثمری راکه ازآن بایدچید در درجه دوم ،
« کنفوسیوس »

بزرگترین کمال برای مردم عبارتست از اینکه وظیفه‌را برای خاطر وظیفه بجا بیاورد
« کانت»

یکقدم خارج ازدایره وظیفه ممکن است مارا بپرتگاه نیستی بکشاند(کرنی)

هر که خوشی‌را بر وظیفه مقدم شمرد قابل استقلال نیست (آدو کا-یان)

خوشبختی نامین و گذران است ولی وظیفه قطعی و جاودانی است .

«فوشتر اسلبن»

هر کس‌را بر تو حق و دین است حق اورا ادا کن، اگر مالیات مدیونی بپردازد اگر بایداز کسی بترسی ازاو بترس ؛ اگر بکسی احترام بگذاری به‌اواحترام گذار ، اینست وظیفه‌شناسی (سن یال)

ارزش اخلاقی بسته به‌تعداد وظایفی‌است که آدم انجام‌میدهد «موریس‌متر لینك»

وظیفه آنچیزی است که ازدیگران توقع انجامش راداریم « اسکاروایلد »

لفظ وظیفه درنظرمن بزرگترین کلمات دنیاست «ویلسون»

اول باید بشررا سرمست انجام‌وظیفه‌نمود سپس ازحقوق بشری دم‌زد « کنبز نو»

خوابیدم وخواب‌دیدم زندگی جمال وزیبائی‌است ، بیدارشدم وفهمیدم‌زندگی عبارت ازوظیفه‌شناسی‌است « کانت »

وظیفه‌شناسی حسی شگفت‌است که نه‌وعده و امید میتواندآنرا بکاراندازد ونه تهدید وبیم ، فقط عامل‌محرك آن انس وآشنائی روح است باقانون وظیفه و تکلیف که اگرهم همیشه ازآن اطاعت و پیروی ننماید هیچوقت از تکریم و احترام‌آن غفلت نمیورزد امیال وهواهای‌انسانی هرقدرهم که شدید وسرکش باشد درمقابل‌این‌حس شریف‌آرام‌وخاموش میباشد «کانت»

وظیفه‌شناسی بمنزله ساروجی است که ساختمان اخلاقی‌انسان‌را بهم‌چسبیده نگاه‌میدارد وبدون‌آن نه‌قدرت ونه‌صداقت نه‌پاکدامنی نه‌سعادت ونه‌حتی‌عشق ومحبت هیچکدام ثابت وپایدار نخواهدماند واگراین‌حس درانسان مفقودباشد تارو‌پود وجودشخصی ازهم میپاشد واورا به‌بیغوله بدبختی و انزوا میافکند .

«مادام جیمسون»

بزرگی وعظمت واقعی انسان درآن‌نیست که شخص در طلب‌آسایش ولذت یا کسب مقام وشهرت برای نفس خود باشد بلکه جلال وافتخار حقیقی هر کس عبادت ازآن است که وظائف وتکالیف شخصی خویش رابدرستی انجام دهد .

(برایتون)

حس وظیفه شناسی برای مردمان دلیر و شجاع نیز بمنزله حافظ و پشتیبان وآنهارا اسرفراز ومستقیم نگاهداشته باآنها قوه وقدرت میبخشد (اپیکتتوس)

روح وظیفه‌شناسی‌را باید بزرگترین نعمت وموهبت اقوام وملل‌عالم‌دانست وهر ملتی که افرادآن دارای این‌روح شریف باشند بعظمت وارتقاءآتیه آن‌میتوان کاملا امیدوار بود ، اما اگر برعکس این‌روح ازمیان‌ملتی رخت بربندد وجای خودرا بحس‌عیاشی و خود خواهی ونفع پرستی بسپارد بحال آن ملت بدبخت زار باید گریست زیرا بحکم‌طبیعت فرمان انقراض واضمحلال آن دیریا زود امضاء خواهدشد (اسمایلز)

راهی که به‌بهشت منتهی‌میشود انجام وظیفه‌است (پستانوری)

چون‌انجام‌همه‌اموراز دایره وسع شما خارج است آنچه‌راکه‌میتوانید انجام دهید وظیفه‌را بیش‌ازکامیابی در نظر بگیرید . (وینه)

کارهای‌بزرك جهان‌برحسب امریست که از حلقوم وظیفه‌خارج‌شده است و ناشایسته ترین آنها آنست که باصدای هوس انجام یافته .

(لاکوردر)

کاریکه وظیفه و صمیمیت درآن دخالت دارد خلل پذیر نیست .

« شکسپیر »

حقیقت‌را بگووکار نیك‌را انجام بده‌و فراموش کن که بخاطر خودت کاری میکنی آنچه برای انسان در جهان مهم است انجام‌وظیفه است

(روسو)

خوشبخت کسیکه‌طعم‌وظیفه‌را چشیده‌وهرروز بطیب خاطر برای‌آن‌درتلاش‌است

(برلوت)

هرگز بخاطر دوستت‌ازانجام وظیفه‌ای چشم‌مپوش (سن‌لامبر)

وظیفه اساسی درزندگی این‌نیست که ببینیم چه‌چیزهائی‌درفواصل دور و مبهم پنهان است بلکه کاراصلی ما باید صرف شناختن وآشنائی با چیزهائی

گردد که در نزدیکی ما قرار گرفته است (کارلایل)

اهمال در وظایف کوچك ، خطاهای بزرك را می آموزد (بانونك کر)

هر وظیفه‌ای را که فراموش کنیم ، پرده‌ای بر روی حقیقتی که میبایست بدانیم کشیده میشود . (روسکین)

وظیفه ای را که ازهمه بشما نزدیکتر است انجام دهید (گوته)



تاریخ

در این بخش ۱ آیه‌ازقرآن کریم و ۲سخن از پیشوایان مذاهب و۱۱ گفتار ازفلاسفه‌ودانشمندان آمده‌است

الم یاتهم نبا الذین من قبلهم قوم نوح وعاد وثمود وقوم ابراهیم و اصحاب مدین و الموتفکات اتتهم رسلهم بالبینات

آیا تاریخ پیشینیان مانندقوم نوح‌وعاد وثمودوقوم‌ابراهیم واهل مدین وقوم‌شعیب ولوط بآنها نرسید که‌رسولان الهی آیات‌و معجزات آشکار برآنها آوردند .

(توبه ـ ۷۰)

پیشوایان مذاهب

* * *

عبرتی‌را که‌ازتحولات تاریخ برمیگیریم پندی گرانمایه باشدکه‌چراغ‌صفت‌راه زندگی‌را ازچاه باز نماید

تاریخ بدان‌جهت‌خواندنی‌وعزیزاست که از پیشینیان سخن گوید ؛ معایب ایشان آشکارکندوفضائل آنهارا تقریر نماید «حضرت‌علی‌ع»

فلاسفه و دانشمندان :

مطالعه تاریخ مشاهیر ودقت در جزئیات زندگانی آنها مارا درراه پرخطر زندگی ازلغزش وسقوط محافظت میکند «لرد آویبوری»

تاریخ یك ملت مانند گلزاری است که مردان هنرمند وحساس گلهای زیبای آن می باشد .

مطمئن ترین چیزی که یك تاریخ نشان میتواند داد ، شرح حقیقی حوادث ووقایعی که ازآن انتظارداریم نیست، بلکه روحیه وتمایل نویسنده آنست (گوستاولوبون)

تاریخ بشرمجموعه ایست ازحوادث زندگانی مردان بزرك ، زمام امورحیات اجتماعی انسان درطی تاریخ ودرمیان تمام ملل جهان از آسیائی واروپائی دردست مردان بزرك بوده است که بنیروی استعدادو قریحه واراده وفکر خویش بردیگران برتری یافته اند وهرگاه تاریخ زندگانی اینگونه رجال راازتاریخ بشر برداریم دیگر چیزی که قابل مطالعه ودقت وپیروی وتقلید باشد در آن باقی نخواهد ماند (نصرالله فلسفی)

تاریخ مستشار سلاطین است (دموستنس)

سیر تاریخ را با هیچ نوع مغالطه وامیال خصوصی نمیتوان منحرف نمود ، آنهائیکه میخواهند برخلاف نوامیس تاریخ اقدام نمایندو آنهائیکه میخواهند خورشید را با گل بپوشانند سعی عبث می کنند .

(سید ضیاءالدین طباطبائی)

مطالعه نوشته‌ها مسکوکات وابنیهٔ باقی مانده قرون قدیم امروز میتواند باردیگر جریان گذشته را در نظر ما مجسم سازد؛ لیکن نسبت به احساساتی که درموقع بنای آنها حکمفرما بوده است تاریخ ومورخین همواره بیگانه وبی اطلاع خواهند بود « گوستاولوبون »

گذشته چیزی است که هرچه فاصله ما ازآن بیشتر شودزیباتر میشود « فتحی الرملی »

تاریخ صفا- گذشته باخاطره هائیکه ازاعمال وشجاعتهای رجال ماضی

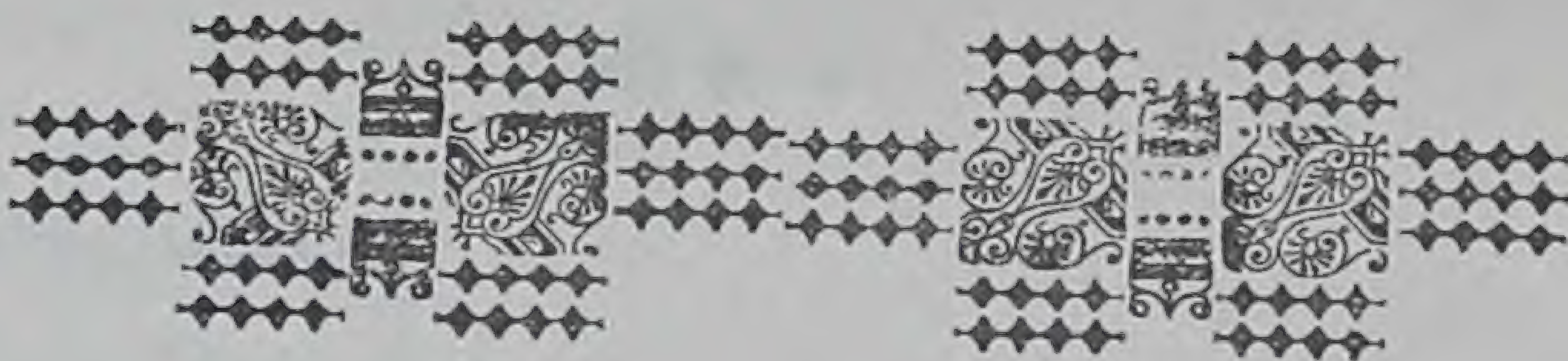
درفکر افرادخطورمیدهد روح ملیت‌را برانگیخته‌ومردم‌را بطرف‌مجدوتعالی میکشاند
« اسمایلز »

تاریخ سیر خو را بزندگی مردان بزرك بنا نموده است
(کارلایل)

اخبار ملوك پیشین‌را بیشتر مطالعه فرماکه از چندفایده‌خالی نباشد : یکی آنکه بسیرت خوب ایشان اقتدا کند . دوم آنکه تقلب روزگارپیش‌از عهد ایشان‌تامل کندتا بجاه‌وجمال‌وملك ومنصب فریفته ومغرور نشود .
(سعدی)

همیشه‌باید تاریخ گذشتگان وسیرت رفته‌ها آئینه پند نمای‌نسل معاصربوده تا ازخوبیها وپسندیدگیهای آن‌نفس وقوای‌دماغی ومعنوی رانیروی بخشوده و ازنبایسته ونشایسته‌آن‌حکمت ومعرفت‌آموزند
(اخلاق روحی)

هرکه‌درسیرت ورفتار پیشینیان نظر کند متذکر میشود تاچه‌اندازه‌ازهمت مردان واپس‌مانده
(همدون قصار)



تجربه



در این بخش ۱ آیه از قرآن کریم و ۳ سخن از
پیشوایان مذاهب و ٦ گفتار از فلاسفه و دانشمندان
و ۱۵ شعر از سخن‌سرایان آمده است

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ

در داستان گذشتگان عبرت و تجربتی است
صاحبان خرد را (یوسف-۱۱۱)

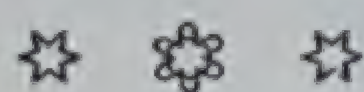
پیشوایان مذاهب :



مؤمن از یك سوراخ دو مرتبه گزیده نمیشود (حضرت محمد ص)

ناتوان ترین مردم کسی است که از پیش آمدها و جزر و مدهای روزگار تجربه نیاموزد (حضرت علی (ع))

آنکس که از روزگار تجربه آموخت هرگز فریب جهانیان را نخواهد خورد (حسن بن علی)



فلاسفه و دانشمندان

سعادتمند کسی استکه از هر خبط و خطائی که از او سر بزند تجربه تازه بدست آورد
(سقراط)

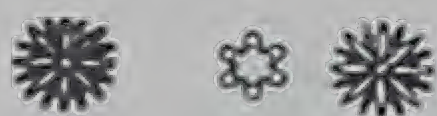
شخص عاقل‌وهوشیار ازتجربیات‌دیگران استفاده‌میکند ولی مردم مغرور میخواهندهمه چیزراخودشان تجربه کنند «لردآویبوری»

چه‌لازمست مدتی اوقات‌خودرابرای آزمایش حوادثی تلف کنیم که نظائر آن‌هزار بار اتفاق افتاده ودیگران‌تجربیات‌خودرا دربارهٔ آن‌تکمیل کرده اند آیا بهتر نیست که‌خلاصه تجربیات آنهارا گرفته درراه‌زندگی برهبری آن پیش برویم « لرد آویبوری »

حقیقت تجربه بمراتب‌عالیتر از تمام‌تئوریها وفلسفه بافیهاست (موسولینی)

تجربه میوه‌ایست که اورا نمیشود چید مگر پس از گندیدن . « ارسطو »

تجربه‌راروی تختخواب‌نرم معطر ومتکای پرقو نمیتوان بدست آورد « اربید »



سخن‌سرایان :

مرد خردمند هنر پیشه را ... عمردوبایست‌دراین‌روزگار

تا بیکی تجربه آموختن ... دردیگری‌تجربه‌بردن‌بکار

(سعدی)

یکی‌نصیحت بشنوازمن کاندرآن‌نبودغرض

چون کنی‌رأی‌مهمی تجربت‌ازپیش کن

مصلحت ازلفظ دینداری کامل عقل جو

مشورت بارأی‌نزدیکان دوراندیش کن

(جمال‌الدین اصفهانی)

هر آنگاهی که باشدمردهشیار ... زسوراخی دوبارش کی‌گزدمار

(فخر گرگانی)

وجدان



درابن بخش ۱ آیه ازقرآن کریم و ۱ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۹ گفتار ازفلاسفه و دانشمندان آمده است

فلا اُقسِمُ بِالنَّفسِ اللَّوّامه

قسم بنفس ملامت کننده (وجدان باندازه ی اهمیت اجتماعی دارد که پروردگار عالم بآن قسم یاد فرموده زیرا که نفس ملامت کننده چیزی جز وجدان نیست که هنگام ارتکاب عمل خلافی انسان را سرزنش میکند



ایمان ندارد کسی که آنچه برخود نمی‌پسندد بر دیگران بپسندد

« حضرت محمد ص »



فلاسفه و دانشمندان :

حس وجدان آن قوه قضاوت اخلاقی است که خود خویشتن را محاکمه میکند

« کانت »

حس وجدان بزرگترین فیلسوف است (ژان ژاک روسو)

حس وجدان جز تجلی فکر خدا درنفس انسانی چیز دیگری نیست اگر نور

ایمان بخدارا خاموش کنید روح انسانی تاریك می گردد .
«لامارتین»

حس وجدان ارتباط مارا بایك عالم دیگر و بایك قدرت مستقل و باطنی وبایك حالی بیرون ازحال شخصیت ما ثابت میکند (نووالیس)

بدون آزادی وجدان هیچ آزادی نمیتواند وجود داشته باشد همه آزادیهای دیگر ازروی تکامل طبیعی از وجدان زائیده میشود .
(گریستیان خون بونذن)

درمسائل اعتقاد و دیانت باید هر شخص عاقل و بالغ حکم وجدان خود را پیروی نماید
(مانینك)

حس وجدان آمر درونی وندای ربانی و رهنمای رحمانی است .
(کاظم زاده ایرانشهر)

حس وجدان سر چشمه مکارم اخلاق و پرده دار حریم عنایت است
«کاظم زاده ایرانشهر»

رضایت وجدان فقط بعداز انجام وظیفه حاصل میشود و بدون هدایت و راهنمائی وجدان افکار بزرك وعقول سامیه تنها بمثابه نوری هستند که موجب گمراهی انسان میگردند
(اسمایلز)

وجدان در پیش انسان میزان خدا است وقتی وجدان راضی شد خدا هم راضی میشود نه وجدان را میتوان گول زد ؛ نه خدارا

وقتی پرتوفکر خاموش میشود و نمیتواند راه مارا روشن کند وجدان راهبر خوبی است که میتواند مارا از میان امواج شك و تردید بیرون برده بساحل فراغت و آسایش خیال برساند
(لرد آویبوری)

حکمای الهی بر آنند که : وجدان نخستین عطیهٔ خدائی است که بشر بدان سرفراز وسر پیچی ازفرمان وجدان گناه وفرمانبرداری ازوی موجب آرامش روان و آسایش ضمیر است
(اخلاق روحی)

سرزنش وجدان مجازات گناهان ماست وپشیمانی جریمه است که برای آن میدهیم
(لرد آویبوری)

اساس تمدن برروی علم و وجدان گذاشته شده بدون علم حیات مادی

دشوار بلکه محال میشودوهمچنین بدون وجدان زندگی قابل تحمل نیست بنا براین علم‌ازضروریات حیات جسمانی ووجدان ازضروریات‌حیات‌روحانی‌است
(میل)

وقتی پرتوفکر خاموش می‌شودونمی تواند راه مارا روشن کند وجدان راهبرخوبیست که میتواند مارا از میان امواج شك و اضطراب بیرون برده بساحل فراغت‌وآسایش خیال برساند بشرط آنکه وجدان زنده باشد و پیش ازوقت بوسیله‌مفاسداعمال خود؛این فرشته‌مهربان‌رافرسوده‌وبیجان‌نکرده‌باشیم
(لرد آویبوری)

در این ظلمات هول انگیز دنیا وجدان برای مانه فقط راهنمای خوبیست بلکه‌شاهدیست عادل وبا وفا که اعمال مارا می‌بیندومطابق‌آن‌گواهی‌می‌دهد
(لرد آویبوری)

وجدان در پیش انسان میزان خداست وقتی وجدان راضی شد خدا هم راضی میشود . نه‌وجدان‌را میتوان گول‌زد ، نه خدارا
(لرد آویبوری)

وجدان نیکوترین‌لطیفه انسانیست که رهبری میکند مارا بخوبیهاوکردار وگفتار مارا همه‌گاه بدیدهٔ قضاوت نگریسته‌وبرهمگان‌لازم است که پیروی ازفرمانش کنند «اخلاق‌روحی»

لیث صفاردرودگر بچه‌ای بودکه همتش کمند تسخیر برکنگره کاخ فلك انداختی‌وهمواره سمند شجاعت‌درمیدان شهامت تاختی و سرش بدان شغل‌دنی فرود نیامد ازسلاح ورزی بشب روی و عیاری روی نهاد ولیکن درآن کار شیوه وجدان مرعی میداشت ازجمله شبی برخزانه درهم‌بن نصروالی‌سیستان دست یافته جمیع‌درهم ودیناروجهات بیشمار بیرون آورده درآن اثنانظرش برگوهری شفاف افتاد بگمان آنکه دری است ثمین دردهان افکنده چون دانست که‌نمك است حق‌آن‌راملاحظه نموده آن‌جهات را بجای‌گذاشت وهیچ نبرد: (تاریخ نگارستان)

یتیم نوازی

در این بخش ۳ آیه از قرآن کریم و ۱۰ سخن از پیشوایان مذاهب و . گفتار از فلاسفه و دانشمندان و ۴۸ شعر ازسخن سرایان آمده است

وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامٰى قُلْ اِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْر .

سؤال میکنند تراکه بایتیمان چگونه رفتار کنند جواب ده که باصلاح حال ومصلحت مال آنها کوشیدن بهتراست

(بقره ۲۱۹)

پس بایتیم بقهروترش روئی رفتارنکن (الضحی-۹)

آنانکه اموال یتیمان را بستمگری میخورند در حقیقت آنها درشکم خود آتش جهنم فرو میبرند و بزودی بدوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد .

(نساء-۱۱)

* * *

پیشوایان مذاهب

پدر مردگان را نیکودارید چه من خود درخوردی یتیم ماندم

بایتیم چون پدر مهربان باش

بهترین خانه‌های شما خانه‌ایست که در آن یتیمی محترم باشد

بر یتیمان مردم رحمت آرید تا بر یتیمان شما رحمت آرند

هر که از سنگینی دل خود آزرده باشد و خواهد که دلش نرم گردد یتیمی را نزد خود بخواند و با او مهربانی کند و بر سفره خود بنشاند و از روی شفقت دست بر سرش بکشد همانا که یتیم را بر مردم حقی عظیم است .

چون یتیمی بگرید عرش الهی برای او بلرزه درمیآید

هر که یتیمی را نگاهداری کند و اورا نفقه دهد من و او در بهشت مانند این دو انگشت «شهادت و وسطی» باهم باشیم (حضرت محمد ص)

اگر بخواهی قلبت پرمهر و انباشته برحمت شود بر یتیمان ترحم کن و حاجات آن‌ها را برآور و دست لطف و محبت برسر آنها بکش

هر که بر یتیم ستم کند اولادش عاق گردد

ای مالك یتیمان و پیران را که ناتوان شده انداز خاطر مبر و همواره در فکر کمك بآنها باش ؛ چه کودك خردسال و مرد سالخورده اگر کفیل نداشته باشند عاجز ندوراهی برای تحصیل معاش ندارند و بسئوال نمی پردازند که برای خود کاری فراهم کنند

***

سخن سرایان

مکن شیرین بدل مال یتیمان — که از مالت بکاهد هم زایمان
(ناصرخسرو)

پدرمرده را سایه برسر فکن — غبارش بیفشان و خارش بکن
ندانی چو بودش فرو مانده سخت — بود تازه بی بیخ هرگز درخت؟
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش — مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بگرید که نازش خرد — وگر خشم گیرد که بارش برد
الا تا نگرید که عرش عظیم — بلرزد همی چون بگرید یتیم
برحمت بکن آبش از دیده پاك — بشفقت بیفشانش از چهره خاك
اگر سایه‌ای خود برفت از سرش — تو در سایه خویشتن پرورش
من آنگه سر تاجور داشتم — که سر بر کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس — پریشان شدی خاطر چند کس
کنون دشمنان گر برندم اسیر — نباشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از رنج طفلان خبر — که در طفلی از سر برفتم پدر
(سعدی)

یکی خار پای یتیمی بکند — بخواب اندرش دید صدر خجند
همی گفت ودر روضها میچمید — کز آن خار بر من چه گلها دمید

(سعدی)

دی کودکی بدامن مادر گریست زار — کز کودکان کوی بمن کس نظر نداشت
طفلی مرا ز پهلوی خود بی گناه راند — آن تیر طعنه ، زخم کم از نیشتر نداشت
امروز اوستاد بدرسم نظر نکرد — مانا که رنج وسعی فقیران ثمر نداشت
دیروز درمیانه بازی ز کودکان — آن شاه شد که جامه خلقان به بر نداشت
آخر تفاوت من وطفلان شهر چیست — آئین کودکی ره ورسم دگر نداشت
هرگز درون مطبخ ما هیزمی نسوخت — وین شمع روشنائی ازاین بیشتر نداشت
بر وصله های پیرهنم خنده میکنند — دینار ودرهمی پدرمن مگر نداشت



خندیدو گفت آنکه بفقر تو طعنه زد — ازدانه های گوهر اشکت خبر نداشت
اززندگانی پدرخود مپرس ازآنك — چیزی بغیر تیشه وداس وتبر نداشت
این بوریای کهنه بصدخون دل خرید — رختش گهی آستین وگهی آستر نداشت
بس رنج برد وکس نشمردش بهیچ کس — گمنام زیست آنکه ده وسیم وزر نداشت
طفل فقیر را هوس وآرزو خطاست — شاخیکه از تگرگ نکو نگشت بر نداشت
نساج روزگار درین پهن بارگاه — از بهر ما قماشی ازین خوبتر نداشت

(پروین اعتصامی)

دوشینه بره دیدم درمانده یکی طفلی — گریان وپریشان است آن کودك مشکین مو
گویا که وی ازمادر وامانده ومیجوید — کانون محبت را زین روزنه وزان سو
فریاد زند کای مام آخر بکجا رفتی — جرمم چه که بگرفتی مهرت زمن ای بانو
نزدیك برفتم من جویاشدم ازحالش — کای طفلك شیرینم ازنسل که ای برگو
گفتا که یتیمم من بابم بسفر رفته — جز مادر من من را دیگر نبدی دلجو
گفتم که نکن زاری ای ماه فروزانم — بگرفتم و بنشاندم اورا بسر زانو
آن در یتیمی را کش بامژه میسفتی — با دامن پیراهن برداشتمش ازرو
بنشست بدامانم گریان وپریشانحال — مژگانش علم گشته چون سبزه کنارجو

برچهره‌زردش من‌ازشوق زدم بوسه — گویا که بدی بوسه بردردلش‌دارو
خندید بدامانم چون گل بگلستانی — آن غنچه لب‌بشگفت مانندگل مینو
روکرد بمن طفلك لبخند زنان گفتا — هستی تومگربابم ازبهرخدا برگو
از کودك همسایه بشنیده بدم بسیار — میگفت که‌من‌راباب‌چون‌گل‌بنمایدبو
بردل بدم‌این‌حسرت تاهمچو گلم‌بوید — یك‌لحظه‌پدرهیهات کونیست مراپهلو
بوئیدمش همچون گل‌وانگاه‌زدم‌بوسه — برعارض‌پرگردش هم‌برلب‌وم‌ابرو
از مهر کشیدم من دستی بسر طفلك — اززیرکفم ردشد موءوی‌ازآن گیسو
گفتاررسول‌است‌این‌هرکسکه‌یتیمی‌را — دستی کشدش‌برسرحق میگذرداز‌او
چون‌عرش‌خداباشد دلهای پدرمرده — لرزدزیتیمی دل‌لرزان شودعرش هو
بایدزیتیمان‌دل«حکمت»تونگهداری — این‌شیوه مده ازکف تاهست‌ترانیرو

(سیدیحیی برقعی «حکمت»)

سپاس ایزدیکتا



اکنونکه این‌بخش«**یتیم نوازی**» را بپایان میرسانم‌موفق شدم ، قطعه زمین وسیعی را در بهترین نقطه شهر برای ساختمان ـ «**دارالایتام**» که آرزوی دیرینم بود تهیه کنم ، امیدوارم با همراهی رادمردان خیراندیش ؛این بنای مقدس را بالا برده ، برای آموزش وپرورش یتیمان وبینوایان‌آماده سازم

از جناب آقای «**سید ابوالفضل تولیت**» (تولیت آستانه مقدسه قم) نیز سپاسگزارم که‌در این‌هدف مقدس مرا تشویق وهمراهی فرمودند . خداوند خیردنیا وآخرت بایشان‌عطا فرماید .

پند و اندرز

در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۲ سخن از پیشوایان
مذاهب و ۲ گفتار از فلاسفه و دانشمندان جهان و ۱۳
شعر از سخن سرایان آمده است

إِنَّ هَٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَن شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا .

این قرآن یادآوری است بر کسانیکه بسوی
خدا راهی پیش گیرند (دهر ـ ۲۹)

ایشان را پند بده و برای آنها بگو در نفسهای خودشان گفتاری رسا .
(نساء ـ ٦٦)

* * *

پیشوایان مذاهب :

پندها نفوس بشری را صاف وصیقلی کند ودلهارا پاکیزه سازنده اند .

رساترین پنددهنده برای تو دنیااست اگر پندگیر ونصیحت پذیر باشی .
(حضرت علی ع)

فلاسفه دانشمندان

از اندرز بندرت استقبال میشود وآنهاکه بیش ازهمه باندرز احتیاج دارند کمتر گوششان باندرز بدهکاراست (فیلا)

پندحکیم همچو قطره آب سرداست که برجای سوخته بیفتد « محمد حجازی »

سخن سرایان

نصیحت گوش کن جانا که ازجان دوست تر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا
(حافظ)

گر قرب خدا میطلبی دلجو باش واندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی که چوصبح صادق الوعد شوی خورشید صفت باهمه کس یکرو باش
« بایزید بسطامی »

ای کودك نونهال بشنو پند پدرانه ی زمن تو
زی علم بکوش و سرفرازی گیتی نتوان گرفت بازی
این عالم پرزشور و غوغا کش نام نهاده اند دنیا
میزان جدال زندگانی است باضعف دراو نمیتوان زیست
زین عرصه کسی توان برد گوی کش دانش هست وزور بازوی
هشدار که میروی بـه پستی گر نیست ترا دراز دستی
یکروز بهرزه عمـر مگذار میدار همیشه جانب کـار
از کار بتن فزای نیرو تا شادروان شوی و خوشخو
(کمال)

هر که کمتر شنید پند پدر روزگارش زیاده پند دهد
وآنکه را روزگار پندنداد تیر زهرآب داده پند دهد
(ملك الشعرا بهار)

پیامبر اسلام و خاندان محترمش



در این بخش ٤ آیه از قرآن کریم و ۹ سخن از
پیشوایان مذاهب و ۲۹ گفتار از فلاسفه و دانشمندان
۱۲۵ شعر از سخن سرایان آمده است

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ

ترا بعنوان رحمت برای جهانیان فرستادیم

(انبیاء - ۱۰۷)

هر کس رسول را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده (نساء - ۸۰)

خدا و فرشتگان بر روان پاك پیغمبر درود میفرستند شما هم ای گروندگان برای او درود بفرستید و با تعظیم و اجلال بر او سلام کنید (و تسلیم فرمان او شوید) (احزاب ٥٦)

همانا رسولی از جنس شما برای هدایت خلق آمد که از فرط محبت و نوع پروری فقر و پریشانی و جهل و فلاکت شما، بر او سخت میآید؛ و بر آسایش و نجات شما بسیار کوشا و بمؤمنان رؤف و مهربان است (توبه - ۱۲۸)



پیشوایان مذاهب :

اهل بیت من کشتی نوح را مانند که در دریای پهناور است کسیکه بدانها پناه برد نجات یابد

اول چیزی که خداوند بیافرید نور من بود

من شهر علمم وعلیم دراست

من برانگیخته بودم زمانیکه آدم خاك بود

علی درمدارحق میچرخد وحق بجانب علی روآوراست

هر که رامن سرپرستم علی نیزسرپرست است

علی مردی جوانمرد وبردبار وپارسااست

(حضرت محمد ص)

مااهل بیت ساخته‌شده بروردگاریم ومردم ساخته‌شده ما
بهترین خوبیها دوستی بااهل بیت رسول‌الله وبدترین بدیها دشمنی باآنها است
(حضرت علی ع)

* * *

فلاسفه ودانشمندان جهان

علی جوانمرد بزرگواری بود که پایه‌اش ارجمند وروحش بلند بود
(توماس کارلیل انگلیسی)

محمد کاملترین افراد بشراست درمیان گذشتگان وحاضرین وتصور نمی‌رود که درآینده چون‌او بوجود آید (شبلی سمیل)

شکی نیست که محمد (ص) ازمردان بزرگ ومصلحین است وبحقیقت اجتماعی خدمت بی نظیری نموده وهمین فخر برای او کافی است که یك ملتی را بنور حق هدایت کرد (کنت تلستوی روسی)

محمد از بزرگترین خیرخواهان بشر است ویکی از عالیترین عقول میباشد درتمام عالم ، اگر آسیا بخواهد بفرزندان خودافتخار کند سزاوار است باین رادمرد بزرگ وبی‌مانندجهان افتخار نماید (مستر چون فیزات انگلیسی)

محمد دارای اخلاقی بسیارعالی وروشی نیکو داوری او صحیح وراستگو بود ظاهر ترین صفاتش صحت‌داوری‌وصراحت گفتار ومعتقد بودن بگفتاروکردار خود میباشد قا انکارنیست کهمحمد یکنفر مصلح دینی که عقیده تزلزل

ناپذیری داشت و قیام بدعوت پس از تأمل و تفکر و رسیدن بسن کمال مینمود

« مونته ژنوی »

محمد پیشوای مسلمین بدون تردید از بزرگترین پیشوایان دینی و مصلحین بی‌مانند و دانشمندان فصیح و بلیغ عالم بوده و باوجود این یکفرمانده شجاع و فدا کاری است

« دکتر سموئیل زیمو »

محمد نمونه کامل فرماندهی و رمز سیاست است (دکتر مارکوس)

محمد شخصیتی است که مافوق بشر و مادون خدا است « لامارتین »

اگر ارزش مردان را از روی اعمال آنها بسنجیم باید اعتراف کنیم که محمد (ص) از بزرگترین مردانی است که تاریخ آنهارا شناخته است

(گستاولوبون)

بواسطه شرف اخلاق محمد بود که عموم اهل مکه به‌اجماع اورا ملقب به امین کرده بودند (مستر موير)

مدارکی را که راجع بمحمد ص در دست است شخصی را در برابر ما میآورد که معتقد بخدای یگانه و زندگانی اخروی است و از صفات برجسته‌اش مهربانی بی شایبه و عزم و اراده و اعتقاد است علاوه براین مردی است عالم و حاکم و اداره کننده و سیاسی و جنگی و با وجود این متهور و آشوب طلب نبوده بالعکس همیشه طالب صلح و آرامش بوده است « هانری ماسه »

برفرض اینکه مامحمدرا پیغمبر ندانیم ناچاریم اقرار کنیم که ازطرف خداوند فرستاده شده زیرا جزاو کسی نبوده و نیست که دیانت مسیح را مطابق حق و واقع تفسیر و تعبیر نموده باشد (دکتر ویلز)

قریحه سرشار وعظمت فکر محمد ص یگانه وسیله نیرومندی و بزرگواری و بلند نامی او شد گذشته از این محمد (ص) معرفت کامل بادیانی که درعصر او رایج بوده داشت واستعداد و قوت عظیمی درجلب قلوب در او بود و درفنون جنگی وشئون سیاسی مهارت ولیاقت بیمانندی ازخود ظاهر مینمود این مزایا بیش از بیش امر اورا تقویت می‌نمود «زویمر انگلیسی»

محمد مردی سپاس گزار وستایشگر بود وموفق شد که ازملت عرب ملت

جدیدی بسازد و آنهارا از تاریکی بروشنی هدایت کند

(لادی ایکلین کوبر انگلیسی)

محمد «ص» جوانمردترین مردم بود ودر بردباری و امانت مانندی نداشت خوش صحبت وراستگو و پاکدامن ودرستکار بود وازاین جهت درمیان قوم خود به «امین» ملقب گردید (کارلایل)

علی (ع) راجز آنکه دوست بداریم و شیفته او باشیم چاره‌ای نداریم زیرا جوان شریف وبزرگواری بود وجدان پاکی داشت که از مهربانی و نیکی لبریز وقلبش مملو ازیاری وفداکاری بوده وازشیر شرزه شجاع تر بودولی سجاعتیکه ممزوج بارقت و لطف ودلسوزی ومهر وعاطفه باشد

«جانین شاعر آلمانی»

عقل محمداز بزرگترین عقول بشری وآراء اوازمحکمترین آراء بوده است

« گوستاولوبون »

محمد نابغهٔ بود که درمیان بشر ظهور کرد اومرد بی‌مانندی بود و زمانه نظیر اورا بوجود نخواهد آورد « ساواری فرانسوی»

محمد اولین پیغمبر است که تمام گفتارهایش پس ازرحلتش ضبط و تدوین شده است وازهمینجا شخص میتواند بمقام ومنزلت ممتازی که بدست آورده است پی ببردودر یابد که احادیث واقوالش چه پایه‌ای ازصحت ودقت ودرستی را حایز است دکتر مارکس»

آن مردعربی که اشتباهات مسیحیت ویهودیت رادر یافت وباهمت عظیمی که خالی ازخلل بودمیان قومی مشرك وبت پرست قیام نمودو آنهارا بیکتاپرستی دعوت کردوابدیت روح رادر قلوب آنها کاشت تنها نباید اورادرصف مردان بزرك تاریخ قرارداد بلکه سزاوار است که بپیغمبری اواعتراف نمائیم

(علامه خاورشناس آلمانی ماکس منی)

ای خانواده رسالت دوستاری شما ازجانب خدا فرضی است که درقرآن نازل شده ، در بزرگی قدر شما همین پسندیده است که اگر نماز گذار برشما صلوات نفرستد عملی باطل کرده وعبادتی ازپیرایه قبول عاطل .

« شافعی »

حسین بن معین میبدی که از حکمای علمای اهل سنت است می گوید باشافعی گفتند (ما تقول فی علی)در باره علی چه میگوئی گفت : بنده جوانمردی هستم کهسوره هل اتی در شأن او نازل شده تا چند عقیده خویش پنهان کنم

« از کتاب فتوح»

اگر مرتضی علی (ع) حقیقت حال و باطن امر خویش ظاهر سازد مردم را کافر سازد که همه بشبه خدائی نزداو بسجده افتند از فضل ومنقبت وی همین بس که در باره او بعضی شك نموده اند که آیا خدا است یا از خلق ·

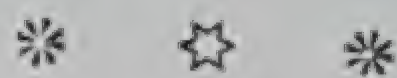
« شافعی »

چهمیتوان گفت درباره مردی که هر فضیلتی باو منسوب وهر فرقهای باو منتهی است وهر طایفه اورا بسوی خود میکشد اومنشاء فضائل وسر چشمه هر کمالی است بنوع اوازهمه بیشتر ودرمسابقه ازهمه پیشتر است وهر کس را که از فضائل سهمی بود ازاو گرفته وباو اقتدا کرده

(ابن ابی الحدید)

نباید از نظر دورداشت کهزعیم نهضت علمی نواده حضرت علی بن ابیطالب امام جعفر ملقب بصادق است واو مردی است که آفاق فکرش پهناور ودریای عقلش عمیق وژرفست وبر تمام علوم عصر خود احاطه داشته واو درحقیقت موسس مدارس مشهور فلسفی اسلامست

(امام علی هندی)



سخن سرایان

ای ختم پیمبران مرسل — حلوای پسین و ملح اول
ای حاکم کشور کفایت — فرمانده فتوی ولایت
ای خاك تو توتیای بینش — روشن بتو چشم آفرینش
ای سید بارگاه کونین — نسابه شهر قاب و قوسین
خاك تو اریم روی آدم — نور تو چراغ هر دو عالم
سرجوش خلاصه معانی — سرچشمه آب زندگانی
ای کنیت و نام تو مؤبد — بوالقاسم واحمد و محمد
سرخیل توئی وجمله خیلند — مقصود توئی همه طفیلند

سلطان سریر کائناتی شاهنشه کشور حیاتی
(نظامی)

چه گفت آنخداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی
که‌من شهر علمم علیم دراست درست این‌سخن گفت‌پیغمبر است
گواهی دهم‌کاینسخن راز اوست توگوئی دو گوشم برآواز اوست
(فردوسی)

گویند که عاجز است درعین کمال از خلقت مثل خویش حی متعال
نزدیك شدآنکه رنگ امکان گیرد درذات علی صورت این امر محال
( )

حق دیدن‌خود بچشم‌خود بین‌میخواست ممکن چه‌نبود دیدحق گویم راست
آینه حسن ازلی بی‌کم وکاست آراست علی‌را و چه نیکوآراست
( )

شهی که‌پرده امکان اگر براندازد شناخت مینتواند خرد زدادارش
فرشته‌وفلك‌وعرش‌وفرش ولوح وقلم براو سلام فرستند و آل اطهارش
( )

خواهی که زدوزخ برهانی دل‌وتن اثنی عشری شو وگزین مذهب من
ایشان سه محمدند وچهاراست علی باموسی جعفر و حسین ودو حسن
( )

بدو گوشم رسد زلفظ رسول که بگفت اینسخن بشوی بتول
من چوموسی توئی مرا هارون متحد با منی درون و برون
( )

وی غرقه شده بآب طوفان بنگر که بپیش تست زورق
در بحر ضلال کشتی نیست جز حب علی وآل مطلق
( )

رومی نشد از سرعلی کس‌آگاه زیراکه نشد کس آگه از سرالله
یك ممکن واینهمه‌صفات واجب لاحول ولا قوة الا بالله
(مولوی)

محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش
چراغ افروز چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش
سر و سر خیل میدان وفارا سپهسالار جمیع انبیا را
ریاحین بخش باد صبحگاهی کلید مخزن گنج الهی
یتیمان را نوازش در نسیمش از آنجا نام شد در یتیمش
اساس شرع او ختم جهان است شریعتها بدو منسوخ از آنست
جوانمرد و حلیم و تند چون شیر زبانش گه کلید و گاه شمشیر
چو گل بر آبروی دوستان شاد چو سرو از آب خورد عالم آزاد
(نظامی)

ختم رسل که سید اولاد آدم است آخر بود بصورت و معنی مقدم است
(شاه نعمت اله ولی)

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی نشناسم اما دانم که مثل او ممکن نیست
(ادهم کاشانی)

آنرا که دوستی علی نیست کافر است گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
(حافظ)

احمد مرسل که خرد خاك او است هردو جهان بسته فتراك اوست
تازه ترین سنبل صحرای ناز خاصترین گوهر دریای راز
(نظامی)

ازخسروان روی زمین ننگ آیدم تا من گدای حضرت ساقی کوثرم
(آذر طوسی)

گر بدر منیری و سما منزل تو وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو
(علی همدانی)

آئینه مهر روشن از یاد علی است اورا دملك بر آسمان نادعلی است
گر سلطنت دو کون خواهی ذوقی در بندگی علی و اولاد علی است
(ذوقی اردستانی)

اوصاف علی است که انتهایش نبود مداح علی بجز خدایش نبود
تاحشر ادیب گر زوصفش خوانی یك حرف زدفتر ثنایش نبود
(رضاقلی ادیب شیرازی)

ایدل حکایت از شرف بوتراب کن درمطلع سخن سخن از بوتراب کن
پیرایه عروس جمال ثنای او از جوهر معانی ام الکتاب کن
(انسی)

زبان بسته بمدح محمد آرد نطق که نخل خشك پی مریم آورد خرما
(خاقانی)

محمدعربی آبروی هردو سرای کسیکه خاك درش نیست خاك برسراو
شنیده ام که تکلم نموده چومسیح بدین حدیث لب لعل روح پروراو
که من مدینه علمم علی دراست مرا عجب خجسته حدیثی است من سك دراو
(هلالی جغتائی)

امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل
کلیمی که چرخ فلك طور اواست همه نورها پرتو نور اوست
یتیمی که ناخوانده قرآن درست کتب خانه هفت ملت بشست
چو صیتش در افواه ودنیا فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد
(سعدی)

سایه پیغمبر ندارد هیچ میدانی زچیست آفتابی چون علی درسایه او جای داشت
( )

بلغ العلی بکماله ـ کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله ـ صلوا علیه وآله
(سعدی)

اگر خلد خواهی بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیرجای
برین زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاك پی حیدرم
(فردوسی)

عالم کبری که نور سرمدی است
آن حقیقتهای نور احمدی است
(ابراهیم بدخشانی)

سمسه نه مسند هفت اختران
ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که حرد خاك اوست
هر دو جهان بسته فتراك اوست
(نظامی)

احمد مرسل که چرخ از شرف پای او
باهمه رفعت کند پایه بجا طلب
جلد اگر میکنی مصحف جدش برو
دفتر انجیل را بهر مقوا طلب
(وحشی)

شمس رسل محمد مرسل که در ازل
از ماسوا اله آمده ذات وی انتخاب
شاهی که چون فراست لوای پیمبری
بگسسته شدز خیمه پیغمبران طناب
(ملك الشعرا بهار)

ختم رسل فخر امم عقل کل
شمع طرق شاهد شرع و سبل
امی ناخوانده خط از هیچ باب
باب امم مادر ام الکتاب
«مولوی کیوانی»

ای اصل قدیم و عقل اقدم
وی حادث با قدیم تو ام
فرمود بشأنت ایزد پاك
لولاك لما خلقت الافلاك
«کمپانی اصفهانی»

احمد صاحب کمال با نسق
که بلولاك او مخاطب شدز حق
فرقش از نور لعمرك تاج یافت
سوی قرب حق بتن معراج یافت
(صفی علیشاه)

از حب علی سرشته گشته گل ما
جز کوی علی نداده حق منزل ما
نقاش ازل که نقش دلها میبست
باحب علی ببست نقش دل ما
«سید یحیی برقعی حکمت»

بقدری دوست ودشمن در مناقب محمد و آلش سخن گفته اند که کتابهای فراوانی بایست تنظیم نمود تا حق اینمطلب ادا گردد .

چون تنظیم این بخش مصادف باماه شعبان و تولد حضرت بقیة الله حجة بن الحسن

« عجل الله تعالی فرجه » بود برای تقرب باین خاندان چکامه زیر را درج میکنم

شبی آراسته چون صبح امید با صفاتر زگلستان بهشت
ماه با قرص تمام از دل شب سر بدر کرده چو ترسا ز کنشت
خیره گردیده براین عالم خاك
نور افشان شده برخاك و مغاك
مرغ شب ناله شبگیر کند بنوای دلك سوخته ای
بلبل از دوری گل افتاده همچو پروانه پر سوخته‌ای
شمع یك گوشه بپا اشك فشان
گهر از دیده کند بر دامان
عارف سوخته دل دردل شب بنوا یارب یارب گوید
سالك وادی عشق ازلی راه معشوق بشب درپوید
زاهد و عابد سجاده نشین
زخدا میطلبند ناصر دین
مغ ومغبچه ودستور وندیم گرد آتش شده دردیر مغان
زند وپازند گرفته در دست موبدان مویه کنان نعره‌زنان
همه آتش بکف ودل شیدا
مصلحی خواهند زآهور مزدا
در کلیسا شده ترسا بچه‌گان دست برسینه بپیش اسقف
بسته زنار و چلیپا برسر گرد ناقوس زده صف‌درصف
این ترانه بسرایند فصیح
نیست مصلح بجهان غیر مسیح
رفته در بتکده هندو بر بت گرد از چهره بت میشوید
سر تسلیم نهاده برخاك پیش بت سجده کنان میگوید
چه شود دادگری نیك سرشت
بهر اصلاح سرآرد زکنشت
در کنیسه شده خاخام یهود یدیدش درپی و تورات بدست

بدعا برسر سجاده نشست
با گروهی زبنی اسرائیل
گفت یارب برسان موسی‌را
مصلح پاك سرشت مارا
مصلحی دادگری میجویند
خلق ازظلم وستم خسته شده
راز دل با صنمی میگویند
شده درگوشه خلوت هریك
تا بکی اینهمه‌خونریزی‌وجنگ
سرزند زین بشر بی‌فرهنگ
که زسامرا ماهی سرزد
همه بودند در این اندیشه
کودکی خیمه بعالم برزد
سد پدیدار زبیت عصمت
زگلستان رسول اسلام
مهدی آل محمد زدگام
مصلح منتقم آمد بوجود
این ندا گشت درآفاق بلند
که‌خدا ازرخ‌حق‌پرده گشود
رخت بربندد باطل زین پس
زهق‌الباطل وجاءالحق گفت
این‌سخن‌گوش دل‌ازغیب شنفت
پرکن از باده وحدت‌جامم
خیز ساقی بتولای ولی
غم و رنج ومحن وآلامم
آرتا نوشم و زایل گردد
سخن ازحجت حق شاه جهان
مهدی منتظر آرم بمیان
خلعت عقل وخرد را پوشید
هرکه دیوانه اوشد بجهان
آب از چشمه حیوان نوشید
آنکه زد مهر غلامیش بدل
با تولای وی از دوزخ رست
هرکه در کوی ولایش بنشست
صاحبا پرده نشینی تا چند
ای بیادت دل شیدائی ما
این تن خسته مارا از بند
خیز وازظلم وستم بازرهان

العجل العجل ای خسرو دین
پاك از ظلم نما روی زمین
خسروا خیز و شهنشاهی کن   تا بپای تو بسائیم جبین
پایه تخت بزن بر گردون   عدل و انصاف بگستر بزمین
بنشین داده بده دادستان
صلح کل صلح بیاور بجهان
من کیم خسته دلی شیدائی   عاشقی سوخته ای رسوائی
سر کوی تو بدریوزه شده   بامیدی که رخم بنمائی
« حکمتم » خاك سر کوی توام
بسته سلسله موی توام

(سید یحیی برقعی «حکمت»)




ایران - ایرانیان

در این بخش ۲ آیه از قرآن کریم و ۸ سخن از پیشوایان مذاهب و ۳۲ گفتار از فلاسفه و دانشمندان و ۱۵۵ شعر از سخن‌سرایان آمده است

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْکَافِرِینَ یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَلَا یَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ

ای گروهیکه ایمان آورده‌اید هر که از شما از دین خود مرتد شود بزودی خدا قومی که دوست دارد و آنها نیز خدارا دوست دارند و نسبت بمؤمنان سرافکنده و فروتن و بکافران سرافراز و مقتدرند بنصرت اسلام برمیانگیزد که درراه خدا جهاد کنند و درراه دین از نکوهش و ملامت احدی باك ندارند (۱)

(انعام - ٥٤)

۱- درمجمع البیان ضمن اقوالی که در تفسیر این آیه آورده نقل کرده که گفته‌اند این دوستان و دوستداران خدا پارسیانند و روایت شده ان النبی (ص) سئل عن هذه الایة وضرب یده علی عاتق سلمان فقال هذا وذووه ثم قال لو کان الدین معلقاً بالثریا لتناوله رجال من ابناء فارس

وان تتولوا یستبدل قوماً غیرکم ثم لایکونوا امثالکم

واگر رو گردانید ؛ بدل بیاورد برای شما قومی را غیرشما راکه نمیبوده باشند مثل شما(۱) (سوره محمد- ۸)

***

پیشوایان مذاهب

اگر این علم از ثریا آویخته بودی مردانی از پارس بیافتندی

بدنیا آمدم درروزگار پادشاهی دادگستر (مراد انوشیروان است که پادشاه ایران بود)

دورترین مردم از اسلام رومیانند اگر اسلام به ثریا معلق باشد پارسیان باو دست میابند

پارسیان : آبادانی کردند درجهان وداد گستردند میان بندگان خداعز وجل

سعادتمندترین مردم دراسلام اهل پارسند

پروردگار را لشکری است از اهل پارس چون برقومی غضب کند توسط پارسیان از آنها انتقام گیرد

(حضرت محمد ص)

من فرزند دو برگزیده هستم جدم رسول الله ومادرم دختر یزدجرد ملك ایران است (علی بن الحسین ع)

داریوش مادی درحالیکه شصت ودوساله بودسلطنت را یافت . وداریوش مصلحت دانست که صدو بیست والی برمملکت نصب نماید

بعد از آن داریوش پادشاه بجمیع قومها وامتها وزبانهائیکه در تمامی جهان

۱ـ وسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن القوم وکان سلمان الی جنبه فضرب علی فخذه وقال هذا وقومه والذی نفسی بیده لوکان الایما منوطاً بالثریا لتنا وله رجال من فارس (تفسیر کشاف)

ساکن بودند نوشت که سلامتی شما افزون باد از حضور من فرمانی صادر شده است
که در هر سلطنتی از ممالك من مردمان بحضور خدای دانیال ترسان باشند
(تورات کتاب دانیال باب ششم)



فلاسفه و دانشمندان :

میانه روی و درستی ایرانیان که اغلب بیگانگان را بخود متوجه ساخته بیشتر
اثر محیط اعتدال طبیعی ایران و نیز بواسطه دقت و سعی آنان پاکیزگی و پارسائی
است (گزنفون)

ایرانیان در هر کار مقتصد و میانه رو هستند (استرابو)

جوانان ایران در سایه حسن تربیت از هر گونه نقیصه های اخلاقی بری
میباشند (سیروپدی بنقل دینشاه)

ایرانیان در کارهای خود استعانت از خدا جویند و فتح و فیروزی از او خواهند
ودعای خیر را مخصوص بخود نکرده همواره در هنگام عبادت وسعادت و سلامت خود و
دیگران بویژه پادشاه را از خداوند مسئلت دارند (هرودت)

ایرانیان برای حفظ احترام یکدیگر هرگز در حضور هم آب دهان بر زمین
نمی اندازند

ایرانیان با کمال دقت و احتیاط از سخنان بیهوده وهرزه حذر می نمایند و
از کردارهای ناپسندیده هرگز سخن بزبان نمیرانند

پایداری در دوستی و وفاداری یکی از صفات لازمه ایرانیانست داریوش
کبیر همیشه باین صفت افتخار داشت چنانکه بر دخمه اش نیز منقور است

ایرانیان دروغ را زشت ترین چیزها شمارند و بعد از دروغ قرض را سخت
بد دارند و گویند قرض دار گذشته از گناه قرض بسا باشد که در مقابل وام خواه
مرتکب دروغ نیز شود (هرودت)

ایرانیان بر نفس خویش تسلطی سخت دارند وهمیشه می کوشند تا هر گونه
بدی و زشتی را از خویش دور سازند
(آمین . بنقل دینشاه .)

بدانگونه که برای خدای یکتا نمازمی گذارندیك نمازهم درروز برای پیشگاه وطن وقبلهٔ ایران بجاآرند «اورمزدیشت»

ایرانیان خودرا مالك الرقاب وپادشاه تمام آسیاو مخلوق آن می دانند (هرودت)

ایرانی بااخلاق ترین ملل دنیاست وحسن ظاهر دلیل است برحسن باطن «سقراط»

ایرانیان همانطوریکه ازمرض طاعون حذرمیکنند ازاستعمال مسکرات زیادنیز متنفرند (آمیان)

ایرانیان درهر کسی که صفات نیك می یافتند بدیده بزرگی واحترام بدو مینگریستند هر چند که آن خوی دریکی ازدشمنان آنان ظاهرمیشد .

یکنفر ایرانی هر گز نبایدبرای سعادت خود دعا کند بلکه همیشه برای بهبودوترقی ایرانیان دعا نماید ویك نعمت وسعادت تمام را ازآهورامزدا برای شاه وملت وکشورخود بخواهد «هرودت»

جوانان ایران ازدروغ وناشکری وحیله فوق العاده متنفرند و هرگز پیمان شکنی و حق نشناسی از ایشان دیده نمی‌شود واین صفت آنان سبب شده است که یونانیان بایك نظر تعجب واحترامی بآنان بنگرند

«کزنفون»

ایرانیان صفات نیك خود راباتمام ثروت شام وآشور برابر نمیکنند .

«کوروش»

ایرانیان فوق العاده تسلط برنفس دارندوهمیشه ساعی هستند که هرگونه بدی وزشتی را ازخود دورسازند «آمیان»

ایرانیان اول قرض دوم دروغ را بد ترین گناه می شمارند .

«پلوتارك»

ایرانی‌ها بعضی صفات دارند که درهیچکدام ازملل قدیمه حتی رومی هاهم نبوده ، این صفات عبارت انداز : ادب : شجاعت اخلاقی جوانمردی . صفات مذکوره را ایرانیها از ابتدای تاریخشان دارا بوده اند .

(کریستن سن)

وهمیشه مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس و پیغمبر (ص) گفتست «ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریش ومن العجم فارس»؛ یعنی که خدای را دو گروه گزین اند ازجمله خلق او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیان را قریش العجم گویند یعنی درعجم شرف ایشان همچنا است که شرف قریش درمیان عرب . وعلی بن الحسین را کرم الله وجهه که معروفست بز بن العابدین ابن الخیرتین گویند یعنی پسر دوگزیده بحکم آنکه پدرش حسین بن علی رضوان علیهما بود و مادرش شهربانو بنت یزدجرد الفارسی و فخر حسینیان برحسنیان از اینست که جده ایشان شهربانویه بوده است و کریم الطرفین اند (ازفارس نامه ابن بلخ)

ایران ازچهارهزار سال قبل ازمیلاد تا بامروز درصنایع ظریفه سمت استادی را داشته و کمتر روزگار اشیائی بنفیسی وزیبائی شاهکارهای ایرانی بچشم خود دیده است
(پرفسور پوپ)

یکی از بارزترین و برجسته ترین حوادثی که درمدت ۲۰ سال اخیر در تاریخ تربیت وآداب عالیه بوقوع پیوسته ؛ پرده برانداختن ازروی خدمات حیاتی ومهمی بوده است که ایران درابداع وتکامل تمدن انجام داده است . بادلایل صحیحی که دردست هست میتوان تصور نمود که بنیان تمدن جدید ابتدا از ناحیه‌ای که ازمنستان آذربایجان وشمال ایران تشکیل یافته بود آغاز شد وازاین منبع سرچشمه گرفت یك سلسله اکتشافات منجمله آثاری که مربوط بچهار هزار سال قبل از میلاد تا هزارودویست سال بعد ازمیلاد است واثبات مینماید که خدمات عالیه وبرجسته ایران درتعالی اصول تربیت وآداب عالیه آسیا واروپا چقدر مستمر وتنوع واساسی بوده است . این خدمات که آثار بارزهٔ آنرا در زبان ادبیات، علوم وموسیقی آشکار میبینیم بیشتر درقلمرو صنایع ظریفه شایان اهمیت توجه است
(پرفسور پوپ)

دولت ایران قدیمترین دول عالم وسلطنت آن مملکت بادوام ترین سلطنت است بلکه جمیع اختراعات مفیده که موجب متمدن شدن نوع بشراست بپادشاهان ایران نسبت داده اند ؛ مثلا : شیار زمین ؛ گله داری ؛ رمه بانی ، قلعه سازی

بنای شهرها ، اختراع آلات جنگ ، وضع اصول ، داوری وعدالت ؛ تعیین جشن‌ها ، صیدوتعلیم جانوران واختراع ادوات‌موسیقی مانند چنگ ، سنج‌و فن‌طباخی
(پرفسورولهوسن)

وقاعده‌ملك پارسیان برعدل نهاده بودست وسیرت‌ایشان دادودهش بوده‌وهرکه ازایشان فرزندرا ولی‌عهد کردی اوراوصیت برین‌جملت کردی : **لاملك الا بالعسکر ولاعسکر الا بالمال ولامال الا بالعمارة ولاعمارة الا بالعدل** واین‌را ازربان پهلوی بازبان تازی نقل کرده‌اند . یعنی پادشاهی نتوان کرد الا بلشکرولشگر نتوان داشت الا بمال ومال نخیزدالا ازعمارت وعمارت نباشد الا بعدل .

وپیغمبررا علیه‌السلام پرسیدند که چرا همه‌قرون‌چون‌عاد وثمود ومانندایشان زود هلاك شدند وملك پارسیان دراز کشید باآنك آتش پرست بودند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفت . **لانهم‌عمروافی البلاد وعدلوا فی العباد** . یعنی ازبهرآنکه آبادانی کردنددرجهان‌وداد گسترانندمیان‌بندگان خدای‌عزوجل
(ازفاس نامه ابن‌بلخ)

فامااهل فارس فکانو فی‌سالف الدهر اعظم‌الامم ملکا واکثرهم اموالا واسدهم شوکة وکانت‌العرب تدعوهم احراراً لانهم‌کانو یسبون و لایسبون ویستخدمون ولایستخدمون
(کتاب‌البلدان ابن‌فقیه‌همدانی)

نشستن برتخت‌وخوردن‌روی میزعادت‌قدیم ایرانیان بوده ؛ چه‌ازلفظ‌میزبان برمیآید که ایرانیان جای‌را منحصربسریر وسفره‌را بمیز میدانستند واینکه روی‌زمین بنشینند وبخورند عادتیست که از اقوام عربیه‌درمیانه ایشان شایع شد
(آئینه سکندری)

ازافسانه ماه نخشب نیزاستفاده میشودکه پیدایش الکتریستیه سابقا درایران شده وحکمای شرق‌بآن‌آتش سیال پی‌برده‌اند
(آئینه سکندری)

شهریاران باستان وآن پادشاهان‌که نژاداً ایرانی بوده‌اند ازدیرگاه دارای شهامت ، بخشایش ؛ مردانگی ؛ بلندی طبع وبزرگ‌منش بوده وفزون‌تراز

همه میهن‌پرست و کشور دوست‌میزیسته‌اند و در پرتو این پسندیدگیهای اخلاقی میبود که پادشاهانی مانند کوروش کبیر بنیروی فرزندان مرزوبوم خویش توانائی یافت که ایران‌را بر کشور و شهرهائی مانند: ماری، لیدی، بابل ودیگر مملکت‌هائیکه میانه دریای‌خزر ورودسند وجیحون واقع‌شده است‌فرمانروائی بخشیده و نیز حدودغربی ایران‌راتابحرالروم بکشاند (اخلاق روحی)

بهرام‌گور روزی‌پیش نعمان منذر ایستاده بود که پرورش دهندهٔ او بود بیك کمان دوتیرانداخت‌ودومرغ‌را بدان‌دوتیرازهوافرودآورد نعمان گفت؛ ای‌پسر تاجهان بوده‌است نه‌چون‌توتیرانداز بود ونه‌تاجهان باشد خواهد بود
(نوروز نامه)

پارسیان‌راشرف‌شامخ‌وعزت‌بلنداست؛ درخاورمیانه‌واقع‌شده‌اند واقلیم‌مسکونی آنها براقالیم‌دیگر برتری‌دارد‌وپادشاهان‌آن‌سیاستمدارترین پادشاهان و رعایا رادرزیرجناح عطوفت‌جمع کرده ستمگررا ازستمدیده‌دفع دهند وهمیشه‌آنان‌را برآنچه بهره‌وافردرآنست وادار کنند وبهم‌بستگی وانتظام‌آنها نیکوتر‌ونبوغ آنان‌قابل‌توجه‌شایان‌است‌بینش‌آنان‌درطب‌وفلکیات‌میباشد (ابن‌العبری)



سخن‌سرایان :

خوشا مرز ایران عنبر نسیم — که خاکش گرامی‌تراز زروسیم
خجسته بروبوم ایران که شیر — همی پروراند گوان دلیر
زمینش همه عنبر و مشك ناب — بجوی اندرش آب و درخوشاب
فضایش چو مینو برنگ‌ونگار — بیك سوزمستان بیکسو بهار
همه کوهسارش چو خلد برین — همه مرغزارش خوش ودلنشین
هوایش موافق بهر آدمی — زمینش سراسر پر از خرمی
گلاب است در جویبارش روان — همه پیر گردد زآبش جوان
بهرسوی این ملك باآفرین — یکی بوم فرخنده بینی گزین

گر از **فارس** گوئی بهشتی خوشست — همه مرغ آن خرم و دلکش است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار — نه سرد و نه گرم وهمیشه بهار
چو پاکان شیراز پاکی نهاد — نباشد که رحمت بر آن خاک باد



گر آئی سوی **رشت و مازندران** — همه سبزه بینی کران تا کران
همه بوستانش سراسر گل است — بباغ اندرون لاله و سنبل است



بیك سوی **اهواز** مینوسرشت — که سبز است وخرم چو باغ بهشت
شکر خیز خاکی نباشد چنان — که زرنوش بودش یکی شارسان
دی وآذر و بهمن وفرودین — همیشه پر از لاله بینی زمین



گر ارملك **کرمان** سرایم رواست — که هندوستانی خوش آب وهواست
در آن مرز فرخنده ارجمند — بهرسال زاید دوره گوسپند



همان زابل از مصر ارزنده تر — زفتوح کشمر فروزنده تر
بنزد کسی کو بود فرهمند — یکی نیك کوچك بود هیرمند



خراسان زچین وختن خوشتر است — که خاکش بمانند مشك تر است



صفاهان چنو درجهان شهر نیست — نداندکش اندر خرد بهر نیست
همه ساله خندان لب جویبار — بکوه اندرآن کبك وگور و شکار
نوازنده بلبل بباغ اندران — گرازنده آهو بهزاغ اندران
خوشا حال آن مرغ دستان سرای — که دارد درآن بوم فرخنده جای



عروس جهان است ملك **اراك** — که سرتاسرش مشك میخواست خاك

درخت گل وسبزه آب روان طرب آرد از بهر پیر و جوان

☆ ☆ ☆

هم از عهد جمشید وکاوس و کی نبود است ملکی بخوبی ری

☆ * *

هم آن آذرآبادگان کشوریست که بر روم وشامش بسی برتری است

☆ * *

زهی خاك ایران که ازگاه جم مکان کرامت همی بدعجم

(نامهٔ باستان)

ازایران جزآزاده هرگز نخواست خرید ازشما بنده هر کس که خواست

زما پیشتان نیست بنده کسی وهست از شما بنده مارا بسی

وفا ناید از ترك هرگز پدید وزایرانیان جز وفا کس ندید

شما بت پرستید و خورشید وماه در ایران بیزدان شناسند راه

زگان شبه وز که سیم وزر زپولاد و پیروزه و از گهر

هم از دیبه و جامهٔ گون گون بایران همه هست ازایدر فرون

سواران ما هم دلاور ترند یکی با صد از خیلتان هم برند

شمارا زمردانگی نیست کار مگر چون زنان بوی ورنگ ونگار

هنرتان بدیباست پیراستن دگر نقش بام و در آراستن

فروهشتن تاب زلف دراز خم جعد را دادن از حلقه ساز

سراسر بطاوس مانید نر که جز رنگ چیزی نداردد گر

خرد باید ارمردوفرهنگ وجنگ نه پوشیدن جامه و بوی ورنگ

(اسدی)

هنر نزد ایرانیان است وبس ندادند شیر ژیان را بکس

همه یکدلانند یزدان شناس به نیکی ندارند ازکس هراس

بزرگان ایران گشاده دلند تو گوئی که آهن همی بگسلند

نیاکان ما نامداران بدند بدهر اندرآن کامکاران بدند

نه برداشتنداز کسی سرکشی بتیزی وتندی وبی دانشی

(فردوسی)

هیچ شه را درجهان آن زهره نیست کو سخن راند زایران برزبان
مرغزار ما بشیر آراسته است بد توان کوشید باشیر ژیان

(فرخی)

زمین عجم گورگاه کی است در اوپای بیگانه وحشی پی است

(نظامی)

آن خط زیبائی کش نام بدی ایران آن خلوت کیخسرو آنخوابگه شیران
آن بارگه کسری آن درگه نوشیروان دیدیکه چسان گردیدازظلم وستم ویران
هان ایدل عبرت بین ازدیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

از دور مداین را با دیده عبرت بین این مهد تمدن را بازیچه وحشت بین
دررهگذر دجله کاخی شده غارت بین وز توده خاکستر مرك مدنیت بین
پندار همان عهداست ازدیده فکرت بین
در سلسله درگه ، در کوکبه ایوان

ایران فرح افزاء گلزار جهان بودی سرسبز وخوش وخرم شاداب وجوان بودی
کرسی سلحشوران میدان یلان بودی آن بارگه کسری کورشك جنان بودی
این هسته مان درکه، کورازشهان بودی
دیلم ملك بابل : هندوشه ترکستان

شه رفت چوازایران رونکر خزائن کن اندوخته نادر در کیسه خائن کن
وزرفته بر آوردی از روی قرائن کن زین پس که خزائن رفت تفتیش دفائن کن
یك ره زره دجله منزل بمدائن کن
وز دیده دوم دجله بر خاك مدائن ران

یك لقمه بآسایش درعمر کجا خوردی اندر پی هرصافی درکام شدت دردی
دربازی بااین چرخ یکدست که آوردی سرباختهٔ هشدار بیهوده مگو بردی
این است همان صفه کز هیبت او بردی
بـرشیر فلك حمله شیر تن شاد روان

پر کرده نوای غم این کاخ معلی را   اشکستگی طاقش خون ساخته دلها را
فریاد دلی خیزد هر جا که نهی پا را   آهسته قدم بگذار نشکن دل کسری را
گوئی که نگون کرده است این قصر فلک سارا
دست فلک گردون با دست فلک گردان

با شرط ادب بگذر زین قصر فلک انجم   این بیشه شیرانست هان تا نکنی ره گم
خلوتگه آن مرد یست کش در پس این طارم   بد سینه شیرینی بالین چو پر قاقم
این هست همان درگه کز نقش رخ مردم
خاك در او بودی دیوار نگارستان

کسری چو سر خود را بیرون ز کفن آرد   با چهره خاك آلود رو سوی وطن آرد
صد پرده به پیش چشم از عهد کهن آرد   چون دجله بجوش آید وز دجله سخن آرد
بینی که لب دجله چون کف بدهن آرد
گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان

برهم زده فوج موج زیر و زبر دجله   مهتاب چو نوزادی لرزد به بر دجله
گوئی که همی تازد تازی بسر دجله   کالوده بخون اشك دامان تر دجله
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

این کاخ بلند اختر آن شعله فروز دل   آن مخزن جان کانجا جا داشت کنوز دل
چون شد ز پریشانی افتاده بروز دل   شد دجله ندانم کی آگه ز رموز دل
گر دجله برآمیزد باد لب و سوز دل
نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان

کف بر دهن دجله از جوش درون گوئی   هر حلقه ز گردابش زنجیر جنون گوئی
با عشق وطن اورا شد راهنمون گوئی   کز دیده بسیل اشك سر داده کنون گوئی
خود دجله چنان گرید صد دجله خون گوئی
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

شد مام وطن مأیوس اندر ز ثباتش ده   دامن بکمر برزن زاندوه نجاتش ده
پیرایه ز آبادی بر دشت و فلاتش ده   از زندگی جاوید بر دست براتش ده
بر دجله گری نو نو . از دیده زکواتش ده

گرچه لب دریاهست از دجله زکوة استان

چون ناروی گردون تن خست مداین را صد سلسله غم بردل بنشست مداین را
این سلسله جنبانی چون هست مداین را بی سلسله شد دجله پا بست مداین را
تا سلسله ایوان بگسست مداین را
درسلسله شد دجله : چون سلسله شد بیجان

بینید دراین درگه زانوز ده شاهان را گرد آمدهٔ دور هم ارواح نیاکان را
صدبوسه زند هریك آثار پریشان را پر کرده فغان زایشان این گنبد ویران را
گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را
تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

در هر قدمی زین خاك آهنك نوا بشنو انگار همینالد در ماتم خود خسرو
در گوشه تاریکی بی روشنی و پرتو می پیچید و میموید گوید بتوکای رهرو
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر دندانه بشنو زبن دندان

کس کوشده پابرجا دردایره گردون آنکیست بروی خاك فردا نشود مدفون
کسری و قباد و جم شاهان همه چون شه چون اینك بزبان حال هریك زدلی پرخون
گویند که تواز خاکی ماخاك توئیم اکنون
گامی دوسه برمانه اشکی دوسه هم بفشان

بد صحنه این گیتی روزی چوارم برما میکرد نگهبانی کیخسر وجم بر ما
امروز اگر خندد تاریخ امم بر ما غم نیست بود شاهد آثار عجم بر ما
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بر کاخ ستمکاران تاخود چه رسد خذلان

شیرین اگر از فرهاد بگرفته سر اندر بر که این بغرور و ناز گه آن بنیاز اندر
گویند چه شد کاینجا بومی شده ره آور وز قصر نمی بینم جز توده خاکستر
از نوحه جغدالحق مائیم بدرد سر
از دیده گلابی کن درد سرما بنشان

در بارگه کسری گه گه قدمی بر نه خاك در آن درگه بوسیده و بر سر نه

گر دست دهد آنجا یکجا سر و افسر نه ز آتشکده قلبت ارکانش در آذر نه
دانی چه مداین را با کوفه برابر نه
از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان

یک روز مداین بود دشت ختن کوفه شاداب شد از دجله باغ و چمن کوفه
ز انساحت مینو بود جانی بتن کوفه از وجد نمیگنجید جان در بدن کوفه
نه زال مداین کم از پیره زن کوفه
نه حجرهٔ تنگ آن کمتر ز تنور آن

بر خنده گل این ابر آیا ز چه میگرید بر تازه رس بستان بیجا ز چه میگرید
بر چهچههٔ بلبل صهبا ز چه میگرید دنیا بنشاط اینچرخ بر ما ز چه میگرید
بر دیده من خندی کاینجا ز چه میگرید
گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

زان پیش که نوشم می از جام قباد و کی دریاب مرا ساقی مخمورترم از وی
تا هست می اندر خم پر کن قدحم پی پی بنموده وفا این چرخ با که؟ بکجا؟ در کی؟
مستست زمین زیراك خورداست بجای می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

تا چند بپای خم لم داده و مدهوشی برخیز و بزن برهم این خرگه خاموشی
در خدمت دختر زشرط است که بخروشی دانی چه سبو با جام میگفت بسر گوشی
خون دل شیرین است این می که زرز نوشی
زآب و گل پرویز است اینخم که نهد دهقان

در وادی خاموشان شاهان و سران یك یك آغشته بگرد و خاك چون رنجبران یك یك
جویند خبر از ما آن بیخبران یك یك از روزن کنج گور بر ما نگران یك یك
گفتی بکجا رفتند ، آن تاجوران یك یك
زایشان شکم خاکست ؛ آبستن جاویدان

خسرو بهراس اندر شیر نره آوردی شیر فلکش تقدیم آهو بره آوردی
در دیده ژیان شیران چون شب پره آوردی بس شیر دلان چون مور در منظره آوردی

پرویز بهر بزمی زرین تره آوردی
کردی ز بساط رز زرین تره را بستان
کو باربد و خسرو کو کوهکن و شیرین کو بزمگه عیشش پر ازسمن و نسرین
کو فرش بهارستان کو دبدبه دیرین کو سطوت دیروزی کو کوکبه پارین
کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین
برباد شده یکسر با خاك شده یکسان
گر قصه شاهان را گوئی تو مکرر گو از حشمت کیخسرو بالاتر و بهتر گو
زاستخر زبون بخش از نوسخنی برگو وزمرغ فلك کو کو بشنو همه ازبر گو
پرویز کنون گمشد زان گمشده کمتر گو
زرین تره کو برخوان روکم ترکوا برخوان
بازاین چه هیاهو ئیست هر روز دراینصحرا دارند ،گر کنگاش ارواح شهان اینجا
پوسیده کفن در بر شاپور وجم و دارا با شور بشوراندی در دور سر کسری
بس بند بدی آنگاه در تاج سرش پیدا
بس پند بدی ایدون در مغز سرش پنهان
آرایش مردانست شمشیر و کمان وزه درراه وطن مردن ازهستی و خواری به
گرمام وطن خواهد سرازتوسروتن ده در پیشگه ایران خواهی که و خواهی مه
از اسب پیاده شو ، بر نطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین ؛ شهمات شده نعمان
درخواب مگر بینی آنحشمت ایرانرا آن مردمی مردم و آن سطوت شاهانرا
رفتند و نخواهی دید آنجمع پریشانرا بنگر زره عبرت این ریخته ارکانرا
نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهانرا
پیلان شب وروزش گشته به پی دوران
پرغره مشو کامروز نقش تو براو خوردست بس نقش بسی طرار زین چرخ دورو خوردست
اینزال خمیده قد چندین سرشو خوردست دامن زجنایاتش صد گونه رفو خوردست
چندین تن جباران کاین خاك فرو خورده است
این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان

آنرا که سر عشق است ز آسیب نپرهیزد ثبت است کزین وادی طوفان بلا خیزد
کن نوش می و خوش باش گر چرخ فرا ریزد کاین چرخ بهر آنی صد فتنه برانگیزد
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
این زال سیه ابرو وین مام سیه پستان

مکار دغل بازی است این پیره زن گیتی ، جادوگر عیاری است این اهرمن گیتی
شیاد فسونکاری است این شیوه زن گیتی ایمن که تواند بود از مکر و فن گیتی
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی
بوم است پی بلبل نوحه است پی الحان

ای رند اگر روزی از میکده برگردی زان خاک مرا بومی باز آر اگر مردی
از گلشن آگاهی ناوردی اگر وردی ره نیست ترا بر ما بیهوده چه میگردی
اخوان که زره آیند آرند ره آوردی
این قصه ره آورد است از بهر دل اخوان

هندی اگرت دردیست رو سوی طریقت کن صورت نه بکار آید آرایش سیرت کن
درسی زسیر برگیر سیری بحقیقت کن برخوان سخن استاد زو یاد برحمت کن
خاقانی از این درگه دریوزه عبرت کن
تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان

مدارك جلد اول و دوم كتاب

آثارالوزراء	عقیلی
آراء وعقائد	دکتر گوستاولوبون
آئینه	محمدحجازی
آئین سخنوری	محمدعلی فروغی
آئین زندگی	دیل کارنگی
آئین جاویدان	شیخ محمدخالصی
اثنی عشریه	محمدالعاملی
احیاء العلوم	غزالی طوسی
اخلاق	ساموئیل اسمایلز انگلیسی
اخلاق روحی	عطاءالله روحی
اخلاق ناصری	خواجه نصیرالدین
اخلاق ودانش	دکتر سیدولی الله نصر
ارشاد دیلمی	دیلمی
اسرارالتوحید	محمدبن منور
استقامت	سید رضا صدر
اسرارخوشبختی	ترجمه ابوالقاسم پاینده
اصول اساسی فن تربیت	کاظم زاده ایرانشهر
اعتماد بنفس	ساموئیل اسمایلز انگلیسی
افکارجاوید	غلامرضا واحدی
افکارمترلینک	موریس مترلینک
اقوال الائمه	سیدعلی اکبرموسوی
امثال وحکم	علامه دهخدا
امثال القرآن	علی اصغرحکمت
اندیشه	محمد حجازی
بحارالانوار	علامه مجلسی
بامدادروشن	سید علی اکبر برقعی
بیست وپنج روبل	چخوف
بینوایان	ویکتورهوگو
پندنامه مارکوس	ترجمه طالب اف تبریزی
تاریخ تمدن اسلام وعرب	جرجی زیدان
» »	دکتر گوستاولوبون
تاریخ بیهقی	ابوالفضل بیهقی
تاریخ نگارستان	قاضی احمد غفاری
تجارب السلف	
تذکرة العارفین	رضاقلیخان هدایت
تذکرة الاولیاء	شیخ عطار
تفسیر مجمع البیان	حجةاسلام طبرسی
تفسیر ابوالفتوح	شیخ ابوالفتوح رازی
تفسیر کشاف	زمخشری
تفکرات تنهائی	ژان ژاک روسو
جوامع الحکایات	محمد عوفی
جواهرالاخلاق	سیدمحمدجواهری
جوان بمانید	دکتر پوشه
چهار مقاله	نظامی عروضی
خدادرطبیعت	فلاماریون
خصال شفائی	محسن شفائی
خطبه‌های محمد	ترجمه جوادفاضل
خوشبین باشید	دکتر پوشه
راهنمای دانشوران	سیدعلی اکبربرقعی
خلاصة التفاسیر	مهدی قمشهٔ
دائرة المعارف	فریدوجدی

در آغوش خوشبختی	اندر آویبوری
دانش و پرورش	محمدعلی صفوف
راحة الصدور	ابوبکر راوندی
راز موفق زیستن	دیل گارنگی
راه خوشبختی	دکتر پوشه
روابط انسان و جهان	
روش راه بردن عقل	دکارت
سخنان محمد	سیدعلی اکبر برقعی
سخنان علی	جواد فاضل
سخنرانیهای راشد	حسینعلی راشد
سخنرانیهای خیابانی	شیخ محمد خیابانی
سیر حکمت در اروپا	محمدعلی فروغی
سرآمد سخنان	محمدعلی صفوت
صحیفه سجادیه	
غرر الحکم	
فارس نامه ابن بلخ	
فرهنگ قوانین	عبدالفتاح طباره
فیه مافیه	مولوی
قابوسنامه	کیکاوس بن وشمگیر
قرآن کریم	
قهرمانان	کارلایل
کافی	شیخ کلینی
کار در اسلام	انجمن تبلیغات اسلامی
کاخ دلاویز	سیدعلی اکبر برقعی
کانون احساسات	« «
کتاب البلدان	ابن فقیه
کشکول	شیخ بهائی
کلیله و دمنه	ابن مقفع
کیمیای سعادت	غزالی طوسی
گزیده آثار	امیرقلی امینی
گلچین جهانبانی	سرهنگ جهانبانی
گلزار ادب	حسین مکی
گلستان ادب	حسین مکی
گلستان	سعدی
لوامع الاشراق	جلال الدین دوانی
مجله بهار دوره	یوسف اعتصام الملك
مجموعه انتشارات	انجمن تبلیغات اسلامی
مرد شرق	پرفسور آربری
مرزبان نامه	مرزبان بن رستم
معارف عالیه اسلام	سیدهبت الدین شهرستانی
معراج السعاده	ملامهدی نراقی
مقامات حمیدی	حمیدالدین ابوبکر
مکاتیب	غزالی طوسی
مکالمات	کنفوسیوس چینی
ناسخ التواریخ	سپهر
نهج البلاغه	ترجمه پاینده
نهج الفصاحه	
نامه دانشوران	
وافی	ملامحسن فیض
وظیفه	ساموئیل اسمایلز انگلیسی
هزار سخن	علی کمالی
هزار و یك سخن	محمدعلی صفوت

نام سخن سرایان جلد اول و دوم

(الف)

ابن یمین ابوسعید ابوالخیر ابوسعید اسکافی ابوسعید مهنه ابوسعید کالبی ابن عمادشیرازی ابراهیم اردوباری ابوعلی سینا ابوطاهر خسروانی ابوشکور بلخی ابوالقاسم حالت ابوالفتح بستی اثیرالدین اخسیکی اثیر اومانی احمد ایزدیار کافی ادیب- پیشاوری ادیب نیشابوری ادیب السلطنه سمیعی «عطاء» ادیب الممالك فراهانی ادیب صابر ادهم کاشانی آذرطوسی آریان ارزقی اسدی طوسی اسدی رازی اسیری اصفهانی اظهری افسر آقا رضی قزوینی اقبال پاکستانی امیرخسرو دهلوی امیر رضائی امیدی رازی امامی خلخالی امیر خیزی انوری انصاری هروی انسی اوحدی ایلاقی

(ب)

بابا افضل کاشی بایزید بسطامی بانو فخری بدایعی بلخی بدیع الدین ترکو برخوردار فراهی برقعی (سیدعلی اکبر) برقعی (سید یحیی) بقائی بنائی بوسلیک گرگانی بهار (ملک الشعرا) بهاءالدین محمد بهرام سرخصی بهروز بیدل اصفهانی بینش (تقی)

(پ)

پروین اعتصامی پندار رازی پوریای ولی

(ت)

تاج تجرید اصفهانی تجلی دزفولی ترکی کشی ایلاقی تستری تقی اصفهانی تقوی (حاج سید نصرالله)

(ث)

ثاقب

(ج)

جامی (احمد) جامی (عبد الرحمن) جعفری تهرانی
جعفری ساوجی جعفر خامنهٔ جلال اسیر جلال الدین جعفری
جلال الدین محمد جلال (عضد یزدی) جمال الدین اصفهانی
جمال الدین قزوینی جمال الدین دکنی جمال الدین عبدالرزاق
جنتی (گزی اصفهانی) جواد رشید همدانی جوهری هروی

(چ)

چلپی تبریزی

(ح)

حافظ حافظ تجلی حاجی تهرانی حبیب یغمائی حجاب یزدی
حسن راهب حسینی قزوینی حسن وثوق حشمتی خوانساری
حکیم شفائی حملی کاشانی حمید الدین حیدر علی کمالی
حیران

(خ)

خیالی هروی خواجوی کرمانی خواجه نصیرالدین طوسی خیام
خسروانی خسرو دهلوی خواجه امیر بیك خاقانی خاوری
کوزه کنانی خازن تبریزی خواجه عبدالله انصاری

(د)

داعی شیرازی دهخدا

(ذ)

ذوقی اردستانی

(ر)

رودکی رافعی قزوینی رضی الدین خشاب رشید وطواط
راهب گیلانی رکنای مسیح راقمی روز مهان شیرازی
رشید سمرقندی رشید یاسمی رافعی نیشابوری رضای شیرازی
رفیع قزوینی رفیع‌الدین روحی سمرقندی رسا (دکتر قاسم)
رضا قلیخان هدایت رضا قلی ادیب شیرازی

(ز)

زمانی یزدی

(س)

سعدی سرخوش سنائی سایق سلطان سنجر سالم کشمیری
سلمان ساوجی سهامی سالك یزدی سید محمد هراتی
سعید کاف بخارائی سحابی سوزنی سحاب اصفهانی
سالك بختیاری سیف اسفرنگ سایراشهدی ساغرشیرازی
سرخوش لاهوری سیدمهدی بصیری سالك قزوینی

(ش)

شهاب‌الدین‌سهرودی شرف منیری شهیدبلخی شیخ‌الرئیس‌قاجار
شبستری شاهی شفیعای‌اثیر شیخ‌ابوالقاسم کازونی شوریده
شیرازی شیخ‌ابولحسن‌خرقانی شاه‌نعمت‌الله والی شیخ بهائی
شاه‌نورالدین شمس‌الدین‌طبسی شهریار شاه‌باقر کاشانی
شرف‌الدین‌یزدی شفیع‌مازندرانی شعوری‌مشهد شایق‌هروی

(ص)

صائب تبریزی صبای کاشانی صادق سرمد صفائی قمی
صفوت (محمد علی) صفی اصفهانی صفیرقمی صفیعلیشاه
صافی گلپایگانی

(ط)

طالب‌اف تبریزی طوفان مازندرانی طلب شیرازی
طریقی ساوهٔ .

(ظ)

ظهیرالدین بهرام ظهوری ظهیر فاریابی

(ع)

عبدالخالق عرفی عنصری عطار نیشابوری عبرت نایینی
علی اصغر حکمت علاء الدوله سمنانی عشقی همدانی غجد وانی
عمعق عاقل‌شاه عبدالعظیم قریب عبدالواسع جبلی عارف قزوینی
عطاءالله رازی عمادی عرفی شیرازی عنوان تبریزی بخارایی
علی شطرنجی عمیدرازی عبدالعلی طاعتی عمادشهریاری
علی همدانی عارفعلیشاه

(غ)

غزالی مشهدی غزنوی غنی کشمیری

(ف)

فرخی یزدی فؤاد کرمانی فردوسی فروغی بسطامی
ندایی تکلو فاتح گیلانی فخرالدین گرگانی فرخی سیستانی
فیض دکنی فدائی نور بخش فنائی کشمیری فتحعلیخان صبا
فرصت الدوله شیرازی فلسفی (نصرالله)

(ق)

قاسم تبریزی قاآنی قوامی گنجوی قوام یزدی
قطب جامی قطب‌الدین قلزم یزدی قطران قریب اصفهانی

(ك)

كمال خجندی   كاظم زاده ایرانشهر   كمال الدین اسماعیلی
كاتوزیان   كمالی   كرم هندوستانی   كمپانی اصفهانی

(گ)

گوهری

(ل)

لسانی شیرازی   لامعی

(م)

مكتبی   مولوی   محی الدین قمشهٔ   ملا محسن فیض
مومن یزدی   میبدی   مسعود اصفهانی   محیط فراهانی
مخبری فرهمند   معدنچی   مسعود سعد   محمد نسفی   محیط قمی
ملاشریف اصفهانی   میرسند كاشی   محتشم كاشانی   محمودخان
ملك الشعراء   ملا مهدی نراقی   مجذوب همدانی   مصاحب نائینی
مولوی بلخ   ملاصدری شیرازی   مشقی دهلوی   محسن شمس ملك آراء
ملامحمدحسین   مغربی   مجلسی   مایل دهلوی .   میرالهی اسدآبادی
منافی تبریزی   محمد باقر نصر   میرزا خلیل ممیز   مهدیخان نادر
مشتاق   منوچهری   میرطلیلی مشهدی   مثال تبریزی معزی
میرزا سعید قمشهٔ   مولوی كیوانی

(ن)

نظامی   ناصح قمشهٔ   ناصر خسرو علوی   نادر مازندرانی
نادری كازرونی   ناصح الممالك   نام هراتی   ناصر بخارایی   ناصح
اصفهانی   نظیری نیشابوری   ناصح تبریزی   نشانی دهلوی
ناظم الملك .

(و)

وافی کاشانی | وحید دستگردی | وحشی بافقی | وصال شیرازی
وحدت کاشانی | وفائی هراتی | واله داغستانی | واعظ قزوینی
وامق یزدی | واهب قندهاری | واثق نیشابوری | واضع لنجانی
وحشت بختیاری | وحید قزوینی

(هـ)

هاتف اصفهانی | هیدجی | همت بختیاری | هلالی جغتایی
هولی اصفهانی | هرون جوینی | هندی

(ی)

یعقوب ترکمان | یوسفی | یحیی دولت آبادی | یغمای جندقی
یحیی کاشانی

پایان



